

Tema Teori
Göran Therborn



Vad gör den härskande klassen när den
Härskar

موضوع تئوریک

طبقه حاکم – قدرتمندان جامعه - هنگام حکومت چه می‌کنند؟

یورن تربورن

برگردان: محمود شوشتری

اولین انتشار اینترنتی این کتاب توسط گونار ساندین در سال ۱۹۸۰ با رضایت نویسنده انجام شده است.

فهرست مطالب

۴	پیشگفتار، علم و سیاست. علم و سیاست - پیشگفتار
۱۰	دیکتاتوری پرولتاریا و ماهیت طبقاتی دستگاه دولتی
۱۰	۱، طرح مسئله و پرسش‌ها
۱۰	• دیکتاتوری پرولتاریا: نظام و مفهوم
۱۸	• یک الگوی تحلیل
۳۰	۲، (پاسخ‌های موقت)
۵۸	• ورودی‌های دولت (سوخت انرژی)
۵۹	• فرایندهای تحول آفرین (پردازش)
۶۷	• خروجی‌ها
۸۵	• یادداشتی درباره تأثیرات خرده‌بورژوازی بر دولت
۸۸	• آیا لنین حق داشت؟ اولین نتیجه‌گیری
۹۲	قدرت دولتی - در باره دیالکتیک حکومت طبقاتی
	۱، طبقه، دولت و قدرت
	• یک مرزبندی
	• ... و دلایل توجیه آن
	• یک مبحث برای جامعه‌شناسان
۱۰۵	۲، آیا طبقه حاکمی وجود دارد: یافتن طبقه حاکم
	• درباره‌ی تعیین ماهیت طبقاتی قدرت دولتی
۱۰۷	• یک الگوی تحلیلی
۱۰۹	• قدرت دولتی و دستگاه دولت
۱۱۴	• تعاریف و الگوهای تحلیل
۱۲۰	۳، عوامل تعیین‌کننده‌ی قدرت دولت: دولت و بازتولید جامعه
۱۲۳	• دولت و اقتصاد
۱۲۸	• سه شیوه‌ی بازخواست (استیضاح) ایدئولوژیک
۱۲۹	• سازوکارها - مکانیسم‌های - بازتولید
۱۳۲	• از دست دادن قدرت دولتی
۱۳۵	۴، اعمال قدرت دولتی، یک: قالب
۱۳۵	• مسئله طبقه حاکم
۱۳۷	• صورت‌بندی‌های نمایندگی
۱۳۹	• مهم‌ترین صورت‌بندی‌های نمایندگی (بازنمایی) بورژوازی
۱۶۹	۵، اعمال قدرت دولتی: II فرایندهای میانجی‌گری
۱۸۹	• خلاصه کنم

۱۹۲

برای تسخیر قدرت دولتی از سرمایه‌داری توسعه‌یافته
تأملاتی در باب سوسیالیسم و دموکراسی

۲۱۲

۱، شرایط تاریخی معاصر
۲، آینده به عنوان تاریخ

علم و سیاست - پیشگفتار

این کتاب به دو مسئله به هم تنیده، می‌پردازد؛ یکی در ارتباط با نظریه‌ی تجربی جامعه و دیگری به گنش سیاسی انقلابی در کشورهای سرمایه‌داری توسعه‌یافته. رساله اول به دستگاه دولت می‌پردازد که منشاء آن به بیست و دومین کنگره حزب کمونیست فرانسه برمی‌گردد، جایی که مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا از اساسنامه [حزب] حذف شد. با این وجود رساله فراتر از چارچوب بحث سیاسی که آن رویداد به دنبال داشت پرداخته، و با ورود به حوزه‌ی نظریه‌ی سازمانی، به بررسی اشکال سازمان‌دهی دولت پرداخته و [چگونگی و اشکال سازماندهی دستگاه دولت] را در جوامع فئودالی، دوره‌ی کلاسیک و مدرن غرب و رژیم‌های شرق اروپا، در روزگار ما را شرح می‌دهد.

تجربیات دیکتاتوری‌های قرن بیستم می‌توانند دلایل قانع‌کننده‌ای جهت صرف‌نظر کردن از تمایزات گیج‌کننده‌ی مفاهیم کلاسیک مارکسیست - لنینیستی که بین دیکتاتوری‌های دموکراتیک و دیکتاتوری حکومت استبدادی [قائل است]، باشند. علیرغم این مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا در اندیشه مارکس و لنین جایگاهی محوری داشت که همراه با پیامدهای آن بیانگر هدفی محوری است که به‌سادگی نمی‌توان آن را کنار گذاشت. این مفهوم قبل از هر چیز تأکیدی بر تعیین‌کنندگی نقش دستگاه دولتی برای اعمال سلطه طبقاتی در روابط اجتماعی، اشاره دارد. این مسئله، از منظر تاریخ تجربی اجتماعی پرسشی را مطرح می‌کند: دستگاه دولتی چگونه ساختارهای طبقاتی را بازتولید، بیان و نمایندگی می‌کند؟ سیاست گنش انقلابی نیز با این پرسش روبه‌رو می‌شود: چگونه می‌توان یک دولت سوسیالیستی در غرب را بگونه‌ای سازماندهی کرد که هم بتواند سلطه پرولتاریا و متحدان طبقاتی‌اش را بازتولید کند و هم توسعه به سوی جامعه‌ای بدون طبقه را تسهیل نماید؟ پاسخ چنین پرسش‌هایی با ارجاع به مضمون تحلیل‌های لنین به سادگی بدست نمی‌آید، هرچند که این تحلیل‌ها عمیق و همه‌جانبه باشند. در عین حال، کنار گذاشتن ترمینولوژی مارکس و لنین بدون توجه کافی به معضلات بنیادی آن‌ها نیز، به‌تنهایی پاسخ‌گو نیستند.

رساله دوم دارای منشاء و تکاملی ماهیتاً، و تا حدودی متضاد است. سرچشمه این عدم رضایت در بحث‌های آکادمیکی که در علوم سیاسی و جامعه‌شناسی آنگلساکسون در گرفته است؛ بحث‌هایی در این مورد است که، آیا پلورالیسم یا نخبگان قدرت را باید به عنوان عنصر غالب در سیاست امروز غرب دانست، یا خیر. نسخه اولیه این رساله چهار سال پیش در کنفرانس سالانه انجمن جامعه‌شناسی بریتانیا ارائه شد و در با الهام گرفتن از بحث‌های سیاسی جاری در مورد پایه‌های توده‌ای سلطه‌ی بورژوازی، بیشتر توسعه یافت. چگونه این طبقه‌ی کوچک بورژوازی، یا حتی فراکسیون کوچک رهبری‌کننده‌ای از درون آن، موفق شده است که در چارچوب‌های دموکراتیک جاری، که مشخصه ویژه آن‌ها حق آزادی بیان و اندیشه و حق رأی مساوی و عمومی است، مسلط گردد؟ چنین پرسشی توسط افراد مختلفی از جمله لوئیس آلتوسر و کریستین بوچی - گلوکسمان (Louis Althusser and Christine Buci Glucksmann)، و پیروان نظریه کلاسیک هژمونی گرامشی مطرح شده است، که تاکنون به‌ندرت پاسخی بدان داده شده است. من در تلاش برای ارائه‌ی نخستین گام‌ها برای یافتن راه‌حل، یک بررسی از اشکال سیاسی سلطه‌ی طبقاتی ارائه داده‌ام. تحلیلی که در این‌جا ارائه می‌شود در پیوند با مقاله‌ای دیگر تحت عنوان «حاکمیت سرمایه و ظهور دموکراسی»، است که در این کتاب نیامده، است.¹

این کتاب در شرایط سیاسی نوشته شده است که تا حدود زیادی متأثر از بازگشت نظریه‌ی امکان پیشرفت به سوی سوسیالیسم در پاره‌ای از جوامع سرمایه‌داری پیشرفته، مانند فرانسه و ایتالیا

¹ New Left Review nr 103 (1977). [svensk översättning Kapitalism och rösträtt- 1980 xxx]

ترجمه سوئدی سرمایه‌داری و حق رأی

است. برنامه‌ها و بحث‌های استراتژیکی که در این کشورها و دیگر کشورها شکل گرفته‌اند، علاقه و توجه رسانه‌های جمعی به اصطلاح «کمونیسم اروپایی» را برانگیخته است. رساله سوم شامل برخی تأملات و واکنش‌ها درباره چگونگی نحوه شکل‌گیری وضعیت سیاسی جاری، به‌ویژه درباره مضمون استراتژی سوسیالیستی - دموکراتیک، مشکلات و چشم‌اندازهای آن است.

محتوای این کار بیشتر یک مجموعه مقالات است تا یک کتاب با فصل‌های بهم پیوسته. با این حال، این سه متن باید با توجه، و در پرتو با یکدیگر خوانده شوند. برای مثال، نظریه فناوری سازمانی که در مقاله اول بررسی شده‌اند، در ارتباطی بسیار نزدیک با نقش دولت در فرآیندهای میانجی‌گری (واسطه‌گری)، که در مقاله دوم فرموله شده‌اند، هستند. مکانیزم‌های بازتولید، اشکال و چارچوب‌ها برای نمایندگی طبقات حاکم و فرآیندهای میانجی‌گری، نه تنها در اعمال قدرت دولتی به هم مرتبط هستند، بلکه حتی در باز تولید قدرت دستگاه دولت نیز نقش دارند - وظیفه‌ای که برای بقا و تداوم قدرت دولتی دارای اهمیت مرکزی است. پرسش‌های استراتژیکی که در مقاله آخر مطرح می‌شوند، تا حد زیادی مبتنی بر نتایج ابتدایی مقالات قبلی هستند.

گسترده‌گی موضوعات مورد بررسی در این‌جا - از دولت فنودالی قرون وسطی تا حکومت معاصر شوروی، از جامعه‌شناسی بوروکراسی و طبقات ماکس وبر تا یک استراتژی کمونیستی برای جهان غرب - بدون شک برای بسیاری احمقانه و حتی شاید خطرناک به نظر می‌آیند. اما از یک جنبه بسیار مهم، این بررسی دامنه‌ای محدود دارد. این تحقیق نه به‌عنوان یک تحلیل تاریخی همه جانبه، یا مجموعه‌ای از نسخه‌هایی برای انقلاب، بلکه به عنوان چارچوبی برای نوعی تحلیل تجربی و بحث سیاسی جدی طراحی شده است. به دلایل سیاسی و علمی، همواره کوشیده‌ام تا نیم‌نگاه و توجه‌ای نیز به مشکلات تحقیق و راست‌آزمایی تجربی داشته باشم. جدا از ارزش تلاش فعلی من، سلطه کنونی نظریه‌ی غیرتجربی و تجربه‌گرایی تنگ‌نظرانه در پژوهش‌ها، مورخان و دانشمندان علوم اجتماعی تجربی را مجبور می‌کند تا خود را سازگار با سخنان دانتون و لنین کنند: «جسارت، جسارت و باز هم جسارت!»

کتاب من در بردارنده نظراتی است که بی‌شک باعث اختلاف‌نظر علمی و سیاسی خواهد شد. با این حال، کتاب برای خوانندگانی با تجربیات و دیدگاه‌های گوناگون، برای همکاران سیاسی از سازمان‌های مختلف و برای آکادمیسین‌های همکار در رشته‌ها و مکاتب گوناگون نوشته شده است - به عبارتی، برای همه علاقه‌مندان به تحلیل اجتماعی و سیاست. کتاب بر اساس نظریه‌ها، تحقیقات و سیاست‌های موجود است، چه مارکسیستی و چه غیرمارکسیستی. من تا حد ممکن تلاش کرده‌ام که به جای بحث صرفاً منفی، گزینه‌های مثبتی را نیز ارائه دهم.

کاربرد اصطلاحات «نظریه اجتماعی تجربی» و «علوم اجتماعی» نه به‌صورت نقل‌قول‌ها و شرح و تفسیرهای محتاطانه و نه مترادف‌هایی برای ماتریالیسم تاریخی هستند، اگرچه همان‌طور که در کتاب «علم، طبقه و جامعه» توضیح داده‌ام، ماتریالیسم تاریخی یکی از علوم اجتماعی بنیادی (هرچند نه تنها علم اجتماعی) است.²

مارکسیسم در جدایی از فلسفه آلمانی پدیدار شد و خود را به‌مثابه علم تجربی جامعه و تاریخ اجتماعی از منظر نگاهی انقلابی تعریف کرد. اما از زمان لنین، کائوتسکی و هم‌عصران آن‌ها، نظریه‌ی مارکسیستی در اروپا عمدتاً بلاحاظ ماهیت، فلسفی بوده و تحت سلطه فیلسوفان حرفه‌ای قرار داشته است. در مجموع برای مارکسیست‌های مدرن اروپایی، رابطه بین فلسفه و سیاست مهم‌تر از رابطه بین علم و سیاست بوده است.

² NLB, London 1976. Kommer på svenska.

پری اندرسون با دانش درخشان خودویژه خود این تحول پارادوکسی مارکسیسم - از فلسفه به علم و سپس بازگشت به فلسفه - را در کتاب «تأملاتی بر مارکسیسم غربی»³ توصیف کرده است. با این حال، فهم ما از تاریخ معاصر و چشم‌اندازهای آینده‌ی نظریه مارکسیستی می‌تواند با تکیه بر پاره‌های از مشاهدات تکمیلی، تسهیل گردد. قدر مسلم این است که فاکتور اصلی تعیین‌کننده در تحول مارکسیسم اروپایی از حدود سال ۱۹۲۰ میلادی به بعد، شکست و عقب‌نشینی جنبش کارگری انقلابی در غرب، که همزمان با پیروزی پرهزینه آن در شرق که با ابزارهای اقتدارگرایانه محافظت می‌شد، بوده است. اما چرخش فلسفی مارکسیسم غربی نه تنها مابازای شکست انقلابی بود، بلکه شاید در وهله نخست به دلیل بحران عمیق در فرهنگ بورژوازی سنتی و جامعه مرتبط با آن بود که در پی فاجعه جنگ جهانی اول ایجاد، و بگونه‌ای چشمگیر از طریق بدیلی که انقلاب اکتبر ارائه کرد، آشکار شد.

ناکارآمدی در زمینه زیبایی‌شناسی، مکتب و نگاه تاریخ‌گرایی و فلسفه کلاسیک بورژوازی در درک دنیای جدید جنگ و انقلاب‌ها باعث شد تا روشنفکرانی مانند لوکاچ، کورس، مارکوزه و گرامشی به مارکسیسم روی بیاورند. (پس از تجربیاتی که فاشیسم به بار آورد، نسل جدیدی از فیلسوفان، از جمله آلتوسر، سارتر و دلا ولپه، باورهای خود را نسبت به ایده‌آلیسم بورژوازی از دست دادند).

فلسفه در ذات خود، از سیاست جدا نیست. پیش از این، نظریه‌پردازی سیاسی کاملاً متکی به فلسفه سیاسی بود. حتی مارکسیسم غربی اگرچه عموماً به نظریه شناخت می‌پرداخت، اما در عین حال فلسفه سیاسی رُک و راست فراوان و قابل توجهی نیز تولید کرده بود، از «تاریخ و آگاهی طبقاتی» تا آثار جدیدتر آلتوسر و نویسندگان جوان‌تر مانند اتین بالیبار، کریستین بوسی‌گلوکسمن و جوزپه واکا. دلیل دیگری برای گرایش فلسفی مارکسیسم غربی، احتمالاً تغییر تمرکز تحقیقات نظری مارکسیستی به کشورهای بود که در آن فلسفه غالباً زبان رایج نظریه اجتماعی و سیاسی بوده یا هنوز هست. علیرغم این که فلسفه در آلمان ویلهلمی و جمهوری وایمار شکل اصلی مباحث اجتماعی بود، اما این پدیده عمدتاً ویژه‌ی کشورهای لاتین بود. از سیزده شخصیت برجسته در مارکسیسم غربی که اندرسون نام می‌برد (ص ۲۵ به بعد)، هفت نفر از کشورهای لاتین هستند، که باید با یک نفر از هر یازده نفر از بین نمایندگان برجسته مارکسیسم کلاسیک، به غیر از دو بنیانگذار اصلی، مقایسه شود.

این واقعیت که بسیاری از نظریه‌پردازان مارکسیستی در دهه‌های اخیر فیلسوف بودند، نشانه‌ای از شکست و عقب‌نشینی نیست بلکه نشان‌دهنده پیروزی و پیشروی است. نگرانی بیشتر، رکود نسبی در حوزه‌های اقتصاد و نظریه سیاسی است.

در این‌جا، تغییرات صعودی اندرسون بار دیگر الگوی جالبی را نشان می‌دهد، حتی اگر معیارهایی که او به کار برده، بی‌چالش نباشند. از میان یازده مارکسیست کلاسیک برجسته، هشت نفر از آن‌ها دو فرهنگ روشنفکری خاص، یعنی روسیه و اتریش آلمانی‌زبان، داشته‌اند. (این رقم به نه نفر می‌رسد، چنانچه لوکزامبورگ را که در گالیسیا در اتریش به دنیا آمد و آموزش سیاسی خود را در جنبش کارگری لهستان اشغال‌شده توسط روسیه و در حزب سوسیال‌دمکرات آلمان فرا گرفت، نیز بحساب آوریم). ما در این‌جا نمی‌توانیم دلایل سرزندگی و قوه حیاتی این دو مرکز روشنفکری مارکسیستی را بررسی کنیم، اگرچه چنین مطالعه‌ای بسیار جالب خواهد بود. اما این واقعیت که بحث فلسفی در این دو فرهنگ جایگاه غالبی نداشته، به خوبی چنین الگویی را تقویت

³ NLB, London 1976. [sv. översättning: *Om den västerländska marxismen*, Arkiv, 1984]

می‌کند.⁴ برعکس، هیچ‌یک از کسانی که در لیست پساکلاسیک ظاهر شده‌اند، دارای چنین پیشینه‌ای نبوده‌اند. استالینیسیم از یک سو و شکست سوسیالیسم اتریشی و ادغام آن در سرمایه‌داری از سوی دیگر، توضیح دهنده چنین وقفه‌ای است.

البته لازم به ذکر است، همان‌گونه که اندرسون نیز تاکید می‌کند، پیشرفت‌های فلسفی مارکسیسم غربی با محدودیت‌های جدی روبه‌روست، این محدودیت نه تنها در ارتباط با ماتریالیسم تاریخی است، بلکه نسبت به نظریه اجتماعی بورژوایی نیز هست. چرا که این فلسفه یک اصطلاح رایج در تفکر اجتماعی رومی و (در مقیاسی کمتر) آلمانی بود، البته به این معنا نیست که فلسفه پیشرفته‌ترین کمک‌های بورژوایی در نظریه اجتماعی را به خود جذب کرده است. فلسفه مارکسیسم غربی عمدتاً از سنت عظیم و چشمگیر تاریخ‌نگاری آلمانی و همچنین به علم جدید جامعه‌شناسی آن، که در اروپا از نظر علمی نامطمئن و حاشیه‌ای بود، تأثیر چندانی نگرفت. اما آثار دورکیم و وبر یک نیروی پیشرو و روشنفکری به شمار می‌رفتند.

با این حال، نباید فکر کرد که در اروپای غربی پس از دهه ۱۹۲۰ از مارکسیسم صرفاً به عنوان یک فلسفه حفظ و نگهداری شده است. در خارج از مرکز فعالیت‌های سیاسی - نظری، یک روایت تاریخی مهم و پیچیده‌ای توسعه یافت؛ که در انگلستان با نمایندگان چون هیل، هابسبام، تامپسون و دیگران، و در اروپای شرقی با کوزینسکی، پورشنیف و بسیاری دیگر - مانند سهم و کمک‌های ویژه فردی در نظریه و تاریخ اقتصادی نظیر دابز و سویزی. ما همچنین نباید نقش با اهمیت کتاب‌های درسی و جزوات احزاب کمونیستی برای تبلیغات توده‌ای را در حفظ سنت مارکسیستی فراموش کنیم. حتی اگر این‌ها از نظر فکری سهم چندان تحریک‌کننده‌ای نداشته‌اند، اما به بازتولید محیطی کمک کردند که در آن یک نظریه و پژوهش سیاسی مناسب می‌توانست، هنگامی که پارامترهای شرایط تغییر می‌کرد، توسعه یابد. این نسل جدید رادیکالیزه شده اواخر دهه شصت بود که، پس از فروکش کردن موج خودانگیزگی نیمه‌آناارشیستی، به این سنت، در ابتدا به اشکال دکماتیک‌تر آن، روی آورد. البته افراد برجسته‌ای از محافل دیگر نیز سهم اساسی داشته‌اند؛ از جمله خود پری اندرسون، اریک اولین رایت و امانوئل والرشتاین در ایالات متحده، فرناندو اچ. کاردوسو در آمریکای لاتین، نماینده توانمند سنت تروتسکیستی ارنست مندل و بسیاری دیگر. با این حال، نباید فراموش کنیم که جریان اصلی در احیای کنونی نظریه و پژوهش مارکسیستی از سنت کمونیستی سرچشمه می‌گیرد.

با وجود همه این محدودیت‌ها، نمی‌توان انکار کرد که نظریه مارکسیستی برای مدت طولانی تحت سیطره فلسفه بوده است. اما چنین سلطه‌ای اکنون در حال از بین رفتن است. بنظر نمی‌رسد که علت آن این باشد که شورش‌ها و بحران‌هایی که از اواخر دهه شصت کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته را تکان داده‌اند، قرار است نوعی اتحاد مجدد بین تئوری و عمل سیاسی ایجاد کنند و یا حداقل هر دو را در ارتباط نزدیک‌تری با یک دیگر قرار دهند - چرا که این تحول در خود فلسفه سیاسی رخ می‌دهد. عامل دیگری نیز وجود دارد که مهم‌تر است. امروزه رشته‌های جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و اقتصاد تا حد زیادی جایگزین فلسفه به عنوان شکل اصلی بحث درباره جامعه شده‌اند، اگرچه این فرآیند هنوز در کشورهای رومی به‌گندی پیش می‌رود. رشد عظیم دانشگاه‌ها در دهه گذشته عمدتاً مربوط به دانشکده‌های علوم اجتماعی بوده است. بنابراین چیزی که نسل کنونی در برابر آن شورش می‌کند، به آن اندازه فلسفه بورژوایی نیست - آن‌گونه که برای لوکاچ، گرامشی و هم‌عصران‌شان بود - بلکه بیشتر بر علیه رشته‌های علوم اجتماعی بورژوایی است. نسل جدید نیز، همانند نسل قدیم، آموزش فکری خاص خود را وارد مارکسیسم خواهد کرد.

⁴ فلسفه تحلیلی تا حدودی متأخرتر و بسیار تخصصی‌مکتب وین، دامنه اجتماعی بسیار محدودی داشت.

من فکر می‌کنم این تغییری به طور کلی بسیار مهم و مثبت است، تغییری که همراه با فلسفه مارکسیستی به غنای نظری و عمل مارکسیستی خواهد افزود. اما چنین تغییری پاره‌ای مشکلات و دشواری‌هایی نیز ایجاد می‌کند. تغییر فازی که بین توسعه سیاست سوسیالیستی (به‌ویژه در کشورهای حوزه لاتین زبان) و توسعه علوم اجتماعی (به‌ویژه در جهان آنگلساکسون) بوجود آمده آن را محدود (مهار) می‌کند. بنابراین مارکسیسم جامعه‌شناختی جدید مواجه با خطر تبدیل شدن به یک رشته‌ی آکادمیک غامض، و جدا افتاده از مشکلات و دغدغه‌های جنبش کارگری، درست مانند انزوای برخی دیگر از فلسفه‌ها است. با این وجود، رویدادهای سیاسی در فرانسه، ایتالیا، پرتغال و اسپانیا تأثیرات مهمی در سایر کشورهای توسعه‌یافته داشته است، و همان‌گونه که آثار پیشرو نیکوس پاولانزاس نیز نشان می‌دهد، و بیانگر این است که در کشورهای رمانس (کشورهای لاتین زبان) امروز یک مارکسیسم علمی شکوفا وجود دارد. در حوزه علمی، یک مشکل دیگر نیز وجود دارد که معطوف به رابطه بین تئوری و عمل تجربی است. به عنوان مثال، چنین به نظر می‌رسد که در سال‌های اخیر احیای نظریه‌ی اقتصاد مارکسیستی تبدیل به یک نظریه‌ی بسیار رسمی متأثر از انتقاد حاشیه‌گرایی (مارژینالیسم) پیرو سرافا [اقتصاددان تأثیرگذار ایتالیایی و از دوستان گرامشی] قرار گرفته و منجر به پژوهش‌های تجربی شده‌اند که به‌لحاظ تئوری نامطمئن هستند. مشابه چنین تقسیم‌بندی را می‌توان در زمینه علوم سیاسی نیز مشاهده کرد. با وجود این، علم تضمینی در برابر اشتباهات و خطاها نیست، و چنین امری را حتی می‌توان از سوی برجسته‌ترین نوابغ علمی نیز قابل مشاهده کرد.

سمت و سوی جدید تئوری مارکسیستی نیازمند بررسی است که بازتابی از رابطه بین علم و سیاست باشد. اگرچه شاید این مقدمه مختصر نتواند بدیلی برای چنین بررسی‌ای باشد، اما شاید بتوانیم به کمک آن چند نکته را مطرح کنیم.

حداقل دو تمایز مهم بین عمل علمی و عمل سیاسی وجود دارد. اولاً، هدف عمل علمی قبل از هر چیز جستجوی حقیقت است، در حالی که دومی (عمل سیاسی) در پی واقعیت بخشیدن به وضعیت مطلوب در جامعه است. بر این اساس است، که ایدئولوژی‌های خاصی برای هر یک از این فعالیت‌ها شکل می‌گیرند. علم گرایش به تولید نوعی برتری کلبی نسبت به "عوام‌فریبی" [مردم‌فریبی] و خشونت در سیاست ایجاد کند و یا نوعی نخبه‌گرایی خردگرا را ترویج دهد که بر اساس آن حل همه معضلات سیاسی امکان‌پذیر است، چنان‌چه «نخبگان» صرفاً بتوانند دور هم جمع و رام‌حل آن‌ها پذیرفته شود. از سوی دیگر، در بین فعالان سیاسی این گرایش وجود دارد که عمل علمی را یا به‌عنوان یک فعالیت لوکس و غیرضروری رد می‌کنند یا از آن به‌عنوان ابزاری صرفاً برای توجیه و یا محکوم کردن استفاده نمایند. دوم، توانایی کارورز سیاسی بیش از هرچیز معطوف به مدیریت روابط شخصی است که به‌اعتبار آن بتواند اعتماد و حمایت دیگران را به دست آورد، در حالی که صمیمیت و از خودگذشتگی علمی به حقیقت عینی، ماهیتی غیرشخصی دارد. (یک فعالیت علمی در آرشیوها و آزمایشگاه‌ها، پشت کامپیوتر و میز کار، به‌طور طبیعی گرایش به انزوا و جدایی از روابط روزمره اجتماعی دارد). به این ترتیب، عمل سیاسی ممکن است به فرصت‌طلبی روشنفکری منجر شود و عمل علمی به یک نوع انعطاف‌ناپذیری انتزاعی.

با این حال، بین علم و سیاست نقاط اشتراک و حتی نوعی خویشاوندی عمیقی، به‌ویژه در سیاست انقلابی وجود دارد. منظور من این‌جا سخن درست و شرافتمندانه لاسال است، که گرامشی آن را به‌عنوان شعار روزنامه خود «نظم جدید»، (L'Ordine Nuovo)، برگزید، "گفتن حقیقت انقلابی است" نیست. نکته اساسی این است که چنانچه کسی بخواهد چیزی را به‌صورت بنیادی و در جهتی مشخص تغییر دهد، باید بداند آن چیز چگونه کار می‌کند. اگر از وضع موجود راضی باشد، چنین مسائلی پیش نمی‌آید.

اگر عملکرد کادرها و دانشمندان مسئولانه و انقلابی باشد، حداقل دو ویژگی مهم مشترک خواهند داشت. نخست این‌که، آن‌ها در بسیاری از جنبه‌ها واقع‌گرایی تعمیق‌یافته‌ای دارند. فرمول‌بندی‌های نظری نه تنها باید همواره دارای سازگاری و انسجام درونی باشند و در استمرار با گذشته باشند، بلکه باید از نظر توانایی درک ساختار پیچیده و سیال واقعیت ارزیابی شوند. واقع‌گرایی، معنایش پذیرش واقعیت‌ها، حتی زمانی که وجود و هستی آن‌ها خوشایند دیگران نیست، است. تاریخ را می‌توان بازنگری و تفسیر مجدد کرد، اما نمی‌توان آن را دوباره تکرار کرد. به همین ترتیب، آینده باید بر پایه گذشته و حال بنا شود، نه صرفاً بر اساس ایده‌آل‌های ذهنی. به این اعتبار، کادرها و دانشمندان هر دو ضد آرمان‌گرایی و ضد توجیه‌گرایی هستند.

دوم این‌که، در تضاد با چارچوب‌های ملایم و منعطف برنامه‌ای و انعطاف‌ناپذیری دکماتیک اصول، عمل کادر خوب و دانشمند معطوف به توجه به موارد خاص و جزئی هدایت می‌شود. هیچ‌کدام از آن‌ها نمی‌توانند به این نتیجه سر راست که چیزی وجود دارد یا ندارد، یا این‌که موضعی درست یا نادرست است، بسنده کنند. زیرا آن چیزها یا مواضع، در اشکال و زمینه‌های مشخص و در زمان‌های معینی وجود دارند، یا درست هستند.

تعدادی از دوستان قسمت‌های مختلف این دست‌نوشته را خوانده و اظهار نظر کرده‌اند. من می‌خواهم از فرصت استفاده کرده و قدردانی خود از آن‌ها را ابراز کنم. به‌ویژه می‌خواهم از اریک اولین رایت (Erik Olin Wright) تشکر کنم که زمان زیادی برای مرور دقیق دو مقاله اول اختصاص داد. از شرکت‌کنندگان در سمینار او در مدیسون - ویسکانسین، در بهار ۱۹۷۷ - در مورد دولت، نقدهای ارزشمندی بر نسخه قبلی متن مربوط به دستگاه دولتی دریافت کردم. همکاری و حمایت بی‌دریغ فکری گروه «کتاب‌های چپ نو» (New Left Books) کمک بسیار مهمی در تلاش‌های من بوده است.

دیکتاتوری پرولتاریا و ماهیت طبقاتی دستگاه دولتی

۱. طرح مسئله و پرسش‌ها

دیکتاتوری پرولتاریا: نظام و مفهوم

«مارکسیست تنها کسی است که به رسمیت شناختن مبارزه طبقاتی را تا به پذیرش دیکتاتوری پرولتاریا بسط می‌دهد... با این سنگ محک می‌توان بررسی کرد که آیا کسی واقعاً مارکسیسم را درک و تأیید می‌کند، یا خیر».⁵ سخنان لنین کاملاً صریح و بدون ابهام هستند. اما اکنون که ترم «دیکتاتوری پرولتاریا» از برنامه‌ها و اساسنامه‌های احزاب کمونیست اکثر کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته حذف شده است، چگونه باید از این سخنان استفاده کرد؟

گزینه‌های مختلفی وجود دارد. می‌توان با استناد و اشاره‌ای مختصر به تغییراتی که جهان از زمان او [لنین] تا به امروز متحمل شده، تز او را نادیده گرفت. این کار مترادف با تأکید بر این نکته است که نظریه دولت که توسط لنین و مارکس توسعه یافته است، دیگر قابل اجرا نیست. بدین ترتیب، می‌توان کنگره‌های اخیر احزاب [کمونیست] را به عنوان نقطه شروعی برای تدوین نظریه‌های پسا مارکسیستی و پس‌النینیستی درباره «دولت دموکراتیک» در نظر گرفته شوند. اگر این مسیر انتخاب شود، در این صورت به این نتیجه می‌رسیم که نظریه‌ی سوسیال دموکراسی علی‌رغم همه چیز درست بوده، یا حداقل امروز، شصت سال پس از انقلاب اکتبر، درست است. گزینه‌ی دیگر این است که از منظر اخلاقی یا سکتاریستی به لنین به عنوان مرجعی برای محکوم کردن «انحرافات» یا «خیانت‌های» امروزی استناد کنیم. چنین بازگشتی به یک موضع صرفاً ارتدوکس لنینیستی⁶، به حفظ یک میراث مهم می‌پردازد، اما در عین حال مانع تلاش برای درک معضلات جاری جنبش کارگری در غرب می‌شود.

علیرغم این، حداقل یک امکان دیگر نیز وجود دارد، و آن این است که مارکس و لنین را نه به عنوان مراجع تاریخی که باید برای ستایش‌های لفاظانه قرار گیرند، یا به شیوه‌ای آکادمیک [اسکولاستیک] از آن‌ها نقل قول شود، بلکه به عنوان راهنما برای تحلیل علمی و سیاسی زمان خود در نظر بگیریم. آنچه که واقعاً فراتر از لفاظی و جزم‌اندیشی اهمیت دارد، محتوای نظریه‌های آن‌هاست و نه صرفاً شکل بیانی که به کار برده‌اند. در واقع می‌توان با دو استدلال مطرح شده توسط [به‌ویژه] حزب کمونیست فرانسه برای کنار گذاشتن اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» موافقت کرد، و در عین حال، به صورت علمی و سیاسی، دانش واقعی نهفته در مفهوم مارکسیستی-لنینیستی را که این فرمول بیان آن است، حفظ و - از منظر علمی و سیاسی - از آن استفاده کرد.

⁵ V I Lenin, 'Staten och revolutionen', *Valda verk i urval*, II:1, Moskva 1956, s 230. Originallets kursivering.

⁶ For a clear analysis of the development of Marx's theory of the state see E Balibar, 'La rectification du Manifeste Communiste', in his *Cinq études du materialisme historique*, Paris 1974.

بر علیه این مورد اخیر دو استدلال مطرح شده است. یکی مفهوم ضمنی واژه «دیکتاتوری» است. این ایراد نباید به هیچ وجه به‌شيوه‌ای خام و روشنفکرانه به عنوان یک فرصت‌طلبی رد شود. تجربه تلخ فاشیسم به ملموس‌ترین شکل ممکن به طبقه کارگر اروپا تفاوت بین شیوه‌های دموکراتیک و دیکتاتوری حکومت طبقاتی بورژوازی را آموخته است. نظام و مفاهیم آن‌ها محدودیت‌ها و نقض دموکراسی پرولتری در کشورهای سوسیالیستی نیز، به ما آموخته است که اشکال کاملاً متفاوتی از دیکتاتوری پرولتری وجود دارند. استدلال دوم مربوط به «پرولتاریا» است. از بین استدلال‌های دیگر، از جمله حزب کمونیست فرانسه، ادعا می‌کند که این مقوله به‌عنوان یک نامگذاری و تعریف یک بلوک اجتماعی گسترده از کارگران و کارمندان که استراتژی حزب در تلاش است که آن را به‌عنوان پایه‌ای برای یک دولت جدید سوسیالیستی تشکیل دهد، بسیار محدود است.⁷ به‌ویژه چنین استدلال شده است که نقش رهبری طبقه کارگر در این بلوک نباید با اجبار ضمنی از اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» استنباط و تضمین شود. آنچه این اعتراض مطرح می‌کند، مسئله ائتلاف‌های طبقاتی است. بدون تردید، این مسئله را می‌توان در چارچوب دیکتاتوری پرولتاریا قرار داد، همانطور که سیاست لنین در قبال دهقانان روسی شوروی این موضوع را اثبات می‌کند. از سوی دیگر، موفقیت‌ها، اشتباهات و شکست‌های کارکرد سوسیالیستی از اتحاد جماهیر شوروی تا شیلی، اهمیت حیاتی ائتلاف‌ها و اکثریت‌های اجتماعی گسترده و پایدار را برای برای سیاست‌های انقلابی برجسته می‌کند. بدون شک، این استدلال دوم نیز از اعتبار برخوردار است.⁸

تحولات تاریخی الزاماً؛ دقت، انسجام و توجه بسیار بیشتری به مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا را ایجاب کرده است. همچنین ممکن است که این امر، کنار گذاشتن برنامه‌ریزی‌شده خود این اصطلاح را توجیه‌پذیر کند. اما نه تجربه تاریخی و نه استدلال‌های رسمی کنونی نمی‌توانند پرسش‌های اساسی که در قلب این مفهوم قرار دارند را تحت تأثیر قرار دهند. لنین نوشت: «مسئله دیکتاتوری پرولتاریا، مسئله رابطه دولت پرولتاریا با دموکراسی بورژوازی است.» او ادامه داد: «فرمول دیکتاتوری پرولتاریا فقط تفسیری تاریخی‌تر و علمی‌تر از وظیفه پرولتاریا برای درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی را تشکیل می‌دهد.»⁹ (مارکس و انگلس در مقدمه خود بر نسخه سال 1872 مانیفست کمونیست اضافه کرده بودند: «کمون پاریس به‌ویژه ثابت کرده است که "طبقه کارگر نمی‌تواند صرفاً ماشین دولتی آماده را در اختیار بگیرد و آن را برای اهداف خود به حرکت درآورد"»¹⁰).

بنابراین، مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا به دو تز اساسی اشاره دارد. اول، این مفهوم که خود شکل سازماندهی یک دولت، تجسم شکل خاصی از حاکمیت طبقاتی است، و دوم (و به عنوان نتیجه‌گیری از اولی)، اینکه دولت سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر باید دارای یک فرم خاصی از سازماندهی داشته باشد. ترم «دیکتاتوری پرولتاریا» توسط مارکس، انگلس و لنین به‌عنوان

⁷ Gruppi, a a, s 47-48.

⁸ V I Lenin, 'The Proletarian Revolution and the Renegade Kautsky', a a, II:2, pp. 30 and 31.

⁹ A a, Göteborg 1969, s 1-2.

¹⁰ These problems are dismissed by Balibar as unimportant 'institutional' aspects. See a a, pp. 108 f.

مترادفی برای «حکومت پرولتاریا» و شکل خاصی از دولت که از طریق آن این حکومت بیان می‌شود، به کار رفته است.

اگر موارد ذکر شده در بالا درست باشند، نتیجه چنین می‌شود که استراتژی گذار به سوسیالیسم، یا مرحله انتقالی «دموکراسی توسعه‌یافته»، باید دستگاه‌های دولتی حاکم، اداری، قضایی و نظامی و انتظامی دولت بورژوازی موجود را تخریب کند. به عبارت دیگر، طبقه کارگر نه تنها به یک برنامه اقتصادی با ملّی‌سازی‌ها و خدمات اجتماعی نیاز دارد، بلکه به یک برنامه سیاسی برای ایجاد چنین تغییراتی در سازمان دولتی نیز نیازمند است که بتواند چنین دموکراسی مردمی را برپا کند.

طبیعتاً این‌جا جای مناسبی برای ارائه چنین برنامه‌ای نیست. چنین برنامه‌ای الزاماً باید از طریق بحث و تبادل نظر در درون جنبش کارگری انقلابی هر کشور تدوین شود. ضمن این‌که، تدوین چنین برنامه استراتژیکی باید مبتنی بر تحلیل‌های علمی مارکسیستی باشد. این تحلیل‌ها باید به پرسش‌هایی از این دست پاسخ دهند: ماهیت طبقاتی بورژوازی در دولت‌های سرمایه‌داری معاصر در کجا نهفته است نه در سیاست غالب این دولت‌ها، بلکه در شیوه‌ای که این دولت‌ها سازمان یافته‌اند؟ و چه اشکالی باید توسط دولتی که قدرت طبقه کارگر و متحدانش را بازتولید می‌کند باید به خود بگیرد؟¹¹

مارکسیست‌ها از زمان لنین تاکنون توجه نظامند چندان به این مسائل از خود نشان نداده‌اند. اجازه دهید که تا به برخی از مهم‌ترین کمک‌های نظری در تحلیل دولت که در دوران اخیر در اروپای غربی انجام شده است، اشاره کنیم. نیکوس پولاتزاس مطالعات پیچیده و از بسیاری جهات پیشگامانه در مورد طبقات و دولت سرمایه‌داری انجام داده است. با این حال، او در هیچ یک از مطالعات خود مستقیماً اشکال سازماندهی دولت را بررسی نمی‌کند. او در کتاب «قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی» بر استقلال نسبی اقتصاد به عنوان ویژگی متمایز دولت سرمایه‌داری تأکید می‌کند.¹² او فقط به طور مختصر و گذرا به سیستم سازماندهی آن، «بوروکراتیسم... که بیش از هر چیز تأثیر ایدئولوژی بورژوازی بر دولت را نشان می‌دهد» اشاره می‌کند.¹³ این‌جا، همان‌طور که بعداً، پولاتزاس بیشتر بر بوروکراسی به عنوان یک مقوله اجتماعی خاص تأکید می‌کند، تا بوروکراسی به عنوان شکل خاص بورژوازی از سازماندهی دولت. در این مورد، او یک قرابت بنیادی با رقیب بسیار متفاوت خود، رالف میلیبند را نشان می‌دهد.

اثر رالف میلیبند با عنوان «قدرت دولتی در جامعه سرمایه‌داری» (استکهلم، ۱۹۷۱) جامع‌ترین پژوهش تجربی درباره دولت‌های سرمایه‌داری پیشرفته مدرن است که تاکنون توسط یک مارکسیست صورت گرفته، اما این اثر نیز تقریباً به‌طور کامل مسئله‌ی سازماندهی را نادیده

¹¹ این همچنین مبنای توصیف نسبتاً سطحی پولاتزاس از دولت مطلقه به عنوان سرمایه‌دار را تشکیل می‌دهد. رجوع کنید به قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی، مولندال، ۱۹۷۰، صفحات ۱۸۱-۱۷۲.

¹² Ibid, s 378.

¹³ Dens, The Class Structure of Modern Capitalism, Zenit/Rabén & Sjögren 1977.

برای بررسی مختصری از سازمان دستگاه‌های دولتی، به همان، صفحات 26 به بعد مراجعه کنید. از سوی دیگر، پولاتزاس، در تحلیل‌های خود از فاشیسم (فاشیسم و دیکتاتوری، 1973) و سایر دیکتاتوری‌ها (بحران دیکتاتوری‌ها، Zenit/Cavefors, 1977)، پرتو افکنی زیادی بر دستگاه‌های دولتی داشته است.

می‌گیرد. نویسنده در رویکردی مشابه با «یوروکراتیسم» پولاتنتراس، در درجه اول می‌کوشد با اشاره به نگرش ایدئولوژیک بورژوایی کارمندان دولت، ماهیت طبقاتی دولت را تعیین کند. میلیون در اثر بعدی خود با عنوان «مارکسیسم و سیاست» (آکسفورد، ۱۹۷۷)، جایگاه محوری در بحث خود درباره‌ی دولت را به مسئله درجات متفاوت «استقلال نسبی» دولت اختصاص می‌دهد.

روایت‌های نظری از «سرمایه‌داری انحصاری دولتی» مانند رساله مفصل پل بوکارا و دیگران¹⁴، مسائل مربوط به دستگاه دولتی تقریباً به‌طور کامل از تحلیل اقتصادی عمدتاً حذف شده است. این در حالی است که این مسائل در کانون بحث‌های راهبردی و برنامه‌ای مهمی قرار دارند که در جنبش‌های کارگری فرانسه، ایتالیا و اسپانیا در حال شکل‌گیری هستند. با این حال، این تلاش‌های موسوم به اصطلاح کمونیست اروپایی (یوروکمونیسم)، در درجه اول به اهمیت ایدئولوژی برای دولت و تعدادی از مسائل خاص اما محوری درباره دستگاه‌های دولتی، پارلمان‌ها، تمرکززدایی منطقه‌ای و مجامع مردمی پرداخته‌اند. در عین حال، دستگاه‌های اداری و سرکوبگر عمدتاً در ارتباط با پیشنهادهای اصلاحی مشخص و محدود مورد حمله قرار گرفته‌اند.¹⁵

در کتاب سانتیاگو کاریلو با عنوان «کمونیسم اروپایی و دولت» (استکهلم ۱۹۷۸)، که نقطه مقابل و مخالف واقعی «کمونیسم اروپایی» در برابر «دولت و انقلاب» است، تعدادی از معضلات اساسی در باره ماهیت طبقاتی دستگاه دولت با بی‌صبری کنار گذاشته شده‌اند. در این کتاب آمده است: «این دیدگاه در مورد دولت و وظیفه دموکراتیزه کردن آن، مستلزم آن است که ایده دولت کارگران و دهقانان به شکل کلاسیک آن را؛ یعنی دولتی که از پایه بازسازی می‌شود، کنار بگذاریم، به طوری که کارگران صنعتی در کارخانه‌ها و کارگران کشاورزی در مزارع در دفاتر قرار گیرند و کارمندان دولت به جای آن‌ها به کارخانه‌ها و مزارع فرستاده شوند.» (صفحه ۹۱) رهبر کمونیست اسپانیا البته به‌درستی به جنبه‌های مبهم و آرمان‌شهری (آرمان‌گرایانه) این «مفهوم کلاسیک» اشاره کرده است. اما یک دولت سوسیالیستی - یعنی دولت گذار به جامعه‌ای بی‌طبقه - چیست، اگر در پی تلاش برای از میان برداشتن موانع بین کارگران در کارخانه‌ها و کارمندان دولت در دفاترشان نباشد؟ آیا یک دولت دموکراتیک اگر به شیوه‌ای بوروکراتیک یا تکنوکراتیک اداره شود، به جامعه‌ای بی‌طبقه منجر خواهد شد؟ غفلت کاریلو از پرداختن به این مسئله، با فرض بزرگوارانه‌ی او مبنی بر این‌که مدیران شرکت‌های سرمایه‌داری فعلی می‌توانند مستقیماً در جامعه جدید پیاسر سرمایه‌داری ادغام شوند، (ص ۱۰۴) بیشتر برجسته می‌شود. از نظر کاریلو، تحول دستگاه دولتی عمدتاً به معنای کسب هژمونی در درون دستگاه‌های ایدئولوژیک است. منتقد خیرخواه یوروکمونیسم، فرناندو کلودین، نیز در کتاب خود با عنوان «یوروکمونیسم و سوسیالیسم» (استکهلم، ۱۹۷۹) که هم‌زمان با کتاب کاریلو منتشر شد، به این مسائل پرداخته است.

یک روشنفکر سوسیال دموکرات، نوربرتو بوبیو، در سال‌های ۱۹۷۶-۱۹۷۷ با مطرح کردن دو پرسش جنجالی بحث بسیار ارزشمندی را در ایتالیا برانگیخت: آیا چیزی به عنوان دکتترین مارکسیستی دولت وجود دارد؟ در این صورت گزینه‌های جایگزین برای دموکراسی نمایندگی

¹⁴ Traité d'économie marxiste et d'économie politique. Le capitalisme d'état, 1-2, Paris 1971.

¹⁵ See Programme commun du parti communiste et du parti socialiste, Paris 1972, pp. 160-162; J Fabre/F Hincker/L Sève, Les communistes et l'état, Paris 1977, pp. 177 ff.; and 'Per la riforma dell'amministrazione pubblica', for which I have used the German translation in the anthology Sozialismus für Italien, Hamburg and West Berlin 1977.

کدامند؟ بسیاری از اندیشمندان برجسته حزب کمونیست ایتالیا به این سؤالات پاسخ دادند. اگرچه بویو به ماکس وبر و پدیده بوروکراسی نیز استناد کرده بود، اما بحث عمده‌تر حول موضوع دموکراسی نمایندگی می‌چرخید. مقالات جامعی در مورد تشکیل یک دولت غیراقتدارگرا - که به‌طور متناوب «دموکراسی توده‌ای» (Ingrao) و «دموکراسی مختلط» (Ochetto) نامیده می‌شدند - در تلاش برای پیوند دادن بودند نمایندگی پارلمانی با دموکراسی مستقیم در سطح مردم بودند. اما به ندرت به مسئله‌ی ماهیت طبقاتی کلی دولت پرداخته شد.¹⁶

کنگره بیست و دوم حزب کمونیست فرانسه، تلاش زیادی برای برانگیختن بحث پیرامون همان مفهومی که [از اساسنامه خود] خود لغو کرده بود، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا، انجام داد. در بحث‌هایی که توسط مجلاتی مانند *Dialectiques* (شماره‌های ۱۷ و ۱۸/۱۹) و *La nouvelle critique* (شماره‌های ۹۳، ۹۶ و ۱۰۱) سازماندهی شدند، تعدادی از شرکت‌کنندگان سؤالات و مشکلاتی با اهمیت بسیار بالا را مطرح کردند، هرچند که قادر نبودند در مقالات لزوماً کوتاه خود به عمق و اهمیت آن‌ها بپردازند. همین امر را می‌توان در مورد جزوه‌ی آلتوسر با عنوان «کنگره بیست و دوم» (پاریس، ۱۹۷۷) نیز گفت، که تا حد زیادی نسبت به کتاب فوق‌الذکر بالیبار در مورد دیکتاتوری پرولتاریا، تلاش می‌کند که به مشکلات سیاسی ملموسی که اکنون جنبش انقلابی کارگری در دنیای غرب با آن مواجه است، بپردازد. اثر جمعی با عنوان «بحران دولت» ویرایش شده توسط نیکوس پولانتزاس شامل مشاهدات روشنگرانه‌ای در مورد تجربیات دستگاه دولتی فرانسه است. حزب کمونیست فرانسه اخیراً کتابی با ارزش تحلیلی و برنامه‌ای منتشر کرده است با عنوان «کمونیست‌ها و دولت»، که مستقیماً به مسائل سیاسی و اداری دولت می‌پردازد. با این حال، این کتاب از مرزبندی نامشخص بین قدرت دولتی و دستگاه دولتی تا حدی رنج می‌برد، که نویسندگان را بر آن می‌دارد که تا حد زیادی قدرت دولتی را در تحلیل و برنامه خود ذیل دستگاه دولتی قرار دهند. به این ترتیب: «این تحول، ذاتاً یک اصلاح درونی دولت نیست، هرچند که چنین اصلاحی درونی نیست، هرچند چنین اصلاحی ضروری باشد، بلکه معکوس کردن رابطه بین دولت و کارگران است»¹⁷ (آنچه در اینجا محل تردید است، واژه «بدون» است. زیرا اگر سازمان داخلی دولت دارای ماهیت طبقاتی باشد، معکوس شدن رابطه میان دولت و کارگران، از جمله موارد دیگر، مستقیماً به «اصلاح درونی» دستگاه دولتی وابسته است.

اگرچه حزب کمونیست سوئد تا رسیدن به قدرت سیاسی راه درازی در پیش دارد، حتی با مروری کوتاه بر متون فعلی «بوروکمونیستی» معاصر در مورد دولت، باید به کتاب «از رهبری تا ساختن» نوشته کمونیست برجسته سوئدی، یورن سونسون، نیز اشاره کرد.¹⁸ این اثر در قالبی برنامه‌محور، به روشنی ماهیت طبقاتی متفاوت دولت‌های سوسیالیستی و سرمایه‌داری را ارائه می‌دهد.

¹⁶ The contributions are published in the book *Il Marxismo e lo stato*, Rome 1976. The one that most closely touches on the problems of non-administrative state apparatuses is Giorgio Ruffolo, 'Equality and democracy in the socialist project'.

¹⁷ Fabre/Hincker/Sève, a a, s 150.

¹⁸ Stockholm 1975. Titeln citerar Brecht (dikten Lob des Lernens).

در سطح آکادمیک، بحث مارکسیستی پرشوری در مورد دولت در آلمان غربی مطرح شده است. اما اگرچه این بحث‌ها اغلب از کیفیت فکری خوبی برخوردار است، اما کمک چندانی به روشن شدن ماهیت طبقاتی دولت نکرده اند. به پیروی از پولانتزاس، اکثر نویسندگان آلمان غربی جدایی و استقلال نسبی دولت از اقتصاد را اساسی‌ترین ویژگی دولت سرمایه‌داری می‌دانند. حتی در بهترین آثار منتشر شده در این مورد، مسائل مربوط به قدرت دولتی، دستگاه دولتی، پویایی ساختاری و مبارزه طبقاتی اغلب تحت مفهوم «گزینش ساختاری» در هم آمیخته می‌شوند.¹⁹ سه سنت بگونه‌ای خودیژه سنگینی خود را بر این بحث وارد کرده‌اند: یکی جهت‌گیری و تمرکز بر مشروعیت سیاسی است که از وبر و مکتب فرانکفورت²⁰ به ارث رسیده، و دیگری گرایش اقتصادی کارکردگرایانه است که تحلیل دولت را بر کارکردهای آن در بازتولید سرمایه²¹ متمرکز می‌کند. اگرچه هر دوی این گرایش‌ها امکان بررسی مسائل مهم و اساسی را فراهم می‌کنند، هرچند به بهای نادیده گرفتن تحلیل سیاسی واقعی، ترجمان و تفسیر اندیشه مارکس بر اساس «منطق سرمایه» برخی از نویسندگان را به سمت دغدغه شدید با مسائل فلسفی می‌کند که بیشتر ساخته و پرداخته خودشان است، از جمله تلاش برای «استخراج» امکان و ضرورت «منطقی» دولت از مفاهیم کالا و سرمایه سوق داده است.²²

حداقل یک مطالعه مارکسیستی درباره دولت سوسیالیستی مستقیماً به مسئله ماهیت طبقاتی دستگاه‌های آن می‌پردازد، یعنی کتاب «مبارزات طبقاتی در اتحاد جماهیر شوروی» اثر چارلز بنتل‌هایم (پاریس ۱۹۷۴ و ۱۹۷۷ - که فقط اولین بخش اول آن به زبان سوئدی ترجمه شده است)، و نیز تنها دو بخش نخست این کتاب تاکنون، که به دوره‌ی تا سال ۱۹۳۰ می‌پردازد، منتشر شده

¹⁹ مارکسیست‌های دانشگاهی آلمان غربی در نقد خود از برداشت‌های محدود ابزارگرایانه از دولت، اغلب مسئله دولت و انقلاب را از اساس نادیده می‌گیرند. برای مثال، رجوع کنید به سی. اوفه/وی. رونگه، «تزیه‌هایی برای اساس مفهوم «دولت سرمایه‌داری» و پژوهش سیاسی ماتریالیستی»، در آلتواتر/باسو/ماتیک/اوفه و همکاران، چارچوب شرایط و محدودیت‌های اقدام دولت. ده تز، فرانکفورت ۱۹۷۶، صفحه ۵۴. اوفه در یک بررسی انتقادی جالب از تعدادی از تحلیل‌های مختلف، به طور خلاصه می‌گوید که تنها پس از سرنگونی یک دولت توسط انقلاب، می‌توان به طور تجربی محتوای طبقاتی سیاست‌های آن را نشان داد. رجوع کنید به «سیستم طبقاتی و سیاسی». «درباره‌ی انتخاب نهاد سیاسی»، در کتاب «مسئله‌ی ساختار دولت‌های کاپیتالیستی»، فرانکفورت ۱۹۷۲. مسئله‌ی سازمانی در اثر مهم یواخیم هیرش، «دستگاه دولتی و بازتولید سرمایه»، فرانکفورت ۱۹۷۴، کاملاً رد نشده است، اما او مسئله‌ی دستگاه دولتی را ذیل این پرسش قرار می‌دهد که «جدایی آن از جامعه‌ی مدنی» چه کارکردی برای بازتولید سرمایه دارد و هیچ تحلیل واقعی از آن به عنوان تبلور قدرت طبقاتی ارائه نمی‌دهد. به‌ویژه به صفحات ۲۶ به بعد مراجعه کنید.

یک مرور کلی از نتایجی که مارکسیست‌های آلمان غربی در مطالعات دولتی خود به دست آورده‌اند را می‌توان در کتاب «ویراستار»، کتابچه‌ی راهنمای ۵، انتشارات، فرانکفورت ۱۹۷۷، یافت.

²⁰ For a good selection of its later exercises see Ebbinghausen (ed.), *Bürgerlicher Staat und politische Legitimation*, Frankfurt 1976.

²¹ یک نمونه، کار فعلی در مورد دولت آلمان غربی است که توسط پروژه تحلیل کلاسن، یک گروه بسیار پربار و از نظر فکری منسجم، *Der Staat der BRD*، هامبورگ و برلین غربی ۱۹۷۷، انجام شده است. این کار عملاً هیچ تحلیل سیاسی واقعی از دولت، دستگاه‌های سرکوبگر، قانونی و اداری دولت یا تلاقی و مداخله آنها در مبارزه طبقاتی ندارد.

²² متن اصلی در این بحث S V Flatow/F Huisken، 'Zum Problem der Ableitung des Bürgerlichen Staates'، *Probleme des Klassenkampfes*، شماره ۷ (1973). برای ارائه سرنوشت‌های بعدی، یا بهتر بگوییم ماجراهای ناگوار، این دیالکتیک عجیب، به B Blanke/H Kastendiek/U Jürgens، 'Zur neueren marxistischen Diskussion über die Analyse von Form und Funktion des burger-lichen Staates'، *Probleme des Klassenkampfes*، شماره ۱۵/۱۴ (1974). باید اضافه کرد که این فلسفه دولت تا حدی با مشکل اساسی‌تر محدودیت‌های غیرقابل حلی که قوانین اقتصادی سرمایه‌داری برای مداخله رفرمیست‌های دولتی ایجاد می‌کنند، قرار دارد. سهم جدیدتر در این بحث، مقاله «Staat, Akkumulation des Kapitals und Soziale Bewegung» توسط المار آلتواتر و همکاران است. در Altvater/Basso et al., op. cit.

است. این اثری مهمی است که حتی کسانی که اساساً با افکار نویسنده در مورد ماهیت «سرمایه‌داری» اتحاد جماهیر شوروی امروزی مخالفند، باید آن را جدی بگیرند. با این حال، بتل‌هایم در بخش اول با یک خطای نظری مهلک شروع می‌کند. او به جای این‌که تحلیل خود را بر اساس یک مفهوم نظام‌مند و مقایسه‌ای سرمایه‌داری و سوسیالیستی از دولت قرار دهد، تاریخ واقعی اتحاد جماهیر شوروی را در مقابل یک نمونه ایده‌آل قرار می‌دهد و مقایسه می‌کند. این به‌عنوان نقطه شروع برای یک پژوهش تاریخی انتقادی کاملاً قابل قبول است. اما اولاً، این رویکرد به فرد اجازه نمی‌دهد که در مورد ماهیت واقعی و «منحرف» دولت شوروی نتیجه‌گیری کند. دوّم، در حالی که دولت‌های فئودالی و سرمایه‌داری، از سوی دیگر طیف وسیعی از تغییرات، انحرافات و ناخالصی‌های تاریخی را به نمایش گذاشته‌اند، روش ذکر شده در بالا تمایل دارد که به طور دلخواه دولت سوسیالیستی را به عنوان یک شکل واحد از پیش تعریف کند. بخش‌های بعدی نشان خواهند داد که بتل‌هایم چگونه با این مشکلات برخورد می‌کند. بخش دوّم گرایش مائونیستی بسیار کمتری دارد، اما عمدتاً بر بخش‌های اقتصادی و ایدئولوژیک و نسبتاً کمی بر دولت تمرکز دارد.²³ می‌توان چنین گفت که بتل‌هایم، حداقل تاکنون، مسائل نظری اساسی را بی‌پاسخ گذاشته است.

یک استثنای قابل توجه در میان آثار مارکسیستی متأخر در مورد دولت، پژوهش جامع پری اندرسون درباره دولت فئودالی است. اندرسون در دفاع از تز خود مبنی بر این‌که دولت مطلقه دارای ماهیت فئودالی بوده، است، آن را با دولت‌های سرمایه‌داری بعدی از منظر سازمان نظامی، مدیریت، دیپلماسی و منابع درآمد مقایسه و بررسی می‌کند.²⁴ این کار با شیوه‌ای بسیار قانع‌کننده، با مطالعه‌ی تاریخی گسترده و مهارت‌های تحلیلی دقیق انجام شده است. پیامدهای کار اندرسون برای پژوهش من بسیار مفید است، حتی اگر او مبانی نظری تحلیل خود را توسعه ندهد یا حتی به روشنی بیان نکند.

بحث فعلی در مورد دیکتاتوری پرولتاریا عمدتاً در اروپای غربی مطرح شده است و بررسی مختصر ما به مقالات و سهم مارکسیست‌های اروپای غربی محدود شده است. لازم است که حداقل اشاره کنیم که نظریه‌پردازان مارکسیست دیگری نیز وجود دارند که آثارشان به همان اندازه، اگر نگوییم بیشتر، مهم است. با این حال، تا جایی که من می‌دانم، آن‌ها نیز به پرسش‌های اولیه پاسخ نداده‌اند. یکی از مقالات ارزشمند - که من فقط توانسته‌ام به دو بخش اول از چهار بخش آن در ترجمه آلمانی دسترسی داشته باشم، یک کتابچه راهنمای شوروی با عنوان «نظریه عمومی مارکسیستی-لنینیستی دولت و قانون شوروی»²⁵ است که به‌طور جمعی نوشته شده است. نقطه قوت آن بیش از هر چیز در بخش‌های مربوط به قانون نهفته است و بیشتر به مسائل توصیفی و طبقه‌بندی می‌پردازد تا تحلیل علمی دقیق.

کنستانتین زارودوف در کتاب «لنینیسم و گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم» - کتابی درسی با برخی جذابیت سیاسی - این گفته‌ی ساده‌ی خود را که استقرار دیکتاتوری پرولتاریا یکی از

²³ کتاب «تاریخ اتحاد جماهیر شوروی» اثر ژان النشتاین (چاپ اول تا چهارم، پاریس ۱۹۷۵-۱۹۷۳) اساساً روایی است. این کتاب به عنوان اولین تلاش یک محقق کمونیست برجسته سیاسی برای انجام مطالعه‌ی جدی در مورد اتحاد جماهیر شوروی قابل توجه است.

²⁴ P Anderson, Lineages of the Absolutist State, London 1975, s 29 ff. [sv. övers. Den absoluta statens utveckling, Lund 1987]

²⁵ Marxist-leninistische allgemeine Theorie des Staates und des Rechts, 1-4, Berlin 1974-.

«قوانین اساسی» تحول سوسیالیستی است، با اشاره به ضرورت «قدرت مبتنی بر زور» که بتوان با آن استثمارگران را شکست داد، توجیه می‌کند. زارودوف به خوبی نگرشی را بیان می‌کند که اکثر احزاب کمونیست اروپای غربی اکنون مشتاق‌اند از آن فاصله بگیرند. اما در پس هر دو موضع، مشکلات بسیار مهمی نهفته است که کماکان باید مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند.²⁶

تا جایی که به چینی‌ها مربوط می‌شود، من با هیچ پژوهش عمده یا فرمول‌بندی دقیقی از ویژگی‌های سازمانی دولت پرولتری آگاه نیستم. تمرکز عمدتاً بر عوامل ایدئولوژیک، به‌ویژه مبارزه‌ی درون حزبی بین «دو خط»، که یکی بیانگر پرولتاریا و دیگری نماینده‌ی بورژوازی، بوده است. از آن‌جا که این خطوط هیچ تعریف دقیق یا ارتباط تجربی با نیروهای طبقاتی ندارند، عمدتاً به اپوزیسیون پرداخته‌اند: رهبری فعلی دیکتاتوری پرولتاریا را اعمال می‌کند، در حالی که رهبران پیشین (لیو شائوچی، لین بیائو، چن بودا یا «باند چهار نفره») پس از سقوطشان به عنوان عوامل بورژوازی و دیکتاتوری فاشیستی محکوم می‌شوند. با این حال، چینی‌ها همچنین، چه در تئوری و چه در عمل، برخی از ویژگی‌های مشخص متمایز را برای دولت پرولتری و کارگزاران حزبی، تعیین کرده‌اند: تعیین دستمزد برابر و عادات مصرفی، مشارکت در کاریدی، آموزش ایدئولوژیک و آمادگی برای قرار گرفتن در معرض نقد توده‌ها. این موارد کاملاً باترهای آوریلی نین همخوانی دارند و برای از بین بردن جدایی دستگاه دولتی اهمیت دارند.²⁷

از منظر یک دیدگاه دقیقاً تروتسکیستی، طرح پرسش در مورد ماهیت طبقاتی سازمان دولتی غیرممکن به نظر می‌رسد، چرا که این امر طبق نظر تروتسکی براساس معیارهای خاصی تعریف می‌شود. اگرچه تروتسکی همواره اتحاد جماهیر شوروی را به‌عنوان یک دولت کارگری توصیف می‌کرد، تنها استدلالی که او همواره ارائه می‌داد، این واقعیت بود که این کشور ریشه در اقتصاد ملی‌شده دارد و همچنان از آن دفاع می‌کند. هنگامی که ماهیت دولت بر اساس بنیان اقتصادی و محتوای سیاست دولتی تعریف شد، مسئله ماهیت طبقاتی دولت با مفهوم مبهم بوروکراسی جایگزین می‌شود.²⁸ با این حال، باید اضافه کرد که مطالعات تروتسکیست‌ها در مورد «بوروکراسی» دشمنان استالینیست و پسااستالینیست آن‌ها، و به‌ویژه آثار بزرگ آیزاک دویچر، هوشیاری قابل توجهی در تجزیه و تحلیل را نشان داده‌اند که در تضاد آشکار با محکومیت‌های گسترده روایت‌های کلیشه‌ای مائوئیستی از اتحاد جماهیر شوروی «سرمایه‌داری» قرار دارند.

مارکسیسم پیشرفته آمریکای لاتین تعدادی اثر جالب در مورد دولت تولید کرده است، اما باز هم، تحلیل کمی به دستگاه دولتی اختصاص داده شده است. تمرکز بر مسائل فراگیر قدرت دولتی،

26 ک. زارودوف، لنینیسم و سوسیالیسم، ۳-۱ (کتابچه)، لیبسون ۱۹۷۶، بخش ۲، صفحه ۴۱. متن زارودوف برای آموزش کادرهای حزب کمونیست پرتغال استفاده می‌شود، حزبی که در کنگره فوق‌العاده خود در سال ۱۹۷۴ مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا را از برنامه خود حذف کرد.

27 در ابتدا قصد داشتم در اینجا به «دیکتاتوری همه‌جانبه علیه بورژوازی» نوشته ژانگ چون چیانو، پکن ریویو، شماره ۱۴/۱۹۷۵، که به صورت جزوه نیز منتشر شده است، به عنوان یک موضع معتبر و جاری چینی اشاره کنم. اما از آنجایی که او اکنون به عنوان یکی از «گروه چهار نفره» که به دنبال بازگرداندن سرمایه‌داری بودند، محکوم شده است، باید آن را ثبت و با جزوه هوا گوفنگ با عنوان «انقلاب را تا انتها تحت دیکتاتوری پرولتاریا ادامه دهید»، پکن ۱۹۷۷ جایگزین کنم. آثار اساسی چینی البته آثار مائو تسه‌تونگ هستند، به عنوان مثال مقالات او «درباره راه صحیح حل تضادهای میان مردم» و «درباره ده رابطه». تاکنون، پنج جلد از نوشته‌های مائو با ویرایش بسیار دقیق (و از نظر سیاسی) منتشر شده است.

28 For Trotsky's views on the bureaucracy and the Soviet Union, see *The Betrayed Revolution, Partisan* 1973.

رابطه بین طبقات و رژیم‌های سیاسی در چارچوب امپریالیسم و سرمایه‌داری غالب است.²⁹ جنبه‌هایی از سازمان دستگاه دولتی مورد توجه قرار گرفته‌اند، اما به ندرت توجه اصلی را که یک بررسی نظام‌مند می‌تواند ارائه دهد، به خود جلب می‌کند. موارد استثنا شامل پرسش‌هایی است که از تجربیات اتحادیه مردمی (یونیداد پوپولار) در شیلی، توسعه شرکت‌های سرمایه‌داری دولتی در برزیل پس از سال ۱۹۶۴، جایی که این تجربیات جایگزین بوروکراسی اقتصادی دولتی شدند، و فرآیندهای پیشرفته انقلابات بولیوی در سال‌های ۱۹۵۲ و ۱۹۷۰ حاصل شده است.³⁰

اریک اولین رایت، مارکسیست آمریکای شمالی، مقایسه‌ای دقیق و نظام‌مند از برداشت لنین از بوروکراسی با برداشت جامعه‌شناس برجسته بورژواز، ماکس وبر، انجام داده است. اریک رایت مقاله درخشان خود را با طرح پرسشی صریح که در بررسی حاضر به آن پرداخته شده است، به پایان می‌رساند: «آنچه مورد نیاز است ... یک جهت‌گیری نظری است ... که درک نظام‌مندی از رابطه ساختار اجتماعی با فرآیندهای درونی سازمانی داخلی دولت ارائه دهد».³¹

در نهایت، نباید سهم ارزشمند آسیایی‌ها را در این بحث فراموش کنیم - یک سهم و تجربه‌ای عملی. برای حداقل یک دهه، مبارزه ویتنامی‌ها در مرکز جنبش انقلابی جهانی علیه امپریالیسم قرار داشت. امروز، ویتنام آزاد شده بر اساس مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا در حال توسعه است. حتی اگر تجربیات جنبش کارگری اروپا ما را به پذیرش استدلال‌های مخالف این مفهوم سوق دهد، مبارزه قهرمانانه مردم ویتنام باید اهمیت محتوای این مفهوم و نیاز فوری به روشن شدن آن را به ما یادآوری کند.

یک الگوی تحلیل

نگاه انتقادی ما به تحلیل‌های پیشین به این معنا نیست که نشان دهیم مارکسیست‌ها عموماً از ماهیت طبقاتی دولت غافل بوده‌اند. ما به استناد بسیاری از تجربیات، مشاهدات و تأملات گذشته به این موضوع خواهیم پرداخت.³² اما با این‌که؛ در بیشتر اظهارنظرهای غیرمستقیم، بعضاً گذرا، نقل قول از متون کلاسیک و جدل‌های ایدئولوژیک کمبودی وجود نداشته است، معهذاً تقریباً هیچ تحلیل نظری نظام‌مندی به این مسئله اختصاص داده نشده است. در شرایط نظری و سیاسی فعلی ما، فکر می‌کنم زمان مناسبی است که ورق را برگردانیم و سعی کنیم یک مدل رسمی و مقایسه‌ای از تحلیل ماهیت طبقاتی دستگاه دولتی را توسعه دهیم، که بتواند به عنوان ابزاری برای بررسی علمی انواع

²⁹ اثر کلاسیک مارکسیسم مدرن آمریکای لاتین، اثر اف. اچ. کاردوسو/ای. فالنتو، «وابستگی و توسعه در آمریکای لاتین» (پاریس ۱۹۷۸، چاپ اصلی اسپانیایی ۱۹۶۹) است. اثر استاندارد در مورد دولت، اثر ام. کاپلان، «شکل‌گیری اقتصاد ملی در آمریکای لاتین»، بوئنوس آیرس ۱۹۷۶، چاپ اول سانتیاگو د شیلی ۱۹۶۹ است. مروری عالی بر بحث جاری را می‌توان در دو شماره ویژه مجله جامعه‌شناسی مکزیک شماره ۱ و ۲، ۱۹۷۷، یافت. همچنین تعدادی مطالعه عمده در مورد کشورهای مختلف وجود دارد.

³⁰ با وجود ادبیات گسترده در مورد تجارب اتحاد مردمی، دولت شیلی ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳، کماکان در انتظار پاسخ مناسب است. در این مورد یک نظر درونی جالب توسط مشاور نزدیک آن‌ده، جی گارس، ارائه شده است. El poder dual, R. Zavarella Mercado، مکزیک ۱۹۷۴.

³¹ E Wright, 'Bureaucracy and the State', fjärde kapitlet i Classes, Crisis and State, NLB, London 1978.

³² تعدادی آثار غیرمارکسیستی معتبر وجود دارند که برای بررسی خصلت طبقاتی دستگاه دولت، مناسب هستند. در ادامه به مواردی که مستقیماً از آن‌ها استفاده کرده‌ام، اشاره خواهم کرد.

تاریخی دولت‌ها و همچنین بحثی برنامه‌ای در مورد این‌که چرا و چگونه دستگاه‌های دولتی در کشورهای توسعه‌یافته سرمایه‌داری باید «درهم شکسته» شوند، عمل کند.

به نظر من، چنین الگویی نباید از دیدگاه کارکردگرایانه‌ای که نقش دولت را در بازتولید سرمایه تعریف می‌کند، شروع کند؛ بلکه باید از روابط بین طبقات، که به واسطه نیروهای تولیدی و روابط تولیدی در تضاد (آنتاگونیسم) با یکدیگر قرار دارند، آغاز شود. پولاتزاس پیش از این، این ایده را مطرح کرده است که دولت را نباید به عنوان یک نهاد مجزا یا یک ابزار در نظر گرفت، بلکه به عنوان یک رابطه - تمرکز عینی و مادی از روابط طبقاتی در یک جامعه معین - دید. این اظهارات همچنین در مورد دو جنبه جداگانه آن، یعنی قدرت دولتی و دستگاه دولتی نیز صدق می‌کند: قدرت دولتی رابطه‌ای بین نیروهای اجتماعی طبقات اجتماعی است که در محتوای سیاست دولتی بیان می‌شود. ماهیت طبقاتی سیاست را می‌توان در تأثیرات مستقیم قدرت دولتی بر نیروهای تولیدی و روابط تولیدی، بر روبنای ایدئولوژیک و بر دستگاه دولتی مطالعه کرد. این نکات در مقاله دوم با جزئیات بیشتری مورد بحث قرار خواهند گرفت.

قدرت دولتی از طریق دستگاه دولتی یا به عبارت دقیق‌تر، از طریق ساز و کار و سیستمی از دستگاه‌های دولتی اعمال می‌شود. وجود دولت به عنوان یک نهاد جداگانه، بخشی از تقسیم کار خاص در جامعه است. بنابراین، سازمان داخلی آن به شیوه خاص خود، انعکاسی از تقسیم کار اجتماعی و روابط حاکم بین طبقات اجتماعی است و به بازتولید آن‌ها در فرآیند پیوسته اجتماعی کمک می‌کند. در مسیر تاریخی مبارزه طبقاتی، دستگاه‌های دولتی روابط اجتماعی خاص و معینی را تثبیت کرده‌اند و بنابراین به اعتبار این هستی مادی خود، هدمندی و خصلتی ماند و مقاوم یافته‌اند که تا حدی مستقل از روابط طبقاتی جاری و سیاست دولتی هستند. از این رو، اگرچه واگرایی بین قدرت دولتی و دستگاه دولتی به این دلیل محدود شود که هر دو بیانگر روابط طبقاتی همان جامعه هستند، اما در هر زمان معین، تغییرات قابل توجهی بین این دو وجود دارد. احتمال واگرایی با همزیستی چندین دستگاه مختلف در یک سیستم دولتی معین، که در آن‌ها مجموعه‌های مختلفی از روابط طبقاتی ممکن است تبلور یافته باشند، به طور قابل توجهی افزایش می‌یابد.

این تغییرات در نهایت بی‌ثبات‌کننده هستند. برای مثال، یک انقلاب بورژوازی که شامل توزیع زمین به دهقانان منفرد باشد، اگر توسط یک دستگاه دولتی عمدتاً پرولتری از نوعی که پس از انقلاب اکتبر در روسیه ایجاد شد، انجام شود ذاتاً ناپایدار است. به همین ترتیب، ملی‌کردن کنترل بخش‌های کلیدی اقتصادی، اگر توسط یک دستگاه دولتی بورژوازی، به عنوان تجلی قدرت طبقه کارگر اجرا شود، ذاتاً ناپایدار است. بنابراین، این دو جنبه دولت از نظر تحلیلی متمایز هستند و تغییرات بین آن‌ها بر شیوه‌ای که مبارزه طبقاتی انجام می‌شود، تأثیر می‌گذارد و طبقه انقلابی را با وظایف ویژه‌ای در زمینه سازماندهی دولت مواجه می‌کند.

آنچه که در اینجا ارائه خواهد شد، نه یک بررسی تاریخی است و نه مجموعه‌ای از تعاریف قطعی، بلکه یک مدل تئوریک برای تحلیل مشخص و بحث برنامه‌ای است. هدف در درجه نخست نشان دادن این است که انواع مختلف روابط طبقاتی و قدرت طبقاتی، اشکال متناظری از سازمان دولت را ایجاد می‌کنند، و دیگر این‌که پرتو افکندن بر چگونگی تعیین و عیان کردن ماهیت طبقاتی قدرت دولتی است. بنابراین این مدل توصیف و تفسیری از اشکال ایده‌آل نیست، بلکه مدلی توضیحی است، و بر اساس یک بررسی تطبیقی - مقایسه‌ای از دولت‌های فنوئدالی، سرمایه‌داری و سوسیالیستی بنا شده است.

این بررسی نیز مانند هر بررسی دیگری که با الهام از مارکسیسم نوشته شده باشد، به نقد متون می‌پردازد. با این حال، هدف این بررسی تکرار و اصلاح گفته‌های مارکس، انگلس و لنین بدون تکیه بر بنیانی که آن‌ها تشکیل داده‌اند، نیست. این مدل باید در درجه اول بر اساس دلایل «عمل‌گرایانه» (پراگماتیکی) ارزیابی شود، و نه با مقایسه و تطابق دقیق آن با تئوری اجتماعی مارکسیست-لنینیستی. آیا این مدل امکان تولید دانش جدید را فراهم می‌آورد؟ آیا این مدل بدون پیچیده‌کردن مفاهیمی که قبلاً روشن شده است، پرتو جدیدی بر پدیده‌های مهم می‌افکند؟ این‌ها پرسش‌های اساسی‌ای هستند که خواننده باید از خود بپرسد.

به عنوان یک مدل تحلیلی، الگویی که ما در صدد ساختن آن هستیم، هم از نظر منطقی و هم از نظر تجربی می‌تواند مورد نقد، رد و تکذیب شود. انسجام منطقی آن، به وجود یک ارتباط علی واقعی بین اشکال سازماندهی دولت و روابط طبقاتی خاصی که در مدل مطرح شده‌اند بستگی دارد. اگر اشکال ذکر شده سازماندهی دولت را نتوان با طبقه موجود در مدل یا هر طبقه دیگری یکی دانست، یا اگر تغییرات در سازماندهی دولت را بتوان به راحتی با متغیرهایی غیر از مبارزه طبقاتی و قدرت طبقاتی توضیح داد، می‌توان آن را بر اساس دلایل تجربی بی‌اعتبار کرد. فرانسه و آلمان قرون وسطی، فرانسه انقلابی و روسیه انقلابی به عنوان مهمترین موارد آزمون تجربی ظاهر می‌شوند.

برای این‌که متن آسان‌تر خوانده شود، این نظریه به شیوه‌ای نسبتاً استدلالی «گفتمانی» ارائه شده است. ارجاعات تجربی عمدتاً بمنظور روشنگری و توضیح ارائه شده‌اند و من به هیچ‌وجه چنین ادعایی ندارم که این ارجاعات بمعنای اثبات‌کننده چنین امری هستند. این امر به ویژه در مورد بحث مربوط به نهادها و رویه‌ها در دولت‌هایی که امروز خود را سوسیالیستی می‌دانند، صادق است. اگرچه شخصاً معتقدم که توصیف آن‌ها به عنوان دولت‌هایی با ماهیت سوسیالیستی تا درجات مختلف و معین صادق است. معهدا ارجاعات من در متن به هیچ وجه مانع از بررسی تجربی ماهیت آن دولت‌ها نمی‌شود. این ارجاعات برای ارائه تصاویر عینی و برجسته کردن جنبه‌های حیاتی هستند که باید موضوع بررسی و تأمل بیشتر قرار گیرند.

در خاتمه، باید از ابتدا بر ماهیت مقدماتی و تقریبی بودن این مقاله تأکید کرد.

لازم است که پیش از پایان این مقدمه طولانی درک و دریافت خود از مفهوم عمومی دولت را با دو توضیح اضافی دیگر تکمیل کنیم. از آن‌جا که دولت به‌عنوان یک سازمان مد نظر و توجه ماست، بنابراین باید تصور و درکی واقعی از معنای آن‌چه که یک سازمان رسمی را تشکیل می‌دهد، داشته باشیم. دوم این‌که، ما ویژگی‌های بارز روابط طبقاتی دولت‌های فنوئدالی، سرمایه‌داری و سوسیالیستی را به‌طور خلاصه بررسی خواهیم کرد، زیرا معتقدیم که روابط طبقاتی در این دولت‌ها اشکال خاصی از سازمان دولتی را تولید می‌کنند.

روشی جدید برای مطالعات سازمانی

دولت بمثابه یک دستگاه یا سیستمی از دستگاه‌ها، نوعی سازمان رسمی است. این سازمان به‌اعتبار کارکردهای خاص خود؛ یعنی: دفاع خشونت‌آمیز، رهبری سیاسی (از طریق داشتن بالاترین حقوق برای وضع قوانین)، مدیریت اداری (از طریق اعمال قوانین) و اجرای قوانین قضایی در یک صورتبندی اجتماعی معین متمایز می‌شود. با این حال، باید بتوان و ممکن باشد که دستگاه دولتی را اساساً با همان اصطلاحاتی که سایر سازمان‌ها و دستگاه‌ها را تجزیه و تحلیل می‌کنیم، مورد بررسی قرار دهیم.

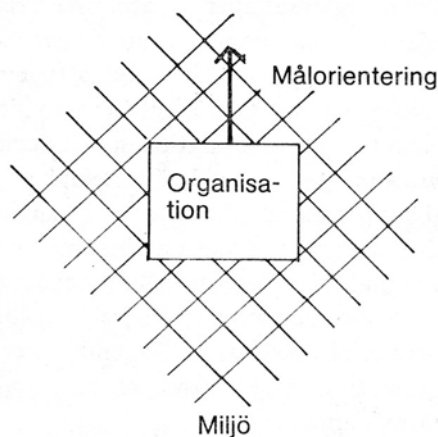
در حال حاضر ادبیات فراوانی در مورد سازمان‌ها و تحلیل سازمانی وجود دارند³³. گرچه مارکسیست‌ها نمی‌توانند آن‌ها را کاملاً نادیده بگیرند، معه‌ذا همه این مطالعات تقریباً از یک نقص اساسی رنج می‌برند: این مطالعات، سازمان‌ها را به عنوان بخشی از یک فرآیند تاریخی مداوم از بازتولید اجتماعی (کم دامنه و گسترش یافته) و انقلاب در نظر نمی‌گیرند. از مفهوم وبر در مورد بوروکراسی عقلانی گرفته تا کارکردگرایی مدرن، تحلیل سیستم‌ها و اشکال اطاعت، مفهوم‌سازی و تحلیل نظریه سازمانی عموماً در یک چارچوب ذهنی گرایانه و مشکل‌آفرین صورت گرفته است. این تحلیل‌ها بر سوژه سازمان - اهداف آن، تصمیم‌گیری یا رفتار «انطباقی» آن، شیوه‌های ایجاد مشروعیت و رضایت، یعنی بر خالقان یا رهبران سازمان و مسائل آن‌ها تمرکز داشته‌اند. بدون شک این یک حوزه تحقیقاتی بی‌اهمیت نیست، و پژوهشگران از این واقعیت که این متغیرها تحت تاثیر بستر گسترده‌تری هستند که سازمان در آن قرار دارد، بی‌اطلاع نبوده‌اند. آن‌ها تا حدودی نیز مجراهای اعمال این تاثیر را درک کرده‌اند. اما در همه این رویکردها، یک تمایز اساسی بین سوژه سازمان و «زیستگاه» آن وجود دارد - تمایزی که مانع از تأمل عمیق‌تر در مورد فرآیندهای بازتولید و تغییر اجتماعی می‌شود. این یک ضعف، بنیادی‌تر از فقدان معمول وجود تحلیل طبقاتی از ساختارهای سازمانی است، زیرا این فرآیندها جایی هستند که طبقات و مبارزه طبقاتی از طریق آن‌ها عمل می‌کنند.

بنابراین، برای درک ماهیت طبقاتی دستگاه دولتی، باید روش جدیدی را جهت بررسی سازمان‌ها ابداع کنیم. برخورد ما به سازمان‌ها نباید به‌عنوان سوژه‌هایی با هدف‌های معین شده در یک محیط، بلکه باید به عنوان سیستم‌های رسمی محصور در فرآیندهای ساختارمند درون یک سیستم جهانی (گلوبال) از فرآیندهای اجتماعی مد نظر داشته باشیم. این تفاوت در روش در نمودار زیر، اگرچه ممکن است تا حدی ساده‌سازی شده باشد، نشان داده شده است.

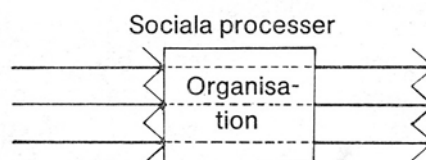
اگر قرار باشد این روش برای انواع مختلف سازمان‌ها قابل اجرا باشد، باید رسمی باشد. در عین حال، اگر این روش صرفاً سیستمی از کلی‌گویی‌های توصیفی بی‌محتوا یا مجموعه‌ای از تعاریف را که دانش موجود را از نو فرموله می‌کنند، ارزش چندانی نخواهد داشت. این طرح باید امکان ایجاد مجموعه‌ای از مشخصات و تمایزات را فراهم، و به‌عنوان راهنمایی برای تحقیقات تجربی عمل کند. هدف آن نباید تبیین پیش‌فرض‌ها، بلکه باید ما را قادر به کشف ماهیت طبقاتی سازمان‌های خاص کند.

³³ For an overview of important current attempts to approach the problem see J March (ed.), Handbook of Organizations, Chicago 1965; A Etzioni (ed.), A Sociological Reader on Complex Organizations, London 1970; and O Grusky/G Miller (eds.), The Sociology of Organizations, New York 1970.

Subjektivistisk metod



Socialprocessmetod



(یک و دو)

توضیح واژه‌ها در نمودار اول:

Subjektivistisk metod	روش ذهنی
Målorientering	جهت‌گیری هدف
Organisation	سازمان
Miljö	زیستگاه

توضیح واژه‌ها در نمودار دوم:

Socialprocessmetod	الگوی فرآیند اجتماعی
Sociala processer	فرآیندهای اجتماعی
Organisation	سازمان

رویکردهای سیستم‌محور در مطالعه‌ی سازمان‌ها و سیاست، معمولاً به‌عنوان نسخه‌ی دیگری از رویکرد پرسش‌های ذهن‌گرایانه (سوبژکتیویستی) عمل می‌کنند. این رویکردها از مفاهیم بسیار انتزاعی استفاده می‌کنند و معمولاً سازمان را به‌عنوان یک سیستم خودکفا تحلیل می‌کنند. با این حال، می‌توان برخی ایده‌های خاصی را که توسط نظریه‌ی سیستم‌ها توسعه‌یافته‌اند را مورد قرار داد و کاربرد جدیدی به آن‌ها بخشید. به این ترتیب، اگر سازمان‌ها را به‌عنوان فرایندهایی در نظر

بگیریم که رسماً از طریق مکانیسم‌های خاص جریان ورودی، تحول و جریان خروجی ساختار یافته‌اند درک کنیم، می‌توانیم آن‌ها را مستقیماً به فرآیند اجتماعی مداوم بازتولید و تغییر مرتبط کنیم، که جریان‌های ورودی را فراهم می‌کند و جریان خروجی را دریافت می‌کند. بدین ترتیب می‌توان ویژگی طبقاتی یک سازمان را از طریق روش‌هایی که فرایندهای ورودی، تحول و جریان خروجی توسط مبارزه طبقاتی شکل می‌گیرند، تعیین کرد.

پس بنابراین این پرسش پیش می‌آید که، محتوای رسمی جریان‌های ورودی، تحولات (تبدیل) و خروجی‌های یک سازمان چیست؟ می‌توانیم این پرسش را با تعمیم و گسترش چهار عامل دخیل در سازمان‌های تولیدی - نیروی کار، موادکار، پرسنل، انرژی (سوخت) و فناوری - به‌گونه‌ای که به‌عنوان یک الگو عمل کند، به این پرسش پاسخ دهیم:

۱، وظایف سازمان؛

۲، انواع مختلف پرسنل؛

۳، منابع مادی مورد نیاز برای حفظ تحولات انجام شده در سازمان و پرسنل آن؛

۴، فناوری سازمانی، یعنی فناوری برای انجام کارها، همانطور که در مدیریت وظایف، شکل‌دهی پرسنل و استفاده از منابع مادی ورودی اعمال می‌شود.

هر سازمان دارای رویه‌های رسمی دارد که جریان‌های ورودی، تحولات (تبدیل) و خروجی‌های این عوامل را تنظیم می‌کند و اگر تزیه‌های اساسی ماتریالیسم تاریخی صادق باشند، این رویه‌ها توسط مبارزه طبقاتی تولید می‌شوند و تبلور روابط طبقاتی را تشکیل می‌دهند.

اکنون می‌توانیم خلاصه کنیم که وقتی یک فناوری خاص در یک سازمان بکار گرفته می‌شود، چه اتفاقی می‌افتد. مواد کاری اولیه پردازش می‌شوند (به بیان دیگر، داده‌های ورودی پردازش می‌شوند)، افراد به موقعیت‌هایی که در یک ساختار خاص سازمانی مرتب شده‌اند تبدیل می‌شوند، و انرژی (سوخت) مورد استفاده قرار می‌گیرد. به‌عنوان خروجی، عوامل به شکل فعالیت‌های خارجی سازمان تبدیل می‌شوند: خروجی تصمیمات و خطمشی‌ها، رفتار پرسنل در قبال دیگر افراد، خروجی منابع مادی. خروجی رفتار پرسنل باید بر اساس این که آیا به سازمان‌های دیگر از همان نوع مربوط می‌شود یا خیر، متمایز شود. به‌عنوان مثال، رفتار یک دولت با سایر دولت‌ها متفاوت از رفتار با جامعه‌ای است که بخشی از آن است یا با سازمان‌های مختلف در آن جامعه.

لازم یک تصریح بیشتر نیز اضافه کرد. مسئله خصلت طبقاتی دستگاه دولتی به تأثیرات سیاست دولت - که شامل مسئله‌ی قدرت دولت می‌شود که از نظر تحلیلی مجزا، اما از نظر تجربی بسیار مرتبط است - مربوط نمی‌شود، بلکه به شکل و محتوای آن مربوط می‌شود. اکنون می‌توان این طرح بسیار انتزاعی را می‌توانیم با مشخص کردن نه متغیر (یا با تفکیک در خروجی یازده متغیر) تا حدودی ملموس‌تر کرد.

مکانیسم‌های ورود:

۱، اصولی که نوع وظایفی را که دولت انجام می‌دهد تنظیم می‌کنند.

۲، معیارهای جذب پرسنل به دستگاه‌های دولتی.

۳، راه‌های تأمین درآمدهای دولتی.

فرآیندهای تحول:

۴، شیوه‌های تصمیم‌گیری و انجام وظایف.

۵، شکل‌دهی مناصب در سازمان و روابط بین دارندگان آن‌ها.

۶، راه‌های تخصیص و استفاده از منابع مادی.

مکانیسم‌های خروج:

۷، شکل‌دهی تصمیمات و رویه‌های دولت

الف: نسبت به دیگر دولت‌ها

ب: نسبت به جامعه‌ای که دولت بخشی از آن است.

۸، شکل‌دهی به روابط کارکنان دولت

الف: نسبت به کارکنان دیگر دولت‌ها

ب: نسبت به سایر اعضای جامعه خود

۹، راه‌های خروج منابع مادی از دولت.

این متغیرها به عنوان نمودهایی از بیان روابط طبقاتی، تمایل زیادی به تغییر همزمان در خوشه‌ها دارند که به صورت گروهی همبستگی داشته باشند. با این حال، در فهرست بالا باید با مشخص کردن این‌که کدام متغیر کلیدی است و در صورت امکان، بین کدام حدوده‌های بحرانی می‌توانند تغییر کنند، تکمیل شود. این امر به ویژه با توجه به تمایز دیالکتیکی بین تغییر کیفی و کمی اهمیت دارد.

فناوری از سایر متغیرهای سیستم سازمانی متمایز است، زیرا بخشی از همان فرآیند ورودی-تبدیل-خروجی نیست. با وجود این، اگرچه فناوری از وضعیت موجود نیروهای تولیدی و روابط تولیدی وارد سازمان می‌شود، که تکنولوژی بر اساس وضعیت موجود نیروهای مولد و روابط تولید وارد سازمان می‌شود، اما عملکرد آن به یک معنا کاملاً درونی و در رابطه با فرآیند سازمانی است. در این فرآیند، یک ورودی فناوری تبدیل نمی‌شود، بلکه در تبدیل سایر ورودی‌ها به کار گرفته می‌شود: در پردازش وظایف، شکل‌گیری پرسنل و استفاده از انرژی. همچنین فناوری واقعاً خروجی از تولید یا یک سازمان تولیدی یا دیگر سازمان‌ها نیز نیست. نوع فناوری مورد استفاده، به دلیل پیامدهای آن بر ماهیت فرآیند تبدیل و برای خروج ورودی‌های تبدیل شده، اثرات مهمی بر محیط سازمان دارد.

به همین دلایل، فناوری باید به عنوان یک متغیر مستقل در نظر گرفته شود. به همین دلیل، آن را باید به عنوان متغیر استراتژیک در سیستم سازمانی، در این مورد، دستگاه دولتی، نیز در نظر

گرفت. از بین تمام عوامل دخیل، فناوری وسیع‌ترین دامنه نفوذ را دارد. در فرآیند تحول به کار گرفته می‌شود و بر تنظیم سایر ورودی‌ها و خروجی‌ها تأثیر می‌گذارد. بنابراین، در پرتو تنظیم این عوامل دیگر است که مفهوم بسیار انتزاعی فناوری سازمانی به چیز تا حدودی ملموس‌تر تبدیل می‌شود. افزون بر این، در عملکرد فناوری دولتی، و در رابطه متغیر آن با مسئله حفظ شکل خاصی از حکومت طبقاتی، پویایی خاص دستگاه دولتی را می‌یابیم. برای اطلاعات بیشتر به ادامه مطلب مراجعه کنید.

باید تأکید کرد که فناوری در این‌جا اشاره به معنای فناوری سازمانی دارد که مستقیماً شامل روابط اجتماعی نهادینه‌شده‌ی فرماندهی و اطاعت، رهبری و اجرا می‌شود. فناوری سازمانی در قالب اشکال مادی تولید و ارتباطات نمود می‌یابد، اما نمی‌توان آن را به این موارد تقلیل داد. این فناوری مشابه نیروهای مولد است - مفهومی که اساساً به «هنر و مهارت کار» (روش‌های کار) اشاره دارد، روش‌های مختلفی که ظرفیت تولیدی از طریق آن‌ها تأمین می‌شود.³⁴

اگر این واقعیت را نیز در نظر بگیریم که دستگاه دولتی در واقع مجموعه‌ای از دستگاه‌ها است، تحلیل حتی پیچیده‌تر خواهد شد. مطابق با چهار کارکرد اساسی دولت، می‌توان چهار نوع دستگاه دولتی را از هم متمایز کرد: دستگاه حکومتی (یعنی قوه مقننه قانون‌گذار و نهادهای حاکم در سطوح مرکزی و محلی)، دستگاه اداری، قوه قضائیه و دستگاه سرکوب (پلیس، ارتش و غیره). در عمل، این انواع همیشه به وضوح از هم متمایز نیستند، اما در صورتی که چنین باشند، معمولاً هر کدام خود شامل چندین دستگاه هستند.³⁵

اگرچه دولت اساساً همیشه واحد است، اما سطح ادغام و یکپارچگی دستگاه‌های می‌تواند به‌طور قابل‌توجهی متفاوت باشد و نباید فرض شود که همه آن‌ها یک ویژگی طبقاتی مشترک دارند. چرا که دولت بیان متمرکز مجموعه‌ای بسیار پیچیده از روابط طبقاتی است که به جابجایی متغیر بین بین دستگاه‌های تقسیم می‌شود. بسیار محتمل است که در محدوده‌ای که ماهیت کلی دولت تعیین می‌کند، که ویژگی طبقاتی دستگاه‌های مختلف با توجه به ارتباط آن‌ها با وظایفشان و آرمان‌های طبقاتی که از این شیوه تولید ناشی می‌شود، متفاوت باشد.

بنابراین، می‌توان انتظار داشت که قدرت نظامی در کشورهای سرمایه‌داری، شاید به استثنای دوره‌ای از "سرکوب" انقلابی، خصلت‌های فئودالی را برای مدت طولانی‌تری نسبت به، مثلاً، دستگاه مالیاتی حفظ کند؛ که دستگاه‌های کشاورزی دارای خصلت‌های برجسته‌تر خرده‌بورژوازی و بورژوازی پایین‌تری داشته باشند، در حالی که دستگاه خدمات اجتماعی، اگرچه بورژوازی است، به دلیل ارتباط نزدیکش با طبقه کارگر تأثیر می‌پذیرد. با این حال، در ادامه، معمولاً دستگاه دولتی

³⁴ Jfr G Therborn, *Science, Class and Society*, London 1976, s 362 ff.

³⁵ آنچه که آلتوسر دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت می‌نامید، باید به طور دقیق‌تری به عنوان بخشی از روبنای ایدئولوژیک تحلیل شود. برای مثال، خانواده، به وضوح نمی‌تواند بخشی از دولت در نظر گرفته شود، در حالی که یک دستگاه ایدئولوژیک مانند نظام آموزشی، الگوی سازمانی خود را از دستگاه اداری دولت می‌گیرد. همچنین به نظر می‌رسد که در نظر گرفتن قوه قضائیه و قدرت پلیس/نظامی به عنوان دستگاه‌های جداگانه، مفیدتر باشد. ادغام آن‌ها توسط میلی‌باند (در کتاب قدرت دولت در جامعه سرمایه‌داری) تحلیل عملکرد خاص سیستم عدالت فئودالی و استقلال نسبی دانشگاه‌ها در جامعه سرمایه‌داری را دشوارتر می‌کند.

در این جا به عنوان یک کل مورد بررسی قرار خواهد گرفت. با این وجود، تعداد متغیرها به اندازه کافی زیاد هستند.

شیوه‌های تولید و اشکال روابط طبقاتی

طبق استعاره مارکسیستی «زیربنا و روبنا»، ماهیت یک دولت به ترکیب خاصی از روابط تولید و نیروهای مولده بستگی دارد که زیربنای اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهند. همان‌گونه که من در کتاب «علم، طبقه و جامعه» به تفصیل شرح داده‌ام، روابط تولید که محتوای طبقاتی روابط اجتماعی بین مردم را تعیین می‌کنند، شامل سه جنبه است: توزیع ابزار تولید، هدف تولید و ساختار روابط اجتماعی که تولیدکنندگان بی‌واسطه را با یکدیگر و با کسانی که ثمرات کار اضافی آن‌ها را تصاحب می‌کنند، مرتبط می‌کند. قبل از ادامه، باید روشن کنیم که کدام روابط طبقاتی مشخصه شیوه‌های تولید فئودالی، سرمایه‌داری و سوسیالیستی است.

روابط طبقاتی فئودالی و سلطه طبقاتی فئودالیسم

در این شیوه تولید، اصلی‌ترین ابزار تولید به شکل خصوصی بین مالکان زمین توزیع شده است. آن‌ها دارایی خود را به لطف ارث، و یا به اعتبار موقعیت متمایز نظامی اولیه و یا خدماتی که برای ارباب بالاتر انجام داده‌اند، به دست آورده‌اند. با این‌که به واسطه این شکل از مالکیت، تولیدکنندگان بلافصل به‌طور جمعی از ابزار تولید منفصل شده‌اند، اما کار آن‌ها بلاواسطه توسط مالکان زمین هدایت و نظارت نمی‌شود. کارپایه و بنیاد فرودستی و تسلیم طبقاتی آن‌ها به صاحبان ابزار تولید، مانند روابط بین اشراف فئودال است که ساز و کار آن بر بنیاد مکانیسم‌های غیر اقتصادی مبتنی است؛ تفاوت در جایگاه و توانایی نظامی، آداب و رسوم و دیگر منابع غیر اقتصادی و نیز خویشاوندی اشرافی بنا شده است. این رابطه نابرابر در ارتباط مستقیم با درجه و جایگاه است، نه در ماهیت؛ بالاترین ارباب مقام خدایی ندارد و دهقانان او حیوانات بارکش نیستند. در این سیستم، سمت و سوی تولید اساساً در راستای تأمین مصرف اشراف سازمان یافته است.

از این ویژگی‌های اساسی روابط تولید، به‌نظر می‌رسد برخی از خصوصیات سیاسی و ایدئولوژیکی طبقه حاکم ناشی می‌شوند. توسعه‌طلبی معمولاً به‌معنای فتح سرزمین‌های زمین‌های بیگانه و مطیع کردن تولیدکنندگان بی‌واسطه مرتبط با آن‌ها بود. ترکیب مالکیت فردی و یک سیستم خویشاوندی سخت‌گیرانه، ازدواج را به یک امر مهم اقتصادی و سیاسی تبدیل کرده بود. ماهیت روابط بین تولیدکنندگان و اربابان فئودال آن‌ها و سمت و سوی تولید بستر و فضای قابل توجهی برای تربیت، آداب و رسوم، چگونگی و کیفیت روابط شخصی، کاربرد مراسم آیینی و تشریفات به‌مثابه ویژگی‌های طبقه حاکم ایجاد کرد. این ویژگی‌ها زمانی اهمیت بیشتری یافتند، که توسعه ابزارهای سرکوب، نقش نظامی ارتش شوالیه‌ها و اشراف را منسوخ کرد.

روابط طبقاتی سرمایه‌داری و سلطه بورژوازی

در این فورم‌اسیون اجتماعی اقتصادی، تولیدکنندگان بی‌واسطه نه به‌عنوان یک جمع، بلکه به‌عنوان افرادی بدون سرمایه از ابزار تولید جدا می‌شوند. ابزار تولید به‌شکل کالاهایی ظاهر می‌شوند که توسط هر فردی که ارزش مبادله‌ای کافی برای خرید آن‌ها در اختیار دارد، تصاحب می‌شوند. روابط درون طبقه بورژوا و بین آن‌ها و طبقه کارگر، روابط بازار مبادله و رقابت بازار است. رابطه اساسی استثمار بین این دو طبقه، پیوند بازار - که خریداران و فروشندگان کالای کار را متحد می‌کند - را با فرآیندی که از طریق ارزش اضافی استخراج می‌شود، ترکیب می‌کند. این

تصاحب محصول کار تحت شرایطی انجام می‌شود که سرمایه‌داران مستقیماً استفاده از کار را کنترل می‌کنند، در حالی که هدف تولید انباشت سرمایه است.

این روابط اجتماعی حداقل دو ویژگی کلی مهم حکومت طبقاتی بورژوازی را در درون خود نهفته دارند. یکی ترکیب آزادی و برابری شخصی است (همان‌طور که در مبادله کالا در بازار بیان می‌شود) که با فقدان آزادی و برابری خصلت ذاتی در سلطه سرمایه بر کار همراه است. دومین ویژگی اساسی، جدایی کار فکری و یدی و متعاقب آن آرایش سلسله‌مراتبی و تفوق اولی (کار فکری) نسبت به دومی (کار یدی) است.³⁶ مدیریت و نظارت مستقیم سرمایه بر تولید ناشی از پویایی انباشت سرمایه است و در تضاد با یکپارچگی وظایف در نظام‌های فئودالی و صنعتگری قرار دارد. وزن و اهمیت ذاتی دانش تخصصی سنجش‌پذیر در جامعه سرمایه‌داری موجب تفکیک کار فکری و کار یدی - و به‌طور کلی‌تر، بین ایده‌پردازی و اجرایی - می‌شود. وظایف کار فکری برای مالکان و نمایندگان سرمایه محفوظ است.

اصول سازمان‌دهی کار در سرمایه‌داری با صراحت و شفافیت بی‌نظیری توسط فردریک تیلور، معمار سیستم 'مدیریت علمی کار'، «سیستم تیلوری»، تدوین شده است: «مدیریت بنگاه اقتصادی مسئولیت گردآوری تمام دانش‌ها و مهارت‌های موروثی را که تا کنون دارای کارگران بوده است، بعهده دارد، آن‌ها را طبقه‌بندی و فهرست کند، و سپس بر اساس این دانش‌ها چگونگی، قوانین، مقررات، اصول و فرمول‌هایی برای نحوه انجام کار روزانه تنظیم کند».³⁷

باید توجه داشت که چنین صورت‌بندی کاملاً با تحقیر کار یدی در دوران پیش‌سرمایه‌داری، فئودالی یا اشرافی، متفاوت است. آنچه را که بورژوازی جایگزین آن می‌کند، داشتن یک «فرهنگ» عمومی، تربیت خوب یا آداب معاشرت خوب نیست، بلکه فعالیت‌های فکری خاص - کار فکری - است.³⁸

پرولتاریا به‌عنوان طبقه حاکم

دیکتاتوری پرولتاریا - یعنی حکومت طبقاتی - ذاتاً ماهیتی انتقالی دارد. این بدان معنا نیست که ناگزیر باید به یک جامعه کمونیستی بی‌طبقه منتهی شود؛ یک دیکتاتوری پرولتاری معین ممکن است به شکل جدیدی از حکومت طبقاتی تبدیل شود یا به شکل قبلی خود رجعت کند. منظور از ماهیت انتقالی، بیشتر این است که در این مفهوم تناقضی وجود دارد. پرولتاریا طبقه دیگری برای

³⁶ این بدان معنا نیست که از نظر تئوری تصور نوعی تبعیت کار یدی از کار فکری در خارج از سرمایه‌داری غیرممکن است. با این حال، آثار پربر دانیل بل و امثال او در مورد جامعه «پس‌سرمایه‌داری» و «پس‌صنعتی» شواهد قانع‌کننده‌ای ارائه نمی‌دهد که این ویژگی، ویژگی ثابت دوران کنونی ما باشد. گذشته از همه این‌ها، به سختی می‌توان گفت که علم و دانشگاه جایگزین انباشت سرمایه و شرکت‌های خصوصی به عنوان مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده روابط اجتماعی در جوامع توسعه‌یافته غربی شده‌اند.

³⁷ F Taylor, *The Principles of Scientific Management*, New York 1967, s 111; och 'Shop Management' i dens, *Scientific Management*, New York 1947, s 98 f. Båda citaten är hämtade ur Harry Bravermans lysande bok *Arbete och monopolkapital*, Stockholm 1977.

³⁸ برای مطالعه‌ی سهم مارکسیست‌ها در کار فکری و رهبری انجام‌شده توسط «مردان سرسختی که کلاه‌های سیلندری بر سر داشتند و این دگرگونی‌های عظیم - مادی و معنوی - چشم‌انداز انسانی را سازماندهی و هدایت کردند»، به ای. جی. هابس‌بام، عصر سرمایه ۱۸۷۵-۱۸۴۸، لندن ۱۹۷۵، صفحات ۵۶ به بعد مراجعه کنید.

استثمار کردن در مقابل خود ندارد. پس بنابراین، چگونه می‌توان آن را به‌عنوان طبقه حاکم پس از سرنگونی بورژوازی تعریف کرد؟

طبقه کارگر از طریق نابود کردن قدرت بورژوازی و با ساختن و دفاع از یک شیوه تولید سوسیالیستی، به طبقه حاکم تبدیل می‌شود. اما با این حال، همچنان جایگاه مشخصی در فرآیند تولید دارد. تفاوت‌های بین «شهر و روستا» (یعنی بین پرولتاریای صنعتی و دهقانان) همچنان وجود دارند، آن‌چه که بویژه بسیار مهم است، یعنی تقسیم کار بین کار فکری و کار یدی، کماکان وجود خواهد داشت و باقی می‌ماند. تولید کالایی ساده معمولاً در کنار تولید سوسیالیستی به حیات خود ادامه می‌دهد.

بنیاد این شیوه تولید انتقالی، که در آن طبقه کارگر همچنان یک طبقه‌ی حاکم متمایز باقی می‌ماند، به‌شرح زیر است. اگرچه ابزار تولید در مالکیت جمعی است که توسط تولیدکنندگان مستقیم رهبری می‌شود، و اگرچه کار آن‌ها در جهت ایجاد ارزش‌های مصرفی برای کل جامعه هدایت می‌شوند، با این وجود تولیدکنندگان مستقیم در یک رابطه‌ی دوطرفه از برتری و کنترل جمعی در مقابل تبعیت فردی از تخصص مدیریتی، از مدیریت جدا می‌مانند. معنای آن برای هر کارگر منفرد این است که اشکال خاصی از شکل دستمزد، که مناسب با ارزش کالایی نیروی کار او است، حفظ و بازتولید می‌شود. بنابراین، حکومت طبقاتی پرولتاریا بواسطه این تناقض عمیق دچار اختلال می‌شود. تداوم سلسله‌مراتب ناشی از تخصص همچنان در برابر برتری جمعی کارگران - توانایی رهبری، همبستگی، تلاش برای ایجاد برابری و سازماندهی طبقه‌ای که پیش از این (و در کشورهای غیرسوسیالیستی کماکان) استثمار و سرکوب شده‌اند - مقاومت می‌کند. پس از سرنگونی سرمایه‌داری، مبارزه‌ی طبقاتی قبل از هر چیز در مورد تلاش‌های پرولتاریا برای از بین بردن خود به‌عنوان طبقه‌ای متمایز، و در نتیجه جلوگیری از تسلیم شدن به هر شکل جدید یا قدیمی از استثمار طبقاتی، تجلی می‌یابد.

از ماهیت ویژه جامعه پسا سرمایه‌داری چنین برمی‌آید که نیروهای غیربرولتری لزوماً دیگر بورژوازی نیستند - یعنی این‌که، آن‌ها لزوماً تمایل به احیای شیوه تولید سرمایه‌داری ندارند. دشمنان طبقه کارگر حاکم، همه‌ی آن نیروهایی هستند که در برابر تلاش‌های این طبقه برای از میان برداشتن خود به‌عنوان یک طبقه مقاومت می‌کنند.

پویایی‌ها (دینامیسم)، بازه‌های زمانی و تضادها

پویایی مدل تحلیلی ما از دستگاه دولت، با توجه به منطق ذاتی توسعه مبارزه طبقاتی و شیوه‌های مختلف تولید ارائه می‌شود. دستگاه دولت از طریق بازخورد، به بازتولید روابط طبقاتی که آن را شکل داده‌اند، کمک می‌کند. این کار را از طریق بازتولید رابطه بین دولت و جامعه، که ویژگی ذاتی دستگاه دولتی است، و با شکل‌دهی به نحوه ساختار واقعی کسب و کار دولت انجام می‌دهد. همزمان با توسعه و مفصل‌بندی (تار و پود) شیوه‌های تولید در قالب اجتماعی، اندازه و روابط قدرت بین طبقات نیز تغییر می‌کنند. هم دستگاه دولت و هم روابط طبقاتی که آن را شکل داده‌اند، از طریق مداخلات دولت - توسط قدرت دولتی که در مرکز مبارزه طبقاتی و روابط قدرت در حال تغییر آن قرار دارد - بازتولید و دگرگون می‌شوند.

در توسعه تاریخی این پویایی (دینامیسم)، سازمان دولت تحت تأثیر بازه‌های زمانی مختلف قرار می‌گیرد. این موارد در تحلیل‌های بعدی با جزئیات بیشتری مورد بررسی قرار خواهند گرفت. این مراحل و سیکل‌ها هم در شیوه تولید و هم صورت‌بندی اجتماعی مشخص از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. بدیهی است که تغییرات چرخه‌ای مهم یک شیوه تولید، به‌وضوح شامل دوره‌های

توسعه، رکود یا بحران هستند. در مورد این مراحل، می‌توان بین سرمایه‌داری رقابتی و سرمایه‌داری انحصاری تمایز قائل شد. به‌طور مشابه، یک جامعه سوسیالیستی که با وظایف صنعتی شدن روبرو است، احتمالاً باید از سوسیالیسمی که از جامعه‌ای با یک پایه صنعتی موجود توسعه می‌یابد، متمایز کرد. قدرت طبقه کارگر و رابطه آن با طبقات و اقشار دیگر به‌شدت تحت تأثیر سطح توسعه اقتصادی است. در مورد فنودالیسم، شاید تفاوت تعیین‌کننده دیگری بین دوره کلاسیک قرون وسطی و عصر رشد سرمایه تجاری باشد. سرمایه تجاری نه تنها در کنار فنودالیسم در صورتبندی اجتماعی همزیستی داشت، بلکه در بازتولید سیستم استثمار فنودالی نیز وارد شده و واحدهای اقتصادی آن را به هم پیوند داد.

نقش دولت‌ها در نظام بین‌المللی و تأثیر تغییرات نظام بر جوامع مختلف. هر صورتبندی اجتماعی خاص بخشی از یک سیستم بین‌المللی بزرگتر هستند و چنانچه تغییرات عمیقی در نقاط دیگر از سیستم رخ دهد، آن‌ها نیز تغییر می‌کنند. در این‌جا باید به تأثیر نخستین انقلاب بورژوازی بر جوامع و دولت‌های فنودالی و شکست‌های تعیین‌کننده انقلاب‌های سال ۱۸۴۸، واکنش دولت‌های سرمایه‌داری به نخستین انقلاب پرولتری موفق، و تأثیرات انقلاب‌های سوسیالیستی مستقل بر دولت‌های سوسیالیستی موجود اشاره کنیم. تغییرات چرخه‌ای اصلی که بر صورتبندی جامعه تأثیر می‌گذارند، شامل جنگ و صلح، پیروزی و شکست هستند.

تأثیرات بازه زمان اجتماعی و ساختار طبقاتی بر دولت‌ها.

رابطه بین دولت و جامعه، ماهیت طبقاتی مشخص دستگاه دولتی، و نقاط قوت و ضعف خاص دستگاه‌های منفرد، همگی به‌طور محسوسی تأثیرپذیر از جایگاه آن‌ها در بازه زمانی اجتماعی-تاریخی قرار دارند. رابطه متقابل بازه‌های زمانی مختلف، مشکلات خاصی را ایجاد می‌کنند. به‌عنوان مثال، بسیاری از مناقشات در مورد مفهوم سرمایه‌داری انحصاری دولتی، اگر مستقیماً به این رابطه متقابل بپردازند، می‌توانند با بررسی این ارتباطات داخلی بیشتر سازنده و قابل درک باشند. هم طرفداران و هم مخالفان نظریه سرمایه‌داری انحصاری دولتی، آن را طوری مورد بحث قرار می‌دهند که آن را حاصل یک فرآیند است و نمایانگر مرحله جدیدی در توسعه سرمایه‌داری است. اما چنین به‌نظر می‌رسد که ویژگی‌های مورد تأکید طرفداران این نظریه - از جمله "ادغام" دولت و سرمایه انحصاری در یک «مکانیسم واحد» - در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته در طول هر دو جنگ گسترش یافته است، یعنی این‌که به‌عنوان پدیده‌ای دوره‌ای [یک سیکل ادواری]. بنابراین ضروری است که پیوستگی و گسست بین دوره‌های جنگ و پس از جنگ را مورد توجه قرار گیرند. علت این واقعیت که ما به‌طور کلی از اهمیت این بازه‌های زمانی در بحث زیر صرف‌نظر کرده‌ایم، این است که بر ماهیت بسیار کلی و اولیه این مشارکت را در تحلیل ماهیت طبقاتی دستگاه دولتی تأکید می‌کنیم. ما هنوز در آغاز مطالعه مارکسیستی دولت هستیم.

پویایی دستگاه دولتی و تناقضات درونی آن.

دستگاه دولتی بخشی از یک کل اجتماعی پیچیده است، که در یک فرآیند مداوم است. توسعه ناموزون و تضادهای درونی بین اجزای آن، اساس تغییرات درون این کل را تشکیل می‌دهند، و جایگاه و توپوگرافی میدان نبرد اجتماعی را تعیین می‌کند. ساختار و اصلاحات دستگاه دولتی توسط روابط تولید و نیروهای مولده، و نیز تضادهای بین آن‌ها، یا همگرایی و تقویت متقابل آن‌ها بیش از حد تعیین می‌شود. این عوامل کل سازمان دولت را تحت تأثیر قرار می‌دهند و وجود روابط بین طبقات و همچنین رابطه بین دولت و اقتصاد را شکل می‌دهند. علاوه بر این، کارکنان دولت تحت تأثیر پدیده اجتماعی "صلاحیت ایدئولوژیک و تبعیت" قرار می‌گیرند. اما دستگاه

دولتی همچنان بیانگر یک دیالکتیک سیاسی خاص است که مانند دیالکتیک اقتصادی، بیش از حد توسط زیربنای اقتصادی تعیین می‌شود.

یک دستگاه دولتی به‌طور هم‌زمان به‌عنوان تجلی حکومت طبقاتی (یعنی شکلی خاصی از تقسیم کار طبقاتی در جامعه) و نیز به‌عنوان قوه اجرایی بالاترین وظایف قانون‌گذاری، اعمال قانون، نظم بخشیدن به قانون، اجرای قانون و دفاع از قانون در یک جامعه عمل می‌کند. این دو جنبه یک وحدت درونی را تشکیل می‌دهند: اجرای این وظایف، خود حکومت طبقاتی است و حکومت سیاسی طبقاتی نیز مستلزم اجرای این وظایف است. اما نیروهای اجرایی، یعنی فناوری سازمانی دولت، ممکن است با روابط سلطه دستگاه دولتی نیز در تضاد قرار گیرند. به این ترتیب بود که، هم توسعه نظامی و هم توسعه اداری باعث ناکافی شدن سوارمنظام فئودالی و نظام اشرافی شد، و دولت‌های متأخر فئودالی مجبور شدند ارتش‌های مزدور و کارمندان غیر اشرافی را برای انجام وظایف سرکوبگرانه و اداری سلطه فئودالی به خدمت گیرند. رشد دستگاه‌های جدید دولت بورژوازی - که به خدمات اجتماعی و برنامه‌ریزی دولتی مربوط می‌شوند - نیازمند اشکالی از سازماندهی است که با بوروکراسی کلاسیک در تضاد هستند. دولت سوسیالیستی نیز به نوبه خود، باید با تضاد بین سلطه طبقاتی جمعی و اجرای غیرپرولتری و متخصص‌محور مقابله کند.

بنابراین دستگاه دولتی دارای پویایی خاص خود است. وظایف و مشکلات جدیدی که دولت با آن‌ها مواجه است، اساساً از کل اجتماع در حال تغییر که در آن فعالیت می‌کند، ناشی می‌شود. اما سازماندهی موفقیت‌آمیز حکومت طبقاتی در درون خود دستگاه دولتی، مشکلات جدیدی را برای حکومت، مدیریت، دستگاه قضایی و سرکوب ایجاد می‌کند - مشکلاتی که اشکال سازمانی موجود سلطه را زیر سؤال می‌برد. این تضاد بین سلطه و اجرا، که می‌تواند اشکال مختلف و بسیار متنوعی به خود بگیرد، باید به‌نحوی حل شوند و بنابراین به نیرویی درونی برای تغییر در دستگاه دولتی تبدیل شوند. این تضاد به نوبه خود تنها یکی از جنبه‌های دیالکتیک سیاسی عمومی سلطه و اجرا است که ریشه در این واقعیت دارد که دولت، اتحادیه‌ای [انجمنی] از یک جامعه طبقاتی اساساً تقسیم شده است. این نهاد وظیفه دارد که در عین حال سلطه طبقه حاکم را اعمال کند و همچنین وظایف مشترک جامعه را انجام دهد. این مسائل در مقاله‌ای در مورد قدرت دولتی بیشتر بررسی خواهند شد.

پس از این ملاحظات مقدماتی طولانی، اکنون باید به ماهیت طبقاتی انواع مختلف دولت‌ها نگاهی بیندازیم و راحل‌های موقتی برای برخی از سؤالات مطرح شده پیشنهاد دهیم. از آن‌جا که این متن به بحثی می‌پردازد که عمدتاً محدود به اروپا است، پاسخ‌ها عمدتاً مربوط به تاریخ و شرایط کنونی این قاره خواهد بود. برای بررسی مناسب کشورهای آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین به تبیین‌ها و تعمیق بیشتر و مشابه نیاز است.

۲، پاسخ‌های (موقت)

ورودی‌های دولت

فناوری‌های سازماندهی

دولت فئودالی اساساً یک تشکیلات نظامی بود که برای جنگ و صلح مسلحانه مجهز شده بود. در آغاز، متمایزترین فناوری اصلی حکومت آن، شکل مادی شوالیه‌های زره‌پوش و گران‌قیمت را به‌خود گرفت. با این حال، از سده سیزدهم به بعد، کمانداران انگلیسی و نیزمداران سوئیسی موجب

منسوخ شدن سواره‌نظام شوالیه‌های قدیمی شدند³⁹. پس، فناوری اساسی دولت فئودالی - ابزار سلطه حکمرانی فئودالی - چه بود؟

همان‌گونه که اشاره کردیم، روابط طبقاتی فئودالی از طریق سلسله مراتب فراگیری از حقوق و امتیازات مشخص می‌شد که دارندگان آن‌ها از طریق پیوندهای شخصی، وفاداری به یکدیگر مرتبط بودند. در جامعه‌ای که اکثریت قریب به اتفاق مردم آن تقریباً از همه آن‌چه که خارج از حیطه کار روزانه بود (البته به‌جز جهان ماوراءالطبیعه و بهشت و جهنم) بی‌اطلاع نگه داشته می‌شدند، موقعیت‌ها و مناصب در درون اشرافیت (آریستوکرات)، چشم‌انداز نسبتاً گسترده‌ای را فراهم می‌کرد و پیرو مکتبی بود که با گذر نسل‌ها، با انتقال ژن‌ها، آموزش و تربیت غنی و رفتار خاصی را ایجاد می‌کرد که تضمین‌کننده اطاعت و احترام باشد. این اقتدار عمومی اشرافی، که توسط وفاداری شخصی در یک ساختار سلسله‌مراتبی (هیرارشی) به هم پیوسته مستحکم شده بود و به‌گونه‌ای کلاسیک در سوگند وفاداری خود را نشان می‌داد، فناوری بنیادی حکومت فئودالی را تشکیل می‌داد. این اقتدار می‌توانست در یک ساختار اجتماعی که عمدتاً از طریق قوانین عرفی و با وسایل ارتباطی کمتر پیشرفته و تغییرات کند ابزارهای تولید - که با تخریب همراه بود - اداره می‌شد که با کارایی نسبتاً مناسبی عمل می‌کرد. بر اساس این اقتدار عمومی غیرحرفه‌ای (آماتوری) و بدون هیچ مهارت یا آموزش خاصی، اشراف فئودال می‌توانستند بر اساس قوانین و آداب و رسوم موجود قضاوت کنند، احکام سلطنتی را اجرا و حکم صادر کنند، اطاعت و وفاداری دهقانان و رعایای خود را حفظ کرده و ارتش‌ها و مأموریت‌های دیپلماتیک را رهبری کنند. کارایی این نوع از سازمان دولتی توسط قاضی صلح (Justice of the peace) نشان داده شده است که، با استخدام از میان اشراف محلی، تا اواخر نیمه دوم قرن نوزدهم بر اداره و اجرای عدالت در مناطق حومه بریتانیا تسلط داشتند⁴⁰.

تحولات مهم در دولت فئودالی

از میان تمام تحولات پیچیده دولت فئودالی، تنها دو تحول بسیار مهم در این‌جا لازم به ذکر هستند. نخست آن‌که، پادشاه تمایل آشکاری به تبدیل اقتدار مستقل اشراف به یک اقتدار سلطنتی تفویضی وابسته به پادشاه داشت و تلاش می‌کرد با کمک دست نشانداران و وفاداران غیر اشرافی یا تازه به قدرت رسیده حکومت کند. این تلاش‌ها با درجات مختلفی از موفقیت همراه بود، اما هیچ دولتی فئودالی هرگز به طور کامل به یک خدمتگزار ساده سلطنت تقلیل نیافت. چنین تحولی در واقع به معنای ظهور یک دولت غیر فئودالی بود.

تحول دوم این بود که با ظهور سرمایه‌تجاری در دوره رنسانس و سلسله‌های سلطنتی مطلقه به این معنا بود که شکل حکومت‌های فئودالی با روابط کالایی عجین شده بودند. خدمت نظامی اشراف که زمین‌های معاف از مالیات به آن‌ها اعطاء می‌شد، جای خود را به مزدوران - فرماندهان کار آفرین - داد که در ازای دریافت پاداشی به شکل غرامت جنگی، ارتش سازمان می‌دادند. به اعتبار ثروت تازه به‌دست‌آمده خود، هم مأمور مالیات‌گیر و هم فرمانده مزدبگیر،

³⁹ S. Finer, 'State and Nation-Building in Europe: The Role of the Military', in C. Tilly (ed.), *The Formation of National States in Europe*, Princeton 1975, s. 103 ff. Jfr O. Hintze, 'Wesen und Verbreitung des Feudalismus', *Gesammelte Abhandlungen*, I: Staat und Verfassung, Leipzig 1941, s. 84 f.

⁴⁰ وظایف اداری قضات فئودال صلح تنها در سال ۱۸۸۸ به شوراهای منتخب شهرستان که در آن زمان تأسیس شده بودند، منتقل شد. (دی. تامسون، انگلستان در قرن نوزدهم، لندن ۱۹۵۰، صفحه ۱۷۹). ماکس وبر تا حدودی به سرسختی و سرزندگی فوق‌العاده این نهاد فئودالی توجه کرده است، اقتصاد و جامعه، ۳، نیویورک ۱۹۶۸، صفحات ۱۰۵۹ به بعد.

مناصب فرماندهی را برای خود تصاحب کردند، که مشخصه آن نوعی اقتدار عمومی غیر تخصصی و رابطه قراردادی با رئیس دولت مشابه روابط اشرافیت قرون وسطی بود.⁴¹ با توسعه این الگو در دولت‌های استبدادی پیشرو در اروپای فئودالی، فرانسه، در نهایت منجر به تضعیف موقعیت اشراف حاکم شد. بر اساس نظر توکویل در نوشته‌هایش در مورد انقلاب، این تضعیف بیشتر به دلیل ورود افراد غیر اشرافی به دولت نبود، بلکه بیشتر به این دلیل بود که آریستوکرات‌ها به تدریج از پایگاه قدرت محلی خود منزوی شدند و به یک اشرافیت انگل درباری تنزول یافتند.⁴¹

برخورد نظام‌های فئودالی با دولت‌های بورژوایی

در بیشتر کشورها، اشکال فئودالی حکومت در تعدادی از دستگاه‌های دولتی - به‌ویژه در ادارات و مدیریت محلی روستاها، مناصب عالی دیپلماتیک و ارتش - برای مدت طولانی پس از انقلاب بورژوایی به حیات خود ادامه دادند. علیرغم این، این دستگاه‌های دولتی با دولت - ملت‌های تازه تأسیس انقلاب بورژوایی مواجه شدند، که ایجادگر بازار کار آزاد، گسترش عمومی روابط کالایی به تمام ابزارهای تولید و رشد اقتصادی بی‌سابقه سرمایه‌داری صنعتی بودند. مجموعه این فرآیندها منجر به درهم شکسته شدن قدرت دولت‌های فئودالی شد، و یا این‌که آن‌ها را در میدان‌های نبرد پنا و استرلیتز⁴² (Jenas och Austerlitz' slagfält) شکست داد. حتی انتقام در لایپزیک و واترلو نیز نتوانست چنین تحولی را برای مدت طولانی به تأخیر بیندازد. (خطرناکترین دشمن دولت انقلابی بورژوایی فرانسه، انگلستان بود، که خود یک دولت بورژوایی دیگر بود).

ظهور فناوری‌های سیاسی جدید

فناوری سیاسی جدیدی که پدیدار شده بود، حداقل دو عنصر جدید مهم را همراه خود داشت:

۱، بوروکراسی - که موضوع اصلی تحلیل مشهورترین دانشمند جامعه‌شناسی بورژوایی پس از اقتصاددانان کلاسیک، ماکس وبر شد، و ۲، سیاست پارلمانی - آن نهاد و نیرویی که عالی‌ترین دستگاه‌های قانون‌گذاری و اجرایی دولت نمایندگی جدید را شکل داد. روایت ماکس وبر از بوروکراسی مدرن بر پایه دانش تخصصی (Fachwissen) آن تأکید داشت. برای درک ماهیت طبقاتی بوروکراسی وبری، ابتدا لازم است که نوع تخصص و دانشی را که با این پدیده مرتبط است، روشن کنیم.

الگوی ایدئال بوروکراسی در واقع تلفیقی از چندین شکل سازمانی مختلف است که توسط صاحب‌منصبان دولتی با بهره‌گیری از یک فناوری بسیار خاص مدیریت می‌شود. در درجه نخست، یک بوروکرات دارای دانشی از نوع خاص تفکر است که به قوانین، به‌ویژه ضوابط

⁴¹ Jfr Anderson, Lineages of the Absolutist State, a a.

⁴² نبرد استرلیتز که با نام نبرد سه امپراتور نیز شناخته شده است، یکی از بزرگترین پیروزی‌های ناپلئون بود که به نابودی ائتلاف سوم انجامید. در ۲ دسامبر ۱۸۰۵ میلادی، ارتش فرانسه به فرماندهی ناپلئون بناپارت موفق شد ارتش مشترک روسیه - روم مقدس به فرماندهی امپراتوران الکساندر اول و فرانتس دوم را پس از نه ساعت جنگ سخت درهم بشکند - م.

قانونی، مربوط می‌شود. بر اساس فرمولبندی روشن وبر، کارآیی بوروکراسی مربوط به پردازش مسائل طبق قوانین قابل محاسبه (سنجش‌پذیر) و «بدون توجه در نظر گرفتن افراد» است. این قوانین قابل محاسبه در واقع «ماهیت غالب، و واقعی بوروکراسی را تعیین می‌کنند»⁴².

در گونه‌ی ایدئال بوروکراسی عقلانی، این نوع از دانش با ترکیبی بدون مشکل از تخصص، سلسله‌مراتب و دانش همراه است. سرعت و قابلیت پیش‌بینی که با آن قوانین معین اعمال و اجرا می‌شوند، توسط تخصص ارتقاء می‌یابند، در حالی که اگر موارد پیچیده به ترتیب سلسله‌مراتبی بالاتر ارجاع داده شوند، یکنواختی افزایش می‌یابد. در عقلانیت رسمی و غیرشخصی بوروکراسی سرمایه‌داری هم به محتوای قوانین و هم به اجرای آن‌ها به عنوان یک بدیهی و مسلم نگریسته می‌شود.

جامعه‌شناسی سلطه وبر، همان‌طور که در جایی دیگر نیز اشاره کرده‌ام⁴³، اساساً یک نوع جامعه‌شناسی (سوسیولوژی) از بالا است که تقریباً به‌شکل انحصاری بر چگونگی توجیه و اجرای قدرت سلطه متمرکز دارد. با این حال، در واقعیت، مبنای واقعی برای فرضیات مربوط به قواعد کارکردی دولت سرمایه‌داری وجود دارد. این بازار است که قوانین جامعه بورژوازی را تعیین می‌کند و اجبار اقتصادی را برای اجرای آن‌ها فراهم می‌کند، اگرچه اجتماعی شدن ایدئولوژیکی و در نهایت خشونت نیز همواره ضروری است. پویایی اجتماعی به مؤسسات خصوصی و انباشت سرمایه سپرده شده است و این نیاز عمومی و مشترک آن‌ها است که، با «قوانین سنجش‌پذیر» دولت تأمین می‌شوند.

با این حال، نباید از تفاوت بین دولت سرمایه‌داری و نگاه بوروکراتیک غافل شد. صاحبان شرکت‌ها با خطرات [ریسک‌ها] و نوسانات یک بازار رقابتی متغیر روبرو هستند و نمی‌توانند صرفاً بر اساس قوانین ثابت و قابل محاسبه کار کنند. بوروکراسی بیش از هر چیز یک سازمان برای تنظیمات قانونی بازار و مشکلاتی که به‌همراه دارد، است. اما برای مداخله مستقیم و فعال در بازار مناسب نیست. تحلیل وبر، طبیعتاً بر دولت حقوقی پروس - آلمان پس از ینا با بوروکراسی قانونی متمرکز بود، که در آن دانش تخصصی و سلسله‌مراتب شدید و سختگیرانه با هم هماهنگ بودند. در دوران سرمایه‌داری انحصاری قرن بیستم، فنآوری جدیدی از سازماندهی دولت بورژوازی پدیدار شده است.

قبل از پرداختن به این پدیده جدید، لازم است که به طور خلاصه دومین تکنیک سیاسی سرمایه‌داری رقابتی، یعنی سیاست پارلمانی را بررسی کنیم. انقلاب بورژوازی، وحدت فنودالی حکومت، قانون‌گذاری، مدیریت و قضاوت را که توسط یک فنآوری واحد تنظیم می‌شد، از هم پاشید و جدا کرد. حکومت و قانون‌گذاری اکنون باید نماینده ملت باشند، نه نظم سلسله‌مراتبی امپراطوری. پادشاه، و اسال‌ها (رعایا یا سران طوایف)، اشراف و نمایندگان سایر طبقات اکنون جای خود را به سیاستمدارانی داده بودند که موقعیت خود را مدیون توانایی شخصی خود بودند (گرچه این درک به طور ضمنی پذیرفته شده بود که افراد برای داشتن هرگونه توانایی سیاسی باید به طبقه حاکم، متحدان یا حامیان آن تعلق داشته باشند). سیاستمدار پارلمانی عمدتاً از طریق میانجی‌گری و مصالحه ماهرانه با نمایندگان پارلمان از طبقه خود، که هر یک از آن‌ها ویژگی‌های

⁴² A de Tocqueville, *The Ancient Regime and the French Revolution*, 2, London 1971, kap 1.

⁴³ Weber, a a, 3, s 974 och 975; H Gerth/C Wright Mills (red), *From Max Weber*, New York 1958, s 215 och 216.

شخصی و اشتغال اقتصادی و اجتماعی مستقیم خود را داشتند، حکومت می‌کرد. او آن‌ها را در مقابل یکدیگر قرار می‌داد، ائتلاف‌های موقت و متغیر تشکیل می‌داد و از طریق یک شکل خاصی از خطابه‌های انتزاعی، آن‌ها را متقاعد و چالپوسی می‌کرد. نمونه‌های معروف عبارتند از گیزو، تیرز، دیزرائیلی و جولیتی و یک سیاستمدار در نگاه اول قدیمی‌تر، بیسمارک هستند.

سرمایه‌داری در تداوم توسعه خود دو تکنیک جدید حکمرانی بورژوازی را به منصفه ظهور رسانده است. از آنجایی که دیگر کنار گذاشتن توده‌های وسیع مردم دیگر نمی‌توانستند از سیاست‌های "حاکمیت قانون" مستثنی شوند یا منزوی و محصور در میان رؤسا و افراد سرشناس محلی نگه داشته شوند، سیاست پارلمانی کلاسیک دیگر ابزار مناسبی نبود. این سیاست باید با سیاست جدیدی که قادر به کنترل این توده‌های جدید و تا حدی آزاد شده و مطیع نگه داشتن آن‌ها باشد. تکمیل یا جایگزین می‌شد. این نوع جدید از رهبری بورژوازی را می‌توان سیاست همه‌پرسی و شکار آراء نامید. پیام سیاستمداران و مهم‌تر از همه، تصویر و ویژگی‌های جذاب او برای جلب توجه توده‌ها، از طریق پوسترها، روزنامه‌های کثیرالانتشار، بلندگوها و صفحه‌های تلویزیونی به مردم منتقل می‌شود. این نوع سیاست که لوئی بناپارت در قرن نوزدهم پیشگام آن بود، در قرن ما به طرز شگرفی مورد توجه، و توسعه قرار گرفته است. با این حال، چنین سیاستی، بجز در رژیم‌های فاشیستی، بیشتر سیاست‌های پارلمانی را تکمیل کرده است تا که جایگزین آن شده باشد. جمهوری چهارم فرانسه، نظام فرکسیون دموکرات‌های مسیحی ایتالیا، شیوه کارکنگره ایالات متحده و سبک پارلمانی حزب لیبرال دموکرات ژاپن که حزب غالب است، همگی گواهی روشن بر اهمیت مداوم مهارت‌های سنتی هستند: تحریف و دستکاری در دستور کارها و مسائل فرآیندکار، چانه‌زنی، تشکیل ائتلاف‌های ناپایدار بر اساس جناح‌ها و تهدید به رأی عدم اعتماد.

سیاست پارلمانی کلاسیک از دل «تبلیغات» سالن‌ها و کلوپ‌ها، «عرصه عمومی» بورژوازی، بیرون آمد و توسعه یافت و با بهره گرفتن از تشریفات و آیین‌های درونی و بلاغت خاص خود، دستگاه قانونگذاری را هم از مراسم خشک دربار و مجلس اشراف جدا کرد، و همچنین به تغیر سبک زندگی و تجربه طبقات کارگر کمک کرد. به این اعتبار، این سیاست به عنوان یک مؤلفه پایدار و محوری از فنآوری سیاسی بورژوازی را تشکیل می‌دهد.

در طول قرن بیستم و به‌ویژه در دهه‌های اخیر، شیوه جدیدی از سازمان‌دهی دولت بورژوازی در کنار بوروکراسی قانونی توسعه یافته است. این روش مانند مورد اول، با مشخصه‌های تخصص‌گرایی، غیرفردی بودن و انحصار طبقاتی دانش فکری توسط کارشناسان مشخص می‌شود. با این حال، این روش به همان اندازه بر قوانین سنجش‌پذیر و سلسله‌مراتب ثابت متکی نیست. ما می‌توانیم این شکل را تکنوکراسی مدیران کل بنامیم. عقلانیت آن بیشتر مضمونی است تا صوری، و به جای دانش حقوقی، بر تخصص فنی و علمی تاکید دارد که با دقت و با در نظر گرفتن تأثیرات واقعی از آن استفاده می‌شود نه با دقت حقوقی سنجش‌پذیر. سلسله‌مراتب پایدار به کمیته‌های موقت، گروه‌های کاری و تحقیقات ویژه موقت تقسیم می‌شوند. فرضیه وبر مبنی بر ارتباط نزدیک بین شایستگی و موقعیت در نردبان اداری دیگر صادق نیست، زیرا آنچه اکنون در معرض خطر است، نه یکنواختی مقررات، بلکه اثربخشی مداخله دولت است. در سیستم‌های کنترل داخلی، تحلیل هزینه - سود و سیاست‌های بودجه‌ای از نظر اهمیت بر حسابرسی قانونی سایه افکنده‌اند.

این فنآوری جدید بیش از چیز در ارتباط با ماهیت اجتماعی روز افزون نیروهای مولد و تهدید فزاینده از سوی طبقه کارگر ظهور کرده است. همچنین به نظر می‌رسد که این دو فرآیند، اساسی‌ترین عوامل تعیین‌کننده مداخله فزاینده دولت در بازار از طریق سیاست‌های مقابله با رکود

اقتصادی، شرکت‌های دولتی و "برنامه‌ریزی" برای رشد اقتصادی، توسعه فناوری و تأثیرات زیست محیطی باشند.

همان‌گونه که در ادامه خواهیم دید، تمایز میان بخش خصوصی و عمومی یکی از ویژگی‌های اصلی دولت بورژوازی است. با این حال، این تمایز به شکل فزاینده‌ای در حال محو شدن است. در حالی که در عصر سرمایه‌داری رقابتی، بوروکراسی قانونی دولت و سرمایه‌داران بخش خصوصی وظایف کاکلاً جداگانه‌ای داشتند، دولت امروزی بسیار فراتر از فعالیت‌های صرفاً نظارتی می‌رود و در مقیاس وسیعی در بازار مداخله می‌کند و بر عرضه و تقاضای کالا و پول تأثیر می‌گذارد. از این منظر، کارکرد تکنوکراسی مدیران دولتی شباهت زیادی به شرکت‌های غول‌آسای سرمایه‌داری مدرن دارد. برخلاف سرمایه‌داران بخش خصوصی که نیازمند سازگاری خود با بولهوآسی‌ها و تغییرات بازار هستند، تکنوکراسی دولتی می‌تواند بر پارامترهای بازار تأثیر بگذارد و در برنامه‌ریزی و پیش‌بینی مشارکت کند. سیستم‌های بودجه‌بندی داخلی و تحلیل‌های کارکردی اکنون، مانند کارکنان و پرسنل مدیریتی، بین دولت و بنگاه اقتصادی در حال رفت و آمد هستند.

مهم‌ترین نمونه‌ی چنین ساز و کار مدیریتی تکنوکراتیک، سیستمی است که از دوران «نیو دیل» در ایالات متحده، کشوری که هرگز بوروکراسی قوی از نوع کلاسیک آن نداشته، توسعه یافته است. در فرانسه، این سیستم تنها دوره‌ی برنامه‌ریزی پس از جنگ جهانی دوم اهمیت یافته است - که توسط نویسنده لیبرال آگاه و مطلع، اندرو شونفیلد، آن را به عنوان «عمل ادغام دواطلبانه بین کارمندان ارشد دولت و شرکت‌های بزرگ» توصیف کرده است.⁴⁴ یک مورد پیشرفته‌تری که کمتر در جهان شناخته شده است، نروژ پس از جنگ جهانی دوم است. این کشور تا حد زیادی از طریق یک سیستم بودجه‌بندی ملی پیچیده اداره شده است که توسط اقتصاددانانی که در سنت اقتصادسنجی رگنار فریش کار کرده‌اند، توسعه یافته است.⁴⁵

ما تا این‌جا فقط به فناوری اداری و اجرایی پرداخته‌ایم. اما، احتمالاً می‌توان تحول مشابهی را در حوزه نظامی نیز یافت، عرصه‌ای که نیروهای جدید سرکوب و تخریب اشکال نوینی از رهبری نظامی را ایجاد کرده‌اند. بوروکرات نظامی، که در اجرای دقیق قوانین استراتژیک در زنجیره فرماندهی کاملاً هیرارشی به کار گرفته می‌شود، توسط کارکنانی از متخصصان تسلیحات، برنامه‌ریزان اقتصادی جنگ، افسران اطلاعاتی و رهبران عملیات خرابکارانه تکمیل شده است.

فناوری مدیریتی، بوروکراسی قضایی را تکمیل و در برخی موارد بر آن سایه می‌اندازد، اما جایگزین آن نمی‌شود. این دو گونه از فناوری در دولت بورژوازی مدرن، اغلب روابط پرتنش که رقابت در صلاحیت‌ها، برتری‌ها و جایگاه‌ها مشخصه آن است، همزیستی دارند.⁴⁶ نمونه ایتالیا، چنین تناقض بارزی را بین یک بوروکراسی بسیار سنتی و یک تکنوکراسی پویا را که ریشه در بخش اقتصاد دولتی دارد و توسط مدیرانی چون ماتینی و سفیس نمایندگان می‌شود، بنمایش

⁴⁴ Therborn, *Science, Class and Society*, s 297 ff.

⁴⁵ A Shonfield, *Modern Capitalism*, London 1965, s 128

⁴⁶ J Higley/K E Brofoss/K Groholt, 'Top Civil Servants and the National Budget in Norway', i M Dogan (red), *The Mandarins of Western Europe*, New York 1975, s 252-274.

می‌گذارد⁴⁷. ترکیب این دو فناوری نتوانسته است که بر پراکندگی و شکاف‌های ذاتی دولت بورژوازی یا ناتوانی آن در دستیابی به یک برنامه‌ریزی منسجم غلبه کند⁴⁸. علاوه بر این، فناوری جدید مدیریت مشکلات خاص خود را نیز در پی داشته است. هنگامی که نظام آموزش عالی دیگر کاملاً قابل اعتماد نیست (همان‌گونه که از دهه شصت و در پی ناآرامی‌های آن دوران چنین بوده است)، برخی از تکنوکرات‌های دولتی دیگر به طور خودانگیخته کار برد دانش خود و انجام وظایف‌شان را معادل با حفظ سلطه سرمایه‌داری نمی‌دانند. به این اعتبار، این احتمال وجود دارد که تکنوکرات‌های دولتی در کوتاه‌بینی تکنوکراتیک خود نتوانند تأثیر سیاسی اقداماتشان را اشتباه تخمین بزنند. به‌طور مثال، طرح «بار» در فرانسه (Franch Barre Plan) در ماه مه ۱۹۷۷ یک اعتصاب عمومی را موجب شد که از حمایت نیروهای بسیار محترم - کنفدراسیون مدیریت فرانسه، کنفدراسیون عمومی مدیران اجرایی (CGC) تا نیروهای کمونیستی کنفدراسیون عمومی کار (CGT) برخوردار شد.

ماکس وبر از دیدگاه طبقاتی خود متقاعد شده بود که بوروکراسی کارآمدترین شکل سازمانی است که تنها در حوزه خاص بازار توسط کارآفرین سرمایه‌دار تحت‌الشعاع و ترجیح داده می‌شود (۴۸). بنظر می‌رسد که لنین در کتاب «دولت و انقلاب» معتقد بود در دولت سوسیالیستی نیازی به هیچ فناوری سیاسی خاصی نیست، مدیریت دولت آن‌قدر ساده در نظر گرفته شده بود که می‌توانست آن را در چارچوب عملیات ساده‌ای چون «نظارت و یادداشت‌برداری» «توسط» کارگران مسلح، همه مردم مسلح انجام گیرد، تقلیل یابد. تحولات بعدی در اتحاد جماهیر شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی سمت و سوی کاملاً متفاوتی را نشان داده و اغلب به رشد بوروکراسی تعبیر شده است. آیا وبر و تمام پیروان بورژوازی او در مورد همه چیز درست می‌گفتند؟

حال، صرف نظر از این‌که چه دیدگاهی نسبت به شکل استالینیستی سازمان اقتدارگرای دولتی آن وجود دارد، نوع مدیریتی که این شکل از سازمان بوجود آورد، آن بوروکرات متخصصی نبود؛ که با اطمینان خاطر بر پله‌ای از نردبان هیئرتاری اداری نشسته و بدون توجه به فرد، در حال اجرای قوانین سنجش‌پذیر، باشد. شکل خاص فناوری فرمانروایی استالینیستی را نمی‌توان در این‌جا بصورت همه‌جانبه و کامل بررسی کرد، معه‌ذا ما می‌توانیم چنین استدلال کنیم که یکی از مؤلفه‌های اصلی آن، نسخه‌ای از اقتدارگرایی خشن و بی‌رحمانه از یک تکنیک سازمانی با منشاء واقعی طبقه کارگر بود، تکنیکی که قدمت آن بسیار قدیمی‌تر از استالین بود و فناوری خاص پرولتاریا در مقام طبقه حاکم، یعنی فناوری سازمانی دولت سوسیالیستی، محسوب می‌شد. این شیوه از سازماندهی دولت به قدمت عمر خود جنبش کارگری است، اما این لنین بود که با تئوری و از طریق عمل خود در آموزش انقلابیون حرفه‌ای پرولتری⁴⁹، مهم‌ترین سهم را در این شکل از فناوری جدید ایفا کرد. او بدین ترتیب به اثبات نادرستی انکارناپذیر دیدگاه وبر کمک کرد.

طبقه کارگر در اتحادیه‌های کارگری و احزاب خود، یک شکل سیاسی کاملاً جدید - سازمان جمعی توده‌ای - را توسعه داده است. این شکل از سازمان توده‌ای جمعی، با هر دو نوع سازمان

⁴⁷ ارنست فورستنهاف، حقوقدان اهل آلمان غربی، با نگرشی محافظه‌کارانه به حقوق اداری بورژوازی می‌نویسد، او تأملات نامیدکننده‌ای در مورد مسئله سازگاری بوروکراسی کلاسیک با تکنوکراسی اجرایی ارائه داده است: «دولت در واندل»، اشتوتگارت ۱۹۶۴، و «دولت در صنعت»، مونیخ ۱۹۷۱.

⁴⁸ اس پاسیگلی، «بوروکراسی‌های عادی و ویژه در ایتالیا»، در دوگان، الف، صفحات ۲۲۶-۲۲۷. با نگاه جالبی در مورد تشکیلات دولتی ایتالیا در کتاب گزارش تحقیقی ای. اسکالفاری/جی. تورانی با عنوان «رزا پادرونا»، میلان ۱۹۷۴ ارائه داده است.

⁴⁹ Jfr Hirsch, a a, s 231 ff.

فئودالی، و هم‌بنگاه سرمایه‌داری، با نهادها و ساز و برگ‌های مختلف دولتی و کلیساها و نیز با گروه‌های توطئه‌گر و باشگاه سیاسی بورژوازی متفاوت است. شخصیت مرکزی نه کشیشی است که گله‌ی خود را به سوی رستگاری هدایت می‌کند، نه زمین‌دار فئودال، و نه مدیر سرمایه‌دار تکنوکرات و نه بوروکرات مجری قوانین جاری، بلکه او خود سازمان‌دهنده است. مهم‌ترین مهارت او بسیج ایدئولوژیک و عملی برای اهداف مشترک است. او همچنین خود نوع ویژه‌ای از دانش را با سازمان طبقاتی و مبارزه طبقاتی به عنوان هدف خود، یا به طور کلی‌تر، با سازمان و مبارزه اجتماعی و مبارزه‌ای که خود او بخشی از آن است، دارد. این دانش علمی او از مبارزه طبقاتی البته توسط اتحاد تاریخی بین مارکسیسم و جنبش کارگری امکان‌پذیر شده است.

در ابتدا باید بر دو نکته تأکید کرد. اول، جنبش کارگری به‌شکلی به‌شکلی اساساً متفاوت از بوروکراسی دولتی یا بنگاه سرمایه‌داری سازمان‌دهی می‌شود. دوم، معیاد جنبش‌های کارگری متنوع و اشکال متفاوتی از سازمان‌دهندگان کارگری وجود دارند. چنین تنوعی، زمینه‌ساز عینی نقد سازمان‌دهندگان کارگری به دلیل محافظه‌کاری، نگاه و نگرش اقتدارگرا، فرقه‌گرایی، سیاست‌های ماجراجویانه، بی‌کفایتی، موقعیت ممتاز و غیره شده و مبنایی عینی برای ان ایجاد می‌کند. با این حال، نباید آن‌ها را با کارمندان دولت بورژوایی یا مدیران یک شرکت اشتباه گرفت. به اصطلاح بوروکرات اتحادیه کارگری، هنگام انجام کار خود، از جمله جذب اعضا، اداره اتحادیه یا مذاکره با کارفرمایان، از قوانین دقیق چندان پیروی نمی‌کند. حتی اگر این مذاکرات به‌طور غیرمستقیم انجام شود، او باید تصمیمات و نتایج مذاکرات خود را به‌نحوی مورد پذیرش و تصویب جمع برساند. او نمی‌تواند تنها به سادگی و با دقت قابل پیش‌بینی، دستور صادر کند.⁵⁰

در جنبش کمونیستی، این سازمان‌دهنده طبقه کارگر «کادر» نامیده می‌شود. بر این اساس، می‌توان گفت که ویژگی خاص این فنآوری سیاسی دولت سوسیالیستی را از سایر نظام‌ها متمایز می‌کند که آن را می‌توان «مدیریت کادری» یا «هبری کادری» نامید. با این حال، این شکل از سازمان‌دهی ریشه در ذات متناقض سوسیالیسم دارد. این شکل سازمان‌دهی پرولتری به‌گونه‌ای مسالمت‌آمیز در کنار بوروکراسی و تکنوکراسی همزیستی می‌کند.

سازمان‌دهی یک انقلاب پرولتری و تحولات اجتماعی سوسیالیستی، از آن نوع وظایفی نیستند که بتوان آن‌ها را در درجه نخست با استفاده و اعمال سریع و دقیق قوانین سنجش‌پذیر انجام داد. هدف کلی به‌صورت خطمشی حزبی به تک‌تک کادرها ابلاغ می‌شود، اما مبارزه طبقاتی را نمی‌توان با همان دقت معاملات که در بازار انجام می‌شوند، تدوین و برنامه‌ریزی کرد. خطمشی حزب مرتباً تغییر می‌کند، و عمدتاً از طریق تأکیدات جدید بر قوانین و دستورالعمل‌های موجود، و این دستورالعمل‌ها باید دائماً در شرایط مشخص و متغیری که یک کادر در آن فعالیت می‌کند، اعمال شوند. کادر به‌عنوان سازمان‌دهنده مردم، نمی‌تواند دستورالعمل‌های خود را «بدون در نظر داشت وضعیت فرد» اجرا کند. برعکس، توانایی او در انجام امور تا حد زیادی به توانایی او در در نظر گرفتن افرادی که باید با آن‌ها کار کند و برقراری یک رابطه شخصی با آن‌ها بستگی دارد. نحوه اجرای قوانین نیز حتی کمتر از محتوای آن‌ها می‌تواند از پیش تعیین شود. این امر تا حد زیادی به الهام‌بخشی، ترغیب، متقاعدکردن، ارعاب، الگو بودن و رهبری بستگی دارد.

کادر همچنین متخصص بسیج توده‌ها است. مصداق و تأییدی زیبا از تأثیرگذاری مدیریت و رهبری کادرها را می‌توان نمونه جنبش‌های آزادی‌بخش ملی غیر پرولتری که سعی کرده‌اند از مدیریت و رهبری کادرها در مبارزه خود بهره‌گیرند، است. مورد دیگر اعتراف متخصصان ضد

⁵⁰ Weber, a a, 1, s 225.

شورش امپریالیستی در مبارزه با شورش‌ها است که بارها، هرچند با موفقیت اندک، سعی در استفاده و تقلید آن‌ها داشته‌اند.

تفاوت مهم بین بوروکرات سرمایه‌داری و کادر اروپای شرقی در اثر برجسته بالینت بایلا (Balint Baila) به روشنی بیان شده و مورد بررسی انتقادی قرار گرفته است. او با استفاده از زبان گفتاری وبری و از دیدگاه چپ هگلی می‌گوید: «در حالی که بوروکراسی با قابلیت اطمینان، تداوم، عینیت، اجرای دقیق مقررات جاری، و فضل‌فروشی، رسمیت‌گرایی، مهر محرمانه و "ناتوانی آموزش‌دیده" و بلنی⁵¹ مشخص می‌شود، مدیریت کادری از سوی دیگر، با پویایی انعطاف‌پذیر، مستقیم و "متمرکز بر خطمشی"، با توانایی فراتر رفتن از تشریفات و ظرفیت عمل‌گرایانه برای سازگاری با شرایط در حال تغییر، اما همچنین با عدم اعتماد مبهم و آماتورسیم، ترس مبهم از مسئولیت، نگرش‌های اقتدارگرایانه سفت و سخت، و حتی بی‌کفایتی نامنظم و پدرسالاری عاطفی» متمایز می‌شود (!)⁵¹.

یک پژوهشگر آمریکایی چین به نام فرانک شورمان، [نویسنده و پژوهشگر آمریکایی که تخصص او در مورد چین کمونیست بوده - م.]، تلاش کرده که تا کادر را از مدیر و بوروکرات بر اساس "سبک رهبری" متمایز آن‌ها، تفکیک کند. برای این منظور، او از دو بُعد استفاده می‌کند: رویکرد یکپارچه‌سازی سازمانی، انسانی یا فنی کادر مانند مدیر و برخلاف بوروکرات، "تمایل به تغییر" دارد، اما او این کار را تنها با کمک و تکیه بر تشکیلات انسانی مدیریت و رهبری می‌کند - با متحد کردن افراد برای تحقق منسجم اهداف تعیین‌شده با همبستگی و یکپارچه‌سازی⁵². دسته‌بندی‌های شورمان شورمان به‌نظر بیش از حد عام و کلی هستند، و به‌طور خاص مشخص نمی‌کنند که چه نوع از تغییر و سازمان انسانی در آن دخیل است. اما بدون شک او یکی از جنبه‌های مهمی که کادر را از بوروکرات متمایز می‌کند را، به‌تصویر کشیده است. تفاوتی که شورمان بین کادر از یک سو و مدیر و بوروکرات از سوی دیگر قائل شده است، به‌ویژه از این نظر ارزشمند است زیرا انتقاد استالینیستی از بوروکراسی، که در اساس و بنیاد معطوف به رویه‌مندی، فرمالیسم، و کندی آن بود و نه چندان علیه و در برخورد با سلسله‌مراتب (هیرارشی)

♦ *ظریه طبقه تن‌آسا: مطالعه اقتصادی تکامل نهادها،

(The Theory of the Leisure Class: An Economic Study in the Evolution of Institution)

کتابی است نوشته تورشتاین وبلن، جامعه‌شناس آمریکایی در سال ۱۸۹۹ در مورد چگونگی تأثیرگذاری مالکیت یا تصاحب ثروت بر رفتار انسان. به‌طور خاص، این رساله در مورد *اقتصاد* و همچنین نقدی معضل اجتماعی از «مصرف‌گرایی خودنمایانه» به عنوان تابعی از طبقه اجتماعی و مصرف‌گرایی ناشی از قشریندی اجتماعی مردم و تقسیم کار است که از نهاد اجتماعی دوره *فئودالی* (سده ۹ تا ۱۵) تا *بوران مدرن* ادامه داشته‌است.

وبلن ادعا می‌کند *فئودالهای* معاصر، بازرگانانی هستند که با مالکیت ابزار تولید، امکانات را در شیوه‌های اقتصادی غیرمولد مصرف‌گرایی و تن‌آسایی خودنمایانه به کار گرفته‌اند که فعالیت‌های بی‌فایده‌ای هستند چون نه به اقتصاد کمک می‌کنند و نه به تولید مادی کالاها و خدمات مفید مورد نیاز برای کارکردهای جامعه. در همین حال، وبلن استدلال می‌کند *طبقه متوسط* و *طبقه کارگر* به‌طور مفید در مشاغل مولد *صنعتی* به کار گرفته می‌شوند و به کل جامعه خدمت می‌کنند.

در اواخر سده نوزدهم، تحلیل‌های اقتصادی - اجتماعی وبلن از چرخه کسب‌وکار و سیاست‌های قیمت‌گذاری متعاقب آن اقتصاد ایالات متحده و نیز تقسیم کار در حال ظهور، توسط *فن‌سالاری* تخصص - *دانشمند*، *مهندس*، *فن‌سالار* و غیره - پیش‌بینی‌های جامعه‌شناختی دقیقی از ساختار اقتصادی یک جامعه *صنعتی* ثابت شد.

⁵¹ B Balla, Kaderverwaltung, Stuttgart 1972, s 203 f.

⁵² F Schurmann, Ideology and Organization in Communist China, Berkeley 1970, s 162 ff och 235 f.

جدا از هم آن، یعنی آنچه که می‌تواند حتی رضایت تکنوکرات‌های شرکت‌های پیشرو سرمایه‌داری در تجارت را، نیز تأمین کند.

به‌نظر می‌رسد آنچه که کادر را از مدیر متمایز می‌کند، به‌طور خاص دو چیز است. اول، مدیریت کادر اساساً مبتنی بر دانش فکری فراگیر و جامع - در مورد تولید، فروش، مدیریت و غیره - استوار نیست، بلکه برپایه تعهد به اهداف و «خط‌مشی» سازمان و تجربه‌ی مبارزات آن است. (فئودالیسم نیز به نوبه‌ی خود، مبتنی بر وفاداری شخصی به یک مافوق بود.) دوم، کادر معمولاً آن نوع از ساختار فرماندهی را که عنصر اساسی بوروکراسی، مدیریت سرمایه‌داری و سلسله‌مراتب فئودالی یک عنصر اساسی به شمار می‌آید، را در اختیار ندارد. کادر معمولاً باید رهبری کند، نه فرماندهی، زیرا او نه تنها (و نه صرفاً) بالاتر از جمع نیست، بلکه (در درجه‌ی نخست) بخشی از آن است. مشکل مشخصی که سازمان‌دهنده‌ی کارگری با آن روبرو است، متحد کردن یک جمع و حفظ وحدت آن در همبستگی و تعهد است.

در کشورهای سوسیالیستی، این نوع از رهبری کادری به وضوح در رابطه‌ی بین دبیر حزب و کمیته‌ی حزبی از یک سو با واحد تولیدی، اداری یا نظامی که در آن فعالیت می‌کنند و از سوی دیگر با اعضای عادی حزب و توده‌های مردمی که در مبارزات اقتصادی، سیاسی، یا ایدئولوژیک توده‌ای به آن‌ها خطاب می‌کنند، یافت می‌شود. اگرچه ممکن است در این روابط دست‌کاری (ساخت و پاخت)، تملق و تهدید، و حتی ترغیب و الهام‌بخشی وجود داشته باشد، اما در هیچ یک از این دو مورد، شیوه فعال‌سازی مبتنی بر دستور دادن نیست. اصل سانترالیسم دموکراتیک یک ساختار فرماندهی را فراهم می‌کند، اما در دو سطحی که ما در مورد آن بحث می‌کنیم، حتی یک کارگزار حزب استالینیستی نیز نمی‌تواند وظایف خود را صرفاً با صدور دستور طبق قوانین "سانترالیسم دموکراتیک" انجام دهد. آنچه که کادر را به بخشی از جمع تبدیل می‌کند، بیش از هر چیز، پیوند ایدئولوژیک همبستگی است که از طریق پیوندهای رویه‌های سازمانی معمول حفظ می‌شود. برخلاف مدیر یا بوروکرات، سازمان‌دهنده‌ی کارگری مشاغلی را که مردم برای امرار معاش خود به آن نیاز دارند، سازماندهی نمی‌کند. این خط و مرز تمایز تنها زمانی شکسته می‌شود که پیوند اقتصادی همبستگی بین گروهی از مردم و نماینده‌ی آن‌ها وجود داشته باشد. به‌همین دلیل بسیاری از رهبران اتحادیه‌های کارگری آمریکایی را باید به‌عنوان فروشنده (نوعی مدیر) در نظر گرفت، نه به‌عنوان کادرهای اتحادیه‌ای.

نه یک سیاستمدار پارلمانی، و نه یک رهبر همه‌پرسی، هیچ‌کدام با یک ساختار فرماندهی کار نمی‌کنند. با این حال، این امر آن‌ها را به سازمان‌دهندگان جمعی تبدیل نمی‌کند. اولی اساساً واسطه‌ای بین افراد و گروه‌ها است، در حالی که دومی الهام‌بخش گروهی از حامیان شخصی است که معمولاً بسیار سست‌تر از یک سازمان جمعی است و تنها با ساختار داخلی جمعی نچندان رشدیافته درون خود، ظرفیت محدودی برای تحمل و تلاش مشترک طولانی‌مدت دارد. علاوه بر این، سیاستمدار بورژوا از هر دو نوع، معمولاً جایگاه رهبری خود را از ویژگی‌های شخصی عمومی خود به دست می‌آورد، نه از تعهد به یک خط‌مشی سیاسی مشخص.

احزاب و اتحادیه‌های کارگری کاتولیک و فاشیست بورژوایی، مانند احزاب توده‌ای بورژوایی مدرن به‌طور کلی، در مبارزه خود علیه طبقه کارگر، اغلب سعی کرده‌اند که از اشکال سازماندهی کارگری تقلید کنند. اما بورژوازی در دستگاه‌های دولتی خود، معمولاً توسط بوروکرات‌ها، مدیران، سیاستمداران پارلمانی، یا همه‌پرسی حکومت کرده است. به نظر می‌رسد که دولت ژاکوبینی در فرانسه انقلابی در طی سال‌های ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۴ دارای شباهت‌های خاصی با یک دولت کادری اقتدارگرا بوده است. اما به‌نظر من، به‌تصویر کشیدن حزب کمونیست اتحاد

جماهیر شوروی در دهه‌های بیست و سی به‌عنوان نمونه‌ای از «الگوی ژاکوبینی»، آن‌گونه که مورخ ایتالیایی جولیانو پروکاجی در مطالعه‌ی تأثیرگذار خود از این حزب انجام داده، کاملاً گمراه کننده است.⁵³

بررسی پروکاجی تنها بر نظامی‌گری حزب در طول جنگ داخلی و بر ترکیب و ساختار رهبری متمرکز و شور و شوق توده‌ای معطوف و متمرکز شده است. اما چنین قیاس و تشبیهی با «ژاکوبینیسم»، بینشی اندک در مورد حضور پایدار، فراگیر و ساختارمند احزاب کمونیست حاکم در تمام سطوح دولت و جامعه - نه تنها در دوره‌های بحران، بلکه در طول دهه‌های صلح - به ما می‌دهد. ارجاعات قیاسی به بسترها و زمینه‌های تاریخی و اجتماعی متفاوت، همیشه جای تردید دارند و قابل استناد نیستند.

اجازه دهید برخی از ویژگی‌های عمومی تاریخ ژاکوبین را یاد آوری و مرور کنیم. این جنبش در سال ۱۷۸۹ به‌عنوان یک باشگاه پارلمانی - باشگاه برتون - در مجلس ملی ورسای تأسیس شد. بعداً و زمانی‌که به پاریس نقل مکان کرد، این باشگاه در یک صومعه متعلق به فرقه از دومینیکن‌ها به نام ژاکوبین‌ها مسقر شد (که نام خود را از آن گرفت)، و به‌عنوان یک حزب پارلمانی و گروه فشار فعالیت می‌کرد. این جنبش به‌زودی حمایت تعداد زیادی از باشگاه‌ها در سراسر فرانسه را بدست آورد، باشگاه‌هایی که بیش از آن به‌عنوان انجمن‌های روشنفکری خرده‌بورژوازی محلی و یا به‌عنوان لژهای ماسونی وجود داشتند، که به عضویت آن درآمدند. گرچه این سیستم باشگاه‌ها با شور انقلابی فزاینده و طی مکاتبات گسترده به هم پیوسته بودند، اما هرگز به‌عنوان یک حزب واحد به معنای مدرن امروزی کلمه را تشکیل ندادند. (تمرکزگرایی مشهور یا بدنام ژاکوبینی، در درجه اول مربوط به دستگاه دولتی بود و در هر صورت، تا حد زیادی یک پدیده‌ی چرخه‌ای بود، زیرا تفکیک قوا بخش لاینفکی از تصور سیاسی ژاکوبین‌ها بود.) از زمان سقوط ژیروندی‌ها در ژوئن سال ۱۷۹۳ تا ترمیدور (ژوئیه) سال بعد، این شبکه ستون فقرات سیاسی دولت را تشکیل می‌داد. اما در طول این مدت کوتاه، جنگ‌های خارجی علیه ائتلافی قدرتمند از تمام نیروهای ارتجاع اروپایی شدت گرفت. دولت انقلابی نه توسط باشگاه ژاکوبین‌ها در پاریس، بلکه توسط دو کمیته پارلمانی که کنوانسیون در طول وضعیت اضطراری به آن‌ها قدرت‌های خارق‌العاده‌ای داده بود، یعنی کمیته امنیت و کمیته رفاه، رهبری می‌شد. علت اصلی سقوط روبسپیر و ژاکوبین‌های رادیکال، درگیری بین این دو کمیته، همراه با توطئه‌های پارلمانی در کنوانسیون بود. در واقع، حتی تا اواخر عصر نهمین ترمیدور، روبسپیر با شور و اشتیاق در باشگاه ژاکوبین‌ها مورد تشویق قرار گرفته بود.⁵⁴

ما چنین استدلال کرده‌ایم که سازمان کادری نوعی از تشکیلات با ماهیت کارگری اصیل است. این به معنای این است که بگوییم این نوع سازمان متعلق به جامعه طبقاتی است. در یک جامعه کمونیستی بی‌طبقه، شعار استالین در سال ۱۹۳۵، «کادرها همه چیز را تصمیم می‌گیرند»⁵⁵، با

⁵³ G Procacci, *Il partito nell'Unione Sovietica*, Bari 1974, s 124 ff.

⁵⁴ چنین به نظر می‌رسد که کماکان اثر استاندارد و معتبر در مورد ژاکوبین‌ها، همان تاریخ جامعه‌شناختی باشکوه کرین برینتون با عنوان «ژاکوبین‌ها»، چاپ نیویورک در سال ۱۹۳۰ باشد. در مورد کمیته رفاه، بیش از همه می‌توان به آر پالمر، «دوازده نفری که حکومت کردند»، پرینستون ۱۹۴۱ اشاره کرد. برای یک مرور کلی و روایی، به ای. سوبول، «انقلاب فرانسه ۱۷۹۹-۱۷۸۸»، جلد دوم، لندن ۱۹۷۴، فصل‌های ۳ و ۴ مراجعه کنید.

⁵⁵ استالین، مسئله لنینیسم، استکهلم ۱۹۴۱، صفحه ۶۸۵. مناسبت این سخنرانی برای فارغ التحصیلان جدیدی بود و موضع آن در مورد یک دستگاه دولتی بسیار ویژه بود بنام: آکادمی ارتش سرخ.

«توده‌ها همه چیز را تصمیم می‌گیرند» جایگزین می‌شود. پیشروی به سوی این هدف مستلزم مبارزه همزمان علیه بوروکراسی و تکنوکراسی و نیز فرآیندی است که طی آن کادرها خود را نیز منسوخ کنند.

بدین ترتیب، فناوری سازمانی را می‌توان به‌مثابه ترکیبی از دو متغیر خلاصه کرد. این فناوری در بردارنده، اول، یک پویایی مدیریتی است: یعنی روشی برای تعیین جهت و پایه و دستمایه‌ای برای رهبری، و دوم، روشی برای فعال کردن اعضای سازمان [تشکیلات] است، و در نتیجه تضمین سهم و مشارکت آن‌ها در این جهت‌گیری تشکیلات می‌شود. هر دو این دو متغیر برگرفته از روابط اجتماعی نوع غالب بر جامعه و از روابط طبقاتی مشتق می‌شوند. یک راه برای بیان این موضوع در نمودار صفحه بعد نشان داده شده است.

این نمودار نباید چیزی بلندپروازانه‌تر از نوعی خلاصه کردن از استدلال‌های مطرح‌شده تاکنونی در تلقی شود. بمنظور احتیاط، باید دو نکته را ذکر کرد. «همزیستی تاریخی و تأثیر متقابل شیوه‌های مختلف تولید» به این معناست که فناوری‌های سازمانی مختلف، تحت سلطه یکی از آن‌ها، در چارچوب یک دولت واحد بر یکدیگر نفوذ می‌کنند. ثانیاً، خانه‌های خالی جدول نشان‌دهنده تعداد زیادی از «انحرافات» و «تخطی‌های» احتمالی از انواع اصلی هستند. این نکته با این واقعیت تأکید می‌شود که هیچ نظم منطقی کلی در پس سیستم ترکیب‌ها وجود ندارد. ممکن است پویایی‌های مدیریتی و روش‌های فعال‌سازی دیگری غیر از موارد ذکر شده، وجود داشته باشند که در این جا فهرست نشده‌اند. هدف ما ارائه نظریه‌ای درباره سازمان‌ها نبوده، بلکه ترسیم خطوط کلی و حدفاصل‌های مهم‌ترین انواع سازمان دولت در تاریخ مدرن: فنودالی، سرمایه‌داری و سوسیالیستی بوده است. خانه‌های خالی همچنین نشان‌دهنده همزیستی فناوری‌های مختلف را نیز آشکار می‌کنند. به‌عنوان مثال، دولت‌های متأخر فنودالی حاوی عناصری از بوروکراسی و گاه سیاست پارلمانی نیز در بودند (همان‌طور که در دوره آزادی سوئد، نمونه‌ای از آن است). بوروکراسی و سیاست پارلمانی از ویژگی‌های معمول دولت‌های سرمایه‌داری انحصاری هستند، دولت‌های سوسیالیستی نیز بوروکراتیک و تکنوکراتیک هستند، و اگر کمونیسم اروپایی «یورو-کمونیسم» به سوسیالیسم منتهی شود، جنبه‌هایی از سیاست پارلمانی را نیز در بر خواهد داشت. برای مقایسه، ما شکل کمونیستی سازمان اجتماعی را اضافه کرده‌ایم، هر چند که مستلزم وجود هیچ دولت خاصی نیست.

اکنون که اولین مرور کلی را تکمیل کرده‌ایم، سعی می‌کنیم که مکانیسم‌های اساسی جریان ورودی و خروجی و فرآیندهای تحول را با توجه به وظایف، نیروی انسانی (پرسنل) و منابع مادی در سه نوع اصلی دولت را مشخص کنیم. بمنظور ساده‌سازی، خلاصه‌ای از نتایج خود را در یک نمودار نهایی ارائه می‌دهیم.

وظایف

وظایف دولت را، در سطحی بسیار کلی و انتزاعی، می‌توان به‌عنوان ارگان دفاع داخلی و خارجی از صورت‌بندی (فرماسیون) اجتماعی و همچنین به‌عنوان نهاد عالی وضع‌کننده قانون، اعمال‌کننده قوانین و قانونگذار تعریف کرد. مضمون مشخص این وظایف (کارکردها) چنان متنوع است که توصیف جامع آن‌ها شاید به‌سختی پایانی داشته باشد. با این حال، هدف ما در اینجا ارائه چنین جزئیات توصیفی و یا بحث در مورد وظایف دولت به‌طور کلی نیست، بلکه درک سازوکارهای (مکانیسم‌های) خاصی است که هجوم اطلاعات را فیلتر کرده و بنابراین تعیین می‌کنند که کدام مسائل مربوط به کدام نوع دولت است. اساس این سازوکار ساختاری، رابطه‌ی

خاص بین دولت و جامعه است. بدیهی است که این رابطه با شیوه تولید تغییر می‌کند؛ دولت سرمایه‌داری با جامعه خود به همان روشی رفتار نمی‌کند که دولت فئودالی یا سوسیالیستی.

بنابراین، ماهیت این رابطه بین دولت و جامعه در درجه اول در اصول تنظیمی‌ای بیان می‌شود که چارچوب مهم‌ترین مسائل برای دولت را تعیین می‌کنند، اما همچنین در اهمیت نسبی که کارکردهای عمومی مختلف پیدا می‌کنند. در بُعد سوم، نقش کمی دولت توسط دامنه عمل اجتماعی که وظایف آن را در بر می‌گیرد، تعیین می‌شود.

شاخص‌ترین ویژگی‌های اشکال دستگاه‌های دولتی

عاجل‌ترین شکل روابط طبقاتی غالب						
اشکال فعال سازی توده‌ها						
فرماندهی رهبری						
فرماندهی	رهبری	شخصی (فردی)	غیر فردی	با واسطه	کار یزما تیک	توافق (محد، یکپارچه)
فئودالی	شخصی، تشکیلات دولت	توسط اشراف،	هیروارشی که مبتنی بر حقوق و امتیازات	وفاداری شخصی، یا خریداری شده، یا اگذار شده		
سرمایه‌داری	رقابت بازار و «استبداد کارخانه»	بوروکراسی دولتی.	دارای نهاد واسطه‌گری از طریق سیاست پارلمانی صورت می‌گیرد.	خصوصیات اجتماعی نیروهای مولد: بازار انحصاری و انحصار "استبداد کارخانه" در دست تکنوکرات‌ها.	انحصار لایه بندی شده دانش فکری: موضوعی/فنی.	سیاست همه پرسی (سیاست توده‌ای با محوریت رهبری).
سوسیالیستی	تملک جمعی نیروهای مولده و زیر مجموعه‌های فردی (در برابر مدیران و بوروکرات‌ها)	مشارکت سیاسی و تجربه پرآکنده و نامناسب.		رهبری در دست کارها (کمونیستی) (تملک و رهبری جمعی و تجربه‌های روزانه).		

بررسی میزان کیفی جریان اطلاعات در نظام سرمایه‌داری، نقطه شروع مناسبی برای تحلیل ما است. پرسش‌هایی که دولت بورژوازی با آن‌ها درگیر است، با تمایز بین مشخص بین حوزه خصوصی و امر عمومی تعریف می‌شوند. دولت صرفاً با مورد دوم سروکار دارد. ایا سپس

(Ebbe Sieyes) در کتاب «سومین حوزه چیست؟» به این نکته اساسی چنین اشاره کرده است: «یک ملت برای بقا و شکوفایی به چه چیز نیاز دارد؟ به فعالیت‌های خصوصی و خدمات عمومی نیاز دارد»⁵⁶. هگل، تحت تأثیر انقلاب فرانسه، بعدها این تمایز را به اختلاف و تقارن بین دولت و جامعه مدنی بسط داد⁵⁷.

این تقابل بین حوزه خصوصی و خدمات عمومی، ریشه در روابط طبقاتی جامعه سرمایه‌داری دارد. این تقابل بی‌وقفه از طریق رقابت افراد در بازار و تسلط سرمایه خصوصی بر نیروی کار بازتولید می‌شود. برابری صوری بین خریداران و فروشندگان در حوزه «عمومی» سیاست به‌عنوان یک «علاقه و منفعت» مشترک افراد مستقل و برابر ظاهر می‌شود. قدرت دولت نقشی ضروری اما جداگانه دارد، و همین نقش مستقل و بی‌طرفانه دولت است که به‌وضوح در تمایز بین حوزه خصوصی و خدمات عمومی خود را نشان می‌دهد.

مبارزه بورژوازی نوظهور معطوف به مسائلی بود که هم به جامعه و هم به دولت مربوط می‌شدند. بورژوازی خواستار آن بود که دولت از حوزه خصوصی حقوق ارثی اشرافیت جدا شود و بنیاد و پایه‌های خود را «برافکار عمومی» استوار کند. دولت باید تنها به مسائلی بپردازد که بتوان آن‌ها را در محدوده اصول کلی حوزه عمومی قرار داد و نه به منافع مادی یا حقوقی افراد یا گروه‌هایی از افراد مربوط می‌شوند. چنین تمایزی بگونه جدایی‌ناپذیری با مفهوم بوروکراسی در ارتباط بود - تشکیلات اداری به‌عنوان یک نهاد عمومی جدا از خانه پادشاه و اشراف در نظر گرفته می‌شد. آن‌جا که به جامعه مربوط می‌شد، مفهوم امر خصوصی در مقابل املاک، اصناف، جوامع روستایی، امتیازات سلطنتی و سایر نهادهای نیمه‌دولتی قرار می‌گرفت که فعالیت‌های افراد را محدود می‌کردند، جهت‌گیری شده بود. جایگاه و صراحت این خط تمایز بین امر خصوصی و امر عمومی به شدت متأثر از نوسانات مبارزه طبقاتی بود و تغییر می‌کرد. به طور کلی، حوزه خصوصی شامل انتخاب شغل و محل کار، انتخاب شریک زندگی، باورهای ایدئولوژیک، کالاهای مصرفی و سبک زندگی شده بود. به عبارت دیگر، این حوزه، بازار کار، انباشت سرمایه، خانواده هسته‌ای بورژوازی و کل حوزه «فردگرایی» بورژوازی را در بر گرفته بود. اخلاق جنسی، مذهب و بیان عمومی ایدئولوژی سیاسی نیز، گاهی اوقات تحت فشار دولت قرار گرفته‌اند، اگرچه اصولاً بخشی از حوزه خصوصی دموکراسی بورژوازی هستند. (معهدا، به محض این‌که سازگاری ایدئولوژیک به سطح سازماندهی جمعی می‌رسد، همیشه به دغدغه نیروهای امنیتی و سرکوبگر دولت بورژوازی تبدیل شده است).

سه روند اصلی در توسعه سرمایه‌داری وجود دارند که تأثیر قابل‌توجهی بر تمایز بین امر خصوصی و عمومی داشته‌اند. دو مورد از این موارد، به‌طور قطع بر کارکردهای حوزه عمومی وظایف دولتی تأثیر داشته‌اند و آن را گسترش داده‌اند. دو مورد از این روندها به‌طور قطع حوزه عمومی کارکردهای دولت را گسترش داده‌اند، در حالی که در سطح دیگری، روند سوم حوزه خصوصی را حتی شدیدتر محدودتر کرده است. علت آن در درجه نخست، ماهیت اجتماعی شدن فزاینده نیروهای مولده است، که نوع جدیدی از رابطه بین دولت از یک سو و فرآیندهای تولید و استثمار از سوی دیگر ایجاد کرده است. مداخله دولت برای پاسخ‌گویی به نیاز به سرمایه‌گذاری‌های کلان و بلندمدت که برای سرمایه خصوصی بسیار پرخطر هستند، اما در عین حال برای هماهنگی اقتصادی ضروری و بازار قادر به انجام آن نیست، افزایش یافته است.

⁵⁶ Här citerad efter M Williams (red), 1775-1830 Revolutions, Harmondsworth 1971, s 93.

⁵⁷ I have analyzed the emergence of this distinction in Science, Class and Society, a a, pp. 155 f.

وابستگی سرمایه‌داری انحصاری به چند شرکت غول‌پیکر، فعالیت‌های دولتی موقت را نیز برای کمک به شرکت‌های نیازمند تشویق کرده است. خط دوم مسیر توسعه - که تا حد زیادی نتیجه همان ماهیت اجتماعی فزاینده نیروهای مولده است - رشد و قدرت روزافزون خود طبقه کارگر است. این امر، به طور مستقیم یا غیرمستقیم، توجه عمومی را به مسائل جدیدی معطوف کرده است: محتوا و تأثیرات توافقات متمرکز بر دستمزد، امنیت شغلی، تعداد ساعات کار روزانه، حق تصمیم‌گیری در محل کار، توزیع درآمد و تأمین اجتماعی.

از سوی دیگر، گرایش قدرتمندی در راستای خصوصی‌سازی زندگی بوجود آمده است که در ارتباط با پدیده‌هایی مانند افزایش تحرک افقی، رشد مناطق حومه شهرها، افزایش سرعت کار و توسعه کالاهای مصرفی جدید، به‌ویژه اتومبیل و تلویزیون، وجود داشته است. حوزه خصوصی بیش‌ازپیش از حوزه عمومی جدا شده و هسته خانواده از جامعه به‌عنوان یک کل منزوی‌تر شده است.

دولت‌های فئودالی و سوسیالیستی حول تعاریفی از کارکردها و وظایف سازماندهی شده‌اند که اساساً با اصل تفکیک حوزه خصوصی و عمومی متفاوت است، اگرچه که آن‌ها به‌عنوان دو حوزه متمایز در مقابل یکدیگر قرار دارند. در فئودالیسم، دولت «خصوصی‌سازی» می‌شود، در حالی که در سوسیالیسم، زندگی خصوصی «عمومی» می‌شود. با این حال، چنین توصیفی کماکان در چارچوب مفهومی سرمایه‌داری باقی می‌ماند و حتی ویژگی‌های کلی که این دو سیستم را متمایز می‌سازد روشن نمی‌کند.

دولت فئودالی و جامعه فئودالی، ملک خصوصی پادشاه نبودند. قدرت دولتی به اتکای ملازمان - پیروان مسلح حاکم و فرمانده نظامی - که رایج‌ترین شکل سازماندهی در میان قبایل «بربر» ژرمن‌ها بود، شکل نگرفته بود. بلکه، دولت بیانگر تلفیقی از این نهاد و تصاحب ابزار تولید (زمین) توسط مالکان زمین بود، که یکی از این مالکان به مقام پادشاهی ارتقا یافته بود⁵⁸. روابط اجتماعی فئودالی با سلسله مراتبی از خدمات و تعهدات شخصی مشخص می‌شد که عملکردهای دولت را تنظیم می‌کرد. این اصل را می‌توان به‌وضوح در سیستم مجمع اشرافی، طبقات و پارلمان‌ها و در رابطه‌ی آن‌ها با پادشاه مشاهده کرد⁵⁹.

کار پادشاه فئودال و مجمع نمایندگان معمولاً رسیدگی به مطالبات در مورد موضوعاتی مانند حمایت و کمک بود. مجمع می‌توانست از پادشاه بخواهد که به شکایات خاص رسیدگی کند و دعاوی را حل و فصل کند، درخواست‌های معافیت از بارهای مالیاتی را پاسخ دهد، و همچنین می‌توانست کمک مالی و نیروهای مسلح برای خانواده سلطنتی، مدیریت و لشکرکشی‌های نظامی خود، درخواست کند. او همچنین می‌توانست از «رعایای» خود بخواهد که وظایف و تعهدات و

⁵⁸ Joseph Strayer has described these as 'the two levels of feudalism'. See *Medieval Statecraft and the Perspectives of History*, Princeton 1971, chap. 6. Cf. O Hintze, 'Wesen und Verbreitung des Feudalismus', a.

⁵⁹ برای مثال، رجوع کنید به اف. کارستن، شاهزادگان و پارلمان‌ها در آلمان، آکسفورد ۱۹۵۹؛ آر. هولتزمن، تاریخ فرانک و سیشه ورفاسونگ، مونیخ و برلین ۱۹۱۰، ۲، فصل‌های ۲-۳ و ۳، فصل‌های ۱-۴. مروری بسیار ارزشمند بر سیستم فئودالی حفاظت و کمک در اثر او. برونر، زمین و هرشافت، برون، مونیخ و وین ۱۹۴۳ یافت می‌شود. پارلمان انگلستان به زودی تفاوت قابل توجهی با مجالس سایر دولت‌های فئودالی نشان داد، اگرچه منشأ مشابهی داشت: «دلیل اصلی تشکیل پارلمان این بود که ... پادشاه در انجام وظایف حکومت به کمک نیاز داشت. او بود که اهداف جلسه را تعیین کرد: بررسی امور ملت ... رضایت خود را به مالیات‌ها و امدادسانی اعلام کردن، و اطمینان از اجرای عدالت.» جی. آر. التون، مطالعاتی در سیاست و حکومت تودور و استوارت، کمبریج ۱۹۷۴، دوم، صفحات ۳۰ به بعد.

دستورهای جدید را امضاء کنند یا تنها به‌سادگی رضایت خود را اظهار و ثبت کنند. این شکل از سیستم توافق‌های شخصی - رسمی حتی در دوران استبداد فئودالی و تا دوران افول مجالس نمایندگی نیز به‌صورت مخفیانه به حیات خود ادامه داد. درست قبل از انقلاب فرانسه، پادشاه ناچار شد مجمع عمومی طبقات را برای ضمانت‌دادن به مدیریت ورشکسته دستگاه سلطنتی فرا بخواند.

اگر ما تنها به رأس قدرت نگاه نکنیم، بلکه قدرت دولتی فئودالی را در کلیت آن بررسی کنیم، خواهیم دید که این سیستم ناقص منجر به نوعی تخصصی شدن مسائلی شد که دولت به آن‌ها می‌پرداخت. اهمیت یک مسئله خاص نه با توجه به ماهیت عمومی بودن آن، بلکه با توجه به تناسب آن با رابطه سلسله مراتبی که در آن مطرح می‌شد، تعیین می‌شد. حتی جزئی‌ترین مسائل مربوط به کار، مالکیت یا ازدواج نیز می‌توانست برای بررسی مطرح شود و زمینه برای تصمیم‌گیری آنقدر گسترده بود که اغلب نمی‌شد از قبل پیش‌بینی کرد که آیا یک موضوع خاص مورد بررسی قرار خواهد گرفت یا خیر. پادشاه در تصمیم‌گیری برای پرداختن به یک درخواست آزادی عمل زیادی داشت، و تشخیص این‌که پرداختن به آن مسئله به عهده اوست یا نه از وظایف او بود.

اکنون به بررسی وظایف مشخص دولت سوسیالیستی می‌پردازیم. این وظایف به‌طور کلی بر پایه این واقعیت تعیین می‌شوند که کارگران به‌طور جمعی (یا بلوک طبقاتی به‌رهبری پرولتاریا) جایگزین نقش عاملیت فردی در بازار و رابطه مالک زمین و مستاجر شده‌اند. تنها با برانداختن واقعی بنگاه‌های خصوصی است که می‌توان از این تمایز بورژوایی بین «خصوصی» و «عمومی» فراتر رفت. خصلت جمعی حکومت طبقاتی پرولتاریا، مستلزم مبارزه مداوم علیه هر شکلی از انقیاد فردی این طبقه استثمار و لگدمال‌شده پیشین است، به‌ویژه علیه شکلی که در حوزه انتخاب فردی بازتولید می‌شود، جایی که برابری صوری رسمی، نابرابری واقعی افراد را پنهان می‌کند. همچنین غلبه بر تقسیم بین کاریدی و فکری، بین شهر و روستا و بین کارگران از دو جنس زن و مرد نیز تنها از طریق یک مبارزه آگاهانه و جمعی علیه بازتولید آن‌ها ممکن است. لنین در دفاع از یک اصل بنیادی قانون شوروی در دوره نپ (NEP) در نامه‌ای به کمیسرهای خلق در مورد عدالت خلق نوشت: «ما هیچ چیز خصوصی» را به رسمیت نمی‌شناسیم و هر آنچه را که در حوزه اقتصادی قرار دارد، مشمول قوانین عمومی و نه خصوصی می‌دانیم. بنابراین، وظیفه ما این است که مداخله دولت را به روابط حقوق «خصوصی» گسترش دهیم و حق دولت را برای لغو «قراردادهای خصوصی» گسترش دهیم.⁶⁰

حکومت طبقاتی پرولتاریا نه تنها از عامل فردی در بازار، بلکه بر خود بازار بی نام و نشانی که موفقیت یا شکست مردان و زنان را تعیین می‌کند نیز، غلبه می‌کند و از آن فراتر می‌رود. افزون بر این، مفهوم حکومت کارگری در دولت، مترادف با بلعیده شدن حوزه خصوصی توسط یک بوروکراسی عمومی نیست. در یک جامعه سوسیالیستی، زندگی خصوصی از طریق مجموعه‌ای از سازمان‌های توده‌ای پرولتری و مردمی که از خود دستگاه دولتی جدا هستند، عمومی می‌شود. به این ترتیب، تعریف دولت به‌عنوان دستگاهی با وظایف و کارکنان ویژه تضعیف می‌شود - که در واقع اساس همان مفهوم زوال دولت است.

⁶⁰ V I Lenin, 'Letter to Kursky', Collected Works, 36, s 562.

چنین به نظر می‌رسد که دولت‌های سوسیالیستی موجود به جای زوال، در حال شکوفایی هستند، اما با این وجود، آن‌ها مکانیسم‌ها و نهادهایی را در خود دارند که تا درجات بسیار متفاوتی، ویژگی‌های سازماندهی و رابطه دولت سوسیالیستی با جامعه را به نمایش می‌گذارند.

از نظر اداری، فرد از طریق شبکه‌ای کامل از نهادهای غیرحرفه‌ای و منتخب - در سطوح مسکن، خیابان، محله یا روستا، به خود دستگاه دولتی متصل می‌شود. در اروپا، این ساختار احتمالاً در جمهوری دموکراتیک آلمان شرقی به بهترین شکل توسعه یافته است. در کنار نیروهای سرکوبگر دولت، شبه‌نظامیان داوطلب و نهادهایی برای حفظ نظم عمومی در محیط کار فعالیت می‌کنند، و به عنوان مثال در اتحاد جماهیر شوروی، سیستمی از «دائگاه‌های رفقا» غیردولتی وجود دارد که به تخلفات کوچک رسیدگی می‌کنند.

قلمرو صلاحیت دولت نیز ممکن است رسماً به طور رسمی با سایر سازمان‌ها به اشتراک گذاشته شود. به عنوان مثال، در اروپای شرقی، بهداشت و ایمنی کار بر عهده اتحادیه‌های کارگری است، اما اجرای اقدامات اتحادیه کارگری یک وظیفه دولتی است. سازمان جوانان شوروی، کومسومول، نقشی مستقیم در مدیریت مدارس دولتی ایفا می‌کند. و در آلمان شرقی، بازرسان کارگران و دهقانان، اشکال کنترل دولتی، حزبی و توده‌ای بر مدیریت امور دولت را با هم متحد می‌کنند.⁶¹

در مقابل متمیزه شدن و خصوصی‌سازی جامعه سرمایه‌داری، الگوی روابط شخصی دغدغه حزب و سازمان‌های توده‌ای - اتحادیه‌های کارگری، سازمان‌های جوانان و غیره - است. اما چگونگی و نحوه عملکرد این امر در عمل موضوعی است که نیاز به بررسی دقیق دارد. این الگو تا چه حد در درجه اول یک دغدغه اقتدارگرایانه برای انطباق ایدئولوژیک ظاهری است و تا چه حد به تقویت همبستگی، برابری و فعالیت دموکراتیک مردم کمک می‌کند؟

مشکل دیگر مربوط به استقلال سازمان‌های توده‌ای از ارگان‌های اداری و سرکوب دولتی است. میزان پویایی مستقل این سازمان‌ها در دولت‌های سوسیالیستی پسا استالینستی برای جایگاه و نقش پرولتاریا به عنوان طبقه حاکم از اهمیت زیادی برخوردار است. چرا که خود دستگاه دولتی هرگز، به معنای دقیق کلمه، یک دولت کارگری نیست - مگر در دوران کوتاه مدت ادغام نسبی و جزئی آن با شوراهای انقلابی کارگران مسلح. این دولت تا حدی یک دولت کارگری است که دستگاه‌های تخصصی آن از بیرون توسط مجموعه کارگران کنترل و تابع آن‌ها باشند. اما برای این‌که این امر اتفاق بیفتد، باید دارای یک موجودیت سازمان‌یافته و مستقل باشد.

به همین ترتیب، نقش رهبری حزب نیز به جدایی آن از دستگاه دولتی بستگی دارد. در واقع همه کشورهای سوسیالیستی به درجات مختلف به‌شکلی واقعی، مرزبندی بین حزب و دولت را حفظ می‌کنند - چه در سطح محلی، در تفکیک پست‌های رئیس اداره و دبیر حزب، و چه در سطح مرکزی، در ترکیب متفاوت بالاترین نهادهای حزبی و دولتی. بنابراین، رهبران دستگاه‌های اقتصادی، اداری و سرکوبگر دولتی تنها یک اقلیت، هرچند به بزرگی، حدود ۴۵٪ از کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی را تشکیل می‌دهند.⁶² از زمان استالین، دفتر

⁶¹ See P. Gélard, *Les organisations de masse en Union Soviétique*, Paris 1965; and G. Brunner, *Kontrolle in Deutschland*, Köln 1972, s. 413 ff.

⁶² The figure is calculated from B. Meissner, 'Parteiführung, Parteiorganisation und soziale Struktur der KPdSU', *Osteuropa*, no. 8-9/ 1976, p. 607 f. It refers to the Central Committee elected at the 25th Congress in 1976. The composition of the Central Committee elected in 1971 is described by P. Gélard in *Les systèmes politiques des états socialistes*, 1-2, Paris 1975, 1, p. 124 ff.

سیاسی (پلیتبورو) و شورای وزیران به‌طور شفاف‌تری از یکدیگر جدا شده‌اند. در حالی که در سال ۱۹۵۱، ده نفر از یازده عضو پلیتبورو عضو شورای وزیران نیز بودند، اما در سال ۱۹۷۱، تنها سه نفر از پانزده عضو پلیتبورو در شورای وزیران خدمت می‌کردند.⁶³

علیرغم این، یکی از پیامدهای سیستم دیرپای اقتدارگرایی نهادینه شده، سردرگمی بین نقش رهبری حزب و قدرت قهری دستگاه‌های دولتی و سایر نهادهای سرکوبگر دولتی است.

وظایف دولت نه تنها توسط شرایط اجتماعی حاکم، بلکه توسط پویایی خاص شیوه تولید نیز شکل می‌گیرد. در دوران فنووالیسم، زمانی که مالکیت زمین (از جمله تعدادی از دهقانان بی‌زمین - سرف) ابزار اصلی تولید بود و مصرف به سمت اشرافیت هدایت می‌شد، پویایی اجتماعی متمایز، انگیزه‌ای برای به‌دست‌آوردن و تسلط بر زمین بیشتر و به دست آوردن انباشت مازاد بیشتر از زمین‌های موجود بود.⁶⁴ از آنجا که زمین معمولاً نمی‌توانست در بازار خرید و فروش شود، پیروزی نظامی اصلی‌ترین وسیله گسترش مالکیت و منابع مصرف اشراف بود. مهارت نظامی تنها مهارت خاص طبقه حاکم بود و آمادگی جنگی و جنگاوری، چه در دوران قرون وسطی و هم در دوره استبداد مطلقه آن، وظیفه اصلی دولت به شمار می‌رفت.

اگرچه، افزایش سطح تولید در زمین‌های موجود، همیشه یک راه جایگزین یا روش مکمل مهم برای افزایش مصرف بوده است. با این حال، در آن سیستم سلسله‌مراتبی نیروهای تولیدی به‌آهستگی توسعه می‌یافتند و به‌طور مستقیم توسط روابط تولید فنووالی به جلو رانده نمی‌شدند، چراکه مالکان زمین خارج از فرآیند واقعی تولید بودند و دخالت مستقیم نداشتند. افزایش قابل توجه تولید، تنها از طریق بازتعریف خدمات و تعهدات طبقات استثمار شده قابل دستیابی بود. بنابراین یکی دیگر از وظایف مهم برای قدرت دولت فنووالی، رسیدگی و حل‌وفصل دعاوی مربوط به قواعد سنتی حاکم بر روابط بین اشراف و دهقانان بود.

در مقابل، سرعت فزاینده شیوه تولید، سرمایه‌داری پیوسته قوانین جدید و به‌وضوح تعریف شده‌ای را طلب کرده است که کنشگران منفرد بتوانند در شرایط متغیر بازار به آن تکیه کنند. سرمایه ذاتاً متحرک است و مبتنی بر نوعی از استثمار است که شبیه به یک بازی با حاصل غیر صفر است. در صورتی که، اگر نیروهای مولده گسترش یابند و ارزش اضافی نسبی نیز رشد کند، هم دستمزدها و هم سود می‌توانند افزایش یابند. دفاع دولت از انباشت سرمایه را نمی‌توان تنها به وظایف سرکوب خشن و القای ایدئولوژیک آن تقلیل داد. افزون بر آن دولت چندین وظیفه مهم دیگر نیز دارد: نفوذ اقتصادی در کشورهای دیگر و محدود کردن دسترسی به قلمرو ملی خود، تحرک بخشیدن به توسعه اقتصادی و مدیریت چرخه‌های تجاری. اگرچه قدرت تسلیحاتی دولت‌ها به طرز چشمگیری افزایش یافته است، اما دولت‌های سرمایه‌داری امروزی کمتر به امور نظامی اهمیت می‌دهند، و دو جنگ جهانی نشان داده‌اند که ظرفیت تولید اکنون از اهمیت راهبردی بالایی (استراتژیکی) در هرگونه درگیری بین آن‌ها برخوردار است. تا آنجا که به ساختار داخلی مربوط می‌شود، مداخلات دولت در زمینه «رفاه اجتماعی» لزوماً مانعی برای انباشت سرمایه محسوب نمی‌شود. همان‌گونه که بیسمارک قبلاً دریافته بود، حتی می‌تواند حاکمیت سرمایه‌داری را در برابر تهدیدات و شورش‌ها تقویت کند. در جامعه بورژوازی اولیه، اصطلاح «پلیس» تقریباً هر نوع مدیریت داخلی غیرقضایی و غیرمالی را در بر می‌گرفت. امروزه، علیرغم ظهور دستگاه

⁶³ T Rigby, 'The Soviet Politburo: A Comparative Profile 1951 — 1971', Soviet Studies, Arg. 24, nr 1 (juli 1972).

⁶⁴ Jfr Anderson, a a, s 31 f.

هولناک سرکوب، این تحرک رشد اقتصادی و تأمین امنیت اجتماعی است که مشخص‌ترین وظایف سیاسی دولت توسعه‌یافته سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد.

دفاع از سوسیالیسم و دولت کارگری، دولت را به وظایف سیاسی-ایدئولوژیکی جدیدی مجهز می‌کند و برخی از کارکردهای سازمان‌دهی و جهت‌گیری ایدئولوژیک را بسیار محوری‌تر از انواع قبلی دولت، در مرکز توجه قرار می‌دهد. بنابراین، دولت نه تنها باید مسئولیت تولید ارزش‌های مصرفی را مدیریت کند، بلکه باید، یک برنامه‌ی سیاسی برای اقتصاد تدوین کند که از طریق آن روابط کار در جهت یک جامعه‌ی بی‌طبقه توسعه یابد. دفاع از شیوه تولید سوسیالیستی، بیش از هر چیز به معنای حفظ برتری جمعی طبقه‌ی کارگر و از بین بردن [باز] تولید تبعیت فردی است. ما می‌توانیم این ویژگی را به بهترین شکل از طریق تمایز زیر بیان کنیم: دولت پرولتری در ذات خود «سیاسی‌شده» و «ایدئولوژیک» شده است، در حالی که دولت بورژوازی «اقتصادی» و دولت فنودالی «نظامی» شده است. در جایی که مالکیت و برنامه‌ریزی جمعی جایگزین مالکیت خصوصی، بازار و قرارداد فنودالی سلسله‌مراتبی شده‌اند، کارکردهای وضع قانون و اجرای قانون گرایش به ادغام در یکدیگر دارند و اهمیت دومی کاهش می‌یابد. با این حال، این نیز درست است که پس از کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی توجه بیشتری معطوف به دستگاه قضایی شد، و مسئله‌ی جدی «امنیت حقوقی سوسیالیستی» را پس از تجربیات دوران استالین مطرح کرده است.⁶⁵

ماهیت رابطه بین دولت و جامعه و اشکال سازمان‌دهی دولت به قدری متفاوت است که مقایسه‌ی کمی کارکردهای انواع کلی دولت‌های طبقاتی چندانی مفید نخواهد بود. با این حال، در هر یک از انواع دولت‌های طبقاتی باید با توجه به میزان تمرکز قدرت طبقاتی در دستگاه دولتی، یا به عبارت دیگر، بر اساس میزان گستردگی این قدرت در کل جامعه به عنوان یک کل، تمایزات مهمی قائل شد. از این نظر، تفاوت‌های مهمی بین فنودالیسم قرون وسطی و فنودالیسم مطلقه، بین اشکال پارلمانی و دیکتاتوری حاکمیت سرمایه‌داری و بین نظام شوروی اولیه و سوسیالیسم‌های دولتی و حزبی متأخر وجود دارد. این دسته‌بندی‌ها، البته به خودی خود بسیار گسترده هستند و در بردارنده همه تنوعات مهم می‌شوند. به این اعتبار، یک دیدگاه غیر آرمان‌شهری از سوسیالیسم نباید از پیش فرض کند که دولت سوسیالیستی اشکال ممکن کمتری نسبت به حکومت بورژوازی، از خود نشان می‌دهد.

پرسنل

تبار و دودمان برای دولت فنودالی در زمان جذب نیروی انسانی، و در استخدام افراد به مناصب دولتی نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا می‌کرد. با این وجود، کاربرد اصطلاحات رایج جامعه‌شناسی در مورد «انتصاب، نسب» یا «ویژگی‌ها» در مقابل «شایستگی» برای نشان دادن تفاوت بین معیارهای جذب و استخدام نیرو در شیوه فنودالی و بورژوازی می‌تواند گمراه‌کننده باشد. زیرا که از یک منظر مهم، در واقع این پرسنل فنودالی هستند که بر اساس شایستگی به‌کار گمارده می‌شوند در حالی‌که نیروی انسانی بورژوازی بر اساس ویژگی‌های خاصی که دارند انتصاب می‌شوند.

اگر بتوان که یک فرمول واحد را برای بیان ویژگی نظام سلسله‌مراتب فنودالی به‌کار برد، آن فرمول «توان خدمت‌گذاری شخصی (خدمات انجام‌شده یا وعده‌داده‌شده) به یک مافوق» خواهد

⁶⁵ چینی‌ها یک سیستم عدالت سیاسی رسمی‌تر را حفظ کرده‌اند. جی. ای. کوهن، «روند کیفی در چین»، در دی. ترنگولد (ویراستار)، کمونیسم شوروی و چین، سیاتل ۱۹۶۷.

بود. چنین اصلی در کل ساز و کار بکارگماری نظام فئودالی سیطره داشته و بیانی از ماهیت روابط ارباب - رعیتی بین ارباب بزرگ و رعیت و در دولت ارباب بزرگ و کارگزار نظامی بوده است. این اصل همچنین بر روابط قراردادی بین پادشاه و رعایا و زیردستانش حاکم بود، هر چند که در عصر مطلق‌گرایی، «پادشاه نماد فرّ و رحمت الهی» تنها در برابر وجدان و خداوند خود پاسخگو تلقی می‌شد. عامل «خون سلطنتی یا اشرافی» تقریباً به عنوان یک متغیر مداخله‌گر عمل می‌کرد. خدمات شخصی به خدمات انجام‌شده توسط نسل‌های پیشین و به خدمات جمعی به اشراف به عنوان یک کل تبدیل می‌شد. در سلطنت‌های استبدادی، این گرایش به مرزبندی بیرونی با افزایش تعداد و اهمیت خدمتگزاران اداری غیرسلطنتی که می‌توانستند به تدریج با اشرافیت پاداش بگیرند، خنثی شد. همچنین امکان ورود به دستگاه دولتی از طریق خدمت بسیار ویژه و خرید مقام نیز امکانپذیر شد. به عنوان مثال، در فرانسه‌ی قرن هفدهم، این الگو در مقیاسی گسترده به یک منبع مالی برای کمک به تامین هزینه‌های مالی دولت سلطنتی تشویق می‌شد.

این معیارهای استخدام، یکی از جنبه‌های بارز و متمایز حکومت طبقاتی فئودالی بود. این معیارها پیوندی بین پادشاه و اشراف و بین پرسنل انسانی دولتی غیراشرافی و پادشاه، که اولی میان اشرافیان بود، ایجاد می‌کردند. بنابراین، این معیارها اساساً با سلطه‌ی بورژوازی ناسازگار بودند. اصل فئودالی خدمت شخصی به یک مافوق، توسط دولت سرمایه‌داری با دو معیار جدید مرتبط جایگزین شد: توانایی فکری شخصی و ویژگی شخصی برای نمایندگی از «عموم مردم» کشور. مورد دوم در مورد نمایندگان مجلس قانون‌گذاری و دولت و اولی در مورد سایر کارکردهای دولت اعمال می‌شد.

اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروندی فرانسه (۱۷۸۹) اعلام کرد که «تمام افتخارات، مناصب و خدمات، بر اساس ظرفیت‌های مختلف و بدون هیچ تمایز دیگری جز آنچه که به واسطه فضیلت و استعدادشان ایجاد می‌شود، برای همه آزاد است». زبان اعلامیه بدون هیچ ابهامی و روشن است: هیچ اشاره‌ای به دستاوردها نشده است، بلکه فقط به ویژگی‌های افراد اشاره شده است. اگرچه «فضیلت» به عنوان یک ویژگی اکتسابی در نظر گرفته شود، با این وجود نسبت به توانایی و استعداد در درجه دوم اهمیت قرار دارد. بنابراین، رقابت بین افراد با استعداد، جایگزین خدمات شخصی به عنوان سازوکار ورود به دستگاه دولتی محسوب می‌شود.

ویژگی‌های مورد نیاز پرسنل یک دولت سرمایه‌داری، همانطور که از فرآیندهای گزینشی تربیت، آزمون و آموزش مشهود است، همیشه از نوع خاصی بوده است. دو جنبه به‌ویژه به‌طور خاص و به‌وضوح برجسته هستند. اول، تجربه‌ی کاریدی هرگز نقشی در فرآیند استخدام نداشته است، بلکه فقط استعدادهای فکری خاصی با ویژگی آشکاراً نخبه در این روندگزینش لحاظ شده‌اند. به عنوان مثال، برای تعمیق این مبنای انحصار، آموزش زبان‌های لاتین و یونانی در کتاب‌های درسی قرن نوزدهم دوباره معرفی شد یا اهمیت تازه‌ای به آن داده شد. چنین ملاحظاتی همچنین پشتوانه‌ی انحصار حقوقی آلمان، (الزام آموزش حقوقی گسترده) در آکسبریج (Oxbridge) به «جنتلمن‌ها - آقایان» و مدارس بزرگ بورژوازی روشنفکرانه‌تر (Grandes écoles) فرانسه نهفته است. تأثیر این نظام آموزشی بر شکل‌دهی مسیرهای شغلی، با معیارهای غیررسمی برای ورود به دستگاه دولتی، شبکه‌های پیچیده‌ی قدیمی فارغ‌التحصیلان، از جمله روحیه بسیار ویژه‌ی جمعی که مشخصه‌ی گروهی است (esprit de corps) که کادرهای عالی رتبه‌ی دولتی فرانسه در آن تقسیم می‌شوند، و با این اصل بسیار مهم که مسیر رسیدن به مناصب بالا عموماً از طریق این کانال‌های آموزشی و نه از طریق انتصاب از سطوح پایین‌تر در سلسله‌مراتب حرفه‌ای گشوده می‌شود، مشهود است. یکی دیگر از سازوکارهای گزینش که به ویژه در آلمان به‌خوبی توسعه یافته است، حقوق بسیار پایین در آغاز یک حرفه‌ی اداری ارشد است.

دوم، آموزش کارمندان دولتی بر الفا و تفهیم یک ویژگی خاص رهبری متمرکز بوده است. هدف از این ویژگی، توانایی ایجاد یک تیم سازمانی جمعی نیست، بلکه توانایی اعمال رهبری بر زیرمجموعه‌ها و تضمین احترام آن‌ها است. مدارس شبانه‌روزی و انجمن‌های دانشجویی نخبگان دانشگاه‌ها برای توسعه‌ی انضباط شخصی و اعتماد به نفس در چنین مقامات ارشدی طراحی شده‌اند.⁶⁶

بنابراین، برابری رسمی که در اعلامیه‌ی حقوق فرانسه اعلام شده، با یک انحصار واقعی بورژوازی بالفعل و با تسلط رهبری روشنفکر بر کار یدی ترکیب شده است. این سیاست استخدام برای طبقه‌ی بورژوازی در زمینه‌های کارایی، وفاداری و نمایندگی طبقاتی دستگاه دولتی، به‌طرز چشمگیری بسیار موفقیت‌آمیز بوده است. نتیجه یک یا دو قرن این «برابری» رسمی از منظر پیشینه اجتماعی چنین بوده که بیش از ۸۰ تا ۹۵ درصد از مدیریت ارشد دولتی که استخدام شده‌اند دارای پیشینه اجتماعی از طبقه کارگر نبوده‌اند:

درصد کارمندان ارشد دولتی که پدرانی با منشاء طبقاتی کارگری دارند.

آمار مربوط به حوالی سال ۱۹۷۰ است.

کشور.	مرد	زن
انگلستان	۱۸	۲
ایتالیا	۹	۰
سوئد	۱۵	۳
ایالات‌متحده	۱۸	۲
آلمان غربی.	۸	۱

منبع: آر. پاتنام، «نگرشی سیاسی به کارمندان ارشد دولت در بریتانیا، آلمان و ایتالیا»، در ام دوگان (ویرایش)، *کادر ارشد دولتی اروپای غربی، نیویورک، ۱۹۷۵، ص ۹۶*. ۱. این ارقام به نمونه‌های قابل مقایسه از نسبت کارمندان ارشد دولت اشاره دارند.

ایتالیا، آلمان غربی و احتمالاً فرانسه نیز⁶⁷، نوع خاصی از یک الگوی کلی را تشکیل می‌دهند. مورد دیگر، انگلستان اشرافی، سوئد - پس از چهل سال حکومت سوسیال دموکرات - و ایالات‌متحده آمریکا، کشوری بدون پیشینه فئودالی یا هرگونه جنبش کارگری سیاسی قابل توجه و با تحرک ظاهراً بالا از نیروی کار است. تنوع اندکی که در یکنواختی شدید سلطه جنسیتی که در این ساختار وجود دارد، به همان جهتی اشاره دارد که آمارهای طبقاتی نشان می‌دهند.

⁶⁶ یک محقق آمریکایی، جان آرمسترانگ، روایت تاریخی قابل توجهی از فرآیندهایی که طی آن مأموران ارشد دولتی در روسیه، پروس/آلمان غربی، انگلستان و فرانسه انتخاب و منصوب می‌شدند، نوشته است. به کتاب «نخبگان اداری اروپا»، پرنستون ۱۹۷۳ مراجعه کنید.

⁶⁷ بر اساس مطالعه‌ی ارزشمند عزرا سلیمان با عنوان «سیاست، قدرت و بوروکراسی در فرانسه»، پرنستون ۱۹۷۴، صفحه ۸۸، می‌توان تخمین زد که افرادی با پیشینه‌ی طبقاتی آنها در میان کارگران یدی بین سال‌های ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۸ تنها شش درصد از کل ۱۰۱۷ نفری را تشکیل می‌دادند که از مدرسه‌ی ملی مدیریت وارد کل ارتش و سپاه اداری مدنی شدند.

عضویت در دستگاه اداری یک دولت سرمایه‌داری با معیار نمایندگی ملی تنظیم می‌شود. این اصل جدید مشروعیت بود که توسط انقلاب‌های بورژوایی در مبارزه علیه اقتدار دودمانی «پادشاه نماد قر و رحمت الهی» اعلام شد، پادشاهی که به جای نمایندگی مردم خود، از آن‌ها محافظت می‌کرد.

با این حال، ساز و کارهای (مکانیسم‌های) نمایندگی به شکل قابل توجهی متفاوت بوده‌اند، از گزاره عرفانی «یک ملت، یک سرزمین، یک پیشوا» (one people, one country, one leader) گرفته تا رأی اعتماد پارلمانی یا حمایت از یک رئیس‌جمهور منتخب. به همین ترتیب، «عموم ملت» نیز به طرق مختلف تعریف شده است، از اقلیت کوچکی از مالکان بزرگ گرفته تا کل جمعیت بزرگسال.

نکته‌ای جالب و مهم که در هر دو شکل حکومتی انتخاباتی و غیرانتخاباتی مشترک است، این است که در هیچ یک از این دو مورد، نمایندگی ملی بورژوایی از طریق الزام سیاستمداران به یک حکم خاص از سوی موکلان‌اشان نهادینه نمی‌شوند. این امر هم در تئوری و رویه کلاسیک پارلمانی و هم در دیکتاتوری‌ها به روشنی دیده می‌شود. نمایندگی سیاستمدار بیشتر در توانایی شخصی، وجدان فردی و تعهد مفروض او به «خیر و نفع عمومی» نهفته است.

دموکراسی بورژوایی - حکومت که در آن یک اقلیت کوچک از طریق نهادهای حق رأی عمومی و انتخابات آزاد حکومت می‌کند - یکی از جنبه‌های بسیار مهم و جالب دولت در کشورهای سرمایه‌داری توسعه‌یافته است. اما، همان‌گونه که من در جای دیگری با استناد به تجارب نشان داده‌ام⁶⁸، این یک پدیده‌ی متأخر است که پس از مبارزات طولانی و تلخ کارگران علیه بورژوازی پدید آمده است. مقاومت بورژوازی چنان شدید بوده است که جنبش کارگری هرگز بدون کمک ارتش‌های خارجی متفقین (مستقیماً در آلمان، ایتالیا و ژاپن و به‌شکل غیرمستقیم در سوئد ۱۹۱۸)، خرده‌بورژوازی (استرالیا، دانمارک و سایر کشورها) یا بخش‌های جدا افتاده از بورژوازی، اما قدرتمند (بریتانیای کبیر، فرانسه و ایالات متحده) موفق نشده است. در واقع، مهم‌ترین عامل مجرد در پس‌ظهور و رشد دموکراسی بورژوایی، جنگ با سایر کشورها بوده است.

حتی اگر حق رأی همگانی در ابتدا در خارج از دایره تنگ بورژوازی تدوین شد، اما کماکان اشتباه است که آن را تنها به‌مثابه امری کاملاً بیرونی و بی‌ربط به دیکتاتوری این طبقه در نظر بگیریم. همان‌طور که بیسمارک کاملاً آگاهانه به روشنی درک کرده بود⁶⁹، حق رأی مردم یکی از اهداف بنیادی انقلاب بورژوایی، یعنی لحاظ کردن همه اقشار جامعه در چارچوب سیاسی و ایدئولوژیک دولت ملی (اما نه لزوماً لیبرال) را پیش می‌برد. محدودیت‌های حق رأی همگانی به ویژه در مرحله سرمایه‌داری انحصاری، جای خود را به روش‌های جدید و ظریف‌تری برای حذف و طرد طبقه کارگر از کنترل مؤثر بر امور سیاسی داده است. چنانچه اگر این مکانیسم‌ها در نهایت ناکافی باشند، همواره راه‌حل‌های شدیدتر مانند فاشیسم، دیکتاتوری نظامی یا مداخله خارجی در دسترس هستند و بدون استثناء مورد استفاده قرار گرفته‌اند. معهدا در شرایط غیر اضطراری،

⁶⁸ G Therborn, 'The Rule of Capital and the Rise of Democracy', a a.

⁶⁹ بیسمارک از تجربه خود پس از سال ۱۸۴۸، خیلی زود به این نتیجه رسید: «من نمی‌خواهم وکلا انتخاب شوند، بلکه می‌خواهم دهقانان وفادار باشند» و برای این‌که روشنفکران لیبرال را از صحنه حذف کنم، «کاملاً ضروری است که دایره رأی‌دهندگان را گسترش دهیم تا مجلس قانونگذاری ملی‌تر، کمتر جزمی‌تر و کمتر برتری مشروع سلطنت خصومت داشته باشد». او در آن زمان دلیل خوبی داشت: «اگر، مثلاً، این‌جا در پروس می‌توانستیم ۱۰۰ کارگر از املاک من را به پای صندوق رأی بفرستیم، آنها کاملاً بر هر نظر دیگری در روستا غلبه می‌کردند.» تلاش بیسمارک برای یک سلطنت ملی به معنای جنگ دو جبهه‌ای علیه جناح ارتجاعی و مشروع اشراف و همچنین بورژوازی خرده‌پا و متوسط لیبرال بود. به تی. هامرو، مبانی اجتماعی اتحاد آلمان ۱۸۵۸-۷۱، پریستون ۱۹۷۲، صفحات ۱۸۶ به بعد مراجعه کنید.

به ویژه تهدید انقلاب اجتماعی یا فروپاشی داخلی ناشی از یک انقلاب بورژوازی ناقص، شکلی از دولت منتخب در چارچوب ماهیت رقابتی ذاتی روابط تولید سرمایه‌داری ظهور می‌کند.

کنترل بورژوازی بر چگونگی شکل‌دهی «افکار عمومی» کشور، همراه با فعالیت‌های منحصر به فرد پارلمانی، محدودیت‌های شدیدی را بر آن‌چه که از یک نماینده منتخب انتظار می‌رود، اعمال کرده است. در نتیجه، تعداد نمایندگان کارگران در پارلمان‌های دموکراتیک بورژوازی با موفقیت در سطح حداقلی نگه داشته شده است. در کشورهای توسعه‌یافته سرمایه‌داری، این میزان بین صفر تا صد درصد متغیر بوده است. علاوه بر این، این تعداد انگشت‌شمار از کارگران، پس از انتخاب شدن، معمولاً به سیاستمداران تمام‌وقت تبدیل شده‌اند. گرایش سرکوب جنسیتی نیز به همان اندازه گرایش ضدکارگری آشکار است. تغییراتی که در سرمایه‌داری مدرن رخ داده است را باید در این ساختار کلی از جذب و استخدام جنسیت‌ستیز و ضدکارگری دید. در میان کارمندان دولت، درصد افراد دارای تحصیلات فنی، هم در رشته‌های علوم اقتصادی و هم در علمی، به بهای از دست دادن افرادی با پیشینه حقوقی یا انسانی افزایش یافته است. در میان سیاستمداران، به استثنای ایالات متحده، کارآفرینان فعال اقتصادی و وام‌دهندگان پول (رباخواران) جای خود را به حامیان حرفه‌ای بورژوازی داده‌اند. سیاست‌های کسب رأی همچنین منجر به استخدام «شخصیت‌های رسانه‌ای» شده است که توانایی اصلی آن‌ها خوب ظاهر شدن در رسانه‌های ارتباط جمعی بوده است.

درصد کارگران و زنان در مجلس قانون‌گذاری

کشور	کارگر	زن
بلژیک ۱۹۶۱	۹	-
کانادا ۱۹۶۳	-	۱
فنلاند	۸	۱۷
فرانسه ۱۹۶۸	۳	۲
ایتالیا ۱۹۶۸	۱۰	۳
نروژ ۱۹۶۹	۹	۹
سوئد ۱۹۶۱	۳	۱۲
سوئیس ۱۹۷۱	۰،۵	۶
بریتانیا ۱۹۷۰	۸	۴
ایالات متحده ۱۹۶۸	۱	۳
آلمان غربی ۱۹۶۱	۶	-

جدول بالا نشان‌دهند میزان حضور کارگران و زنان در مجلس قانون‌گذاری چند کشور سرمایه‌داری پیشرفته است.

منابع: در مورد سوئد: ال. اسکولد / آ. هالوارسون، «ترکیب اجتماعی پارلمان»، در جامعه و پارلمان، استکهلم ۱۹۶۶، جلد ۱، ص ۴۴۱ و ۴۴۵، و به ترتیب لیست اعضای مجلس اول ۱۹۶۱ و فهرست اعضای مجلس دوم ۱۹۶۱. و در مورد سوئیس: جی. زیگلر، «یک سوئیس بدون شائبه»، پاریس ۱۹۷۶، ص ۱۳۰ به بعد. برای سایر کشورها: ج. بلوندل، «نسبیت در مجالس»، انگلوود کلیفس ۱۹۷۳، ص ۱۶۰.

توضیح در مورد یک نکته: نسبت زنان در پارلمان سوئد که تا آن زمان به بالاترین سطح خود رسیده بود، در سال ۱۹۷۵ به ۲۱ درصد افزایش یافت، در حالی که نسبت کارگران از اوج ۱۰ درصدی خود در سال ۱۹۳۳ کاهش یافته.

من رقم بسیار بالای ۲۲ درصد از کارگران در مجلس قانونگذاری اتریش در سال ۱۹۷۰ که بلوندل ارائه داده بود را لحاظ نکرده‌ام، زیرا با بررسی دقیق‌تر مشخص شده است که در این رقم کارگزاران و ناظران جنبش کارگری نیز لحاظ شده است. رجوع کنید به ک اشتاینر، «سیاست در اتریش» بوستن ۱۹۷۲، صفحات ۲۳۱ به بعد. از آنجایی که دقت عمل و سختگیری در آمار ملی ممکن است از بعضی جنبه‌ها با یکدیگر متفاوت باشند، مهم‌ترین نتیجه‌ای که از این جدول می‌توان گرفت، تفاوت‌های بین‌المللی آن نیست، بلکه یکسانی است که، کارگران در مجالس قانونگذاری بورژوازی غایب هستند.

ویژگی اجتماعی بنیادی حکومت طبقاتی پرولتاریا - برتری جمعی همراه با اطاعت فردی است - که در استخدام پرسنل دولتی تجلی پیدا می‌کند. اصل غالب، نمایندگی طبقاتی است که با الزام دانش تخصصی تکمیل می‌شود. این‌ها دو اصل جداگانه در ارتباط با دستگاه‌های مختلف دولتی نیستند (مانند مورد نمایندگان ملت و متخصصان که در سرمایه داری صادق است)، بلکه یک الزام واحد و ترکیبی هستند. برای مثال، کنگره هشتم حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۱۹ تصمیم گرفت که ارتش سرخ باید دارای «خصالت طبقاتی مشخصی» باشد و شامل "متخصصان نظامی" باشد که با توجه به ماهیت ارتش تزاری به طور کلی، منشأ غیرپرولتری داشتند.⁷⁰ کاربرد این اصل و ترکیب دو وجه آن بر حسب کشور و دوره، به روش‌های بسیار متفاوتی تحقق یافته است.

دو نوع اساسی از مکانیسم‌های اجرایی را می‌توان از یکدیگر متمایز کرد. یکی از آن‌ها سیستم اولیه‌ی شوروی بود که در آن شوراهای کارگران و دهقانان و کمیته‌های مختلف آن‌ها، وظایف دولتی و اداری را با هم ترکیب می‌کردند. قانون اساسی شوروی در سال ۱۹۱۸ صراحتاً بورژوازی و خرده بورژوازی تجاری را از دسترسی به این نهادها محروم کرد، و حتی حق رأی را نیز از آن‌ها سلب کرد. حتی تا زمان تصمیم کنگره هشتم حزب، نیروهای انتظامی و نظامی توسط شوراهای سربازان تحت نظارت فرماندهان منتخب رهبری می‌شدند. حزب به عنوان نیروی پیشرو در ساختار کلی حاکمیت طبقاتی عمل کرد.

در مراحل بعدی، حزب به یک مرجع تعیین‌کننده در امور و مسائل مربوط به جذب و استخدام پرسنل تبدیل شد. «نامگذاری - نومنکلاتورا» به ارگان‌های حزبی مرتبط با قدرت برنامهریزی و نظارت برای استخدام در دستگاه دولتی را داد، و این امر به سرعت جایگزین اصل سرمایه‌داری رقابت فردی برای مناصب دولتی شد. صرف‌نظر از سازوکار مورد استفاده و صرف‌نظر از چگونگی عملکرد آن، انقلاب ضدسرمایه‌داری باعث تغییرات چشمگیری در ترکیب طبقاتی کارمندان دولتی شد. یکی از نشانه‌های این امر، خاستگاه اجتماعی افسران نظامی است.

⁷⁰ R Kolkowicz, The Soviet Military and the Communist Party, Princeton 1967, s 41.

درصد افسران با خاستگاه کارگری:

کشور	سال	درصد
اتحاد جماهیر شوروی	۱۹۲۳	۱۴ (الف)
(الف)، اتحاد جماهیر شوروی	۱۹۲۷	۲۲ (الف)
چکسلواکی	۱۹۵۲	۵۳
لهستان	۱۹۶۳	۴۹
آلمان شرقی	۱۹۶۰	بیش از ۸۰
آلمان غربی	۱۹۶۰	۰
ایالات متحده	۱۹۵۹	۱۴ (ب)
سوئد	۱۹۶۲	۱۳

(الف) در سال ۱۹۲۳، کشاورزان ۵۳٪ و در سال ۱۹۲۷، ۵۶٪ را تشکیل می‌دادند. در سال‌های ۱۹۲۷-۱۹۲۶، طبقه کارگر (به جز کارمندان اداری) حدود ۱۷٪ از جمعیت شوروی را تشکیل می‌دادند.

(ب) از درجه سرهنگ دوم و بالاتر محاسبه شده است.

منابع: ر. گار هوف، «نظامیان در روسیه ۱۹۶۵-۱۸۶۱»، ج. وان دورم در (نیروهای مسلح و جامعه) ویراستار، ج. وان دورم نیروهای مسلح و جامعه، لاهه ۱۹۶۸، ص ۲۴۷ (برای اتحاد جماهیر شوروی)؛ ج. ویتز، «حرفه‌ای‌گرایی نظامی در لهستان»، در همان منبع، ص ۲۳۵ (برای لهستان)؛ دبلیو. ل. وانر و و همکاران، «مدیریت اجرایی فدرال آمریکا»، نیویورک ۱۹۶۳، ص ۳۰ (برای ایالات متحده)؛ ب. ابراهامسون، «حرفه‌ای‌گرایی نظامی و قدرت سیاسی»، استکهلم ۱۹۷۱، ص ۴۶ و بعد (برای سایر کشورها).

اطلاعات کمی در مورد چگونگی نحوه اجرای «نامگذاری» - نومنکلاتورا - توسط حزب وجود دارد، اما جدا از الزام صلاحیت فنی، به نظر می‌رسد مهم‌ترین معیار پذیرش ماهیت مبهم و بیشتر سیاسی و نه چندان رسمی طبقاتی داشته است.⁷¹ این امر بلافاصله پرسش بحث‌برانگیز در مورد نمایندگی طبقاتی احزاب کمونیستی حاکم را مطرح می‌کند. ما قصد وارد شدن به این بحث دشوار و پرچالش و به شدت مین‌گذاری شده را نداریم، بلکه تنها به چند نکته کلیدی اشاره می‌کنیم که فراتر از جدل‌های جناحی فعلی هستند، که تا به برخی از مسائل اصلی که باید مورد بحث قرار گیرند، بپردازیم.

یکی از جنبه‌های حیاتی برای نمایندگی طبقاتی بودن حزب، البته آموزش ایدئولوژیک - سیاسی اعضای جدید است. بدیهی است که چنانچه افراد تنها به اعتبار صلاحیت اداری و عمدتاً شایستگی تخصصی خود در حزب پذیرفته شوند و در بنابر این آموزش چندانی در مورد تاریخ، مبارزه و ایدئولوژی حزبی که انقلاب پرولتری را رهبری کرد نبینند، بالقوه خطر بزرگی خواهد بود. چنین گرایشی را بی‌تردید در اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی می‌توان تشخیص داد، اما برخلاف انتظار پژوهشگران ضدکمونیست، چنین گرایش‌هایی که در این جهت در دوره خروشچف ظهور کردند، به طرز ناامید کننده‌ای کاهش یافته است. در واقع، نسبت «متخصصان جذب‌شده» در سطح رهبری منطقه‌ای حزب در سال ۱۹۶۷ کمتر از دوران پیش از بیستمین کنگره حزب بود.⁷²

⁷¹ J Hough, The Soviet Prefects: The Local Party Organs in Industrial Decision-Making, Cambridge, Mass. 1969, kap. VIII.

⁷² R Blackwell, 'The Soviet Political Elite: Alternative Recruitment Policies at the Obkom Level', Comparative Politics, oktober 1973, s 99 ff.

با این حال، در شکل‌گیری رهبرانی که نماینده ارگانیک طبقه خود هستند، آموزش ایدئولوژیک و کار تشکیلاتی در میان توده‌ها به‌سختی می‌تواند جایگزین تجربه روزمره زندگی پرولتری شود. کاملاً طبیعی است که اعضای شایسته حزب از صفوف طبقه کارگر باید به سمت‌های تمام‌وقت مدیریتی دولت و جامعه سوسیالیستی ارتقا یابند. اما پس از مدتی ممکن است که این افراد از طبقه کارگر فاصله بگیرند. در حالی که سمت‌گیری به‌سوی کمونیسم مستلزم افزایش برتری مستقیم پرولتاریا است.

گزارش‌های رسمی در مورد ترکیب اجتماعی احزاب کمونیست حاکم معمولاً به شغل فرد در زمان عضویت در حزب اشاره دارند. از این رو، برای بهتر جلوه دادن شخصیت پرولتاریزه بودن حزب در گزارش‌ها اغراق می‌کنند. با این حال، داده‌های منتشرشده، الگوها و روندهای جالبی را آشکار می‌کنند: درصد بالای کشاورزان در حزب کمونیست چین (CCP) اگرچه آمار موجود کاملاً قدیمی است، روند کاهش شدید نقش پرولتاریا در حزب کمونیست اتحاد شوروی و احزاب اروپای شرقی پس از انقلاب، و همچنین روند «بازپرولتاریزه شدن» مجدد حزب کمونیست اتحاد شوروی (SUKP) و حزب اتحاد سوسیالیستی آلمان شرقی (SED) از دهه ۱۹۶۰، قابل توجه هستند.

درصد ترکیب اجتماعی احزاب کمونیست

دهقانان			کارگران			
۱۹۶۶-۹	۱۹۵۶-۸	۱۹۴۷-۸	۱۹۶۶-۹	۱۹۵۶-۸	۱۹۴۷-۸	
	۳۴.۲		-	۳۶.۱	-	بلغارستان
-	۶۶.۵	-	-	۱۳.۵	-	چین
۲.۶	-	۳۱.۰	۳۳.۴	-	۵۷.۰	چکسلواکی
۶.۴	۵.۰	۹.۴	۴۵.۶	۳۳.۸	۴۸.۱	آلمان شرقی
۸.۷	-	۳۷.۳	۳۴.۶	-	۵۶.۰	مجارستان
۱۱.۵	-	۲۸.۲	۳۹.۷	-	۶۲.۲ الف	لهستان
۱۶.۰	۱۷.۰	۲۸.۰ ب	۳۸.۰	۳۲.۰	۴۱.۰ الف	شوروی
۷.۴	-	۴۹.۴	۳۱.۲			یوگسلاوی

الف: ۱۹۴۵ ب: ۱۹۲۱

منابع: K v Beyme, *Ökonomie und Politik im Sozialismus*, Munich 1975, p. 143, Munich 1975, p. 143, M Lesage, *Les systems politiques de l'URSS et de l'Europe de l'Est*, Paris 1971, p. 289; E Förtsch, *Die SED*, Stuttgart 1969, p. 104; T Rigby, *Communist party membership in the USSR 1917-1967*, Princeton 1968, s 414.

با این حال، یک شاخص بهتر، ترکیب اعضای رهبری حزب است. (اطلاعاتی که در ادامه می‌آید برگرفته از متون جمع‌آوری شده بیوگرافی‌های موجود هستند). در سال ۱۹۶۷، تنها یک سوم از اعضا و معاونان کمیته مرکزی حزب اتحاد سوسیالیستی (SED) در آلمان شرقی می‌توانستند ادعا کنند که دارای پیشینه شغلی در طبقه کارگر هستند. اکثر بقیه اعضا دارای نوعی آموزش فکری [غیر یدی] بودند و تنها ۴ نفر از ۱۸۱ نفر کار پرولتری مداوم داشته‌اند.⁷³ طبق یک نظرسنجی

⁷³ پی‌وی لودز، *Parteielite im Wandel*، کلن و اوپلادین ۱۹۶۸، صفحات ۳۳۸ به بعد. از ۱۸۹ عضو کامل و معاون منتخب کمیته مرکزی توسط هشتمین کنگره حزب سوسیالیست آلمان (SED) در سال ۱۹۷۱، تنها سه نفر در آن زمان کارگر بودند. تی بابلیس، روشنفکران فنی و نخبگان آلمان شرقی، برکلی ۱۹۷۴، صفحه ۲۸۲.

از کمیته‌های مرکزی شش جمهوری شوروی که در سال ۱۹۶۶ صورت گرفت، مشخص شد که تنها ۷۱ نفر از ۷۷۸ عضو، کارگر یا دهقان شاغل در مزارع اشتراکی یا دولتی بودند. علیرغم این، حتی این نسبت اندک نیز در مقایسه با نسبت سال ۱۹۵۶، که ۲۴ نفر از ۶۴۴ نفر بودند^{۷۴}، افزایش چشمگیری را نشان می‌دهد. ترکیب فعلی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی را می‌توان در جدول زیر خلاصه کرد:

ترکیب درصدی در حزب کمونیست شوروی ۱۹۷۵

ارگان	کارگر و کشاورز
حزب	۵۶
نمایندگان کنگره	۳۲
اعضای کمیته مرکزی	۴

منبع: بر اساس محاسبات B Meissner، «رهبری حزب، سازمان حزب و ساختار اجتماعی حزب کمونیست اتحاد شوروی»، اروپای شرقی شماره ۹-۸/۱۹۷۶ ص ۶۰۷، ۶۴۳ و ۶۴۶. شایان ذکر است که به جز ده کارگر و کشاورز معمولی در کمیته مرکزی، تنها چهار مدیر شرکت‌های دولتی و دو رئیس مزارع جمعی (کلخوز) وجود داشتند.

تحولات ناشی از انقلاب فرهنگی چین نیز منجر به پرولتاریزه شدن قابل توجهی در رهبری حزب نشد، اگرچه برخی از مناصب عالی توسط کادرهای محلی با پیشینه طبقه کارگر یا دهقان پُر شدند - افرادی مانند وانگ هونگ ون (که اکنون به عنوان یکی از اعضای «باند چهار نفره» کنار گذاشته شده است) و چن یونگونی (رهبر کمون داجای). نسبت گروه پرولتاری در کمیته مرکزی حزب کمونیست چین که در کنگره دهم در سال ۱۹۷۳ انتخاب شدند، تقریباً مشابه حزب کمونیست اتحاد شوروی است. از ۱۹۵ عضو، تنها ۷ نفر (یعنی ۳.۵ درصد) کارگر یا دهقان هستند. ولفگانگ بارتکه، گردآورنده بیوگرافی آن‌ها، پس از ارائه فرضیات نامشخص در مورد افرادی که مشاغل ناشناخته‌ای دارند، این رقم را به ۱۲ (یا ۶ درصد) افزایش داده، که شامل شش کارگر و شش کشاورز است^{۷۵}. برای مثال، در کشوری که دوره طولانی حکومت سوسیال دموکراتیک را تجربه کرده است - سوئد، چندین دهه است که حتی یک کارگر در هیئت رهبری ۳۵ نفره حزب سوسیال دموکرات حضور نداشته است.

نیاز روزافزون به پرسنل فنی واجد شرایط، امروزه سیستم آموزشی را به عامل بسیار مهم‌تری در عملکرد نمایندگی طبقاتی نسبت به گذشته تبدیل کرده است. در این‌جا هم معیارهای انتخاب و هم

^{۷۴} هاف، الف، ص ۳۲۲. تغییر مشابهی در سطوح پایین‌تر درون حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی مشهود است، رجوع کنید به همان، ص ۲۰. در سال ۱۹۶۶، تنها ۴ نفر از ۱۹۵ عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی به عنوان کارگر یا کشاورز اشتراکی در طبقه‌بندی مشخص شده‌اند. رجوع کنید به ام. لوساز، رژیم‌های سیاسی اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی، پاریس ۱۹۷۱، ص ۱۹۶.

^{۷۵} محاسبه شده بر اساس نوشته دلیو بارتکه، «۱۹۵ عضو دهمین کمیته مرکزی حزب کمونیست چین»، مطالعات چینی در تاریخ، جلد نهم، شماره ۱ (۱۹۷۵). من تمام کسانی را که مطمئناً یا احتمالاً توسط بارتکه به عنوان کارگر ذکر شده‌اند، به جز کسانی که به عنوان مأموران حزبی یا دولتی در اتحادیه‌های کارگری شده‌اند، به عنوان کارگر در نظر گرفته‌ام، اما اعضای کمیته‌های انقلابی و روسای بریگادها را نیز شامل می‌شود. چنانچه کسی می‌خواست افرادی را که پس از کنگره نهم در سال ۱۹۶۹ به مناصب در اتحادیه‌های کارگری یا در سطح حزب محلی ارتقا یافته‌اند، به عنوان کارگر در نظر بگیرد، می‌توانست ۳۲ نفر دیگر (یا ۱۶٪) را نیز اضافه کند. ستم جنسیتی در کشورهای سوسیالیستی برطرف نشده است. بنابراین، زنان تنها ۱۰٪ (۲۰ نفر) از کمیته مرکزی منتخب کنگره دهم حزب کمونیست چین را تشکیل می‌دادند. کمیته مرکزی شوروی در سال ۱۹۷۱ تنها ۶ زن در میان ۲۴۱ عضو (یعنی ۲.۵٪) داشت. رجوع کنید به ژلارد، aa، ۱۹۷۵، ص ۱۳۱.

ارتباط بین آموزش و تجربه کاری اهمیت دارند. آموزش در کشورهای سوسیالیستی رایگان است و ورود به مؤسسات آموزش عالی، معمولاً مستلزم توصیه‌نامه‌ای از حزب، اتحادیه جوانان یا شرکت مربوطه است. معیارهای صریح طبقاتی در اتحاد شوروی در سال ۱۹۳۵ رسماً لغو شد، اما این معیارها در سطوح مختلف رسمی کماکان به کار خود ادامه می‌دهند. در جمهوری دموکراتیک آلمان، ماده ۱۴۶ قانون اساسی تصریح می‌کند که ترکیب طبقاتی مؤسسات آموزشی و دانشگاه‌ها باید با نسبت کارگران در منطقه مطابقت داشته باشد.⁷⁶

از حدود سال ۱۹۳۰ به بعد، سازماندهی و محتوای آموزش در شوروی به‌شدت نخبه‌گرا، و بلحاظ فکری منحصراً روشنفکری بود. با این حال، در سال ۱۹۵۸ تغییرات مهمی در آن ایجاد شد، با این مضمون که مدرسه را بسیار بیشتر به تولید مرتبط کرد. این امر به اصلی عمومی تبدیل شد که تحصیلات متوسطه باید در بردارنده عنصری از کار فیزیکی باشد، مدرسه باید با یک واحد تولیدی مرتبط باشد و ورود به دانشگاه باید مستلزم دو سال تجربه در کار تولیدی باشد.⁷⁷

تأثیر اصلاحات خروشچف را می‌توان با مطالعه زیر که توسط م. ن. روتکیویچ انجام شده است، سنجید.

دانشجویان تمام وقت در مؤسسه معدن در سوردلوفسک

وضعیت شغلی در زمان پذیرش: % منشاء اجتماعی: %

سال	کارگر	کارمند	کشاورز	کارگر	کارمند	کشاورز	تعداد
۱۹۴۰	۳۳،۴	۳۰،۲	۳۶،۴	۴،۶	۵،۹	-	۸۵،۵
۱۹۵۵	۲۷،۷	۵۷،۳	۱۵،۵	۵،۱	۹،۶	-	۸۴،۳
۱۹۶۱	۵۹،۸	۲۵،۰	۱۵،۲	۶۲،۸	۲۰،۲	۳،۰	۱۴،۰

منبع: د. لین (D. Lane) سیاست و جامعه در اتحاد جماهیر شوروی، لندن ۱۹۷۰، ص ۴۱۳.

سیستم آموزشی جدید مشکلاتی را هم در مدارس و هم در تولید در پی داشت. پس از برکناری خروشچف، تغییرات جدید دیگری صورت گرفت، حاصل این تغییرات تقویت فوری و شدید نخبه‌گرایی بود.

دانشجویان جدید در مؤسسه پلی‌تکنیک اورال

خاستگاه اجتماعی: % وضعیت شغلی در زمان ورود: %

سال	کارگر	کارمند	کشاورز	کارگر	کارمند	کشاورز	تعداد
۱۹۶۲/۳	۴۶،۸	۳۸،۴	۱۴،۸	۴۰،۹	۳۲،۶	۰،۳	۱۹،۱
۱۹۶۷/۸	۴۲،۱ الف	۵۶،۳	۱۰،۶ الف	۱۹،۱	۱۲،۹	۰،۲	۶۷،۸

⁷⁶ R Enerstvedt, To samfunn – to skoler, Oslo 1973, p. 210 ff. In 1967, 38% of university students in the GDR came from the working class and a further 8% from the collective farmers.

⁷⁷ O Anweiler/K Meyer, Die sovjetische Bildungspolitik seit 1917, Heidelberg 1961; and M Mathews, Class and Society in Soviet Russia, London 1972, pp. 288ff.

الف. در دوره میانی، اکثر مزارع اشتراکی به مزارع دولتی تبدیل شدند و کشاورزان بعنوان کارگران کشاورزی طبقه‌بندی شدند.

منبع: د. لین، همانجا. ص ۵۰۸

در واکنش به چنین تحولی، یک گرایش ضدنخبه‌گرایی پدیدار شد، که اهمیت و تأثیرات آن هنوز نامشخص است.⁷⁸

جذب نیرو برپایه رقابت آزاد از میان استعدادهای فکری، دارای ماهیتی به شدت ضد پرولتری است. در صورتی که این روش در کشورهای سوسیالیستی بازتولید شود، باید به‌گونه‌ای خستگی‌ناپذیر با آن مبارزه شود که بتوان نمایندگی کافی برای کارگران تضمین گردد. در این زمینه، انقلاب فرهنگی چین بی‌رقیب‌ترین تلاش رادیکالی است که تاکنون صورت گرفته است. سایر کشورهای سوسیالیستی سعی دارند با ایجاد ساختارهای نهادینه شده خاص، با کارآیی متفاوت به این مسئله رسیدگی کنند. به عنوان مثال، طبق یک بررسی نروژی از اوایل دهه ۱۹۷۰، در جمهوری دموکراتیک آلمان تقریباً هر کلاس مدرسه در ارتباط با یک گروه کاری، از یک شرکت محلی بوده و چندین ماه کار تولیدی بخشی عادی از آموزش دانشجویان دانشگاه محسوب می‌شده است.⁷⁹

سوخت (انرژی)

منابع اصلی انرژی برای دولت‌های سرمایه‌داری شامل؛ مالیات‌ها، عوارض گمرکی و مالیات غیرمستقیم است. وجوه مورد نیاز مالی برای مصارف عمومی از طریق مالیات‌های اجباری و منظم از افراد و کسب و کارها تأمین می‌شوند.⁸⁰ دولت‌های فئودالی و سوسیالیستی معمولاً منابع مالی خود را از این طریق تأمین نمی‌کنند و به همین دلیل با مشکلات و بحران‌های خاص تأمین انرژی خود مواجه هستند.

در همه کشورهای سوسیالیستی، مالیات بر شهروندان بسیار کم و برای دولت اهمیت ناچیزی دارد. درآمدهای دولت عمدتاً از شرکت‌های دولتی (عمومی) تأمین می‌گردند. این درآمدها به‌طور مستقیم در فرآیند برنامه‌ریزی کلان و در قیمت‌گذاری کالاها لحاظ می‌شوند.

دو قلم اصلی بودجه را، درآمد مازاد شرکت‌ها تشکیل می‌دهند - یک عامل با اهمیت فزاینده که معمولاً، اگرچه به‌طور گمراه‌کننده‌ای، «مالیات بر فروش» نامیده می‌شود، که معادل تفاوت بین قیمت‌های عمده‌فروشی و مصرف‌کننده با کسر حاشیه‌های تجاری است. مشکل اصلی در ایجاد تعادل در درآمدهای بودجه و انگیزه‌های فردی نیست، بلکه در سازمان‌دهی سیستم قیمت‌گذاری به گونه‌ای است که هزینه‌های واقعی را منعکس کرده و با اولویت‌های برنامه‌ریزی شده هماهنگ

⁷⁸ Mathews, a a, s 300 ff.

⁷⁹ Enerstvedt, a a, s 222 och 237 ff.

⁸⁰ R Braun, 'Taxation, Socio-political Structure and State-Building: Great Britain and Brandenburg Prussia', i C Tilly, a a, s 244.

باشد. این موضوع همچنین بر تضاد بین برنامه‌ریزی مرکزی و استقلال شرکت‌ها نیز تأثیر می‌گذارد.

بنابراین یکی از مشکلات ویژه‌ای که کشورهای سوسیالیستی موجود با آن روبرو هستند این است که، الزاماً در ابتدا باید یک بخش بزرگ صنعتی ایجاد کنند. در اتحاد جماهیر شوروی، صنعتی‌سازی سوسیالیستی در ابتدا تا حد زیادی با بستن مالیات‌های غیرمستقیم، به‌ویژه بر روی ودکا، تأمین شد.⁸¹ پس از اشتراکی‌سازی، سیستم قیمت‌گذاری جدیدی جایگزین ودکا شد که بر برداشت مازاد کشاورزی متمرکز بود؛ به‌عنوان مثال، کلخوزها غلات را به دولت با قیمتی می‌فروختند که معادل ۱۴ درصد قیمت عمده‌فروشی بود که دولت از آسیاب‌ها دریافت می‌کرد.⁸²

در نظام فئودالی، بودجه دولت در درجه اول به وسعت املاک سلطنتی و میزان استثمار دهقانان تحت سیطره دولت بستگی داشت. یکی دیگر از منابع درآمد، هزینه‌هایی بود که در چارچوب قراردادی، مانند معافیت از امور قضایی سلطنتی یا ضرب سگه، جمع‌آوری می‌شدند. توان مالی بازپرداخت بدهی‌های دولت فئودالی، به‌طور جمعی تضمین نمی‌شد، بلکه مشکل شخصی پادشاه بود. در مواجهه با بحران مالی، این تنها شاه بود که می‌توانست از رعیت‌های خود تقاضای کمک کند و وارد کشمکش‌های طولانی‌مدت و مذاکره با دیگر اشراف شود که بتواند نیاز کم و بیش دائمی خود به مالیات‌های فوق‌العاده را برطرف سازد.⁸³

نویسندگان اقتصادی کلاسیک مانند آدام اسمیت و ریکاردو، و نیز نظریه‌پردازان و سیاستمداران بعدی دولت‌های سرمایه‌داری، به بررسی تأثیرات مالیات بر استثمار و انباشت سرمایه پرداخته‌اند. از سوی دیگر، سیستم مالیاتی فئودالی بخش مستقیمی از شیوه‌ای از استثمار بود که مبتنی بر اخذ اجاره از دهقانان و اعمال اقتدار ارباب بر شهرها و تجارت بود. به‌عنوان مثال، در سوئد فئودالی، دهقانان به سه گروه تقسیم می‌شدند. گروه اول اجاره را به مالک سلطنتی پرداخت می‌کردند، گروه دوم به اشراف و گروه سوم که «کشاورزان مالیاتی» نامیده می‌شدند و صاحب زمین خود بودند، مجبور بودند به تاج مالیات پردازند.

فرآیندهای تحول‌آفرین

نحوه مدیریت امور دولتی [پردازش داده‌ها].

نحوه رسیدگی به وظایف ورودی توسط دولت، به طور کلی توسط پویایی شیوه تولید مورد نظر و به طور خاص به ماهیت فناوری سازماندهی آن شیوه تولید بستگی دارد.

در نظام فئودالیسم، در درجه اول تفسیر قوانین و آداب و رسوم موجود بود که وظایف دولت را تعیین می‌کردند. طبقات، نهادهای قانونگذاری نبودند و هیچ تلاش جدی برای تثبیت خود به‌عنوان

⁸¹ E H Carr/R K Davies, *Foundations of a Planned Economy*, I, Harmondsworth 1974, s 818 och 1031 ff.

⁸² Nove, *The Soviet Economy*, New York 1961, s 99.

⁸³ On early feudal taxation, see, among others, O Brunner, a a, p. 312 ff. For further developments, see Braun, a a

چنین نهادهایی انجام نمی‌دادند. تنها، این پارلمان انگلیس بود که خیلی زود تحول در این راستا را آغاز کرد. وظیفه اصلی آن‌ها تأمین مالی و ایجاد کانالی بود که از طریق آن بتوان شکایات خاص را مطرح کرد. *پارلمان‌های فرانسه* این اختیار را داشتند که فهرست عمومی از فرامین سلطنتی را نگهداری کنند و از تطابق آن‌ها با قوانین سنتی اطمینان حاصل کنند.⁸⁴ از آن‌جا که این امر به موازات تقویت جایگاه اشرافیت در برابر دیگر اقشار جامعه و همراه با توسعه استبداد سلطنتی در اروپا صورت می‌گرفت، تغییر قابل توجهی در نحوه رسیدگی به وظایف و شیوه مدیریت امور دولتی ایجاد نکرد. وظایف دولتی همچنان به آداب و رسوم نظام تولید فنودالی محدود می‌شد که با حرکتی کند و تنها گاهی اوقات قوانین جدیدی را الزامی می‌کرد.

به این اعتبار «تفسیر - ترجمان» پادشاه و اربابان، ظاهراً فضای زیادی را برای قضاوت‌های خودسرانه فراهم می‌کرد که به تدریج می‌توانست به یک «عرف، عادت» جدید تبدیل شود.

یکی دیگر از هنجارهای متمایزکننده دولت فنودالی این بود که وظایف بر حسب و توجه به موقعیت اجتماعی افراد درگیر به گونه‌ای متفاوت رسیدگی می‌شد. اشراف تنها توسط اشراف قضاوت می‌شدند. حل و فصل مسائل حقوقی و مالیاتی معمولاً به طبقه‌ای که به آن‌ها مربوط می‌شد، محول می‌شد. تدابیر دولتی به شدت تحت تأثیر الزامات جنگ، ارزیابی قوانین و مصرف پادشاهان و اربابان بود.

چگونگی مدیریت امور در دولت سرمایه‌داری توسط ماکس وبر با یک بینش عمیق توصیف شده است. بجز استثنای مورد خاص انگلستان، معیار اساسی راهبردی قانون اساسی رسمی بود که بر اساس آن قوانین جدید در قالبی از پیش تعیین شده و از طریق قانون‌گذاری تصویب می‌شدند. تفسیر بیشتر این قوانین در ادامه کار نقش حاشیه‌ای داشت و اجرای آن‌ها به شکل غیرشخصی و قابل پیش‌بینی انجام می‌شد. محتوای مادی این عقلانیت رسمی حقوقی و اداری توسط الزامات اقتصادی بازار و انباشت سرمایه تشکیل می‌شد.

در رژیم‌های دیکتاتوری بورژوازی، اشکال وضع قانون معمولاً بسیار متنوع و بداهه‌تر است، اگرچه مثال دیکتاتوری سالزار نشان می‌دهد که لزوماً همیشه چنین نیست. از سوی دیگر، شکل بوروکراتیک اجرای قوانین در همه بنیادی‌ترین اجزای ضروری آن حفظ می‌شود. رژیم‌های بغایت فاشیستی، مانند ایتالیای موسولینی و آلمان هیتلری، تصویر پیچیده‌تری را ارائه می‌دهند. با توجه به این‌که یکی از ویژگی‌های برجسته آن‌ها وجود یک جنبش توده‌ای با الگوبرداری از جنبش کارگری بود، همواره تنش‌هایی بین دستگاه فاشیستی و بوروکراسی دولتی مدنی و نظامی وجود داشت. ماشین دولتی بورژوازی و سرمایه انحصاری توانستند امیدهای خرده بورژوازی برای بازسازی کلان جامعه و یک «انقلاب از سمت راست» را خنثی کنند. اگرچه فاشیسم پویایی خاص خود را حفظ کرد و هرگز نتوانست آن را به سادگی به دیکتاتوری خشونت‌آمیز سرمایه انحصاری تقلیل دهد، اما با این وجود، فقط در چارچوب سازماندهی بوروکراتیک جنگ و نسل‌کشی بود که اجازه یافت تمایلات ویرانگر خود را توسعه دهد. نابودی رومند یهودیان با استفاده از دستگاه‌های تخصصی دولتی، نمایانگر اتحاد نهایی جنبش فاشیستی و ماشین دولتی بورژوازی بود.⁸⁵

⁸⁴ R Holzmann, a a, s 218 ff; Carsten, a a; Elton, a a.

⁸⁵ See M Broszat's fine work *Der Staat Hitlers*, Munich 1969, pp. 433 ff. and passim.

با این حال، بسیاری از وظایف دولت مدرن و مداخله‌گر، چه از نوع دموکراتیک و یا دیکتاتوری، را نمی‌توان با استفاده از قوانین عمومی، نظارتی و ابزارهای کاربردی مکانیکی انجام آن انجام داد. مداخله در چرخه اقتصادی، تحرک بخشیدن به رشد و سایر اقدامات مشابه، به روش‌های مدیریتی تکنوکراتیک به‌جای روش‌های بوروکراتیک قانونی نیاز دارند. قوانین رسمی در حوزه اختیارات، که با کمک آن دولت و ادارات سطح بالای دولتی می‌توانند منابع مالی عمومی مورد نیاز برای استراتژی‌های اقتصاد و اطلاعات آماری خود را تأمین کنند، جایگاه خود را به‌شکل گسترده‌ای از دست داده‌اند. مجریان سیاست اقتصادی دولت تنها به اجرای قوانین رسمی محدود نمی‌شوند. بلکه مهمتر از هرچیز آن‌ها نیازهای مالی دولتی را از طریق توافقات و معاملات با شرکت‌های خصوصی و دیگر گروه‌های قدرتمند به دریافت‌کنندگان مورد علاقه هدایت می‌کنند و نهادهای دولتی تکنوکرات را سازماندهی می‌کنند، که وظیفه اجرای مؤثر اقدامات تصمیم‌گیری شده را سازماندهی می‌کنند. در دولت سرمایه‌داری انحصاری، قوانین عمومی نظارتی و قانونگذاری غیرشخصی قوانین به‌طور فزاینده‌ای با سیاست‌های بودجه‌ای گزینشی، احکام اداری، توافقات در سطوح بالا و همچنین تشویق به توسعه فناوری‌های مولد و مخرب تکمیل می‌شوند. جهانشمولی انتزاعی که مشخصه وضعیت بازار رقابتی بود، با مدیریت گزینشی و خودسرانه با رقابت انحصاری تکمیل شده و جایگزین شده و از آن فراتر رفته است.

دولت‌های سوسیالیستی نیز آشکالی از شیوه‌های قانونگذاری رسمی و روش‌های اجرای قانون را به نمایش می‌گذارند. در واقع، امروزه اهمیت آن‌ها در اتحاد شوروی و اروپای شرقی به دلیل تجارب دهشتناک ناشی از حکومت خودکامه دوران استالینیستی افزایش بیشتری یافته است. از سوی دیگر، تبدیل فرآیند تحول اجتماعی فراگیر [همه جانبه] به اصطلاحات صرفاً رسمی غیرممکن است. بعلاوه تنش ذاتی بین حاکمیت جمعی پرولتاریا و فرمانبرداری فردی را نمی‌توان با قانون از بین برد، بلکه تنها از طریق مبارزه‌ای مستمر که دائماً تغییر شکل می‌دهد، را می‌توان از بین برد. یک دولت سوسیالیستی باید بیش از هر چیز باید با نگرش و انگیزه‌ای قوی برای دفاع و توسعه قدرت طبقه کارگر عجین شده باشد.

برای مقابله با این معضل بنیادی، دولت‌های سوسیالیستی روش‌های جدیدی جهت مدیریت وظایف تدوین کرده‌اند. این روش‌ها در واقع در اصل حزبی (پارتینوست - *partinost*) یا در فرمول «سیاست در درجه اول» متمرکز شده است. در عمل، به این معناست که قوانین و مقررات بر اساس دستورالعمل‌های مبارزاتی تفسیر، تأکید و اولویت‌بندی و اجرا می‌شوند. تصمیمات غیردولتی که توسط ارگان‌های حزبی گرفته می‌شوند، و به معیاری برای تصمیم‌گیری در داخل دولت تبدیل می‌شوند، و وظایف از طریق مشارکت توده‌ها و تحت رهبری کادرها انجام می‌شوند.

در این‌جا نکته این نیست که سیستم کادری از منظر کارآمدی یا حتی دموکراسی ایده‌آل است، بلکه این است که این سیستم، شکل جدیدی از سازمان را تشکیل می‌دهد. این را می‌توان با روش تفاوت آن با مدیریت در سطح شرکت‌ها نشان داد. رولف برنر، روزنامه‌نگار سوئدی، روایتی آگاهانه از یک شاهد عینی بر پایه اقامت یک ماهه خود در سال ۱۹۷۳ در کارخانه فولاد چرپوفتس (cherepovets) در استان ولگدا در شمال روسیه منتشر کرده است.⁸⁶

از ۳۵۰۰۰ کارمند، ۴۹۸۰ نفر عضو حزب کمونیست اتحاد شوروی هستند، که همه آن‌ها در ۱۱۶ سازمان مردمی و در سطح پایین‌تر در ۳۴۵ گروه حزبی سازمان‌دهی شده‌اند. ۲۰ کادر حزبی تمام‌وقت وجود دارد. دو سوم کارگران اعضای رسمی حزب هستند و چهار پنجم کارگرانی

⁸⁶ R Berner, Rysk arbetare, Stockholm 1976.

هستند که در حال گذراندن دوره‌ی یک ساله عضویت آزمایشی هستند. کمی بیش از یک چهارم آن‌ها زن هستند، ضمن این‌که هیچ‌یک از این زنان در ترکیب ۱۳ نفره کمیته اداره‌کننده حزبی کارخانه حضور ندارد. علیرغم این‌که حزب رسماً در خارج از زنجیره نظام اداری [بوروکراتیک] قرار دارد، معه‌ذا تمامی انتصابات مدیریت باید توسط حزب تأیید شوند - در مورد مدیران کارگروه‌ها، باید نظر هیئت مدیره سازمان پایه مربوطه نیز پرسیده شود. حضور کادرها تضمین‌کننده این است که اداره شرکت و تحقق اهداف برنامه تحت نظارت مستمر یک سازمان توده‌ای مجهز به برنامه سیاسی و اختیارات نامشخص قرار گیرد. (اگرچه این اختیارات شامل حق صدور دستور یا اخراج کارکنان در سطح کارخانه نمی‌شود، اما با این حال واقعی هستند و عمل می‌کنند). علاوه بر این، در جلسات جمعی اعضای حزب - که اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها عضو مدیریت شرکت نیستند - همه جنبه‌های تشکیلاتی کارخانه محور بحث قرار می‌گیرد و موضوع تصمیمات، توصیه‌ها و همچنین آموزش ایدئولوژیک و تبلیغات مداوم است. وظایف کارخانه - در این مورد مشخص، تولید فولاد - در یک فرآیند پیوسته از تعهد سیاسی جمعی مدیریت می‌شود، که از بالا نیز هدایت می‌شود.

شکل سازماندهی نیروی انسانی (پرسنل)

شکل سازماندهی پرسنل هم به شکل دستگاه‌ها و مناصب دولتی و هم به نظام روابط اجتماعی بین دارندگان این مناصب بستگی دارد. با این حال، باید به‌خاطر داشت که دولت فئودالی اساساً ساختاری از دستگاه‌ها و مناصب نبود، بلکه الگویی از افراد بود که دارای حقوق پراکنده اربابی بودند: شاه، اشراف و خادمان و رعایای (واسال‌های) مختلف آن‌ها. اگرچه رابطه بین آن‌ها اساساً سلسله‌مراتبی بود، اما این رابطه، یک رابطه فرمان‌برداری شخصی بی‌قید و شرط، و یا رتبه‌بندی شده مبتنی بر اساسنامه یک تشکیلات مشترک نبود. بلکه، این رابطه، یک سلسله‌مراتب قراردادی بود که افراد و گروه‌های تا حدی مستقل را بر پایه تضمین‌هایی مبنی بر «حمایت» و «کمک» به هم پیوند می‌داد. رابطه بین پادشاه و اشراف، و بین پادشاه و شورا یا طبقات، همگی توسط این نوع از قرارداد بودند. این رابطه در اواخر دوره فئودالیسم، زمانی که رشد سرمایه‌داری تجاری و تولید کالایی، خرید و فروش مناصب و خدمات را تشویق می‌کرد و رایج شد، شکل جدیدی به‌خود گرفت.

قانون و عرف سنتی چنان معیار سنگینی برای تصمیم‌گیری بودند که به‌ندرت نهادی تخصصی برای قانون‌گذاری و اجرای قوانین تشکیل می‌شد. برای مدت طولانی، تنها دستگاه‌های مرکزی مهم دولت، آن‌هایی بودند که از کارکردهای مالی، قضایی و نظامی برخاسته بودند.⁸⁷

سلسله‌مراتب قراردادی و نقشی که قانون عرفی ایفا می‌کرد، نیز باعث شدند که دستگاه دولتی فئودالی ماهیتی کاملاً نامنظم داشته باشد. با تفسیر و بازتفسیر قوانین موجود در طول قرن‌ها، مجموعه‌ای از نهاد‌های جدید شکل گرفتند که فقط به‌طور آزاد با نهاد‌های قدیمی و با یکدیگر ادغام شده بودند. در نهایت، دولت مطلقه به موزاییکی واقعی از نهادها و حوزه‌های قضایی متداخل، متناقض و نامتناسب تبدیل شد، که قرار بود در فرآیند وحدت ملی انقلابی توسط طبقه بورژوازی از بین برود.

⁸⁷ O Hintze, 'Die Entstehung der modernen Staatsministerien', i a a, s 265 ff.

[*] کنترل و تعادل، یک اصطلاح سوئدی است که به سیستمی اشاره دارد که در آن بخش‌های مختلف یک سازمان یا سیستم یکدیگر را کنترل و متعادل می‌کنند تا از سوءاستفاده از قدرت یا نفوذ جلوگیری شود. - م]

دولت فنودالی روابط طبقاتی را به شیوه‌ای مستقیم و بی‌واسطه بیان می‌کرد. این مهم‌ترین جنبه اجتماعی، فقدان یک خط تمایز روشن و «بوروکراتیک» بین، از یک سو، خانوارها، زمین و دهقانان وابسته به پادشاه یا ارباب محلی، و از سوی دیگر، حوزه ادارات دولت است. این دو در دربار سلطنتی یا املاک اشرافی تقریباً غیرقابل تفکیک بودند.

این تجلی بی‌واسطه روابط طبقاتی در دولت فنودالی، در واقع بخشی از تلفیق کلی‌تر دولت و اقتصاد است که از ویژگی‌های فنودالیسم است و در تلفیق اقتصاد و ایدئولوژی در کلیسای زمین‌دار منعکس می‌شود. چنین ارتباط نزدیکی گویای این واقعیت است که، اگرچه اشراف ابزار تولید را تصاحب می‌کردند و خط تولید آن‌ها را به خواست و میل خود در جهت مصرف نجیب‌زادگان تعیین می‌کردند، معهداً، کل فرآیند تولید تحت هدایت و نظارت مستقیم مالکان منفرد نبود. در این شیوه استثمار، واحد اقتصادی در عین حالی که یک واحد نظامی - قانونی بود، بر عکس نیز آن واحد سیاسی، اقتصادی نیز بود. ولایات (Estate) با حرف بزرگ یا معنای دقیق‌تر، هر یک حلقه‌ای از زنجیره‌ای از املاک به هم پیوسته بودند.

از سوی دیگر، دولت بورژوازی از بنگاه سرمایه‌داری الگوبرداری نشده است و به هیچ وجه نمی‌توان آن را مجموعه و ترکیبی از بنگاه‌ها توصیف و تعریف کرد. واحدهای اقتصادی از طریق بازار با یکدیگر مرتبط هستند و وظیفه دولت برقراری و تنظیم روابط بین آن‌ها نیست، بلکه مدیریت و دفاع از بازار، نمایندگی طبقه سرمایه‌دار به عنوان یک کل است.

بنابراین، شکل سازماندهی کارکنان دولتی تنها به شکل غیرمستقیم منعکس کننده روابط طبقاتی جامعه است. وحدت و یکپارچگی کارکنان دولت نه با معیار ثروت به شکل پول، بلکه با ساختار دستگاه دولتی و روابط بین صاحبان مناصب تعریف می‌شود - ساختاری که تمایز بین خود بنگاه خصوصی و خدمات عمومی آن را بازتولید می‌کند. بنابراین، الگوی سرمایه‌داری دارای دو جنبه است: یک وجه که عام است و اساساً شامل نمایندگی کل بورژوازی (یا یک جناح کامل از این طبقه) است، در حالی که دیگری که معطوف به خدمات عمومی به یک شرکت خصوصی است، یعنی کمک به پویایی سرمایه خصوصی و مدیریت آن.

یکی از مهم‌ترین پیامدهای اصلی انقلابات بورژوازی، ظهور یک دستگاه بوروکراتیک واحد، متمرکز و خصوصی‌زدایی شده - سلسله‌مراتبی از دفاتر - بود. در مرکز این دستگاه دولتی جدید، یک نهاد قانون‌گذاری قرار گرفت که نماینده عموم مردم بود و خواسته‌های آن‌ها را در قالب قوانین عمومی جدید بیان می‌کرد.

کنترل عموم بر دولت از طریق سیستمی از «کنترل و تعادل»^۴ و با «تفکیک قوا» به سه قوه قانون‌گذاری، قضایی و اجرایی تضمین می‌شد. نهادهای اجرایی مختلف نیز بین خود تقسیم شده و به هر دستگاه مرکزی یک حوزه صلاحیت و اختیارات محدودی داده شد. در واقع، بورژوازی عملاً اصل قدیمی «تفرقه بینداز و حکومت کن» را به خدمت خود درآورد، اگرچه در مواقع بحرانی اولویت اصلی، بر تجمع تمام نیروهای دولت برای تشکیل یک نیروی مبارز یکپارچه علیه یک دشمن طبقاتی یا ملی بوه است.

رشد قابل توجه دستگاه دولتی در دوران سرمایه‌داری انحصاری، به ویژه در بخش‌های بهداشت، خدمات اجتماعی و آموزش، موجب ورود و حضور تعداد زیادی از کارمندان دولتی شده است که به همان شیوه کارمندان دولت در ادارات سنتی آموزش ندیده اند. این کارمندان در عمل به عنوان یک جمع تابع تلقی می‌شوند، و نه به عنوان افراد در سطوح مختلف یک نردبان شغلی

^۴ موانع و تعادل، یک اصطلاح سوئدی است که به سیستمی اشاره دارد که در آن بخشهای مختلف یک سازمان یا سیستم یکدیگر را کنترل و متعادل میکنند تا از سواستفاده از قدرت یا نفوذ جلوگیری شود - م.

سلسله‌مراتبی. بنابراین، جایگاه تعداد فزاینده‌ای از کارکنان دولتی، مشابه موقعیت کارگران در یک بنگاه سرمایه‌داری است. به‌عنوان مثال، کار فکری و یدی در سلسله‌مراتب سخت‌گیرانه پزشکان، پرستاران و مددکاران از هم جدا نگه داشته شده‌اند. کار فکری تابع قدرت اداری است و هر یک از کارکنان یک مدرسه، بیمارستان یا اداره خدمات اجتماعی تابع اختیارات مدیران آن مؤسسه است. تکنیک‌های نظارت بر کار و افزایش سرعت کار از بخش خصوصی وارد شده‌اند و در نهایت در درون خود دستگاه دولتی، اتحادیه‌های کارگری و تضادهایی بین کارکنان و مدیریت شروع به ظهور کرده‌اند. شرکت‌های دولتی که در این‌جا به‌عنوان خارج از دستگاه واقعی دولت سرمایه‌داری تلقی می‌شوند، طبق دستورالعمل‌هایی اداره می‌شوند که کم و بیش مشابه با دستورالعمل‌های رقبای خصوصی‌اشان است.

فاشیسم با وضوح خاص و با بنمایش گذاشتن چهره کریه و بی‌رحمانه‌ی خاص خود، یک گرایش دیگر از ویژگی‌های عمومی سازمان دولتی بورژوازی مدرن را از آشکار کرد. رژیم‌های فاشیستی سلطه‌ی سرمایه‌داری انحصاری را اعمال می‌کردند، اگرچه نمی‌توان آن‌ها را صرفاً از نقطه نظر خصوصیات جنبش‌های سیاسی به آن [سرمایه‌داری انحصاری] تقلیل داد. ما پیش‌تر به تفاوت‌های بین سازمان بوروکراتیک و سازمانی را که کارفرمای خصوصی و مدیریت شرکت دارند، اشاره کرده‌ایم. پس از شکست گرایش‌های خرده‌بورژوازی در جنبش فاشیستی، مفاهیم سازمانی ضد بوروکراتیکی که در سیاست فاشیستی و سرمایه‌داری انحصاری مشترک بودند، در قالب تجدید تسلیحات و اقتصاد جنگی تجلی یافتند. تاریخ‌نگار آلمان غربی، مارتین بروسزات (Marti Broszat) این موضوع را به‌خوبی چنین فرموله کرده است: «در سازماندهی تشکیلات اقتصاد جنگی رایش سوم، در رأس مطالبات برای جنگ را بر بیشترین بازده اقتصادی قرار می‌داد (الگوی سازمانی تشکیلات آن... عمدتاً در فعالیت شرکت‌های بزرگ خصوصی توسعه یافته بود)، که با تأثیرگذاری اساساً ضد بوروکراتیک اصل پیشوای ناسیونال‌سوسیالیست تقویت شد. از آن‌جا که حزب هیچ سهمی در حوزه‌ی اقتصاد نداشت... این شکل از شرکت‌های بزرگ صنعتی خصوصی، بیشترین سازگاری را با اصول رهبری نازی‌ها داشتند. اولویت عاجل و مطلق برای اتمام پروژه‌های جاری، بیشترین انعطاف‌پذیری سازمانی ممکن، آزادی عمل گسترده برای مدیران ارشد که از اعتماد هیئت‌مدیره (یا رهبری) برخوردار بودند، اقداماتی که بیشتر بر اساس اختیارات تفویضی صورت می‌گرفتند تا وظایف رسمی مشخص - همه‌ی این اصول، میان شرکت‌های خصوصی و حزب مشترک بودن»⁸⁸.

در دولت سرمایه‌داری انحصاری، سلسله‌مراتب بوروکراتیک هم از بالا و هم از پایین تضعیف شده است. از بالا از طریق گسترش انبوهی از کمیته‌ها و صاحبان قدرت موقتی - هرچند نه در همان مقیاس افراطی که در دوران جنگ تمام‌عیار وجود دارند - و از پایین، از طریق ظهور ارتش بزرگی از کارگران دولتی. تمایز بین این دو دستگاه این است که تحت‌الشعاع سلطه‌ی قدرت اجرایی دولت قرار دارند.

⁸⁸ Broszat, a a, s 377.

در حالی که دولت فئودالی، اربابان منفرد قلمروهای محلی را در حوزه سیاسی در خود ادغام می‌کرد، و دولت سرمایه‌داری نمایانگر تمامیت کارفرمایان خصوصی است، دولت سوسیالیستی باید در درجه نخست قدرت جمعی ذاتی پرولتاریا را به عنوان نماد یا چکیده‌ای از یک جمع اجتماعی تثبیت کند. تنها پس از فتح قدرت دولتی و دستگاه دولتی است که تصاحب ابزار تولید توسط جامعه می‌تواند آغاز شود.

از سوی دیگر، وجود یک دستگاه دولتی متمرکز، انقیاد فردی کارگران را بازتولید می‌کند و بنابراین مانعی بر سر راه توسعه به سوی یک جامعه کمونیستی بی‌طبقه ایجاد می‌کند. اگرچه تسخیر دولت، پرولتاریا را به عنوان طبقه حاکم معرفی می‌کند؛ اما قدرت خود را نه از دولت، و نه از شیوه تصاحب ابزار تولید، بلکه از جنبش کارگری کسب می‌کند.

بنابراین، دولت سوسیالیستی ضمن این‌که برای حاکمیت طبقه‌ی کارگر دارای اهمیت حیاتی است، اما در عین حال با آن تضادی بنیادین دارد؛ و از هر دو جنبه با رژیم‌های فئودالی و سرمایه‌داری متفاوت است. در نظام فئودالی، دولت با اقتصاد ادغام می‌شود و روابط طبقاتی را مستقیماً بازتولید می‌کند. در حالی که دولت بورژوازی، اگرچه همچنان به عنوان ابزار ضروری قدرت باقی می‌ماند، اما به لحاظ مفهومی خارج از سلطه‌ی سرمایه قرار دارد. این دولت، مناسبات طبقاتی را مستقیماً بازتولید نمی‌کند، بلکه شرایط بازتولید آن‌ها را فراهم می‌کند.

از سوی دیگر، دولت اصلی‌ترین سازوکاری است که از طریق آن طبقه‌ی بورژوا و اشرافیت فئودال به عنوان طبقات حاکم سازماندهی سیاسی خود را اعمال می‌کنند. سایر نهادهای جمعی آن‌ها، مانند مجلس اشراف یا انجمن کارفرمایان، تنها در درجه دوم اهمیت قرار دارند. فقدان یک «جنبش» فئودالی یا سرمایه‌داری که با جنبش کارگری قابل مقایسه باشد، زمانی آشکار می‌شود که انقلاب‌های بورژوازی، با همه‌ی پیچیدگی‌ها و گوناگونی سازمانی‌شان، با انقلاب‌های پرولتری مقایسه شوند.

در دوران سوسیالیسم، از آن‌جا که مسئله‌ی اصلی غلبه جنبش کارگری بر دستگاه دولتی است، اصل بورژوازی تفکیک قوا، به عنوان تضمینی برای حاکمیت مردم، بی‌فایده می‌شود. تاکنون دو تلاش برای ارائه راحل صورت گرفته است. مارکس و لنین، و نیز جمهوری شوروی جوان، نوعی تلفیق از دستگاه دولتی و جنبش کارگری را تحت رهبری جنبش کارگری تصور و عملی کردند. شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان، کنترل دستگاه دولت را به دست گرفتند، کارمندان و مدیرانی را انتخاب کردند که می‌توانستند بلافاصله فراخوانده شوند و اداره‌ی جامعه را سازماندهی کنند.

با این حال، باز در چنین شرایط وجود آمده، نظام شوراها نتوانست وحدت طبقه‌ی کارگر و سطح لازم از شایستگی اداری و فنی را تضمین کند، و در نتیجه جای خود را به سلسله‌مراتبی دوگانه از نهادهای حزبی و دولتی داد، که تحت کنترل و برتری حزب بودند. این راحل همچنین متضمن ساختاری بسیار متفاوت از شایستگی‌ها و روابط درون کارکنان دولت را نسبت به آنچه در جامعه‌ی سرمایه‌داری وجود دارد، ایجاد کرد. بارزترین ویژگی این برتری پست‌های غیر دولتی نسبت به وظایف دولتی است. از واحد محلی گرفته تا دولت مرکزی، مدیر اداری زیر نظر دبیر

حزب و کمیته‌ی حزبی قرار دارد. این رابطه، اداری - حقوقی نیست و به نظر می‌رسد به شکلی بسیار پیچیده و ظریف عمل می‌کند. با این وجود، برتری کادرهای حزبی بر بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌ها در سراسر این سیستم کاملاً مشهود است.⁸⁹ ثانیاً، سلسله‌مراتب دولتی نه تنها از بیرون کنترل می‌شود، بلکه از درون نیز مورد بررسی دقیق قرار می‌گیرد. به عنوان مثال، در نیروهای نظامی و انتظامی، زنجیره‌ی فرماندهی توسط شبکه‌ای از کمیسرها، بخش‌ها و افسران سیاسی که وظیفه‌ی اصلی‌شان ایفای نقش به عنوان ارگان‌های حزبی است، تکمیل می‌شوند.⁹⁰ هسته‌های حزبی در تمام واحدهای دستگاه دولتی وجود دارند و کارمندان عالی‌رتبه معمولاً عضو آنها هستند. با این حال، آنها سمت رهبری در واحد حزبی خود ندارند و در معرض بررسی و انتقاد رقابلی هستند که از نظر اداری تابع آنها هستند.⁹¹ افزون بر این، کادرهای حزبی حق دارند نسبت به مافوق خود به نهادهای بالاتر شکایت کنند.

ثالثاً این‌که، مهم‌ترین سازوکار برای تخصیص پرسنل دولتی، سازوکار سرمایه‌داری رقابت متقاضیان و انتصاب بر اساس شایستگی یا سابقه کار نیست، بلکه سیاست کادرسازی حزب است.

⁸⁹ For a revealing analysis of the relations between party and state at the regional and local levels in the Soviet Union, see Hough, a, chaps. IV, V and passim.

⁹⁰ در انقلاب فرانسه نیز کمیسرها نظامی وجود داشتند. با این حال، آنها کمیسرها دستگاه دولتی پارلمانی غیرنظامی - کنوانسیون و بعداً مدیریت و راهنمایی - بودند. به مونوگرافی عظیم ژاک گودشو با عنوان «کمیسرها برای ارتش و مدیریت و راهنمایی»، ۱-۲، پاریس ۱۹۳۷ مراجعه کنید.

⁹¹ ما در اینجا نمی‌توانیم به طور کافی به این سوال اساسی که انتقاد و انتقاد از خود در احزاب جوامع سوسیالیستی چقدر گسترده و مهم است، پاسخ دهیم. با این حال، اطلاعات موجود نشان می‌دهد که آنها نقشی واقعی دارند. کولکوویچ (همان، صفحات ۳۷۹ به بعد) به عنوان مثال، به یک حادثه آموزنده که در ارتش شوروی رخ داده است، اشاره می‌کند. در دسامبر ۱۹۶۰، نهاد مرکزی اداره سیاسی ارتش گزارش داد که چگونه یک ژنرال توسط یک افسر زیردست به دلیل رفتار خصوصی بی‌مورد و غیراخلاقی‌اش مورد انتقاد قرار گرفته است. ژنرال سعی کرد با استناد به رتبه بالاتر خود تلافی کند، اما در برابر کمیته حزبی قرار گرفت که او را مجبور به انتقاد از خود گسترده کرد. به این ترتیب او موفق شد از اخراج از حزب جلوگیری کند، اگرچه به عضو کاندیدا تنزل رتبه یافت.

تبدیل انرژی

در این جا ما تنها به شکلی اجمالی به مشکلات خاصی که انواع مختلف پرسنل دولتی در فرآیند تبدیل ورودی‌های مادی با آن‌ها مواجه هستند، اشاره خواهیم کرد. دولت فئودالی مجبور بود با وسایل ارتباطی ضعیف و مشکلاتی در تبدیل جریان‌های کیفی متغیر به انرژی قابل استفاده دست و پنجه نرم کند. یک راحل معمول برای این مشکلات، تمرکززدایی از فرآیند تغییر و تبدیل به مقامات منفرد، چه به شکل شهرستان‌ها و چه از طریق اجاره‌های مالیاتی و انتصاب مأموران اجرای احکام بود. در قرون وسطی و رنسانس، هم پادشاه و هم زمینداران مجبور بودند در فعالیت‌های تجاری مشارکت داشته باشند که بتوانند محصولات استخراج‌شده از دهقانان را به پول تبدیل کنند.

برخلاف مشکلاتی که قدرت دولتی فئودالی با آن مواجه بود، هم دولت‌های سرمایه‌داری و هم سوسیالیستی مکانیسم‌های خاصی را برای هدایت مجدد منابع مادی ورودی در اختیار دارند. در سرمایه‌داری، این مکانیسم اساساً به تخصیص بودجه به دستگاه‌های اداری و نظامی و انتظامی دولتی مربوط می‌شود. «بحران‌های مالی» در این جا به مشکلی اطلاق می‌شود که عمدتاً در تأمین بودجه لازم برای پرداخت حقوق کارکنان دولتی و انتقال درآمدها وجود دارد. در سرمایه‌داری انحصاری مدرن، منابع ورودی به گونه‌ای تغییر شکل می‌دهند که با مدیریت بازار هماهنگ باشند (از طریق تطبیق بودجه دولت با چرخه‌های اقتصادی) و نیز بتوانند پاسخ‌گوی مشکلات جاری انباشت سرمایه خصوصی باشند.

تا آن جا که به دولت‌های سوسیالیستی مربوط می‌شود، فرآیند تخصیص مجدد منابع در درجه اول شامل تعیین اولویت‌های برنامه‌ریزی است. این امر به‌وضوح در ترکیب دولت شوروی نشان داده شده است، جایی که در اواخر دهه ۱۹۶۰ منعکس می‌شود که، ۵۱ نفر از مجموع ۵۹ وزیر در برنامه‌ریزی اقتصادی و فنی مشغول بودند⁹². معضل درآمد دولت بورژوازی، تخصیص منابع اجتماعی بین سرمایه‌گذاری و مصرف، و بین بخش‌های تولیدکننده و مصرف‌کننده به گونه‌ای که اهداف بلندمدت را در برابر نیازهای فوری متعادل کند، برطرف می‌شود. اختلال در این تعادل ظریف در اتحاد شوروی و اروپای شرقی به چندین بحران سیاسی-اقتصادی منجر شده که شاید چشمگیرترین آن‌ها بحران‌هایی است که اخیراً در لهستان رخ داده‌اند.

خروجی‌ها

وظایف: نخست، سیاست خارجی

سیاست خارجی را می‌توان به‌عنوان دنباله‌ی عمل‌کرد بیرونی آرمان‌های یک طبقه خاص حاکم تعریف کرد. به یک معنا، می‌توان آن را ادامه سیاست داخلی دانست، اما با عطف به این نکته که

⁹² Beräknat utifrån Lane, a a, s 556.

توجه اصلی آن به روابط بین طبقات حاکم در کشورهای مختلف، از آن متمایز می‌شود. همان‌طور که می‌توان انتظار داشت، دولت‌های فئودالی، سرمایه‌داری و سوسیالیستی همگی اشکال مشخصی از سیاست خارجی و روابط با دولت‌های دیگر را به‌نمایش می‌گذارند که به نوبه خود از روابط مسلط در طبقه حاکم ناشی می‌شود.

اکنون این امر با این واقعیت که دولت‌ها معمولاً در یک نظام بین‌المللی معین همزیستی دارند، پیچیده‌تر شده است. به‌عنوان مثال، در حال حاضر دولت‌های سوسیالیستی نه تنها با یکدیگر بلکه با دولت‌های سرمایه‌داری نیز روابط دارند. در نتیجه، نوع خاصی از مبارزه طبقاتی و همبستگی طبقاتی بین‌المللی به وجود می‌آید.

در قدرت دولت فئودالی، ورودی‌های وظایف عمدتاً به شکل مطالبات برای حمایت نظامی و قانون صورت می‌گرفت، در حالی که روابط درون طبقه حاکمه بر اساس میزان زمین‌های حاصل‌خیز متعلق به آن‌ها و شبکه پیچیده‌ای از حقوق و تعهدات تعیین می‌شد که به‌طور فزاینده‌ای از طریق ارث خانوادگی منتقل می‌شدند. تاریخ سیاست خارجی و روابط بین دولت‌ها مملو از منازعات بر سر مسائل مربوط به صلاحیت قضایی، و حاکمیت و همچنین بر مشروعیت تبار (نسب) آن است. محتوای مادی در پس این امر، البته مبارزه بر سر کنترل زمین و مازاد استخراج‌شده از دهقانان نهفته بود. اختلافات بین پاپ و پادشاهان یا امپراتوران مختلف، و نیز بین امپراتور و شاهزادگان که به‌وجود می‌آمدند، به‌ویژه قابل توجه‌اند. درگیری‌های مشابهی در کشورهای شمال اروپا بر سر اتحاد سلطنتی بروز کرد، معضل مشروعیت سلسله‌های سلطنتی نیز در مرکز جنگ صدساله میان انگلستان و فرانسه در قرن چهاردهم و مبارزه بر سر جانشینی تاج و تخت اسپانیا و اتریش در قرن هجدهم قرار داشت.

مسائل ایدئولوژیک - بویژه مسائل مربوط به مذهب - به شیوه‌ای کاملاً فئودالی وارد عرصه بین‌المللی شدند. کنترل کلیسا در مناقشات قضایی بین پاپ و تعدادی از پادشاهان و شاهزادگان نقش محوری ایفا کرد. در برخی موارد حاد، از جنگ‌های صلیبی گرفته تا حمله ناوگان‌های دریایی اسپانیا و جنگ سی‌ساله، این اختلافات مذهبی شکل مستقیم نظامی به‌خود گرفتند.

در روابط بین کشورهای سرمایه‌داری، صورتبندی نیروهای رقابت و انحصار، مانند روابط درون هر طبقه بورژوا، را شکل می‌دهند. علت و نیروی محرکه‌ی گسترش سرمایه بین‌المللی نه به‌اعتبار صلاحیت قضایی، و نه به‌دلیل جستجوی قلمروهای ارضی جدید برای تأمین نیازهای مصرفی است، بلکه انگیزه و هدف تصرف و انحصار منابع مواد خام و بازارها کالاهای صادراتی و سرمایه‌ای است. این‌ها مسائل و در کانون روابط بین‌امپریالیست‌ها قرار داشته و دارند؛ از انفجارهای جنگ‌های جهانی اول و دوم گرفته تا چرخه‌های صلح‌آمیز تجارت آزاد و حمایت‌گرایی (پروتکشنیسم)، و از مبارزه برای سلطه اقتصادی بر کشورهای ضعیف‌تر، از طرح برنامه مارشال تا همکاری در چارچوب سازمان توسعه و همکاری اقتصادی (OECD) و جامعه اروپا که اکنون اتحادیه اروپا نامیده می‌شود (EG)، از جایگزینی موفقیت‌آمیز امپراتوری‌های فئودالی اسپانیا و پرتغال توسط انگلیسی‌ها و هلندی‌ها و در نهایت روابط کنونی میان ایالات متحده آمریکا و آمریکای لاتین و یا میان ژاپن و آسیای جنوب‌شرقی سرمایه‌داری.

معهدا، منشاء سیاست خارجی سرمایه‌داری صرفاً ناشی از روابط طبقاتی سرمایه‌داری در درون کشور نیست. همان‌گونه که پیش‌تر نیز گفته شد، دولت سرمایه‌داری نماینده منافع کلیت ملت نیز هست، و بنابراین فاکتورهای ناسیونالیستی (ملی‌گرایانه) در تدوین سیاست خارجی در کنار تضاد غالب بین سرمایه‌های ملی کشورهای مختلف نیز نقش دارند. چنین امری در چگونگی تدوین سیاست خارجی به‌ویژه در دوره‌هایی که ادعاهای ارضی، کشورهای رقیب را به‌درگیری کشیده، اهمیت ویژه‌ای یافته است؛ مانند مناقشات میان فرانسه و آلمان بر سر آلساس - لورن یا بین بسیاری از کشورهای نوپای اروپایی در دوران میان دو جنگ جهانی.

این‌جا فرصت مناسبی است که تا به مسئله رهایی ملی نیز اشاره‌ای بکنیم. یکی از دستاوردهای بزرگ بورژوازی در مبارزه علیه قدرت‌های فئودالی و دیگر قدرت‌های دولتی پیشاسرمایه‌داری، اتحاد و رهایی ملی بود. در هم شکستن سلطه قدرت‌های فئودالی اسپانیا و پرتغال بر آمریکای لاتین، فروپاشی امپراتوری‌های هابسبورگ و رومانف در اروپای مرکزی و شرقی و استقلال کشورهای بالکان و عربی از امپراتوری عثمانی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بودند. شکل خاص بورژوازی امپریالیسم عمدتاً مبتنی بر انقیاد ملی نیست، بلکه ترکیبی از استثمار و سرکوب و ستم سرمایه‌داری از یک سو و شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری از سوی دیگر است. این شکل از امپریالیسم نه با استقلال مستعمرات خود ناسازگار بوده، و نه حتی خصومت سرسختانه‌ای با آنها داشته است.

سه دلیل عمده وجود دارند که، چرا مبارزات آزادی‌بخش ملی در دهه‌های اخیر چنین نقش مهمی را ایفا کرده‌اند. اول این‌که، در الگوی کلی استعمار، استثناهایی وجود دارد - الگویی عام که نمونه بارز آن در هند و اکثر کشورهای آفریقایی نشان داده شده است. طبق این الگو طبقات بورژوازی جدید آسیایی و آفریقایی پس از دستیابی به درجه خاصی از توسعه و وحدت داخلی، استقلال را نسبتاً آسان و مسالمت‌آمیز بدست آورده‌اند. موارد استثنای زمانی پدید آمده‌اند که یک دولت امپریالیستی، به دلیل ضعف اقتصادی به حفظ اشکال سنتی استعمار سوق داده شده، که از سوی نیروهای آزادی‌بخش ملی به‌چالش کشیده شده است. این چالش در مورد فرانسه در هندوچین و ماداگاسکار، در مورد هلند در اندونزی پس از جنگ جهانی دوم، و به‌ویژه در مورد پرتغال در مستعمرات آفریقایی‌اش صادق است.

دوم این‌که، بورژوازی‌های جدید در برخی از مناطق با ناسیونالیسم بورژوازی رقیب از سوی گروه‌های مهاجرنشین مواجه شده‌اند (فلسطین، الجزایر، رودزیا، آفریقای جنوبی). سوم این‌که، وجود کشورهای سوسیالیستی قدرتمند این امکان را فراهم کرد که این اتحاد و رهایی ملی بتواند مسیری غیرسرمایه‌داری را در پیش گیرد (ویتنام، کره، آنگولا). در دو مورد اخیر، امپریالیسم به شدت در برابر این روند مقاومت کرده است.

امروزه سیاست خارجی کشورهای سرمایه‌داری نه تنها به روابط بین سرمایه‌ها و بین ملتها محدود نمی‌شود، بلکه به سازماندهی همبستگی طبقاتی بین‌المللی، یعنی دفاع از دگر طبقات بورژوازی در مواجهه با تهدید سوسیالیسم نیز مربوط می‌شود. این پدیده چیز جدیدی نیست، بلکه پیش‌تر نیز در ائتلاف کشورهای فئودالی علیه انقلاب فرانسه و در نقش تزار روسیه به‌عنوان

ژاندارم در اروپای شرقی و مرکزی در قرن نوزدهم اعمال می‌شد. این منطق، همچنین به سیاست «انترناسیونالیسم پرولتری» که توسط دولت‌های سوسیالیستی دنبال می‌شود، جان می‌بخشد. برای مثال، دولت سرمایه‌داری، سازوکارهای اقتصادی قدرتمندی در اختیار دارد: تحریم، محاصره اقتصادی، بلوکه کردن اعتبار سیاسی. استفاده از تحریم‌های اقتصادی علیه جمهوری جوان شوروی، محاصره اقتصادی کوبا، باج‌خواهی از پرتغال پس از سال ۱۹۷۵، و حتی تهدیدهای اقتصادی اخیرتر علیه ایتالیا، تنها چند نمونه از این موارد هستند.

ما پیش از این بر این نکته تأکید کرده‌ایم که قدرت طبقاتی کارگران، و در نتیجه دولت سوسیالیستی، در درجه نخست بر سازماندهی طبقاتی جنبش کارگری استوار است. روابط میان احزاب، معادل روابط میان سرمایه‌ها در گستره ملی در کشورها است. با این حال، دولت‌های سوسیالیستی تا کنون مجبور بوده‌اند در جهانی تحت سیطره‌ی سرمایه‌داری فعالیت کنند و روابط خارجی آن‌ها معمولاً ماهیتی بین‌دولتی داشته است. در تاریخ اولیه اتحاد جماهیر شوروی، این سیاست برای ایجاد تفرقه و دفع موقت قدرت‌های متخاصم سرمایه‌داری، گاه انحرافی‌ترین راه‌ها را در پیش گرفته است. افراطی‌ترین نمونه‌ها، پیمان استالین - هیتلر و بندهای محرمانه پیمان راپالو در سال ۱۹۲۲ بودند، که طبق آن اتحاد جماهیر شوروی متعهد شد امکاناتی را برای آموزش نظامی آلمان فراهم کند، موردی که بر اساس معاهده ورسای ممنوع شده بود.

با این وجود، سیاست سوسیالیستی در قبال دولت‌های سرمایه‌داری همواره حاوی عنصر مهم و متمایزی از روابط بین احزاب و جنبش‌های سیاسی است. مبارزه تهاجمی علیه سرمایه توسط احزاب کمونیست برادر انجام می‌شود که اغلب مسئولیت‌های سنگینی در دفاع از کشورهای سوسیالیستی به آن‌ها واگذار می‌شود. علاوه بر ابزارهای سنتی دیپلماسی و آمادگی نظامی، تقویت جنبش‌های توده‌ای در کشورهای دیگر بخش جدایی‌ناپذیر سیاست دفاعی [دولت‌های سوسیالیستی] بوده است. کارزار «دست‌ها از روسیه کوتاه» پس از انقلاب اکتبر، جنبش صلح در دهه پنجاه و جنبش ویتنام در دهه شصت، همگی گواه بر این واقعیت هستند.

روابط بین کشورهای سوسیالیستی حداقل، الگویی از برابری، برادری مبتنی بر وحدت آزادانه است. ضمن این‌که، الگوی منازعات بین آن‌ها کاملاً متفاوت با روابط بین کشورهای سرمایه‌داری است. درگیری‌های میان اتحاد جماهیر شوروی و یوگسلاوی، مجارستان، آلبانی، چین و چکسلواکی، همگی ماهیتی سیاسی - ایدئولوژیک داشته‌اند و بن‌مایه‌ی آن‌ها برتری منافع اقتصادی روسیه یا ادعاهای ارضی نسبت به کشور رقیب نبوده است (گرچه مورد اخیر در اختلاف چین و شوروی نقش داشت). تصمیم خروشچف برای قطع ناگهانی کمک‌های فنی و اقتصادی شوروی به چین، بی‌تردید اقدامی با هدف فشار اقتصادی بود، اما این نزاع عمدتاً در چارچوب توهین‌ها و اختلافات ایدئولوژیک متقابل بوده است.

در واقع، شکاف بین چین - شوروی تا پیش از آن‌که چین به سمت نزدیک شدن به هر دولت و گرایش ممکن ضد شوروی حرکت کند، شباهت چشمگیری به اختلافات و انشعاب‌های درون احزاب و گروه‌های چپ در داخل یک کشور داشت. مضمون و محور این اختلافات حول مسائل سیاسی و ایدئولوژیکی مانند اثری ضد سرمایه‌داری و الگوهای سوسیالیسم می‌چرخید. تقابل و

برخورد سرمایه‌داری با چنین مناقشات تلخی، فقدان مبارزه ایدئولوژیک است؛ که نمونه آن سیاست‌سازش و مماشانات نظام‌های بورژوا - دموکراتیک با دولت‌های فاشیستی است که تنها به دلیل رقابت اقتصادی و ارضی به جنگ ختم شد.

در پرتو چنین واقعیتی که اختلاف نظرها در مورد ماهیت سوسیالیسم به ندرت گروه‌ها و جناح‌های غیر حاکم را به آستانه رویارویی فیزیکی کشانده است، به راحتی می‌توان چنین استنباط کرد که این شکاف می‌تواند در روابط بین کشورها شکل نظامی به‌خود بگیرد. تهاجم به چکسلواکی نه برای دفاع از مواضع اقتصادی روسیه بود و نه همچنین منجر به تشدید «استثمار» روسیه از این کشور شد. بهار پراگ نیز هیچ تهدیدی برای «امنیت ملی» شوروی ایجاد نکرد، زیرا هیچ خطر قریب‌الوقوعی از سوی یک جریان ضد کمونیستی یا ضد شوروی نیز وجود نداشت. بلکه، اشغال بیشتر ناشی از یک روش سیاسی اقتدارگرایانه و فرقه‌ای ناشی می‌شد که با منطق و عقلانیت امپریالیسم سرمایه‌داری بیگانه بود.

اگر این ادعا صحت داشت که اتحاد جماهیر شوروی به‌عنوان یک شرکت «سرمایه‌دار دولتی» سودجو عمل می‌کند، باید شواهد روشنی از این امر در روابط اقتصادی آن کشور با اروپای شرقی وجود می‌داشت. اما این واقعیت که هیچ تحلیل جدی در مورد این روابط انجام نشده است، خود بیانگر چیزهای زیادی در مورد ماهیت «علمی» چنین استدلال‌هایی است. در عوض، داده‌های موجود نشان می‌دهند که سیاست شوروی در قبال اروپای شرقی از آن نوع سیاست‌هایی نیست که بین پایتخت‌های ملی اعمال می‌شود. شاید بتوان گفت که این امر با سرمایه‌گذاری‌های مشترکی که پس از جنگ در رومانی، مجارستان و بلغارستان به عنوان بخشی از سیاست بازسازی اتحاد جماهیر شوروی تأسیس شد، در تناقض است. با این حال، آن‌ها بین سال‌های ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۶ منحل شدند و سهام شوروی به دولت‌های کشورهای مربوطه فروخته شد.⁹³ علاوه بر این، انحراف در قیمت‌های کومکون (Comecon) در رابطه با بازار جهانی سرمایه‌داری عموماً به ضرر کشورهای عضو کوچک‌تر و به نفع اتحاد جماهیر شوروی نبوده، بلکه به نفع همه کشورهای بوده است. هنگامی که در پایه‌های محاسبه قیمت‌های کومکون در سال ۱۹۶۶ تجدید نظر شد، چنین به نظر می‌رسد که نتیجه به ضرر اتحاد جماهیر شوروی بوده است.⁹⁴

تنها اختلاف نظر اقتصادی جدی‌ای که در کومکون بروز کرده است، ویژگی‌های تعیین‌کننده‌ای را نیز نشان می‌دهد. البته من به مخالفت سایر کشورهای اروپای شرقی، به‌ویژه در آغاز چکسلواکی، با اولویت‌دادن به توسعه صنایع سنگین در رومانی فکر می‌کنم. مخالفت من با سیاست بوخارست عمدتاً از سوی اقتصاددانان، جغرافی‌دانان اقتصادی و مقامات تجارت خارجی در چکسلواکی،

⁹³ G Amundsen, *Le conseil d'entraide économique*, Strasbourg 1971, pp. 34 ff. These joint ventures were most important in Romania. See J Montias, *Economic Development in Communist Romania*, Cambridge, Mass., 1967, pp. 19 ff. and 50 ff.

⁹⁴ Amundsen, a a, s 450 ff.

آلمان شرقی و اتحاد جماهیر شوروی صورت گرفت. اما زمانی که رومانیایی‌ها ضدحمله خود را آغاز کردند، اکثر این منتقدان توسط سخنگویان معتبرتر شوروی و آلمان شرقی مورد انتقاد و بی‌اعتباری قرار گرفتند. مطالبات منافع تجاری می‌توانستند در چارچوب ساختارهای اقتصادی و ایدئولوژیکی این کشورهای سوسیالیستی توسعه یابند، اما هرگز اجازه نیافتند که غالب شوند. با این حال، اگرچه ماهیت مسالمت‌آمیز این مناقشه تضادی آشکار با واکنش خشن نسبت به وقایع ۱۹۶۸ در چکسلواکی دارد، اما، با این وجود چنین اختلاف‌نظری نیز الگویی از انترناسیونالیسم پرولتری ارائه نمی‌دهد که عاری از منافع یا هزینه‌های اقتصادی آلوده نشده باشد. اتحاد جماهیر شوروی هرگز از دادن اعتبار ارزان به کارخانه فولاد رومانی در گالاتی خودداری نکرد⁹⁵.

وظایف: دوّم، سیاست داخلی

لازم به یادآوری است که بررسی ما در اینجا تنها معطوف به محتوای خروجی اشکال سیاست‌های دولتی است. من تلاش کرده‌ام تا موضوع ماهیت طبقاتی متنوع این سیاست‌ها در زمینه دیگری تحلیل کنم. با وجود این‌که، شکل سیاست‌های داخلی با اشکال سلطه طبقاتی متفاوت و تغییر می‌کند و این سیاست‌ها باید که هم، هماهنگ با روابط درونی طبقه حاکم و هم این‌که رابطه این طبقه با سایر طبقات اجتماعی مطابقت باشد. بنابراین ما می‌توانیم، شکل خاصی از مداخله دولت را شناسایی و تعریف کنیم، علیرغم این واقعیت که سرورکار ما معطوف به سیاست دولت‌هایی است که بسیاری از عملکردهای بنیادی اداری و نظامی و انتظامی را به‌طور مشترک دارند.

به‌نظر می‌رسد که دولت فنودالی عمدتاً با کمک مقررات حقوقی و حمایت قانون از افراد و گروه‌های خاص، بر پایه تفسیر قانون و عرف سنتی عمل می‌کند. دستگاه‌های دولتی برای اهداف خاص زیر مورد استفاده قرار می‌گرفتند: اعطای املاک و یا حقوق و امتیازات نابرابر خاص به زنجیره‌های واسالی یا طبقات اجتماعی خاص، اعطای عضویت در طبقه حاکم و اشراف از طریق نشان اشرافیت، به رسمیت شناختن و قانونی کردن برخی حقوق خاص بهره‌کشی برای مالکان اشرافی، اعطای امتیازات شهری به شهرداران در مناطق و همچنین امتیازات تجاری به افراد و گروه‌های خاص، و نیز به رسمیت شناختن و حمایت قانونی از مشاغل و سازمان صنایع دستی.

در نظام سرمایه‌داری، مکانیسم‌های اقتصادی بازار جایگزین بسیاری از مقررات حقوقی فنودالی می‌شوند. وظایف عمومی دولت سرمایه‌داری کلاسیک، بیش از هر چیز شامل فراهم آوردن چارچوبی قانونی یکسان و جهانی، برای فعالیت و سرمایه‌گذاری آزاد اقتصادی و پیشبرد توسعه نیروهای مولد، به‌ویژه وسایل حمل‌ونقل، ارتباطات، و همچنین مؤسسات تحقیقاتی و آموزشی خلاصه می‌شود. علاوه بر این شیوه‌های مداخله دولت مدرن بورژوازی، مقررات اداری و عملیات بازار را با کمک هزینه‌های عمومی و نرخ‌های مالیاتی متفاوت توسعه داده است. هدف آن دیگر آزادسازی رقابت نیست، بلکه تنظیم رقابت است. بازار از طریق تأثیرات مستقیم و

⁹⁵ Montias (op.cit., chap. 4) devotes a long section to the dispute within Comecon in a thorough and well-documented study of the Romanian economy.

غیرمستقیم هزینه‌های عمومی، اقدامات ضدچرخه‌ای و سرمایه‌گذاری، و همچنین از طریق آن‌چه که آلمان غربی‌ها آن را «پرداخت‌های بیمه اجتماعی دولت رفاه» می‌نامند، تحریک یا کند می‌شود.

دولت سوسیالیستی نیز روش خاصی برای مداخله دارد. حتی اگر خروجی‌های سیاست داخلی آشکاراً اشکال قانونی، اداری و حقوقی را حفظ کنند، با این حال، نقش کلیدی به بسیج توده‌ها معطوف می‌شود. بنابراین، اقدامات اقتصادی دولت فراتر از تعیین اهداف برنامه‌ای از طریق ابزارهای قانونی و اداری است و شامل کارزارهایی برای بسیج اقتصادی و سازمان‌دهی «رقابت سوسیالیستی» نیز هست. به همین ترتیب، دولت وظایف خود را در زمینه تحول سیاسی و ایدئولوژیک، هم از طریق صدور قوانین و فرمان‌ها و هم با تحریک جنبش‌ها در میان توده‌ها انجام می‌دهد.

گستره و حدودی که این فرآیند از طریق بسیج غیرنظامی توده‌ها عمل می‌کند، معیاری حساس، اگرچه نه کافی، از ماهیت طبقاتی پرولتری و مردمی دولت است. اساس قدرت طبقه کارگر، سازمان طبقاتی است، و اگر این سازمان فعال نباشد، یا نتواند فعال شود، حتماً مشکلی جدی پیش آمده است. این تفاوت بین کشورهای سوسیالیستی و سرمایه‌داری به‌وضوح از طریق تحلیل تطبیقی استراتژی توسعه در کشورهای نسبتاً توسعه‌نیافته مانند چین و هند، کره شمالی و جنوبی، ویتنام شمالی و جنوبی (پیش از ۱۹۷۵)، کوبا و ونزوئلا یا پرو، یا بلغارستان و یونان قابل مشاهده است.

قوانین و احکام (مصوبات) کشورهای سوسیالیستی از نظر شکل همواره فراگیر و همگانی نیستند. این قوانین گاهی اوقات حاوی جنبه‌های صرفاً طبقاتی معین هستند که با صراحت بین اقلیت و لایه‌های متفاوت درون دهقانان یا حتی طبقه بورژوازی (بورژوازی ملی و یا دلال‌صفت - کمپرادور) و همچنین بین روشنفکران و طبقه کارگر تمایز قائل می‌شوند.

کارکنان:

اول، پرسنل دولتی در روابط بین‌دولتی

سیاست خارجی‌ای که پرسنل دولت فئودالی مجری آن بودند، از اراده ملت شکل نگرفته بود، چرا که ملت اساساً پدیده‌ای پسافئودالی است. بلکه منشاء این سیاست توسط منافع و روابط بین خاندان‌های پادشاهی و اشرافی مختلف و واسال‌های (دست‌نشانندگان) آن‌ها شکل می‌گرفت. ازدواج‌های بین خانواده‌های سلطنتی مختلف، از اهمیت بسیار بالایی برای امور بین دولت‌ها از اهمیت بالایی برخوردار بودند، زیرا اغلب مستلزم جهیزیه‌های قابل توجه سیاسی، واگذاری سرزمین‌ها، ایجاد اتحادهای نظامی، وعده یارانه‌ها و موارد دیگر می‌شدند - فلیکس اتریش، (*felix Austria*). طبقات حاکم کشورهای اروپایی اغلب به یک زبان سخن می‌گفتند، که با زبان رعایای آن‌ها متفاوت بود؛ لاتین در قرون وسطی و فرانسوی در عصر استبداد. علاوه بر این، خانواده‌های اشرافی (اریستوکرات) به راحتی از کشوری به کشوری دیگر نقل‌مکان می‌کردند. یک نمونه‌ی افراطی آن، اشرافیت جدیدی بود که پس از پیروزی هابسبورگ‌ها بر اشراف شورشی

بوهمی در دهه ۱۶۲۰ در بوهم ساکن شدند. این اشرافیت از سراسر اروپا - ایتالیا، آلمان، اتریش، اسلونی، والونی و ایرلند - آمده بودند⁹⁶.

دولت بورژوازی حول یک وحدت و موجودیت کاملاً متفاوتی از ملتی متشکل از افراد آزاد سازماندهی شده است، که توسط بازار و منافع مشترک عمومی به هم پیوند خورده‌اند. البته، خود سرمایه قطعاً بین‌المللی است، و روابط بیرونی (خارجی) بورژوازی بین رقابت ملی‌گرایانه (ناسیونالیستی) و خصلت جهان‌وطنی مرکانتیلیستی در نوسان بوده است. با این حال، مقامات دولت سرمایه‌داری، در درجه نخست نمایندگان ملت هستند، نه نماینده یک ارباب یا سرمایه خاص. این موضوع حتی زمانی که طبقه حاکم در یک کشور دارای تبار بورژوازی از کشور دیگر باشد، هم صادق است، و این اعتبار وجهی ملّی آن کاملاً توخالی و بلاموضوع بنظر می‌رسد. چنین وضعی در مورد بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین، که کارگزاران آن‌ها در قرن نوزدهم کاملاً انگلیسی شده بودند و اکنون در قرن بیستم آمریکایی شده‌اند، مصداق دارد.

در دوره‌هایی از رقابت شدید امپریالیستی، مانند دو جنگ جهانی، این دو وجه ملی‌گرایی دولتی و گرایش گسترش و توسعه فراملی سرمایه‌داری می‌توانند در یک جنبش واحد هم‌آمیخته، و به یک جنبش واحد بدل گردند. بنابراین، گستره بسیج توده‌ای و گسترده‌گی خود این جنگ‌ها را نمی‌توان با جنگ‌های تجاری محدودی که در قرن‌های هفدهم و هجدهم بین دولت‌های هلند، فرانسه و انگلستان در گرفت، مقایسه کرد. دوره پس از جنگ جهانی دوم، شاهد ظهور تعدادی از نهادهای بین‌المللی مانند بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، جامعه اروپا، ناتو و سازمان ملل متحد بوده است. اگرچه این‌ها سازمان‌هایی متشکل از دولت‌های مستقل هستند، اما مقامات آن‌ها باید نه تنها نماینده دولت خود، بلکه نماینده این سازمان‌ها نیز باشند. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول هر دو ابزارهای مهم باج‌خواهی سرمایه‌داری محسوب می‌شوند که می‌توانند علیه دولت‌های سوسیالیستی یا دولت‌های پیش از حد اصلاح‌طلب به‌کار گرفته شوند.

خود عبارت «انترناسیونالیسم پرولتری» به وضوح ماهیت پیچیده روابط خارجی کشورهای سوسیالیستی را بیان می‌کند. آن‌ها در عین حال دولت - ملت و اجزای جدایی‌ناپذیر یک سازمان طبقاتی بین‌المللی هستند. بنابراین، کارکنان نه تنها با مقامات سایر دولت - ملت، بلکه با نمایندگان احزاب و جنبش‌های برادر نیز روابط دارند. این موضوع را می‌توان با بررسی الگوهای کمک‌های بین‌المللی و دعوت‌های رسمی و دسترسی دستگاه‌های دولتی خود کشور به دسته‌های مختلف خارجی نشان داد.

خود این عبارت «انترناسیونالیسم پرولتری» به روشنی ماهیت مرکب روابط خارجی دولت‌های سوسیالیستی را بیان می‌کند. این دولت‌ها در عین حالی که هم دولت - ملت هستند، اجزای جدایی‌ناپذیر از یک سازمان طبقاتی بین‌المللی هستند. به این اعتبار، کارکنان این دولت‌ها نه تنها با مقامات دیگر کشورها در تماس‌اند، بلکه با نمایندگان احزاب و جنبش‌های برادر نیز رابطه دارند. این ویژگی را می‌توان با بررسی الگوی کمک‌های بین‌المللی، دعوت‌های رسمی و همچنین میزان دسترسی دستگاه دولتی کشور خود به دسته‌های مختلف خارجی نشان داد.

⁹⁶ Anderson, a a, s 307 f.

اگرچه ائتلاف‌های نظامی از دیرباز بخش جدایی‌ناپذیری از سیاست کشورهای اروپایی بوده‌اند - از ائتلاف‌های گسترده قرون ۱۷ و ۱۸ گرفته تا ناتو و پیمان ورشو - اما اشکال دیگری از روابط، پیوندها و سازمان‌های بین‌دولتی نیز وجود داشته‌اند که مختص به نوع نظام طبقاتی خاص هر دولت بوده و شکل گرفته‌اند. در بین دولت‌های فئودالی - برای مثال، شرکت‌کنندگان در کنگره وین - پیوندهای مختلف از دواج و خویشاوندی یا سایر روابط «خونی» که برای دودمان‌ها و تبار مشروع اهمیت داشتند، محوریت دارند. دولت‌های سرمایه‌داری نیز اشکال متمایز خود را توسعه داده‌اند: جامعه ملل، و سازمان ملل متحد، سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD) و جوامع گوناگون بین‌المللی تجاری ایجاد کرده‌اند. در عین حال، رژیم‌های سوسیالیستی ضمن شرکت در برخی نهادهای بین‌المللی، سیاست اتحاد مستقل خود را نیز از طریق سازمان‌های طبقاتی مانند کومینفرم و کنفرانس‌های بین‌المللی کمونیستی دنبال می‌کنند.

پرسنل: دوّم، پرسنل دولتی در مقابل پرسنل غیر دولتی

همان‌گونه که پیش‌تر نیز اشاره شد، دولت فئودالی واحدهای استثمار اقتصادی را در هم می‌آمیخت. در این نظام اقتصادی - سیاسی، نه در تئوری و نه در عمل هیچ تمایزی بین دولت و جامعه مدنی وجود نداشت. از آنجا که تقریباً بیشتر مقام‌های ارشد دولتی، خود از زمینداران بزرگ بودند، ایجاد هرگونه تفکیک مفهومی روشن بین این دو عملکرد بسیار در واقع دشوار بود. در برخی موارد، این همپوشانی میان هیرارشی سیاسی و اجتماعی به‌شدت رسمیت‌یافته و نهادینه شده بود: بطور مثال، در روسیه تزاری، از سال ۱۸۳۱ تا ۱۹۱۷، یک مقام رسمی دولتی بطور حقوقی بر پایه جایگاه اشرافیت موروثی او تعریف می‌شد.⁹⁷

در نظام سرمایه‌داری، این اقتدار عمومی دولت است که روابط بین کارمندان آن و شهروندان عادی را شکل می‌دهد. داشتن یک مقام اداری، قاضی، افسر ارتش یا افسر پلیس، معنایش اشغال یک موقعیت تمام‌وقت و تخصصی است. اگرچه، حتی نمایندگان پارلمان معمولاً اجازه دارند که حرفه‌ی خصوصی خود را نیز حفظ کنند، اما از وزرای دولت انتظار می‌رود (و گاه الزام می‌شوند) که در دوران مسئولیت دولتی خود، از موقعیت و فعالیت‌های حرفه‌ای خود کنارگیری کنند.

سیستم حمایتی (پاتروناژ) که در ایتالیا و بسیاری دیگر از کشورهای غیراروپایی بسیار برجسته است، نشانه‌ای از توسعه‌نیافتگی دولت بورژوازی و قدرت نیروهای پیشاسرمایه‌داری است. در شکل‌های پیشرفته‌تر آن، دولت پرسنل خود را به شیوه‌هایی رایج‌تر در ساختار طبقاتی حاکم جای می‌دهد. مقامات دولتی از طریق زنجیره‌های ارتباطی به بخش‌هایی از توده مردم پیوند نمی‌خورند، بلکه با استفاده از مکانیسم‌های مختلفی از آن‌ها جدا می‌شوند.

این‌گونه جداسازی پرسنل دولتی از جامعه در مورد نیروهای نظامی و پلیس که ترجیحاً در پادگان‌ها مستقر هستند و به شیوه‌ای خاص سازماندهی شده‌اند، بیشتر مشهود است. پرسنل دولتی اغلب دارای مزایای ویژه‌ای هستند - مانند امنیت شغلی و احترام الزامی از سوی شهروندان عادی - ضمن این‌که از برخی آزادی‌ها، مانند مشارکت در فعالیت‌های سیاسی غیراداری و فعالیت‌های سندیکایی، محروم‌اند.

⁹⁷ Ibid, s 346.

سیاستمداران نماینده پارلمان باید تا حدودی با مردم عادی در ارتباط باشند، اما پس از انتخاب شدن، در برابر رأی‌دهندگان خود مسئولیتی ندارند. رهبران حزبی و نخست‌وزیران معمولاً توسط گروه‌های پارلمانی انتساب و یا عزل می‌شوند، نه توسط ارگان‌های حزبی فرا پارلمانی خود. در هیچ دموکراسی بورژوازی، این امر یک ناهنجاری جدی تلقی نمی‌شود که اکثریت در پارلمان بتوانند به حمایت اقلیتی از رأی‌دهندگان تکیه کنند.

احزاب کلاسیک بورژوازی در درجه نخست به‌عنوان تشکیلات انتخاباتی برای نمایندگان مجلس و چهره‌های محلی بانفوذ عمل می‌کردند. تنها پس از پیدایش احزاب توده‌ای در میان کارگران بود که ماهیت عرصه سیاسی را به‌طور قابل توجهی تغییر داد و تهدید ذاتی آن‌ها برای انزوای آن از توده‌ها از آن زمان تاکنون یک مشکل مداوم برای بورژوازی بوده است. تهدید نهفته در حضور این احزاب توده‌ای و باز بودن این عرصه برای توده‌ها و انزوای احزاب کلاسیک بورژوازی از این حوزه، از آن زمان تاکنون همواره معضلی برای طبقه‌ی بورژوا بوده است. با این حال، تلاش‌ها برای ادغام احزاب سوسیال‌دموکرات در نظم سیاسی موجود، اغلب با موفقیت زیادی روبرو شده است. این احزاب معمولاً مرکز قدرت خود را در شاخه‌ی پارلمانی‌شان قرار داده‌اند و دولت‌ها و نخست‌وزیران سوسیال‌دموکرات پذیرفته‌اند که نخست در برابر پارلمان مسئول‌اند و تنها در درجه‌ی دوم در برابر اعضای حزب خود مسئول و پاسخگو هستند.⁹⁸ به استثنای کشورهای اسکانداوی، که در آن‌جا فرهنگ سیاسی بورژوازی نسبتاً ضعیف‌تر است، این شکل رسمی و ساختاریافته از فعالیت پارلمانی منجر به نوعی «انتخاب طبیعی» از میان وکلا و دانشگاهیان شده است که به‌عنوان نمایندگان احزاب کارگری اصلاح‌طلب خدمت کرده‌اند. به این ترتیب، هجوم اعضای سوسیال‌دموکرات تأثیر چندانی نیز بر سبک خاص و آداب ویژه‌ی این مجامع نگذاشته است؛ مجامعی که از نظر روحیه، بیشتر به باشگاه‌های بورژوازی شباهت دارند تا جلسات اتحادیه‌های کارگری.

در فرآیندی که به‌موازات گسستن پیوند با طبقه کارگر بوده است، درآمد و موقعیت مسئولیت‌های چهره‌های ارشد پرسنل دولتی، نمایندگان آن‌ها را در سطحی هم‌تراز با بورژوازی قرار داده است. حقوق کارمندان ارشد دولتی با حقوق رده‌های میانی و بالای دستگاه اداری مرتبط است. در نتیجه، یکی از اثرات طنزآمیز فشار مردمی این بوده است که سیاستمدار بورژوا، که زمانی انتظار می‌رفت «دارایی مستقل» (یعنی ثروت شخصی) داشته باشد، اکنون بابت «خدمات» خود به عنوان یک مدیر اجرایی با درآمد نسبتاً خوب، پاداش می‌گیرد. از سوی دیگر، بخش غیردولتی و بنگاه‌های خصوصی همچنان با فرصت‌های بمراتب بیشتری که برای یک سودجوی ماهر وجود دارد، نمود پیدا می‌کنند.

ما پیش‌تر دیدیم که بوروکراسی دولتی سرمایه‌داری، برخلاف نظر ماکس وبر، وظایف خود را بر پایه‌ی معیارهایی برای تصمیم‌گیری انجام می‌دهد که با معیارهای کارآفرینان یا مدیران ارشد تجاری متفاوت است. بنابراین جای تعجب نیست که شاهد این هستیم که فعالیت‌های اقتصادی بخش خصوصی و بوروکراسی دولتی همواره به‌صورتی کاملاً متوازن و هماهنگ در کنار یکدیگر، توسعه نیافته‌اند. به عنوان مثال، رشد سریع و شتابان بوروکراسی در فرانسه و پروس در پیوند تنگاتنگ با هرگونه صنعت سرمایه‌داری به همان اندازه نیرومند همراه نبود، علیرغم این‌که چنین رشدی نتیجه‌ای آشکار از یک انقلاب بورژوازی و ضدفئودالی بود. چنین فرآیندی در

⁹⁸ هنگام تشکیل اولین دولت سوسیال‌دموکرات در سال ۱۹۲۰ در استکهلم، یکی از خواسته‌های پادشاه این بود که این دولت باید کاملاً مستقل از نفوذ «بیبگانگان» عمل کند. ای پالمسترن، داگمینگ، استکهلم ۱۹۵۴، صفحه ۵۸.

انگلستان و ایالات متحده برعکس بود؛ یعنی توسعه بوروکراسی از پیشرفت اقتصادی سرمایه عقب ماند.

در مرحله سرمایه‌داری انحصاری، هنگامی که مرز میان بخش عمومی و خصوصی کم‌رنگ‌تر می‌شود، سطوح عالی مدیریت دولتی گرایش فزاینده‌ای به یکی شدن و ادغام با مدیریت شرکت‌های خصوصی دارند. تکامل چنین سازوکاری که سرمایه‌داری انحصاری را با دولت درمی‌آمیزد، در طول دو جنگ جهانی به بالاترین سطح کمال خود رسید. این فرآیند شامل همکاری نزدیک بین مقامات ارشد نظامی و کارمندان بلندپایه‌ی غیرنظامی از یک سو، و نمایندگان سرمایه‌ی خصوصی از سوی دیگر بود؛ همکاری‌ای که در زمینه‌هایی مانند سازماندهی تدارکات نظامی، هماهنگی سرمایه‌گذاری‌ها (یا «برنامه‌ریزی جهت‌دار»)، تنظیم مدیریت قیمت‌ها و درآمدها، حفظ عرضه نیروی کار برای صنعت، حمایت از صادرات و تأمین مالی پروژه‌های تحقیقاتی بود. چنین پیوندی بین پرسنل استخدام دولت و شرکت‌های سرمایه‌داری، اغلب در نهادهای مشترکی نهادینه می‌شود که ممکن است حتی نمایندگانی از اتحادیه‌های کارگری نیز در آن‌ها حضور داشته باشند. اما حضور این نمایندگان بدان معنا نیست که دولت از این طریق طبقه کارگر و آرزوهای ویژه آن را در نظر می‌گیرد. خود کارگران از چنین کمیته‌هایی کنار گذاشته شده‌اند و فقط مقامات ارشد اتحادیه‌ها (یا اغلب کارشناسان استخدام‌شده توسط اتحادیه‌ها) هستند که حضور دارند، و هدف آن‌ها مدیریت سرمایه‌داری انحصاری است. تنها هدف از وارد کردن سازمان‌های کارگری و دهقانی به این ساختارها، قطع ارتباط آن‌ها با پایگاه توده‌ای‌شان و تبدیل آن‌ها به ابزار اعمال کنترل دولتی بر اعضایشان است. در عین حال، در سطح پایه‌ای دولت، اغلب کارمندان عادی، غیرمدیریت و غیربوروکرات اکنون اغلب به دایره‌ی طبقه‌ی کارگر کشیده می‌شوند. در سوسیالیسم، دولت باید در جهتی کاملاً مخالف سیر و گرایش دولت سرمایه‌داری گام بردارد؛ یعنی در هم شکستن و غلبه بر موانعی که پرسنل دولت را از طبقه کارگر جدا و منزوی می‌کند، و تا آن‌جا که ممکن است پرسنل خود را تابع سازمان‌های طبقه کارگر نماید. تنها از این طریق است که «زوال» دولت می‌تواند به واقعیت بدل شود. این مضامین، الهام‌بخش نوشته‌های مارکس و لنین درباره‌ی دولتی از نوع نوین - دیکتاتوری پرولتاریا - بودند و در انقلاب اکتبر و جمهوری‌های شورایی در مجارستان و بخش‌هایی از آلمان با عمر کوتاه، به واقعیت تبدیل شدند. در انقلاب‌های چین و ویتنام نیز دگرگونی عظیمی از همین جنس در روستاهای آزادشده به وقوع پیوست⁹⁹.

در روسیه، اقدام انقلابی بلشویک‌ها نه به یک پارلمانی تشریفاتی، مملو از اشراف و روشنفکران پیشرو که در مدارس حقوق و روزنامه‌نگاری بورژوازی پیشرفت کرده بودند، بلکه در برابر گردهمایی‌های پرهیاهو از نمایندگان کارگران، دهقانان و سربازان در پتروگراد ارائه شد. قیام‌های محلی در سراسر قلمرو وسیع روسیه کودتاهای حزبی نبودند؛ بلکه انبوه توده‌ها قدرت را به‌دست گرفتند و به‌جای شوراهای شهری و روستایی قدیمی، نهادهای شورایی نوین و مردمی را جایگزین آن‌ها کردند. مدیریت جامعه به دست این نهادها افتاد؛ دادگاه‌ها و فرماندهان انتخاب شده

⁹⁹ داستان جذاب انقلاب چین را از زبان یک ناظر شرکت کننده ببینید - دبلیو هینتون، فنشن، نیویورک ۱۹۶۶.

توسط کارگران و دهقانان عمدتاً بی‌سواد انتخاب شدند، نیروهای سرکوبگر قدیمی منحل شدند و واحدهایی از کارگران مسلح به جای آن‌ها شکل گرفتند¹⁰⁰. با این حال، در سطح دولت مرکزی، شورای کمیسرهای خلق از همان آغاز بیشتر در برابر کمیته مرکزی حزب بلشویک پاسخگو بود تا در برابر شورای عالی سراسری شوروی.

به دلایل گوناگون، نظام انقلابی اولیه شوراهای عمر نسبتاً کوتاهی داشت. با این حال، این تجربه‌های تاریخی پر تنش است که به وضوح تمایلات و امکانات بنیادین انقلاب سوسیالیستی را نشان می‌دهند. با این وجود، دولت‌های سوسیالیستی موجود، رابطه‌ای میان کارکنان دولتی و شهروندان نشان می‌دهند که به‌طور رادیکال با روابط مشابه در دولت‌های بورژوایی متفاوت است. این تفاوت به‌ویژه در گستره‌ی مفهوم «کادر» آشکار می‌شود؛ مفهومی که در دولت‌های سوسیالیستی آسیایی و اروپای شرقی، هم پرسنل دولتی و هم غیردولتی، اعم از حرفه‌ای و غیرحرفه‌ای، را در بر می‌گیرد. یک پژوهش در آلمان شرقی در مورد سیاست کادری، این مفهوم را چنین تعریف می‌کند: «کادرها در درجهٔ اول نیروهای رهبری یا کارگزاران پیشرو در حوزه‌های مختلف زندگی اجتماعی هستند - در حزب، در دولت (از جمله پلیس و ارتش)، در اقتصاد، در سازمان‌های توده‌ای، در مؤسسات علمی و فرهنگی و غیره - به عبارت دیگر، کادرها دسته‌ای از افراد هستند که با تکیه بر دانش و مهارت خود، مسئولیت هدایت دیگران را در انجام وظایفشان را در گروهی که کار می‌کنند بر عهده دارند. این افراد می‌توانند شامل مقامات بلندپایه یا مسئولان منتخب باشند»¹⁰¹. این تعریف؛ بوروکرات‌ها، مدیران، روشنفکران ارشد و سازمان‌دهندگان سیاسی را در یک گروه می‌گنجاند - گروهی که واژهٔ کادر در اصل به آن اطلاق می‌شده و در این مقاله نیز به همان معنا محدود شده است. نتیجه‌ی چنین تعریفی این است که تمایز میان شیوه‌های سازماندهی متضاد در سوسیالیسم را مبهم می‌سازد. با این حال، قابل توجه است که کارمند دولتی تحت مفهوم سازمان‌دهنده‌ی سیاسی قرار می‌گیرد، چراکه «اصل بنیادین سیاست کادرسازی سوسیالیستی، ارتقای نقش رهبری طبقهٔ کارگر و حزب آن است»¹⁰².

بازشدن حریم خصوصی [گشایش در زندگی خصوصی] به‌روزی حوزه‌ی عمومی و بسیج سیاسی گسترده‌ی مردم، تفاوت‌های بین پرسنل دولتی و غیر دولتی را که برای وظایف مشترک گرد آمده‌اند را نیز تقلیل خواهد داد. اشکال چنین مشخصه‌ای را می‌توان در تعدادی از سازوکارها و نهادهایی که از اهمیت و سازگاری کارکردی با هنجارهای تئوریک بسیار متغیر و متنوع هستند، مشاهده کرد.

اگرچه حاکمیت سخت‌گیرانه‌ی تک‌حزبی، موجب کاهش بخش زیادی از قدرت شوراهای شد، اما نمایندگان، سیاستمداران دائمی نیستند و کارکرد آن‌ها به‌عنوان نمایندگان مردم عادی و کانال‌های

¹⁰⁰ رجوع کنید به مطالعه‌ی پربار اسکار آنوایر درباره‌ی شوراهای روسیه، که نسخه‌ی فرانسوی جدیدتری از آن با عنوان «شورای‌ها در روسیه»، پاریس ۱۹۷۴، موجود است.

¹⁰¹ R Herber/H Jung, Wissenschaftliche Leitung und Entwicklung der Kader, Berlin 1964, s 10. Här citerad från E Förtsch, a a, s 76.

¹⁰² هاینریش راو (یکی دیگر از نویسندگان SED در مورد سیاست کادرها) در Neuer Weg، شماره ۱۸/۱۹۵۹، به نقل از Förtsch، a a، صفحه ۷۹.

طرح شکایات را نمی‌توان نادیده گرفت¹⁰³. نمایندگان موظف‌اند به طور منظم به حوزه‌ی انتخابیه‌ی خود گزارش دهند، و می‌توان در هر زمان آن‌ها را بنا به درخواست رأی‌دهندگان سازمان‌های معرفی کننده از پایین فراخواند، خواستار برگزاری انتخابات میان‌دوره‌ای شد، و آن‌ها مجدداً نامزد و یا برکنار کرد. ۴۲ درصد از نمایندگان شورای عالی شوروی در سال‌های ۱۹۷۲ - ۱۹۷۳ کارگران یدی یا کشاورزان کلخوز بودند¹⁰⁴. در سال ۱۹۶۸، در مجلس خلق (People's Chamber) کشور آلمان شرقی ۴۴ درصد از نمایندگان را نیروی کارگری تشکیل می‌داند¹⁰⁵.

قاعده‌ی کنترل حزبی تضمین کننده این موضوع است که یک سازمان غیردولتی در عمل بر پرسنل دولت، از نخست‌وزیر گرفته تا پایین‌ترین بوروکرات، برتری داشته باشد. با این حال، اهمیت اصلی نزدیکی بین طبقه کارگر با اعضای دستگاه دولتی به دلیل چنین واقعیتی که حزب توسط کارگزاران تمام‌وقت اداره می‌شود، کاهش می‌یابد.

یک ابزار رادیکال برای تضمین نقش رهبری مردم، این است که کارمندان دولت در معرض انتقاد عمومی در نشست‌های توده‌ای قرار گیرند. این «خطمشی توده‌ای» بیش از همه در چین توسعه یافت، جایی که از میانه دهه ۱۹۴۰ در مقیاسی وسیع در مورد کادرهای اصلاحات ارضی در مناطق آزاد شده به کار گرفته شد¹⁰⁶. این سیاست در طول انقلاب فرهنگی، تقریباً در همه سطوح نسبت به کارکنان دولتی گسترش و به کار گرفته شد.

رابطه دولت با جامعه تحت تأثیر یک نهاد رسمی ویژه جهت نظارت و کنترل عمومی قرار دارد. در آلمان شرقی (DDR)، این نهاد نامی را با خود دارد که نخستین بار در روسیه لنینی به کار رفت: «بازرسی کارگران و دهقانان». در اتحاد جماهیر شوروی اکنون آن را «کمیته‌ی کنترل مردمی» می‌نامند. این نهادها معمولاً بین دولت و حزب مشترک‌اند و دارای اختیارات نظارتی هستند، که به‌طور کلی می‌توان آن‌ها را با وظایف دیوان‌سالاران نظارتی سوئدی، یعنی «نمایندگان پارلمان برای رسیدگی به شکایات» (JO) و (MO)، مقایسه کرد. اما دو تفاوت مهم وجود دارد: اول این‌که در شوروی و اروپای شرقی، تمرکز این نهادها بر اجرای طرح‌ها و دستورات مرکزی است (که در نقش JO و MO فقط جنبه‌ی فرعی دارد)، و دوم این‌که آن‌ها نهادهایی

¹⁰³ Lane, a a, s 157 och 167 ff; Lesage, a a, s 316.

¹⁰⁴ جی هاف، «مشارکت سیاسی در اتحاد جماهیر شوروی»، مطالعات شوروی، ژانویه ۱۹۷۶، صفحه ۱۱. ارقام مربوطه برای سال‌های ۱۹۵۵-۱۹۵۴ و ۱۹۶۴-۱۹۶۳ به ترتیب ۱۴ و ۳۲ است. در میان اعضای شوراهای شهری، نسبت کارگران در سال‌های ۱۹۷۲-۱۹۷۳ از ۲۸ به ۴۷ نفر (یعنی به ۵۹.۵٪) افزایش یافت. هیئت رئیسه قدرتمندتر شورای عالی شامل کارگران یدی، سرکارگران و روسای مزارع اشتراکی (کولخوز) گاه به گاه می‌شود. به «شکل شوروی حکومت مردمی»، مسکو ۱۹۷۲، صفحه ۱۲۵ مراجعه کنید. این اثر از تعریف وسیع‌تری از کارگران و دهقانان نسبت به هاف استفاده می‌کند و (صفحه ۹۷) در مجموع ۵۰٪ از نمایندگان شورای عالی ۱۹۷۰ را به خود اختصاص می‌دهد. (ما مشکلات تعریفی مشابهی را در جدول بلوندل در مورد ترکیب اجتماعی پارلمان‌ها مشاهده کرده‌ایم.) در مجموع ۳۰.۵٪ زنان بودند (الف، ص ۹۷).

¹⁰⁵ Blondel, a a, s 160.

¹⁰⁶ Hinton, a a, del IV.

توده‌ای هستند که در DDR بیش از ۱۰۰،۰۰۰ نفر و در شوروی بیش از ۳ میلیون نفر را در تحت پوشش قرار دارند¹⁰⁷.

همان‌گونه که پیش‌تر نیز تأکید شد، نیروهای نظامی و انتظامی دولت‌های سوسیالیستی از نظر ترکیب اجتماعی به‌شکل بنیادی سیاسی و دگرگون شده‌اند. تنها این ارتش‌های چریکی در چین، ویتنام و کوبا هستند که به‌نظر می‌رسد پیوند نزدیکی با زندگی و کار شهروندان عادی داشته‌اند. اقدام دیگری که تا حدودی فاصله میان دستگاه‌های نظامی و انتظامی و توده‌ها را کاهش داده، ایجاد نهادهای غیردولتی نظیر دادگاه‌های رفیقانه در شوروی و یگان‌های داوطلب شبه‌نظامی برای رسیدگی به تخلفات جزئی بوده است.

پرسنل اداری نیز جایگاه جدیدی در جامعه پیدا کردند. در روسیه انقلابی، تشکیلات اداری پیش‌سرمایه‌داری تزاری تا حد زیادی، اگر نگوئیم کلاً، برچیده شد؛ در حالی که در اروپای شرقی، پس از سال ۱۹۴۵¹⁰⁸ امتیازات و تعهدات ویژه‌ای که رژیم‌های بورژوازی برای کارکنان دولتی وضع شده بودند، لغو شد. دستگاه اداری در همه امور بر مبنای اصول مدیریت کادری بازسازی شد. بنابراین، جای شگفتی نیست که مفهوم «کادر» را بتوان هم برای پرسنل دولتی و هم برای پرسنل غیردولتی، و هم برای کارگزاران تمام‌وقت و نیز برای مبارزان کارگری، به‌کار گرفته شود.

سطح حقوق کارکنان اداری نیز یکی دیگر از جنبه‌های رابطه‌ی آن‌ها با سایر اقشار جامعه است. لنین در تزه‌های آوریل خود خواستار آن شد که «همه مقامات ... باید حقوقی دریافت کنند که از میانگین حقوق یک کارگر ماهر تجاوز نکند»¹⁰⁹. معهذاً، نیاز مبرم به جذب متخصصان نظامی و غیرنظامی، دولت جدید شوروی را بلافاصله ناگزیر به انحراف از این برنامه‌ی برابری‌طلبانه کرد و از آن زمان، به جز در چین و ویتنام، توجه چندانی به این معضل نشده است.

در خود اتحاد جماهیر شوروی، معیارهای مورد استفاده برای پرداخت دستمزد به انقلابیون حرفه‌ای، به‌شکلی بسیار گسترده و دولتی، مورد توجه و توسعه قرار گرفت. در اصل، کادر باید تمامی درآمد شخصی خود را به حزب واگذار کند و سپس حزب مسئولیت حمایت مادی از او را برعهده می‌گیرد. آن‌چه که در عمل اتفاق افتاد این بود که اداره ویژه‌ای برای عرضه کالاهای مصرفی کادرهای حزبی و دولتی تأسیس شد. تا زمانی که که مکانیسم‌های کارآمدی وجود داشته باشند که مشارکت سیاسی بی‌وقفه را تضمین کند، این امر لزوماً دیگر منجر به ظهور نخبگان ممتاز نمی‌شود، و چنین نیز خواهد شد. علیرغم این، باز از ایجاد فاصله میان مقامات عالی‌رتبه و توده‌ها نمی‌تواند جلوگیری کند. ابعاد این فاصله را می‌توان در یکی از صحنه‌های رُمان «انتصاب جدید» نوشته الکساندر بک، نویسنده‌ی شوروی، مشاهده کرد: در اواخر دوره‌ی استالین، یک وزیر متوجه می‌شود که توسط راننده‌اش در خیابان‌های مسکو رها شده است. او به ایستگاه مترو می‌رود اما متوجه می‌شود که مجبور است قیمت بلیط را بپردازد، و در نهایت پی می‌برد که پول نقد ندارد.

¹⁰⁷ Ludz, a a, s 128 ff.

¹⁰⁸ Balla, a a, s 164 ff.

¹⁰⁹ V I Lenin, 'The Tasks of the Proletariat in the Present Revolution', Selected Works II:1, p. 10.

برای مقابله با این جدایی ذاتی میان کارمندان دولت از طبقه‌ی کارگر، برخی از رژیم‌های سوسیالیستی سیستمی را نهادینه کرده‌اند که در آن، کارمندان دولت به‌شکل دوره‌ای در کار یدی مشارکت می‌کنند. این سیاست، برای مثال، در آلمان شرقی¹¹⁰ اجرا شده است؛ در کوبا در چارچوب سازمان‌دهی برداشت نیشکر یا لا زافرا*، در ویتنام، و به‌ویژه در چین، که در آن‌جا در ماده‌ی ۱۱ قانون اساسی جدید سال ۱۹۷۵ صراحتاً اعلام می‌کند که: «کارها در همه‌ی سطوح باید در کار تولیدی جمعی شرکت کنند».

روابط میان کارکنان دولتی و کل جمعیت نیز تحت تأثیر بقایای دستگاه‌های دولت‌ها سرمایه‌داری و یا پیش‌سرمایه‌داری که قبل از انقلاب پرولتری وجود داشته‌اند، است. مهم‌ترین تأثیر این بقایا، که در ساختارهای جدید بازتولید می‌شوند، به‌طور طبیعی تشدید ویژگی‌های بیگانه‌ساز و فاصله‌زای دولت است. یکی از ابعاد چنین معضلی دیوار پنهان‌کاری به‌شدت محافظت‌شده‌ای است که پیرامون مباحث و کارکردهای دستگاه مرکزی دولت کشیده شده، است. فقدان یک سنت افکار عمومی بورژوازی، منجر به ایجاد و تقویت موانعی در راه شکل‌گیری و توسعه افکار عمومی پرولتاریایی در مورد مسائل حساس شده و با آن همراه بوده است. در چین، نهمین کنگره خلق تا پس از اتمام برگزاری اعلام نشد، و حتی در اوج انقلاب فرهنگی نیز قوانین رفتاری عجیبی وجود داشت که بر اساس آن‌ها، چهره‌های برجسته تنها پس از دریافت علامتی از بالا می‌توانستند با ذکر نام مورد انتقاد قرار گیرند. حتی تغییرات مسالمت‌آمیز در رهبری، مانند برکناری خروشچف در سال ۱۹۶۴، هنوز به‌صورت محرمانه و توطئه‌آمیز انجام می‌شود. در برخی موارد، روش‌های سرکوب از رژیم قبلی به عاریت گرفته شده‌اند. به‌عنوان مثال، استفاده‌ی گسترده از تبعید در اتحاد شوروی، از سنت‌های دوره‌ی تزاری الگوبرداری شده است. در دوران استالین و بعدها در لهستان، پنهان‌کاری و جداافتادگی نیروهای نظامی و امنیتی حتی منجر به احیای یهودستیزی در درون این نیروها شد.

یکی از ویژگی‌های بارز و عجیب سرکوب خونین دوران استالین این واقعیت تأثیرگذاری مخرب و همسان بر همه اعضای رده بالای دولت و حزب و همچنین مردم عادی بود. همه شهروندان، صرف‌نظر از مقام و جایگاه در برابر دستگاه تصفیه یکسان و به یک اندازه بی‌دفاع بودند. سیستم بی‌اعتمادی‌ای که در دوران استالین نهادینه شده بود و هنوز هم تا حد زیادی وجود دارد، از بسیاری جهات قابل توجه موجب جدا افتادن و فاصله گرفتن رهبران ارشد دولت و حزب از زندگی مردم عادی شده است. تحت تأثیر چنین فضایی، نمی‌توان انتظار داشت که سیاستمداران برجسته کشورهای سوسیالیستی را در حال خرید در فروشگاه، و یا همراه با فرزندان خود در مسیر مهدکودک، یا سوار مترو در حال رفتن به دفتر کارشان دیده شوند. آن‌ها می‌بایست خود را از طریق کانال‌های خاص تأمین می‌کنند، با خودروهای دولتی به‌همراه محافظان شخصی و رانندگان اختصاصی رفت‌وآمد می‌کنند. چنین وضعیتی، در بهترین حالت خود منجر به نوعی بی‌حسی مفرط سیاسی نسبت به مسائل زندگی روزمره می‌شود و در بدترین حالت، به نوعی بدبینی که مابازای برخورداری از امتیازات ویژه و پوچی عمیق سیاسی و ایدئولوژیک است، خواهد شد. (البته فراموش نباید کرد که دلایل واقعی‌ای برای چنین احتیاط و بی‌اعتمادی نیز وجود دارد؛ موردی که به‌روشنی در طرح‌ها و تلاش‌های متعدد سازمان سیا برای ترور فیدل کاسترو نشان داده شده است.

¹¹⁰ Balla, a a, p 233 n. This was done in the fifties and early sixties, and the actual meaning does not seem to be known. (Cf. Förtsch, a a, p 81.)

*فصل برداشت محصول بیشکر و پردازش آن به شکر - م. «la zafra».

اما از این واقعیت نیز نباید غافل شد که فیدل علیرغم حضور بسیار فعال‌تر در میان مردم، در مقایسه با بسیاری از رهبران سوسیالیست دیگر، از این توطئه‌ها جان سالم به‌در برده است).

بدین ترتیب، اکنون می‌توانیم اشکال گوناگون رابطه بین پرسنل دولتی و غیردولتی را چنین جمع‌بندی کنیم. در نظام فنودالیسم، ارباب و رعیت دو قطب اصلی رابطه‌ای را تشکیل می‌دهند که در کل سلسله‌مراتب اجتماعی نفوذ کرده و جاری است. در دولت بورژوازی، این تمایز با تمایز بین مدیریت عمومی و شهروند منفرد جایگزین می‌شود و این‌جا ما با معضل معمول حفظ همزمان مسئولیت دولت در قبال افکار عمومی بورژوازی و دور بگه داشتن فرآیندهای دولتی از طبقات کارگر «خطرناک» مواجه هستیم. در مرحله‌ی انحصاری سرمایه‌داری، روابط بین دولت و افکار عمومی - که پیش‌تر از طریق پارلمان، مطبوعات، باشگاه‌ها و سالن‌های گفت‌وگو بیان می‌شد - به‌طور فزاینده‌ای جای خود را به ابتکارات مشترک بین دولت و سرمایه می‌دهند: شبکه‌ای از ارگان‌ها که نخبگان سازمان‌های مختلف، «ستارگان» و «حامیان» سیاست رسانه‌های جمعی را به هم پیوند می‌زنند.

مورد سوم، دولت‌های سوسیالیستی، تا آن‌جا که بر اساس اصول مدیریت کادری سازماندهی شده‌اند، رابطه سیاسی-ایدئولوژیکی ویژه‌ای را بین سازمان‌دهنده و سازمان‌یافته، بین پیشتاز و توده‌های پیش‌تر سرکوب و استثمار شده از خود نشان می‌دهند. بنظر می‌رسد که در این رابطه دشوار و پیچیده، مهم‌ترین متغیرها اندازه نسبی گروه پیشتاز و تجربه قبلی آن از دموکراسی بورژوازی، گستره‌ی اقشار جمعیتی است که آن را نمایندگی می‌کند و سنت‌های خودسازماندهی که از قبل توسط خود توده‌ها انباشته شده، می‌باشند.

خروج انرژی

اگرچه مصرف این انرژی [هزینه‌ها] به‌وضوح بر کل اقتصاد تأثیرگذار بود، اما مصرف‌کننده بخش اعظم این منابع مادی مستقیماً خود دولت فنودال بود. این رویه توسط نگرش خانگی به اقتصاد سیاسی که در دکترین‌ها و آموزه‌های کامرال و سوداگری (مرکانتیلیستی) آن دوره نفوذ داشت، تقویت می‌شد. هزینه‌های دولت سوئد در سال ۱۵۷۳ را می‌توان به‌عنوان نمونه‌ای از این ساختار ذکر کرد:

اقدام هزینه‌های دولت سوئد در سال ۱۵۷۳، به درصد:

۱۵	'کاهش مالیات'، مناطق مختلف
۱۲	هزینه‌های دربار
۱۳	دستمزدها، بودجه خوراک و تغذیه ادارات محلی و غیر نظامی.
۵۰	دستمزدها، خوراک، علوفه و دیگر هزینه‌های نظامی (حدود)
۶	فعالیت‌های ساختمانی، استخراج معادن و امور غیر نظامی متفرقه
۴	پرداختی بابت بدهی الوسبوری به دانمارک

منبع: Lund 1955، Rikets uppbord och utgift، B Odén، فصل نهم، صفحات ۳۷۵ به بعد و ۴۰۹. ارقام و محاسبات تقریبی هستند.

باید توجه داشت که ۱۵۷۳ سال رونق در سوئد بود. از سوی دیگر، هزینه‌های دولت سرمایه‌داری عمدتاً صرف خدمت به حوزه خصوصی و دستیابی به تأثیرات خاص بر بازار و جمعیت می‌شود. مقایسه بودجه دولت سوئد برای سال‌های ۱۸۷۳ و ۱۹۷۳ به وضوح چنین فرآیندی را نشان می‌دهند:

اقدام مخارج دولت سوئد، درصد بودجه ۱۸۷۳ و ۱۹۷۳

موردها	سال	سال
	۱۸۷۳	۱۹۷۳
دربار	۲	۰،۰۰۰۲
ادارات دولتی، قوه قضائیه و پلیس	۱۴	۱۲
وزارت دفاع	۱۱	۳۱
خدمات زیرساختی، ارتباطات و تحرک‌سازی به اقتصاد و بازار کار	۱۲	۲۱
خدمات و رفاه اجتماعی	۹	۵۱
از جمله: مراقبت‌های بهداشتی، آموزش، خدمات اجتماعی	۹	۲۱
انتقال درآمد		۳۰
سرمایه‌گذاری‌های سرمایه‌ای	۱۰	۱۱
بهره	۱۱	۱

منابع: آمار فوق بر اساس بودجه‌های دولتی ارائه شده برای پارلمان‌های سال‌های ۱۸۷۳ و ۱۹۷۳ محاسبه شده‌اند. ارقام فقط تقریبی هستند، زیرا تعیین مرزهای عناوین مختلف اغلب در گزارش رسمی دشوار است.

توجه: ارقام نسبتاً بالای سرمایه‌گذاری و نرخ بهره در سال ۱۸۷۳ را می‌توان با این واقعیت توضیح داد که دهه ۱۸۷۰ در سوئد دوره احداث و ساخت و ساز فشرده راه‌آهن بود.

الگوهای مشخص و مضمون جریان خروج انرژی را می‌توان به‌طور خلاصه به شرح زیر بیان کرد: در حالی که دولت فنوئدالی ذاتاً دولتی مصرفی است (یعنی جریان خروجی آن عمدتاً به‌صورت غیرمستقیم صورت می‌گیرد) و دولت سرمایه‌داری کارکردی بازتوزیعی دارد، دولت سوسیالیستی ماهیتی تولیدی (مولد) دارد. این توصیف بیانگر اتحاد و پیوند دولت فنوئدالی با استعمار، انزوای نظارتی قدرت دولت سرمایه‌داری از بازار، و مالکیت جمعی بر ابزار تولید در نظام سوسیالیستی است. در نظام سرمایه‌داری، دستگاه دولتی در درجه‌ی نخست، ثروت را نه بین طبقات اجتماعی، بلکه بین بخش‌های مختلف اقتصاد (از طریق وضع تعرفه‌های گمرکی، مالیات‌های غیرمستقیم و مستقیم) و از مدیریت کل اقتصاد سرمایه‌داری بازتوزیع می‌کند. همچنین منابع را بین حوزه‌های مختلف زندگی فردی، میان نسل‌های مختلف (از طریق سیاست‌های بازنشستگی)، بین دوره‌های بیماری و سلامت، و بین مراحل فرزندآوری و تربیت فرزند و سایر دوره‌های زندگی بازتوزیع می‌کند.

خصلت و ماهیت تولیدی دولت سوسیالیستی بدین معناست که بخش عمده‌ای از سرمایه‌گذاری‌های تولیدی از طریق بودجه‌ی دولتی اختصاص می‌یابد. این ساز و کار یک جنبه‌ی مهمی از فرآیند مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید را تشکیل می‌دهد. بخش‌هایی از آنچه که در دولت سرمایه‌داری در چارچوب خدمات اجتماعی ارائه می‌شود، در دولت سوسیالیستی از طریق ساختار قیمت‌گذاری (برای نمونه، عرضه‌ی مسکن ارزان قیمت) تأمین می‌گردد.

مضمون الگوی مشخص جریان خروجی انرژی در دولت سوسیالیستی و دیگر دولت‌ها را می‌توان در جدول زیر به‌وضوح مشاهده کرد.

الگوی هزینه‌های دولت (درصد ارقام گرد شده‌اند):

اتحاد جماهیر شوروی ۱۹۶۶	سوئد سرمایه‌داری ۱۸۷۳ و ۱۹۷۳	سوئد فئودالی ۱۵۷۳	أقلام
----------------------------	---------------------------------	----------------------	-------

۶، الف.	۱۲	۱۶	۴۰	مجموعه ادارات زیر مجموعه دولت، شامل دربار، قوه قضائیه و پلیس
۱۳	۱۱	۳۰	۵۰	دفاع
۱۹	۲۳	۴۶	۹۰	مصارف غیرمولد
۳۹	۵۱	۹	-	خدمات اجتماعی و کمک‌هزینه
حدود ۱۵	۱۲	۲۵	۶	خدمات زیر ساختی
۵۴	۶۳	۳۴	۶	باز توزیع مولد
حدود ۲۸	۱۱	۱۰	-	سرمایه‌گذاری‌های مولد
-	۱	۱۱	۵	بهره بدهی‌های دولتی

الف. شامل «سایر هزینه‌ها» (مثلاً پلیس، بودجه در اختیار شورای وزیران و غیره) می‌شود.

منابع: برای سوئد به دو جدول قبلی مراجعه کنید. برای اتحاد جماهیر شوروی به A Nove، سیستم اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی، استکهلم ۱۹۶۹، صفحات ۱۱۲ به بعد مراجعه کنید.

تأثیرات فناوری

خروجی فناوری دولتی را می‌توان این‌گونه تعریف کرد: تأثیری که بر نهادهای سازمان‌یافته دارد، یا به‌عبارت دیگر، اشکال و سطح وفاداری‌هایی که قادر به ایجاد آن‌ها است بیان کرد. برای نمونه، ساختارهای فئودالی معمولاً الهام‌بخش رابطه‌ای از اطاعت هستند که مبتنی بر به رسمیت‌شناختن برتری شخصی و تمایز حاکمان موروثی است. این نگرش معمولاً در اشکال تشریفات و آداب رسمی اطاعت، از آئین‌ها و مراسم درباری گرفته تا تعظیم سر برهنه کشاورزان در برابر مالک زمین هنگام عبور، نمود می‌یابند.

در مقابل، اقتدار بوروکراتیک و اداری سرمایه‌داری مبتنی بر نظم و انضباطی است که به‌طور هدفمند پرورش یافته است. در صورتی که فناوری سازمانی به‌درستی عمل کند، دستورات قانونی (مشروع) بدون پرسش و فوراً اجرا می‌شوند. درست همانند شرکت‌های سرمایه‌داری، تمام نهادهای اداری و نظامی و انتظامی دولتی نیز روحیه‌ای از انضباط و ساختاری فرماندهی ایجاد می‌کنند که با عقلانیت صوری انباشت بازار و سرعت رشد نیروهای مولد همخوانی دارند، در حالی که تکنوکراسی مدیریتی در دولت‌های سرمایه‌داری مدرن درجه‌ای از انعطاف‌پذیری فنی خاص را برای مداخله دولت در بازار را نیز تضمین می‌کند.

البته در جنبش کارگری، نظم و انضباط از دیرباز معنایی مثبت داشته است: چشمپوشی از منافع فردی و تمایل به جمع‌گرایی. اما برخلاف اربابان فئودال و یا سرمایه‌داران، پرولتاریا طبقه‌ی دیگری جز خودش را سازماندهی نمی‌کند. کادر کارگری، قبل از هر چیز خود عضو همان جمعی است که در آن کار می‌کند و بنابراین، اصولاً نمی‌تواند از ابزارهای خاص اجبار برای تحمیل انضباط یا تسلیم بهره‌گیرد. سازمان‌دهی موفق طبقه کارگر مستلزم تعهد و همبستگی عمیق فردی برای هدفی مشترک است - فداکاری فرد برای یک آرمان مشترک، نه صرفاً اطاعت از دستورات رسمی سلسله‌مراتب. در دولت‌های سوسیالیستی، این نوع از تعهد و انضباط معمولاً از طریق سازوکار آموزش‌های سیاسی-ایدئولوژیک، در دستگاه‌های اجرایی، نیروهای مسلح، پلیس و حوزه‌های تولید و زندگی اجتماعی، ایجاد و تقویت می‌شود.

اما، چنانچه کادر سازمان‌دهنده نتواند تجربیات مادی و چارچوب‌های مرجع خود را با جمعی که سازماندهی می‌کند، همسو کند، و نگرش و رفتاری متکبرانه و سلطه‌جویانه و برتری‌طلبانه در پیش گیرد، پیام سیاسی - ایدئولوژیک او تو خالی و غیرقابل باور خواهد شد. چنین کادری تنها می‌تواند ترس و وفاداری ظاهری را برانگیزد. در چنین شرایطی، او همانند رؤسای سیاسی یا اتحادیه‌های کارگری آمریکا خواهد شد که توده‌ی کارگران پراکنده و بی‌تعهدی را نمایندگی می‌کنند و خود تابع بوروکرات و مدیران قرار خواهد گرفت.

دولت بورژوازی تنها در شرایط استثنایی مانند جنگ است که به‌طور جدی درگیر بسیج ایدئولوژیک گسترده می‌شود، که البته این بسیج هم رنگ و بویی به‌شدت ملی‌گرایانه (ناسیونالیستی) به خود می‌گیرد. با این حال، باید به یکی از تأثیرات تکنیک شیوه‌های رهبری بورژوازی از طریق رسانه‌های ارتباط جمعی نیز اشاره کرد. رابطه‌ی بین ستایشگر بُت [مداحان] و «ستاره» احتمالاً بهترین تشبیه برای درک رشد روزافزون کیش شخصیت‌های سیاسی میان تھی در فرهنگ عامه، باشد. در دنیای تفکر بورژوازی، این نوع طرفداری و انضباط، جایگزین تعهد، همبستگی و بسیج جمعی شده است.¹¹¹

یادداشتی درباره‌ی تأثیرات خرده‌بورژوازی بر دولت

اگرچه خرده بورژوازی هرگز توان آن را نداشته است که یک دولت مستقل از خود ایجاد کند، اما اغلب به‌عنوان نیروی اجتماعی مهمی عمل کرده و گاه حتی موفق شده است که ردپای روشن و قابل توجهی از خود بر دستگاه دولتی برجای بگذارد. موقعیت اجتماعی ویژه و خاصی که این اقشار [لایه‌ها] در آن قرار دارند، دو نوع تأثیر ویژه به همراه داشته است. از یک سو، روابط تولید کالایی ساده این اقشار، هنگامی که به سطح بالایی از قدرت و استقلال رسیده‌اند، بیان مستقیمی پیدا کرده‌اند. از سوی دیگر، دولت روش‌های ویژه‌ای را برای حفاظت از منافع این اقشار

¹¹¹ نظام استالینیستی آشکارا نمی‌تواند از نظر علمی و سیاسی در قالب اصطلاحات رسمی کنگره بیستم، یعنی «کیش شخصیت»، درک شود. با این وجود، پدیده استالین قطعاً شامل یک کیش شخصیت بود، اگرچه با بُت‌سازی از «سیاستمداران ستاره» سیاسی آمریکا مانند کندی، نیکسون و کارتر تفاوت اساسی داشت. شخصیت‌طبقاتی و عملکرد سیاسی کیش‌های استالین، مانو تسه‌توگ و کیم ایل سونگ همچنان نیاز به تحلیل دارد، اما برخلاف اشکال بورژوازی، آن‌ها به‌عنوان اهرم‌هایی برای نوعی بسیج ایدئولوژیک سیاسی در نظر گرفته شده‌اند و نه به‌عنوان وسیله‌ای برای ایجاد پیروان ناهمگون برای سیاستمداری که عملاً فاقد برنامه است.

بوئزه هنگامی که جایگاه آن در جامعه سرمایه‌داری به‌طور جدی تهدید شده است، ابداع کرده است. هر دو این نوع این تأثیرات را می‌توان تحت عنوان جنبه‌های «پوپولیستی» دولت قرار داد.

روابط اجتماعی خردبورژوازی اساساً مبتنی بر مبادله و رقابت میان افراد خوداشتغال، مستقل و برابر یا به‌طور دقیق‌تر، هسته‌های خانوادگی متکی است. در عمل، خردبورژوازی واقعی را همیشه نمی‌توان به‌وضوح از خانواده‌های سنتی مردسالار، که عمدتاً خودکفا هستند و تنها با همزیستی مکانی در درجات مختلفی از نزدیکی به هم پیوند خورده‌اند، متمایز کرد. با این حال، معمولاً شیوهی تولید به‌اصطلاح مردسالارانه‌ی یک جامعه روستایی است که به‌عنوان عنصری است که در این روابط تولیدی نقشی مهم ایفا می‌کند. انگیزه‌ی مصرف فردی و خانوادگی محرک پویایی نسبتاً کند این تولید ساده‌ی کالایی است. اگر جامعه‌ای کاملاً از تولیدکنندگان مستقل تشکیل شده باشد، دیگر هیچ طبقه‌ای در آن وجود نخواهد داشت و بر پایه‌ی نظریه‌ی مارکسیستی، نیازی به هیچ‌گونه دستگاه دولتی ویژه‌ای نیز نخواهد بود. از منظر تاریخی، سنگینی وزن اجتماعی خردبورژوازی دقیقاً برای محدود کردن جدایی دستگاه دولت از جامعه به کار گرفته شده است. این امر را می‌توان به‌روشنی در کارکرد تعدادی از نهادها و روش‌های مشخص آمریکایی و سوئیسی مشاهده کرد. به‌عنوان مثال: تغییر و جایگزینی گسترده کارکنان دولتی وابسته به نتایج انتخابات، به‌اصطلاح نظام موسوم به «سیستم غنیمت» (spoils system)، توانایی رأی‌دهندگان در برکناری سیاستمداران منتخب در سطوح ایالتی یا پایین‌تر، در ماهیت انتخاباتی بسیاری از مناصب پایین‌تر دولتی و شمار اندک مشاغل بوروکراتیک بلندمدت در ایالات‌متحده، در حق شهروندان برای حمل سلاح در هر دو کشور، در تصویب قوانین مهم از طریق همه‌پرسی، و در نقش محوری هیئت منصفه در نظام قضایی. البته همه این نهادهای خردبورژوازی به‌طور فزاینده‌ای همگی در یک چارچوب فراگیر کلی و بورژوازی عمل کرده‌اند و چه‌بسا ابزارهایی برای سرکوب طبقه‌ی کارگر بوده‌اند. برای مثال، کلانترها و گارد ملی ایالات متحده و در گذشته شبه‌نظامیان سوئیس، اغلب برای مقابله با سازمان‌دهندگان کارگری و مبارزات کارگران به کار گرفته شده‌اند. با این وجود، این نهادها به کاهش تمایزات بین دولت و جامعه، و بین حوزه‌ی عمومی و خصوصی کمک کرده‌اند و استقلال روزافزون نهادهای تخصصی قانون‌گذاری، اجرایی، قضایی و سرکوبگر دولتی را تا حدی محدود کرده‌اند.

جنبه‌ی دیگری از این محدودیت‌ها آن است که دولت تلاش کرده خود را با ارزش‌ها و گرایش‌های اخلاقی و ایدئولوژیک خردبورژوازی منطبق سازد. این امر در نمونه‌هایی چون تلاش ژاکوبین‌های چپ‌گرا برای ایجاد آیین دولتی عقل و هستی برتر در جریان انقلاب فرانسه، و نیز در اشتغال ذهنی رسمی چندین ایالت آمریکا به امور دگرجنس‌گرایانه بزرگسالان نمودار شده است.

خلاصه‌ای از ویژگی‌های ساختاری دستگاه‌های دولتی

عناصر ساختاری	فئودالیسم	سرمایه‌داری	سرمایه‌داری انحصاری (اشکال الحاقی)	سوسیالیسم
ورودی: وظایف	خصوصی‌سازی، سلسله‌مراتب نظامی‌سازی	تمایز میان حوزه عمومی و خصوصی اقتصادی‌شدن	گسترش بخش عمومی اتمی شدن بخش خصوصی	سیاسی‌شدن تمام حوزه‌ها از جمله "زندگی خصوصی"
ورودی: جذب نیرو کارمندان	خدمت شخصی به مافوق	استعداد فکری و نمایندگی ملی شخصی	تأکید بر تکنیک و رأی‌گیری همگانی	نمایندگی طبقاتی و تخصصی
ورودی: منابع مادی	درآمد از زمین‌های سلطنتی و امتیازات خاص، قرارداد با طبقات	مالیات قانونی	افزایش گسترده	درآمد از شرکت‌های دولتی، ساخت‌یافته بر اساس نظام قیمتی
تبدیل: اداره وظایف	تفسیر قوانین و رسوم موجود، تمایز بر اساس پایگاه اجتماعی	قانون‌گذاری، اعمال قوانین غیرشخصی	سیاست‌گذاری بودجه‌ای گزینشی، فرمان‌های اداری توافق در سطح بالا	مشارکت توده‌ای بر اساس خط سیاسی
تبدیل: شکل‌گیری نیروی انسانی	سلسله‌مراتب شخصی قراردادی، حوزه‌های صلاحیتی همپوشان و متضاد	سلسله‌مراتب اداری دستگاه‌های مجزا	ارگان‌های موقت در بالا، جمع‌گرایی، کارگری در پایین ارگان‌های اجرایی برتر	دستگاه منسجم تابع سازمان‌های طبقه کارگر و کادرهای حزبی
تبدیل: منابع	واگذاری به صاحب‌منصبان فردی	تخصیص بودجه	انطباق بودجه با مدیریت بازار	اولویت‌بندی برنامه‌های
I - خروجی: وظایف سیاست خارجی	صلاحیت قضایی کنترل زمین	سیاست میان‌ملتها و سرمایه، مشخصه رقابت، انحصار و دشمنی	گسترش امپریالیستی به دنبال بازارها و منابع	روابط حزبی مبتنی بر خط مشی و ایدئولوژی سیاسی
II - خروجی: وظایف سیاست داخلی	تنظیم و حمایت حقوقی	چارچوب حقوقی یکپارچه، تقویت نیروهای مولد	تنظیم اداری، عملیات بازار	بسیج توده‌ای
خروجی: نیروی انسانی بین‌دولتی - I	روابط خانوادگی مستقیم یا نیابتی	نمایندگی ملی	ادغام در نهادهای بین‌المللی	نمایندگی ملی و روابط حزبی
خروجی: نیروی انسانی داخلی - II	ترکیب بخش خصوصی و عمومی	جدایی کارکنان دولتی از مردم	درهم‌تنیدگی مدیران عالی و مدیران خصوصی، بسیاری از نیروهای پایین‌تر در طبقه کارگر ادغام می‌شوند	زادایش مرز میان کارمندان دولتی و سازمان‌دهندگان غیردولتی
خروجی: انرژی	مصرف دولتی (خروجی فقط غیرمستقیم)	بازتوزیع	افزایش گسترده	سرمایه‌گذاری‌های تولیدی
تأثیرات فناوری	انقیاد	انضباط	انعطاف‌پذیری فنی، روحیه حمایت	تعهد، همبستگی، بسیج

بموازات گسترش دامنه و شدت انباشت سرمایه، هم سرمایه‌داری انحصاری و هم طبقه کارگر بمثابة تهدیدی مهلك برای خرده‌بورژوازی ظاهر شده‌اند. میزان این تهدید به اهمیت فوق‌العاده طبقات متوسط در جامعه، در دسترس بودن ذخایر اقتصادی، و ماهیت وضعیت سیاسی - اقتصادی موجود بستگی دارد. خرده‌بورژوازی تنها در صورتی به جبهه‌های مردمی و دموکراسی‌های مردمی روی می‌آورد که با یک جنبش کارگری نیرومند مواجه شود که نسبت به نیازش به حمایت حساس باشد، و چنانچه تجربه خودش از سیاست و ائتلاف‌ها او را به این سمت سوق دهد که انحصارات و مالکان بزرگ را به عنوان دشمنان اصلی خود تشخیص دهد. زمانی که چنین شرایطی وجود نداشته باشند، تمرکز خرده‌بورژوازی بر مطالبات معمولی‌تری مانند اعتبار ارزان، قوانین ضدانحصاری، و یارانه برای کشاورزی و سایر صنایع خواهد بود، و در مواقع بحران‌های

حاد، به سمت اشکال کموبیش اقتدارگرایانه‌ی پوپولیسم که مبتنی بر کیش رهبری هستند گرایش پیدا خواهد کرد.

در این روایت دوم، تأثیر خرده‌بورژوازی همچنان به‌معنای کاهش جدایی و خاص‌بودگی دولت است. اما نیاز به حمایت آنگاه به فریادی برای وجود یک حامی فردی تبدیل می‌شود که بخشی ضد‌بوروکراتیک از دستگاه دولتی را تشکیل داده و کنترل کند. خرده‌بورژوازی امیدوار است که منافع خود را به چنین رهبری پوپولیست بسپارد؛ رهبری که به او دسترسی مستقیم دارد و می‌تواند از بالای سر مقامات سرمایه‌دار به او متوسل شود. هم فاشیسم اروپایی و هم پوپولیسم ریاست‌جمهوری در آمریکای لاتین ویژگی‌های مشابهی دارند و نشان می‌دهند که چنین جنبش‌هایی - بسته به قدرت طبقه کارگر - می‌توانند در درجه اول یا علیه الیگارشی نیمه‌فئودالی یا پیش‌سرمایه‌داری قدیمی جهت‌گیری کنند، یا علیه سازمان‌یابی تهدیدآمیز طبقه کارگر هدایت شوند. تناقض مهلک دولت پوپولیستی در این است که پایگاه اجتماعی آن قادر به پشتیبانی از یک شیوه تولید غیرسرمایه‌داری نیست، و در عین حال جنبه‌های خرده‌بورژوازی آن نیز در خدمت عمومی انباشت سرمایه اختلال ایجاد می‌کنند. در دولت‌های فاشیستی، این مشکل با تبعیت سریع خواسته‌های خرده‌بورژوازی از نیازهای سرمایه‌داری انحصاری حل و فصل شد، و در آمریکای لاتین این کار از طریق سرنگونی رژیم‌های پوپولیستی به‌دست نیروهای امپریالیستی و بورژوازی داخلی انجام می‌شود.

آیا حق با نین بود؟ اولین نتیجه‌گیری

آنچه که در بالا ارائه شد، تنها یک چارچوب ابتدایی برای تحلیل ماهیت طبقاتی دستگاه‌های دولتی است: نتایج مادی تنها زمانی حاصل می‌شوند که این مدل مورد تأیید و کاربرد قرار گیرد. اما چنانچه فرض را بر این قرار دهیم که این الگو تنها مقداری از حقیقت را در خود نهفته داشته باشد، شصت سال تجربه می‌تواند به ما اجازه دهد که به شیوه‌ای مشخص‌تر به این پرسش قدیمی نین پاسخ دهیم: ماهیت رابطه بین پرولتاریای سوسیالیست و دولت بورژوازی، بین دموکراسی پرولتری و دموکراسی بورژوازی چیست؟

به نظر می‌رسد دلایل کافی و قوی وجود دارند که ادعا کنیم دولت، در ویژگی غیرقابل تقلیل خود، بیانگر مجموعه‌ای خاص از روابط اجتماعی است، روابطی که مارکسیست‌ها از آن‌ها به‌عنوان روابط طبقاتی یاد می‌کنند. این امر نه تنها از مضمون سیاست‌های آن و نظم اجتماعی‌ای که دستگاه‌های اعمال قدرت و نظامی و انتظامی آن آماده به دفاع از آن هستند نمایان می‌شود، بلکه از شکل سازمان اداری و نمایندگی دولتی آن نیز مشهود است. خود همین شکل سازمانی دستگاه دولتی، نشان‌دهنده روابط اجتماعی است که به بازتولید آن‌ها کمک می‌کند. بنابراین، این دستگاه بخشی از حاکمیت طبقه حاکم است.

مارکس و نین استدلال کردند که دستگاه دولتی موجود باید در هر شکل از تحول سوسیالیستی جامعه "در هم شکسته" شود. آنچه باید در هم شکسته شود، نه نهادهای مختلف دولت است (هرچند برخی از آن‌ها قطعاً برجسته خواهند شد) و نه پرسنل شاغل در آن‌ها هستند (اگرچه برخی باید منتقل شوند)، بلکه این در هم شکستن به‌معنای خرد کردن خصلت طبقاتی فناوری یا سازمان آن است، آن‌گونه که در شیوه تنظیم وظایف، پرسنل و منابع مادی آن است، بازتاب می‌یابند. در یک انقلاب سوسیالیستی، این بدان معناست که باید بوروکراسی، تکنوکراسی و شکل‌های انحصاری و تشریفات جاری سیاست‌های پارلمانی و همه‌پرسی‌محور فرو ریخته شوند.

اکنون به نظر می‌رسد که می‌توان نقاط قوت و ضعف کتاب «دولت و انقلاب» لنین را مشخص کرد. اگر تحلیل فوق کاملاً گمراه‌کننده نباشد، لنین در طرح مسئله ویژگی طبقاتی دستگاه دولتی، در استدلال اینکه دولت موجود باید در هر انقلاب سوسیالیستی خرد شود، و در نشان دادن مسیری که این تحول باید طی کند، حق داشت.

در مقایسه با مارکسیسم بین‌الملل دوم و بالاترین اندیشه‌ورز بورژوایی در مورد دولت (ماکس وبر)، دست‌آورد لنین از اهمیت علمی و سیاسی بسیار بالایی برخوردار بود. علیرغم این، او در زمانی که جامعه سوسیالیستی و دولت آن را با جامعه کمونیستی بدون طبقه یکی دانست، دچار لغزش شد. چنین لغزشی باعث شد که کار او حالتی آرمان‌شهری (اتوپیایی) به خود بگیرد و تعدادی از معضلات بنیادی ساختن سوسیالیسم مورد تأمل و تحلیل نظری قرار نگیرند. لنین اساساً مسئله ماهیت گذار و تناقض‌آمیز بودن سوسیالیسم را به جنبه محافظت‌خسونت‌آمیز خارجی آن در برابر برابر دشمن بورژوایی در داخل و خارج از کشور محدود می‌کند - از این‌رو تأکید او بر پرولتاریای مسلح است. اما در درون دژ مسلح طبقه کارگر، او تمایل دارد دولتی را فرض کند که از میزانی از برابری، کارایی و فهم برخوردار باشد که تنها در یک جامعه کمونیستی آینده امکان‌پذیر خواهد بود - از این‌رو او اطمینان دارد که کارگران مسلح می‌توانند همه چیز را کنترل و نظارت کنند.

در این مقاله، برعکس استدلال شده است که جامعه سوسیالیستی بر پایه یک تضاد اساسی بنا شده است که: از یک سو، برتری جمعی یک طبقه که قبلاً فرودست و استثمار شده بود - سلطه‌ای که در هدایت عمومی دولت و استفاده اجتماعی از ابزارهای تولید جلوه‌گر می‌شود - و از سوی دیگر، فرودستی افرادی که این طبقه را تشکیل می‌دهند در برابر تخصص بوروکراتیک و تکنوکراتیکی که هنوز هم ضروری هستند، باقی مانده است. مهم‌ترین ابزار برای این برتری جمعی، سازماندهی سیاسی طبقه کارگر است. اما مانند همه طبقات دیگر، پرولتاریا نیز توده‌ای همگون متشکل از افراد به یک اندازه متعهد و توانمند نیست - موضوعی که خود لنین نیز در بسیاری از موارد کاملاً به آن آگاه بود. بنابراین، این طبقه نیز به اشکال خاصی از سازماندهی و رهبری نیاز دارد. جنبش کارگری در تاریخ مبارزاتی خود، یک تکنیک ویژه از سازماندهی با سازمان‌دهنده و رهبر جمعی یعنی کادر، به‌عنوان شخصیت محوری توسعه داده است. سپس سازماندهی کادری دولت و اقتصاد به ابزاری برای برتری جمعی طبقه کارگر تبدیل می‌شود.

هر نوع دستگاه دولتی، دیالکتیک خاصی از خود را به نمایش می‌گذارد - چنین دستگاهی تضادهایی ویژه خود از منظر ستم طبقاتی و نحوه اجرای آن را دارد. در دولت فئودالی، این رابطه از یک سو بین، تسلط مستقیم ارباب (با خطر انحلال دولت) و از سوی دیگر، تمرکز سلطنتی بود که با کمک کارگزاران غیر اشرافی اجرا می‌شد. تحت تأثیر رشد سرمایه تجاری، اعتماد به روابط فئودالی، وفاداری و تیول‌داری بعداً به شکل و شمایل فساد و روابط کالایی بازتولید شدند، که قدرت اشراف زمین‌دار را تضعیف می‌کرد و در عین حال راه را برای رهایی کامل بورژوازی به‌عنوان طبقه می‌بست. بوروکراسی قانون‌گرا و سیاستمداران پارلمانی دولت کلاسیک بورژوازی برای مقابله با بازار انحصاری، ماهیت اجتماعی‌شده فزاینده نیروهای تولیدی و طبقه کارگر نوظهور تجهیز نشده بودند. امروزه، وحدت طبقه بورژوازی با ادغام تکنوکرات‌های دولتی و بخش‌هایی از سرمایه بزرگ تهدید می‌شود. گسترش عظیم دولت، شمار زیادی از کارمندان دولت را به دشمن طبقاتی، یعنی پرولتاریا، نزدیک‌تر و به آغوش او سوق می‌دهد، در حالی که تکنوکرات و عوام‌فریبان جویای رأی - هرچند هر دو به یک اندازه ضروری هستند - اما به روش‌های متناقضی حکمرانی می‌کنند.

دولت سوسیالیستی از دیالکتیک مصون نیست. دولت در مبارزه برای دفاع از خود و گسترش یک پایگاه تولیدی برای از بین بردن تفاوت‌ها بین کار فکری و یدی، شهر و روستا، ناگزیر است از تکنیک‌های بوروکراتیک و تکنوکراتیک استفاده کند که همزمان همین تفاوت‌ها را بازتولید می‌کنند. برای مدیریت و کنترل بوروکراسی و تکنوکراسی، نیاز به رهبری سیاسی کادر دارد. اما این نیز به نوبه خود به معنای بازتولید تفاوت بین کادر و کارگران و همچنین پیشاهنگ و توده است که راه را به سوی خودسازمان‌دهی جمعی کمونیستی مسدود می‌کند.

اما دیالکتیک همچنین به ما می‌آموزد که تضادها در یک بن‌بست دائمی و ناگسستگی محبوس نمی‌مانند. موضوع پویایی آن‌ها در تغییر و تحول است. بنابراین، جایگاه کادر نیز متناقض است. او ارتباط نمایندگی خود با توده‌ها را مدیون رابطه‌اش با رهبران و بوروکرات‌ها است. به موازات رشد و توسعه توده‌ها، کادر یا باید به خود اجازه دهد که در جمع گنجانده شود یا پس از اتمام کار و زمانش به «زباله‌دان تاریخ» افکنده شود.

آنچه که در بالا گفته شد، تنها استدلالی کلی است و طبیعتاً هیچ‌چیز درباره دولت‌های سوسیالیستی‌ای که ممکن است وجود داشته باشند به ما نمی‌گویند. در نهایت، هر چند مختصر، باید مستقیماً به این پرسش بسیار بحث‌برانگیز پردازیم. چنان‌که در ابتدا نیز اشاره کردیم، این مطالعه در درجه نخست بیشتر نظری و روش‌شناختی است و به‌عنوان ابزاری، اما نه جایگزین، برای یک بررسی تجربی درباره این‌که آیا مثلاً اتحاد جماهیر شوروی و چین طبق معیارهای مارکسیستی کشورهای سوسیالیستی هستند یا خیر، بکار می‌آید. مقاله‌ای از این دست می‌تواند پرسش‌هایی را که باید مطرح شوند بازفرموله و مشخص کند. در طول این پژوهش و ارائه، شواهدی نیز مطرح شده‌اند که به‌زعم من برخی پاسخ‌های رایج درباره ماهیت این کشورها را کنار می‌زنند.

مسئله تاریخی گذار سوسیالیستی به جامعه‌ای بی‌طبقه، به‌گونه‌ای بازفرموله شده که به‌جای تعبیر آرمان‌شهری، به‌عنوان شکلی از جامعه مطرح شود که دارای تضادهای درونی است که در آن طبقه کارگر تسلط جمعی دارد، اما بلحاظ فردی تابع است. ما الگوی خاص و ویژه‌ای را برای سازماندهی کارگران را، البته نه به عنوان الگوی ایده‌آل، بلکه بر مبنای واقعیت تاریخی، شناسایی کرده‌ایم. یعنی بر مبنای جنبش توده‌ای با ثبات و ساختار یافته و سازماندهنده آن یا همان کادر. اما در این نوع نگاه، هنگام بررسی ماهیت یک دولت سوسیالیستی خاص، دو نکته تعیین‌کننده مشخص وجود دارند که باید مورد توجه قرار گیرند:

۱، رابطه کادرهای حزبی (و کادرهای سازمان‌های توده‌ای) با مدیران بنگاه‌ها، کارآفرینان و بوروکرات‌های گوناگون، و ۲، رابطه کارگران و توده‌ها و تجمع‌های دهقانان با کادرها. چنین رابطه‌ای در هر دو مورد باید به‌گونه‌ای باشد که طرف اول کنترل نهایی را بر طرف دوم داشته باشد.

کشورهایی که ادعا می‌کنند سوسیالیست هستند یا در حال "ساختن" سوسیالیسم به معنای مارکسیستی آن هستند، عمدتاً سه مبنای علمی معتبر برای ادعای خود دارند: نخست، خاستگاه آن‌ها در انقلاب‌هایی است که توسط کارگران و دهقانانی انجام شده که از چارچوب‌های قدیمی خود رها شده و نهادهای قدرت جدیدی را ایجاد و تصاحب کرده‌اند که بر اساس فناوری سازماندهی جدیدشان عمل می‌کند. دوم، روابط تولیدی نوینی شکل گرفته است که شامل مالکیت جمعی بر مهم‌ترین ابزارهای تولید، تولید برنامه‌ریزی‌شده ارزش‌های مصرفی و کنترل حزب انقلابی بر مدیریت تولید. سوم این‌که، این روابط تولیدی جدید و دولت بازتولید می‌شوند.

پاسخ‌هایی مانند «سرمایه‌دارانه» یا «بوروکراتیک» در رابطه با این کشورها باید کنار گذاشته شوند. این تحولات برگشت‌ناپذیر بنظر می‌رسند. آن‌ها به‌عنوان شکل‌هایی از حاکمیت، تجربه‌های بسیار تلخ مانند وحشت‌افکنی استالینی را از سر گذرانده‌اند و در موقعیت‌های بحرانی دوام آورده‌اند. نخستین فردی که پس از استالین برکنار شد بریا، رئیس پلیس امنیت بود، و نیز پس از فروکش کردن ناآرامی‌های انقلاب فرهنگی چین، نخستین رهبری که سقوط کرد، لین بیائو، فرمانده کل نیروهای مسلح بود. (من نمی‌خواهم هیچ شباهت دیگری بین این دو نفر، جز نقش آن‌ها به‌عنوان مهم‌ترین رهبران نهادهای سرکوبگر قائل شوم). شورش‌های گسترده اپوزیسیون در اروپای شرقی، ضمن حمله به ویژگی‌های سرکوبگرانه و اقدامات خاص رژیم‌ها، صراحتاً تأکیدی بر پذیرش چارچوب سوسیالیستی است. این بازگشت‌ناپذیری ملموس خود به تنهایی برای تأکید بر نقش دوران‌ساز این انقلاب‌ها در تاریخ بشر، کافی است.

اما حتی اگر سرمایه‌داری در یک سوم جهان و احتمالاً برای همیشه از بین رفته یا به نقشی حاشیه‌ای تنزل یافته باشد، در عین حال واضح است که ویژگی تثبیت‌شده پسانقلاب در این کشورها در حال حاضر به هیچ وجه به‌معنای واقعی کلمه تسلط جمعی طبقه کارگر نیست. پایگاه طبقاتی احزاب حاکم تقریباً هیچ کنترل مؤثری بر رهبری حزب ندارد، در عوض رهبری تصمیمات خود را در اشکال محرمانه اتخاذ و به سطوح پایین‌تر منتقل می‌کند و در صورت لزوم با اقدامات سرکوبگرانه از آن‌ها حمایت می‌کند. نیروی انقلابی در این کشورها منجمد شده است. این خود دلیلی معتبر بر این ادعا است که این کشورها سوسیالیستی نیستند.

بنابراین، دو ادعای متضاد، هر یک استدلال‌هایی دارند که به‌سختی می‌توان آن‌ها را رد کرد. بعلاوه، تاکنون امکان‌پذیر نبوده است که بتوان در تاریخ این جوامع نقطه عطفی روشن و قطعی را شناسایی کرد که بتواند این دو دیدگاه را آشتی دهد و هر یک را برای اعمال شدن در دوره‌ای خاص و جداگانه از توسعه ناقص نسبت دهد.

شاید تنها راه خروج از این بن‌بست آشکار، بازفرموله‌کردن پرسش باشد. به‌جای پرسیدن از «ماهیت واقعی» این جوامع، شاید بهتر باشد پرسیم: کدام پویایی‌ای بر آن‌ها حاکم است و آن‌ها را هدایت می‌کند؟ در این‌جا دو احتمال پدیدار می‌شود. حتی اگر انباشت سرمایه آشکارا نتواند آن‌چه را که اتفاق می‌افتد توضیح دهد، می‌توان تصور کرد که نوع جدیدی از استثمار در حال شکل‌گیری باشد، احتمالاً از طریق انحصار مدیریت بر دانش فکری توسط دولت همراه با منطق اجتماعی‌ای که هنوز کشف نشده است. یا این‌که این جوامع همچنان در دل یک پویایی سوسیالیستی با تضادهایی میان کادر و مدیران / بوروکرات تجاری از یک سو و کادر و کارگران از سوی دیگر قرار دارند.

به نظر من، احتمال دوم منطقی‌تر است. این تفسیر می‌تواند بقاء و بازتولید اشکال انقلابی سازمان و ایدئولوژی، هرچند تحریف‌شده یا تهی‌شده از محتوا، را توضیح دهد؛ اشکالی که اساساً باید برای یک امپراتوری تکنوکرات مزاحم و بازدارنده باشند. بنظر می‌رسد که تنها تفسیر دوم بتواند گرایش مجدد به مشارکت بیشتر کارگران در سطوح پایین و میانی در اتحاد جماهیر شوروی طی دو دهه آخر را توضیح دهد. پارامترهای تاریخی این جوامع نیز تا حد زیادی می‌توانند تمایلات اقتدارگرایانه در رشد پویایی سوسیالیستی را تبیین کنند. تولید ارزش‌های مصرفی در جوامعی که از دشمنان سرمایه‌داری اصلی خود فقیرترند، و حفظ تعادل نظامی با آن‌ها، مستلزم اولویت‌بندی اهداف بلندمدت است و می‌تواند موجب تمایل به استفاده از ابزارهای اقتدارگرایانه در ازای چشم‌پوشی از رضایت عاجل و فوری بینجامد.

اگر این تفسیر درست باشد، «کشورهای سوسیالیستی» موجود نه نمایانگر سوسیالیسم کامل شده‌ای هستند و نه شکل جدیدی از جامعه طبقاتی، بلکه جوامعی پساانقلابی منسوخ شده‌ای با پویایی سوسیالیستی در آن‌ها دچار انجماد شده که یا باید منحل شوند یا منفجر.

قدرت دولتی - درباره‌ی دیالکتیک حکومت طبقاتی

۱، طبقه، دولت و قدرت

یک مرزبندی

ماهیت رابطه‌ی بین طبقات اجتماعی - که اساساً بر پایه‌ی جایگاه آن‌ها در اقتصاد تعریف می‌شوند - از یک سو و اعمال قدرت سیاسی از طریق دولت از سوی دیگر، دارای چیست؟ آیا در این یا آن کشور طبقه‌ای حاکم وجود دارد؟ اگر آری، در این صورت کدام طبقه است؟ و این طبقه قدرت خود را چگونه اعمال می‌کند؟ چگونه ممکن است که این طبقه حاکم قدرت خود را از دست بدهد؟ گرچه این پرسش آخر خود پرسش‌های پیچیده‌ای در مورد تأمل و پیش‌بینی از راهبرد (استراتژی) بهمراه دارد؛ و دیگر پرسش‌ها در ظاهر بسیار ساده و سراسر است به‌نظر می‌رسند. اما مشکل واقعی زمانی بروز می‌کند که سعی کنیم به آن پرسش‌ها پاسخ دهیم. چنانچه اگر تعصبات ایدئولوژیک را کنار بگذاریم، آنچه می‌ماند موضوع و مورد پرسش و پاسخ دادن به پرسش با روش علمی است. این مقاله دقیقاً با فکر و هدف بهره‌گرفتن از یک روش متدیک (روش‌شناختی) به تحلیل برخی از مسائل بنیادین علمی و سیاسی در مورد طبقه، دولت و قدرت تحریر شده است.

بحث درباره‌ی این پرسش‌ها، منجر و همراه با جدلی شدید و گسترده شده. اما، آیا می‌توانیم مطمئن باشیم که پاسخ‌هایی که تاکنون داده شده واقعاً پاسخ به یکدیگر هستند؟ آیا آنچه که ما از مفهوم «پارادایم» و «مسئله‌شناسی» می‌دانیم، این فرض را که نویسندگان مورد بحث، با ساختارهای و سنت‌های علمی و سیاسی بسیار متفاوتی که دارند، به یک مسئله واحد اشاره می‌کنند - حتی اگر از واژگان‌شان یکسان یا مشابه استفاده کنند - ساده‌لوحانه نمی‌کند؟

بررسی‌های دقیق‌تر نشان می‌دهند که چنین فرضیه‌ای نیز یک پیش‌فرض موجه است. با این حال، هدف ما در این‌جا ارائه‌ی یک بررسی انتقادی بر انبوه ادبیات موجود نیست، بلکه طرح مجموعه‌ای از پرسش‌ها و پیشنهاد الگوهایی برای پاسخ‌گویی به آن‌ها است. قصد ما پرداختن به این مسئله با روشی تازه و بدیع نیست، بلکه کوشش ما پیروی و بهره‌گیری از روش‌های جاافتاده است، البته با امید به دقت و انسجامی بیشتر از روش‌های گذشته. اما پیش از آغاز، بسیار مهم است که مرزی روشن میان این پرسش‌ها و سایر گونه‌های پرسش ترسیم کنیم.

صرف‌نظر از دیگر نکات و تمایزات ظریف‌تر، می‌توان سه روش بنیادی برای مطالعه قدرت سیاسی ایجاد کرد. رایج‌ترین آن‌ها بر این پرسش متمرکز است که «چه کسی قدرت را در دست دارد؟» برای مثال، پرسیده می‌شود: چه کسی این کشور را اداره می‌کند؟ آیا اساساً کسی هست بر این جامعه حکومت می‌کند؟¹ می‌توانیم این روش را ذهن‌گرایانه «سوبژکتیویستی» بنامیم، به این معنا که می‌کوشد سوژه قدرت را مشخص کند. بدیهی است که این روش شامل این سئوالات فرعی نیز می‌شود: چند نفر قدرت دارند؟ عده‌ای اندک یا گروهی وسیع؟ یک گروه متحد از خانواده‌هایی خاص، که نخبگان نهادی از تصمیم‌گیرندگان پیشرو یا گروه‌های رقیب است؟ یا شاید واقعاً در

¹ See text Robert Dahl, *Who Governs? Democracy and Power in an American City*, New Haven 1961; W Domhoff, *Vem styr Amerika?*, Staffanstorp 1970; N Polsby, 'How to Study Community Power: The Pluralist Alternative', i *Journal of Politics*, årgång 22 (1960).

اختیار همه باشد، یا هیچ‌کس؟ در چارچوب این نگرش و جهت‌گیری مسئله‌محور مشترک، تحلیل‌ها و رامحل‌های مختلف زیادی پیشنهاد شده است، و به‌ویژه در ایالات متحده، پیرامون روش‌ها و یافته‌ها بحث‌های پرشوری درگرفته است. در واقع به نظر می‌رسد این جدل بین نظریه‌پردازان در مورد «کثرت‌گرایی»، «نخبه‌گرایی قدرت» و «طبقه حاکم» پایانی ندارد.²

این شکل از چالش‌گری که عمدتاً در چارچوب ایدئولوژی سیاسی لیبرال، یا شاید نظریه‌ی سیاسی لیبرالی باقی مانده است³، مفاهیم درک و برداشت لیبرالی از دموکراسی را به‌عنوان نقطه شروع پذیرفته و سپس بررسی می‌کند که آیا مظاهر معاصر دموکراسی در ایالات متحده با آن معیارها و هنجارهای آرمانی همخوانی دارند یا خیر.

روش دوم، متدی است که بجز چند نهاد دانشگاهی بسیار تخصصی، در بیرون از محبوبیت بسیار کمتری برخوردار است. این روش به پرسش «چقدر - بعبارت دیگر چه میزان از قدرت؟» می‌پردازد. این رویکرد بر «قدرت انجام دادن کار» به‌جای «قدرت بر دیگران» تأکید دارد و تمرکز آن بر چگونگی مبادله و انباشت قدرت است، به جای چگونگی توزیع آن. از آن‌جا که تحلیل قدرت سیاسی در این رویکرد بر اساس گونه‌ای از نظریه‌ی اقتصادی لیبرال شکل می‌گیرد - خواه اقتصاد خرد (میکرو) کتاب‌های درسی (بوچانان-تالاک، داونز)، و خواه نظریه‌ی توسعه‌ی اقتصادی (هانتینگتون)، یا تحلیل‌های لیبرالی اقتصاد پیشرفته‌تر (کولمن، هرنس) - شکل گرفته است، می‌توان این روش را «الگوی اقتصادی» نامید.⁴ این روش‌ها در اشکال گوناگون اقتصاد خرد خود دارای یک چارچوب کلی ذهن‌گرایانه (سویژکتیویستی) و بعنوان دقیق‌تر، کمابیش مشابه هم دارند: در این‌ها قدرت بر بنیاد ترم‌هایی چون تقدم اولویت‌ها، جایگزین‌ها (بدیل‌ها)، انتخاب‌ها و

² بحث روش‌شناختی عمدتاً در مجله «مجله علوم سیاسی آمریکا» (APSR) انجام شده است. مروری بر آن را می‌توان از گلچین ویرایش‌شده توسط آر. بل، دی. ادواردز و اچ. واگنر، قدرت سیاسی (political Power)، نیویورک ۱۹۶۹، به دست آورد. یک مرور کلی اروپایی قدیمی‌تر، که از دیدگاه لیبرال-کثرت‌گرا تهیه شده است، اثر آر. آرون با عنوان «طبقه اجتماعی، طبقه سیاسی، طبقه مدیر» در Archives européennes de sociologie، شماره ۲، ۱۹۶۰، صفحات ۸۲-۲۶۰ است. در سال ۱۹۷۱، APSR دور جدیدی از مقالات را منتشر کرد، این بار بین اف. فری و آر. ولفینگر (جلد ۶۵، صفحات ۱۰۸۱۱۱۰۴). در مورد رادیکال‌ها یا به اصطلاح «نظریه‌پردازان نخبه» (که به آنها نه به این دلیل که نخبه‌گرا هستند، بلکه به این دلیل که حکومت نخبگان را جاری می‌کردند، به این نام خوانده می‌شوند)، بهترین نوشته‌ها عبارتند از: تی. باچراخ/ام. باراتز، قدرت و فقر، (Power and Poverty)، نیویورک ۱۹۷۰؛ و اس. لوکز، قدرت: یک دیدگاه رادیکال، لندن ۱۹۷۴. روش‌شناسی مکتب دامهوف در شماره ویژه مجله آمریکایی «جامعه‌شناس شورشی»، «مسیرهای جدید در تحقیقات ساختار قدرت»، (به سردبیری دبلیو. دامهوف) ۱۹۷۶ توسعه یافته است. مهمترین مشارکت کنندگان در این جدل گسترده عبارتند از: الف) از جنبه نظری نخبگان، اف. هانتز، «ساختار قدرت جامعه»، چپل هیل ۱۹۵۳؛ سی. دبلیو. میلز، «ماکتلین»، استکهلم ۱۹۷۲؛ دبلیو. دامهوف و همکاران، ۱۹۷۰ و بسیاری دیگر از آثار تخصصی‌تر مانند ام. کرسون، «غیرسیاسی بودن آلودگی هوا»، بالتیمور ۱۹۷۱؛ و آر. میلیبند، «مقالات آماری و سرمایه‌داری»، استکهلم ۱۹۷۰ - کتابی که اگرچه از سنت پژوهشی مارکسیستی می‌آید، اما اساساً در این دسته قرار می‌گیرد؛ و ب) از اردوگاه کثرت‌گرایان، دی. ریسمن و همکاران، «جمع تنها»، نیویورک ۱۹۵۳؛ آر. دال و دموکراسی کثرت‌گرا در ایالات متحده: تضاد و رضایت»، شیکاگو ۱۹۶۷؛ و کتابی با گرایش به این سمت، ای. گیندنز، «ساختار طبقاتی جوامع پیشرفته»، لندن ۱۹۷۳.

³ در حالی که، برای مثال، سی. رایت میلز بدون شک یک لیبرال رادیکال بود، نویسندگانی مانند لوکز و میلیبند از مقدمات نظریه سیاسی لیبرال شروع می‌کنند، بدون این‌که از نظر سیاسی به لیبرالیسم پایبند باشند.

⁴ T Parsons, 'On the Concept of Political Power', i dens, Sociological Theory and Modern Society, New York 1967; S Huntington, Political Order in Changing Societies, New Haven 1968; A Downs, An Economic Theory of Democracy, New York 1957; J Buchanan/ G Tullock, The Calculus of Consent, Michigan 1962; J Coleman, The Mathematics of Collective Action, London 1973; och G Hernes, Makt og avmakt, Oslo 1975.

غیره. . . بررسی می‌شود. برخی از نظریه‌پردازان «اقتصادی» در واقع حتی به مسئله «قدرت بر دیگران» نیز علاقه‌مند هستند.

رویکرد مارکسیستی و ماتریالیسم تاریخی اساساً متفاوت است. بر خلاف دو رویکرد دیگر، این روش از «منظر نگاه کنشگر» آغاز نمی‌کند، بلکه از فرآیند مداوم بازتولید و دگرگونی اجتماعی آغاز می‌کند. اگر قرار باشد که آن را بمنظور مقایسه با سایر پرسش‌ها، در یک پرسش واحد خلاصه کنیم، شاید بتوانیم آن را چنین فرموله کنیم: «قدرت چه ماهیتی دارد و چگونه اعمال می‌شود؟» بنابراین، روش تحقیق ماتریالیسم تاریخی بیش از هر چیز در پی تعیین ماهیت قدرت است، نه موضوع یا کمیت آن. این امر در پرسش تأمل برانگیز و تکانه‌دهنده مارکسیسم-لنینیسم چنین بیان شده است: «دموکراسی برای کدام طبقه؟ دیکتاتوری برای کدام طبقه؟» هدف اصلی مارکس از نگارش کتاب سرمایه اساساً نه کشف «این‌که چه کسی ثروتمند است و چه کسی فقیر»، و نه حتی تعیین میزان ثروت موجود، بلکه افشای «قوانین حرکت اقتصادی جامعه‌ی مدرن»؛ نشان دادن این‌که چگونه ثروت و فقر، سلطه و انقیاد، (باز) تولید و دگرگون می‌شوند، بود. بنابراین، تمرکز تحلیل مارکس، نه بر دارایی، و نه بر مالکان دارایی بود، بلکه بر سرمایه بود - یعنی مناسبات تولیدی‌ای مشخصی که به شیوه‌ای معین با نیروهای مولد، دولت و حوزه نمایندگی اجتماعی پیوند داشتند.

این دیدگاه پیامدهای مهمی دارد که باید از ابتدا روشن شوند. مارکسیست‌ها از زاویه‌ای خاص به رابطه‌ی بین طبقات با قدرت دولتی علاقه‌مند هستند. آن‌ها دولت را یک نهاد مادی و جداگانه می‌دانند که به‌مثابه محور اجتماعی روابط قدرت عمل می‌کند. دولت به‌خودی‌خود قدرتی ندارد، بلکه نهادی است که قدرت اجتماعی در آن متمرکز می‌شود، و از طریق آن اعمال می‌گردد.⁵ طبق اصول بنیادی ماتریالیسم تاریخی، طبقات و دولت یکدیگر را مشروط می‌کنند: جایی که طبقات وجود نداشته باشند، دولتی هم وجود ندارد. بنابراین، در جوامع طبقاتی، روابط اجتماعی در درجه‌ی نخست، روابط طبقاتی هستند. از این رو هر دولتی، طبق تعریف دارای خصلتی طبقاتی است، و هر جامعه‌ی طبقاتی دارای یک طبقه‌ی حاکم (یا بلوکی از طبقات حاکم) است. در نتیجه بحث علمی مارکسیستی اصلاً در حوزه‌ی مباحث سوژکتیویستی درباره‌ی وجود یا عدم وجود طبقه‌ی حاکم جای نمی‌گیرد. اگر این [بررسی] در پی شناسایی طبقه‌ی حاکم و ویژگی طبقاتی قدرت دولتی است، هدف آن آشکارسازی ساختارها و مناسبات اجتماعی‌ای است که بیش از همه توسط قدرت مادی دولت مورد حمایت، تقویت و محافظت قرار می‌گیرند و شرایطی را ایجاد می‌کند که تحت آن این ساختارها می‌توانند تغییر یا از میان بروند. خصلت طبقاتی یک قدرت دولتی معین لزوماً به این معنا نیست که چگونه کسی در پشت صحنه جریان امور را در دست دارد. بلکه، این ویژگی به محتوای اجتماعی کنش‌های دولت را تعیین می‌کند و از این طریق، طبقه‌ی حاکم آن جامعه را نشان می‌دهد. در نتیجه، این موضوع بار دیگر این پرسش را مطرح

⁵ این موضوع توسط نیکوس پولاتزاس در آثار بسیار مهمش «قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی»، مولندال ۱۹۷۰، و «ساختار طبقاتی سرمایه‌داری مدرن»، استکهلم ۱۹۷۷، مورد توجه قرار گرفته و بسط داده شده است.

می‌کند که این سلطه‌ی طبقاتی چگونه بنیان نهاده می‌شود، چگونه حفظ می‌شود، و چگونه می‌توان آن را واژگون ساخت.⁶

... و دلایل و توجیه آن

در یک بررسی علمی، مرزبندی‌ها باید با ارجاع و استناد به قواعد روش‌شناختی علمی توجیه شوند. حتی گرچه رویکرد ماتریالیسم تاریخی در پرداختن به قدرت سیاسی معطوف به نوعی جهت‌گیری مسئله‌محور خاص را تشکیل می‌دهد، باز با این وجود می‌توان آن را از منظر ارزش تحلیلی با دو رویکرد دیگر مقایسه کرد. به این اعتبار، می‌توانیم هر سه رویکرد را به‌طور کلی و در ترم‌های کلی و غیررسمی همچون «قدرت انجام دادن کار» و «قدرت بر دیگران» مورد بحث قرار دهیم. البته ممکن است سهم هر یک از این دو رویکرد غیرمارکسیستی در تحلیل، مبتنی بر تحریفات ایدئولوژیک آشکار باشد، اما می‌توان گفت که نارسایی بنیادی دو رویکرد غیرمارکسیستی در ناتوانی آن‌ها در درک تشخیص محدودیت‌های خودشان نهفته است. افزون بر این، دستاوردهای هر یک از آن‌ها عمدتاً به مشخصات و موارد خاصی از مسائل عام‌تر ماتریالیسم تاریخی قابل تلقی‌اند، و بنابراین، می‌توان آن‌ها را در ماتریالیسم تاریخی گنجانند.

مسئله‌ی «قدرت انجام دادن کار» این پرسش را مطرح می‌کند: قدرت برای انجام دادن چه کاری؟ بدیهی است که تعیین و کمی‌سازی [حدود اختیارات] دامنه‌ی کنشگران سیاسی تأثیرگذار، یا مشخص کردن منابع قدرت یک دولت معین، اهمیت‌ی انکارناپذیر دارد. (برای ذکر تنها یک مثال، هرچند افراطی، که گاهی اوقات حتی توسط شمار قابل توجهی از مارکسیست‌ها نیز نادیده گرفته می‌شود: باید بی‌تردید میان یک دموکراسی با رقابت انتخاباتی، یک دیکتاتوری فاشیستی و یک الیگارشی فاسد تمایز قائل شد، حتی اگر هر سه ممکن است مظاهر بارز و آشکاری قدرت طبقاتی بورژوازی باشند). اما به محض این‌که تأثیرگذارترین افراد قدرت را شناسایی کردیم، با یک مسئله‌ی تازه روبرو می‌شویم: این کنشگران با قدرت خود چه می‌کنند؟ حاکمان هنگام فرمانروایی چه می‌کنند؟ رهبران، پیروان خود را به کجا هدایت می‌کنند؟ در بحث غیرمارکسیستی، کل این حوزه نادیده گرفته می‌شود، یا به شیوه‌ای کاملاً ناکافی مورد بررسی قرار می‌گیرد. گفتن این‌که بحث کثرت‌گرا و نخبه‌گرایی در نهایت به تقابل ختم می‌شود، تنها نوعی از یک کاریکاتور کوچک است: «ببین، خیلی‌ها در قدرت سهیم هستند، این خوب است!» در برابر «نه، این‌جا را ببینید، تعداد کمی در قدرت سهیم‌اند، این بد است!»

پاسخ متداول به پرسش «قدرت برای چه؟» این است: «قدرت برای تحقق و حفاظت از منافع خود»، یا بنا به جان‌بینی به‌ظاهر خوش‌بینانه‌ی - پنگلوسیانیسم - تالکوت پارسونز* «علاقه و

⁶ Cf. the authors' preface to J Fabre/F Hincker/L Sève, Les communistes et l'état, Paris 1977 — a book of great theoretical and political importance; and Francois Hincker's contribution to the debate on 'Crise du capitalisme, crise de la société, crise de l'état', La nouvelle critique, February 1977.

*پنگلوسیانیسم، دیدگاهی است که می‌گوید ما در بهترین جهان زندگی می‌کنیم، که همه چیز از قبل توسط طبیعت (از طریق قوانین طبیعی، تکامل و غیره) برای بهترین حالت تنظیم شده است و بنابراین هیچ دلیلی وجود ندارد که ما سعی کنیم جهان را به هر طریقی، مثلاً از طریق سیاست، تغییر دهیم، ما می‌توانیم فقط بنشینیم و بگذاریم جهان مسیر خود را طی کند - م.

باورمندی به کارایی و عمل‌کرد جمعی» است⁷ با در نظر داشتن تنوع عظیم اشکال تاریخی و نظام‌های قدرت، این پاسخ را به‌سختی می‌توان پاسخی قانع‌کننده تلقی کرد. ما تنها در چارچوب یک شکل اجتماعی معین و در یک چشم‌انداز زمانی مشخص است که بنظر می‌رسد می‌توانیم معنای تجربی و دقیقی را به مفهوم فایده‌باورانه‌ی «منفعت» نسبت دهیم. برای مثال، منفعت یک دیکتاتور فاشیست یا نظامی چیست؟ یا منفعت یک نخست‌وزیر دموکرات کدام است؟ می‌توان چنین استدلال کرد که در یک چشم‌انداز زمانی کوتاه، در قدرت ماندن است. اما آیا این پاسخ، پرسش را واقعاً روشن‌تر می‌کند؟ و ضمن این‌که مدل‌های اقتصادی خرد حاشیه‌گرایانه (مارژینالیستی) تصویر روشنی از مبادلات بازار ارائه می‌دهند، اما کمک چندانی به درک ما از پیدایش و پویایی سرمایه‌داری یا مکانیسم‌ها و بحران‌های انباشت سرمایه‌داری، نمی‌کنند.⁸

با نادیده گرفتن یا اجتناب از مسئله‌ی «قدرت برای انجام دادن کار»، رویکردهای غیرمارکسیستی از تبیین دگرگونی تاریخی جوامع ناتوان می‌مانند. به‌طور مشخص، همه‌ی نظریه‌پردازان نخبه‌گرای کلاسیک که به‌راستی همه پیآمدهای تحلیل خود را تا انتها دنبال کرده و اندیشیده‌اند، مدعی‌اند که جامعه در بنیاد خود هیچ‌گاه تغییر نمی‌کند. این امر مشخصاً در مورد همه آن‌ها صادق است: گامپلوویچ، موسکا، پارتو، میشلز. آن‌ها به‌جای تغییر، چرخه‌ای ابدی از ظهور، صعود، سلطه، زوال و سقوط نخبگان را ترسیم می‌کنند و در نهایت مردم و جامعه را به زیست‌شناسی رجعت می‌دهند.⁹ اگرچه مردم بی‌گمان موجودات زنده بیولوژیکی هستند، اما با این وجود، این یک واقعیت آشکار است که جامعه‌ی بشری در طول تاریخ دگرگون شده و اشکال گوناگونی به خود گرفته است. وظیفه‌ی علوم اجتماعی باید تجزیه و تحلیل همین اشکال تاریخی و فرایندهای تحول آن‌ها باشد - وظیفه‌ای که چنان‌چه در نقطه شروع روان، اراده یا منافع کنشگران قدرت [سوژه‌های قدرت] را مد نظر بگیریم نمی‌توان آن را به انجام رساند. این کنشگران باید در یک رابطه نظام‌مند با زمینه‌ی اجتماعی - تاریخی‌ای که بر آن حکومت می‌کنند، قرار گیرند. این آن چیزی است که مارکسیسم به آن می‌پردازد - نه پیگیری توطئه‌های مبهم و مشکوک.

از دیدگاه ماتریالیسم تاریخی، طبقات حاملین روابط تولیدی معینی هستند. بنابراین شناسایی بورژوازی به‌مثابه طبقه‌ی حاکم به معنای تثبیت جایگاه قدرت دولتی در درون الگویی است که توسط پویایی‌ها و تضادهای سرمایه‌داری ایجاد شده است، آن‌گونه که با گرایش‌ها، امکانات و مشکلات خاص خود، در یک مرحله و یک مقطع زمانی مشخص ظاهر می‌شود. به همین ترتیب، هر دولتی در یک الگوی اجتماعی - تاریخی خاصی با یک طبقه حاکم خاص در پیوند است که چارچوب آن‌چه را که از سوی دولت انجام می‌پذیرد و همچنین امکان‌های دگرگونی را مشخص می‌سازد.

⁷ Parsons, a a, s 308.

⁸ Cf. my essay 'Economic systems: science and ideology', in *Classes and economic systems*, Staffanstorp 1971.

⁹ For demonstration and instructions see my *Science, Class and Society*, NLB 1976, chap. 4:3.

بنابراین، از یک نقطه نظر می‌توان چنین گفت که تحلیل‌های غیرمارکسیستی تلویحاً به بررسی برخی از ویژگی‌های بنیادی حکومت طبقاتی می‌پردازند، در حالی‌که از منظری دیگر، چنین بنظر می‌رسد که در عمل تنها در ارتباط با یک مورد خاص هستند. این تمایز زمانی آشکار می‌شود که یکی از جنبه‌های «قدرت بر دیگران» را بررسی کنیم. آیا جنبه‌های مختلف موضوع حکومت کنشگران قدرت در ارتباط با یکدیگر اند؟ در این صورت آیا باید نتیجه گرفت که قدرت اجتماعی در مواردی که از یک سوژه قدرت واحد، مانند یک گروه یا فرد خودکامه یا یک گروه اجتماعی معین با دیدگاه‌های منسجم و همگن سرچشمه نمی‌گیرد، امری تصادفی و فاقد الگویی قابل تشخیص است؟ چنانچه اعمال قدرت در چنین مواردی تصادفی و فاقد زمینه‌های منسجم درونی نباشد، پس در این صورت چگونه باید چنین رابطه‌ای را بررسی و درک کرد؟

در جهان غرب، امروزه بحث بین نظریه‌پردازان طرفدار کثرت‌گرایی و نخبه‌گرایی بر این مسئله‌ی ثانوی [فرعی] متمرکز شده است که؛ آیا بین اجزاء و عناصر مختلف اعمال قدرت در یک جامعه معین نوعی رابطه‌ی میان‌فردی [interpersonell relation] وجود دارد یا خیر؟ آیا این اجزاء توسط یک گروه نخبه‌ی [کنشگر] منسجم که همه تصمیمات مهم در حوزه‌های کلیدی را اتخاذ می‌کند، متحد شده‌اند؟ یا این‌که قدرت تصمیم‌گیری بین گروه‌هایی تقسیم شده است که ارتباط اندکی با یکدیگر دارند یا اصلاً پیوندی ندارند؟ چنین صورت‌بندی و فرمولبندی از موضوع، عملاً این واقعیت را نادیده می‌گیرد که تجزیه و گسست بین اجزاء تصمیم‌گیری اعمال قدرت لزوماً به معنای مجموعه‌ای تصادفی و بی‌ساختار از رویدادها نیست. برعکس، علوم اجتماعی بر این فرض بنیادین و ظاهراً مشروع استوار است که هر آنچه در جامعه رخ می‌دهد، از نوعی الگوی معین پیروی می‌کند و بنابراین، می‌توان آن را ابزاری برای فهم تحلیلی و علمی قرار داد. در نتیجه، همکاری کثرت‌گرایان و نخبگان‌گرایان تنها بر یک شکل ممکن از الگوی قدرت تمرکز داشته است - آن هم شکلی که به‌سختی بتوان آن را مهم‌ترین نوع قدرت در جوامع پیچیده‌ی مدرن دانست.

با مشاهده این واقعیت که در کنار عضویت در گروه‌های قدرت در هم‌تنیده و منسجم، نوع دیگری از هویت بین فردی [بین‌فردی] مراد چگونگی ارتباط میان افراد و پرسنل و کیفیت تبادل اطلاعات بین دو یا چند نفر است. (interpersonell identitet) - م] نیز وجود دارد - یعنی ایده‌های مشترک، و یا مجموعه‌ای از ارزش‌های مشترک - که سود چندانی به بار نمی‌آورد¹⁰. چرا که در جوامع امروزی، مجموعه ارزشی مشترک، بسیار کلی و انتزاعی است و هنوز باید توضیح داده شود و روشن گردد که این ارزش‌ها چگونه به‌وجود می‌آیند، چگونه عمل می‌کنند و به‌طور دقیق‌تر چگونه باید زنده نگه داشته شوند¹¹. افزون بر این، لازم است نشان داد که چگونه اشکال گوناگون

¹⁰ رابرت دال نوشته است: «سیاست دموکراتیک چیزی جز پوشال نیست، پدیده‌ای سطحی که نمایانگر تضادهای سطحی است. پیش از سیاست‌ورزی، در حین آن و پیرامون آن، به عنوان یک محدودیت و شرط، اجماع اساسی در میان اکثریت قریب به اتفاق اعضای فعال سیاسی وجود دارد.» مقدمه‌ای بر نظریه دموکراتیک، شیکاگو ۱۹۵۶، صفحه ۱۳۲. اما اگر «اجماع» تجلی چیزی در سطح چیز دیگری باشد که هم اجماع و هم سیاست انتخاباتی را «حاطه»، «محدود» و «مشروط» می‌کند، چه؟

¹¹ این نقطه ضعفی در نقد رالف میلی‌بند از تز کثرت‌گرایی (قدرت دولتی در جامعه سرمایه‌داری) است، و در غیر این صورت محکم است. میلی‌بند در نهایت از تحلیل آن دسته از اشکالی که در آن‌ها نه پرسنل دولتی و نه دستگاه اداری بالاتر به میزان قابل توجهی از نخبگان اقتصادی استفاده نمی‌شوند، عقب‌نشینی می‌کند. در چنین مواردی، او فقط به ایندولوژی رهبران سیاسی به عنوان بخشی از اجماع بورژوازی اشاره می‌کند (به فصل ۴:۴ مراجعه کنید). اگر چه او برخی مطالب تجربی و پیشنهاداتی برای راحل‌های این مشکل ارائه می‌دهد، اما اساساً خارج از کنترل تحلیلی او باقی می‌ماند. برای تحلیل دموکراسی‌های بورژوازی توسعه‌یافته و همچنین اصلاح‌طلبی،

«قدرت اجتماعی» زندگی انسان‌ها را شکل می‌دهند و ساختارها و روابط اجتماعی عینی مشخصی را پدید می‌آورند.

بَخرخ/باراتز¹²، و در دوره‌ی متأخرتر، لوکس¹³، نقدهای روش‌شناختی مهمی از کثرت‌گرایی ارائه داده‌اند و مفاهیمی همچون «بسیج نهادی جانب‌دارانه»، «عدم تصمیم‌گیری»¹⁴، و در مورد لوکس، «تعارضات پنهان» و «پیامدهای ناشی از عدم‌کنش»¹⁵ را بررسی کرده‌اند. با این حال، آن‌ها به مسئله‌ی مورد بحث ما یعنی «قدرت بر دیگری» نمی‌پردازند. به نظر می‌رسد رویکرد ذهن‌گرایانه‌ی این نویسندگان نیز ظاهراً امکان راحل مسئله را مبتنی بر نظریه‌ی نخبگان آن‌ها را نیز منتفی می‌کند. گرچه آن‌ها قادرند با روش‌های اصلاح شده خود، جلوه‌های عمیق‌تر از حکومت نخبگان را بررسی کنند، اما به‌سختی می‌توان انتظار داشت که الگوهای دیگری از اعمال قدرت اجتماعی جز یک کنشگر واحد قدرت را بیابند. در مورد بَخرخ/باراتز، این محدودیت به‌شدت تحت تأثیر دیدگاه آن‌ها نسبت به قدرت به مثابه‌ی یک رابطه‌ی میان‌فردی بین آ و ب ناشی می‌شود، همچنان‌که مفاهیم مرتبط دیگر نیز از همین منظر نشئت می‌گیرند.¹⁶ در مورد لوکس، دغدغه‌ی اخلاق‌گرایانه او نسبت به «مسئولیت» موجب می‌شود که از اشکال غیرشخصی سلطه چشم‌پوشی کند و تمرکز خود را صرفاً بر مواردی قرار دهد که بتوان با اطمینان فرض کرد کنشگر قدرت می‌توانست به‌شیوه‌ای متفاوت از آنچه انجام گرفته عمل کند. در این‌جا او در واقع بین «قدرت» و «سرنوشت» تمایزی قائل می‌شود!¹⁷ بنابراین، حتی از نظر لوکس نیز تحلیل قدرت در وهله‌ی نخست باید از طریق جستجوی کنشگر آن - یعنی عاملان قابل شناسایی، آزاد و مسئول اعمال (و غیر اعمال‌پذیر) - تحلیل شود. به نظر می‌رسد او در تقابل دوگانه‌ی کثرت‌گرایی و نخبه‌گرایی گرفتار مانده است: یا یک نخبه‌ی واحد، یا نخبگان و گروه‌های رهبری مختلف.

فاشیسم و رژیم‌های نظامی، به نظر می‌رسد که تدوین مدلی پیچیده‌تر از مدل میلی‌بند ضروری است. به همین ترتیب، کار ارزشمند ویلیام دامهوف در مورد پیشینه و ارتباطات بورژوازی سطح بالا در سیاستمداران و مدیران آمریکایی، با قرار گرفتن در یک مفهوم‌سازی و تحلیل بسیار توسعه‌یافته‌تر از ساختار قدرت و توسعه متناقض جامعه آمریکا، بسیار سودمند خواهد بود.

¹² Bachrach/Baratz, a a. See also their articles 'The Two Faces of Power' and 'Decisions and Non-Decisions: An Analytical Framework', APSR, volumes 56 and 57 (1962 and 1963 respectively).

¹³ Lukes, a a.

¹⁴ A non-decision denotes 'a decision that results in the suppression or suffocation of a latent or overt threat to the decision-maker's values or interests'. Bachrach/Baratz, op. cit. 1970, p. 44.

¹⁵ Lukes, a a, chapters 4 and 7. The author builds on the cited work of Creson.

¹⁶ Bachrach/Baratz, a a 1970, kap 2.

¹⁷ Lukes, aa, pp. 55-56. رجوع کنید به مارکس: «من به هیچ وجه چهره‌های سرمایه‌دار و زمین‌دار را خوش‌رنگ و لعاب نمی‌بینم. اما این در مورد اشخاص نیست، مگر تا جایی که آن‌ها تجسم‌هایی از دسته‌های اقتصادی، حاملان روابط و منافع طبقاتی مشخص هستند. دیدگاه من، که توسعه اشکال اجتماعی اقتصادی را به عنوان یک فرآیند تاریخی طبیعی درک می‌کند، کمتر از هر دیدگاه دیگری می‌تواند فرد را مسئول شرایطی بدانند که خود او محصول اجتماعی آن است، هر چقدر هم که برای فراتر رفتن از آنها تلاش کند.» سرمایه، بخش ۱، Staffanstorp 1969، صفحه ۵. دیدگاه مارکس البته به این معنی نیست که قدرت سرمایه‌دار سرنوشتی است که باید پذیرفته شود، بلکه به این معنی است که می‌توان آن را شکست داد و از بین برد. با این حال، استدلال او این است که متهم کردن سرمایه‌داران به رفتار چیزی جز سرمایه‌داران کاملاً بی‌معنی است. برای مارکس، سلاح‌های انتقاد با انتقاد از سلاح‌ها، یعنی با مبارزه طبقاتی در تمام اشکال آن، جایگزین می‌شوند.

(ضمناً، هنوز روشن نیست که ارتباط متقابل این گروه‌ها چگونه به‌مثابه‌ی رابطه‌ای از قدرت بر دیگران عمل می‌کند - اگر خود این گروه‌ها از این ارتباط آگاه نباشند).

مارکس راهی برای گریز از بن‌بستی که دوگانگی کثرت‌گرایی/نخبه‌گرایی ایجاد می‌کند، گشود. با این حال، جامعه‌شناسان و دانشمندان علوم‌سیاسی، حتی آنانی که با نگاهی انتقادی یا همدلانه به مارکس ارجاع داده‌اند، عموماً از این راه غافل مانده‌اند. به‌نظر می‌رسد که نوآوری رادیکل رویکرد مارکسی برای مواجهه با مسئله‌ی قدرت، ظاهراً به‌کلی در برداشت‌های ذهن‌گرایانه و تفسیرهای مجدد غرق شده است. مارکس معتقد بود که بررسی یک جامعه‌ی معین نمی‌تواند فقط بر اعضا یا ساختار آن متمرکز شود، بلکه باید همزمان فرآیند بازتولید آن را نیز بررسی کند.

قابل توجه است که مارکس روابط طبقاتی استثمار و سلطه را دقیقاً در ارتباط با این فرآیند بازتولید تحلیل می‌کند.

تولید سرمایه‌داری، به‌مثابه‌ی فرآیندی پیوسته و مستمر، تنها کالا و ارزش‌اضافه تولید نمی‌کند، بلکه رابطه‌ی سرمایه‌ای را نیز ایجاد و بازتولید می‌کند: «از یک سو سرمایه‌دار، از سوی دیگر کارگر مزدی»¹⁸. مارکس، با نقد دیدگاه‌های ذهن‌گرایانه‌ی (سوبژکتیویستی) بازار که در علوم اقتصادی سده‌های ۱۸ و ۱۹ رایج بودند، پیش از جامعه‌شناسان قرن بیستم نیز نقدی را مطرح کرد: «این درست است که اگر ما تولید سرمایه‌داری را نه در قالبی گسسته، بلکه در فرآیند بازتولید مستمر آن بررسی کنیم و توجه خود را نه بر یک سرمایه‌دار منفرد و یک کارگر منفرد، بلکه بر طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر به‌عنوان یک کل معطوف داریم، موضوع کاملاً متفاوت بنظر خواهد رسید. اما در این صورت باید معیار سنجش و اندازه‌گیری‌هایی اتخاذ کنیم که کاملاً بیگانه با تولید کالایی است»¹⁹.

از منظر بازتولید، پرسش غالب برای تمام بررسی‌های ذهن‌گرایانه‌ی قدرت با این پرسش جایگزین می‌شود که - چه کسی کنترل را در دست دارد: یک نخبه سیاسی واحد یا گروه‌های رقیب، رهبری را در دست دارند؟ آیا کنشگران اقتصادی با نخبگان سیاسی یکسان و همساز هستند، یا این نخبگان سیاسی هستند که آن‌ها را کنترل می‌کنند؟ و در مقابل، این پرسش مطرح می‌شود که: چه نوع جامعه‌ای و کدام روابط تولیدی بنیادین است که بازتولید می‌شود؟ و از طریق چه سازوکارهایی؟ ساختار و کنش‌ها (یا عدم‌کنش) دولت (یا مقامات محلی) در این فرآیند بازتولید چه نقشی ایفا می‌کنند؟ آیا صرفاً به آن‌ها اجازه فعالیت می‌دهند، و یا این بازتولید را تسهیل می‌کنند، یا این‌که به طور فعال با آن مخالفت می‌کنند؟

تحلیلی از فرآیند بازتولید برای ما این امکان را فراهم می‌سازد تا توضیح دهیم که چگونه در یک جامعه، اجزای مختلف اعمال قدرت، حتی در غیاب ارتباط آگاهانه بین‌فردی، به یکدیگر مرتبط هستند. این اجزاء از طریق اثرات بازتولیدی آن‌هاست که به هم مرتبط می‌شوند. بنابراین، روابط تولیدی معین می‌توانند بازتولید شوند - و با دخالت دولت ترویج و تقویت یا مجاز شوند - حتی

¹⁸ Marx, a a, s 508.

¹⁹ Ibid, s 515.

زمانی که طبقه‌ی استثمارگر (طبقه‌ی حاکم)، آن‌طور که توسط همین روابط تعریف می‌شود، در هیچ‌یک از معانی متعارف این واژه، «کنترل» قدرت دولتی را در دست نداشته باشد. این واقعیت که شکل خاصی از استثمار و سلطه بازتولید می‌شود، نیز نمونه‌ای از حکومت طبقاتی به شمار می‌آید. این امر به وضوح اهمیت مفهوم بازتولید را برای درک اعمال قدرت در یک جامعه کاملاً نشان می‌دهد.

گریزی به بحث برای جامعه‌شناسان

برای روشن شدن جزئیات رویکرد خاص شیوه‌ی تحلیل مارکس و فراهم کردن امکان مقایسه در یک بستر جامعه‌شناختی، شاید مفید باشد که در این‌جا بار دیگر نگاهی نو به یکی از منابع کلاسیک و همچنان بسیار مهم جامعه‌شناسی ضد مارکسیستی در زمینه‌ی طبقات، قدرت و لایه‌بندی اجتماعی، یعنی بررسی این مفاهیم از سوی ماکس وبر در کتاب «اقتصاد و جامعه»، ببیندازیم. قصد ما ارائه تحلیلی جامع نیست، بلکه صرفاً می‌خواهیم به رابطه‌ی بین مسئله‌محوری مارکسیستی و موضوع مورد علاقه‌ی وبر در این متون اشاره می‌کنیم.²⁰ ما از واژه‌ی «متون» به‌صورت جمع استفاده می‌کنیم، چرا که کتاب «اقتصاد و جامعه» دو بار به موضوع طبقه، منزلت و قدرت می‌پردازد: هم در بخش نخست، که نظام مفهومی وبر را معرفی می‌کند، و هم در بخش دوم، که گرچه قبلاً نوشته شده است، اما شامل بسط و گسترش همان نظام است.²¹ وبر مفاهیم خود را یکی یکی معرفی می‌کند: احزاب در فصل سوم پیرامون «سلطه»، مناصب یا «گروه‌های اشرافی» و طبقات در فصل چهارم جداگانه. با این حال، بعداً این مفاهیم در بخشی واحد از فصل مربوط به جوامع سیاسی به‌طور یکجا بررسی می‌شوند.

گرث و میلز در یکی از بهترین مقدمه‌ها بر اندیشه‌ی وبر در مورد مفهوم طبقه در ترم جایگاه آن در بازار چنین می‌نویسند: «وقتی‌که وبر مسئله طبقاتی را به بازار و جریان درآمد و ثروت ارجاع می‌دهد، او به تولید و واحد مدرن آن، یعنی بنگاه سرمایه‌داری اشاره می‌کند». نویسندگان تلویحاً می‌گویند که وبر در این‌جا با مارکس هم‌نظر است، و در ادامه به آن‌چه که آن را نوآوری وبر تلقی کرده، اشاره می‌کنند: «وبر با ایجاد این تمایز قاطع بین طبقه و منزلت (جایگاه و مقام) و تمایز قائل شدن بین انواع طبقات و انواع گروه‌های منزلتی، توانست مسئله‌ی قشربندی اجتماعی را تا حدی اصلاح و تحلیل کند که بعدها از آن فراتر نرفت»²². آنتونی گیدنز تقریباً بگونه‌ای قابل توجه‌ای که نسبت به مارکس و وبر بیان شده است، اگرچه او نقد خاص خود را نسبت به وبر و نظریه‌های طبقاتی‌اش را دارد. گیدنز همچنین بر این باور است که هر دو نظریه‌پرداز درکی یکسان از مفهوم بازار داشته‌اند: «برای روشن ساختن برخی از این مسائل، می‌توان از این فرض بنیادین آغاز کرد که برای هر دو، هم مارکس و هم وبر، در چارچوب سرمایه‌داری بازار به‌طور ذاتی یک ساختار قدرت است که در آن ساختار ویژگی‌هایی خاص برای برخی گروه‌های اجتماعی مزایایی نسبت به

²⁰ In my Science, Class and Society I have sought to locate the theoretical core and historical context of Weber's sociology.

²¹ Max Weber, *Economy and Society: An Outline of Interpretive Sociology*, New York 1968, s 481-88, 500-17 och 926-38.

²² H Gerth/C W Mills (red), *From Max Weber*, New York 1958, s 69.

دیگران در پی دارد»²³. از نظر گیدنز: «دو تفاوت اصولی وجود دارند که تحلیل وبر را از مدل طبقاتی "انتزاعی" مارکس متمایز می‌سازد. یکی... تمایز بین "طبقه"، "منزلت - مقام" و "حزب" است. و مورد دیگر... که به همان اندازه اهمیت دارد... این است که وبر، اگرچه برای برخی اهداف و در مواردی از الگویی دوگانه استفاده می‌کند که از برخی جهات کلی مشابه با الگوی مارکس است، اما در رویکرد خود به‌شدت بر یک مفهوم پلورالیستی (کثرت‌گرایانه) از طبقه تأکید دارد»²⁴

اما برای درک دیدگاه وبر در مورد قشر بندی اجتماعی و قدرت و مقایسه‌ی آن با دیدگاه مارکس، ضروری است که دریابیم که مفهوم سرمایه‌داری نزد وبر از منابع بسیار متنوعی سرچشمه گرفته است: اقتصاد حاشیه‌ای (مارجینالیستی) اتریشی، تاریخ‌گرایی آلمانی، و برخی عناصر تحلیل مارکسیستی - به‌ویژه تمرکز مارکسیسم بر یک نظام اقتصادی تاریخی معین به نام سرمایه‌داری²⁵. یکی از پیامدهای این ترکیب جالب از تأثیرات، آن است که خوانندگان امروزی تمایل دارند مفاهیم وبری مانند «طبقه» و «سرمایه‌داری» را - که شباهتی ظاهری به مفاهیم مارکسی دارند - به اشتباه معادل همان مفاهیم مارکسیستی تلقی کنند.

همان‌طور که گرت/میلز و گیدنز به‌درستی اشاره کرده‌اند، وبر طبقه را از منظر جایگاه آن در بازار تعریف می‌کند. وبر تأکید می‌کند: «اما این همواره معنای ذاتی مفهوم طبقه است؛ عبارت دیگر نوع نگاه فرد در بازار همان عامل تعیین‌کننده‌ی است که در شرایط معمول سرنوشت او را رقم می‌زند. به این معنا، جایگاه طبقاتی در نهایت همان جایگاه فرد در بازار است»²⁶. با این حال، اگر فرد از خلال فرآیندی دشوار در جامعه توانسته باشد بینش خود را توسعه دهد، کافیست تنها فصل‌های نخست «سرمایه» را بخواند تا دریابد که تحلیل مارکس مسیر کاملاً متفاوتی را دنبال می‌کند. مارکس در انتهای فصل چهارم می‌نویسد: «مصرف نیروی کار، مانند مصرف سایر کالاها، خارج از بازار کالا یا گردش آن اتفاق می‌افتد. بنابراین، ما این محیط سطحی و پرهیاهو را که همه می‌توانند آن را بررسی کنند و برای همه باز است، ترک می‌کنیم و در عوض، صاحب پول و صاحب نیروی کار را تا کارگاه مخفی تولید دنبال می‌کنیم که بر سر در آن نوشته شده است: ورود ممنوع، مگر برای کار و معامله. در اینجا است که نه تنها نشان داده خواهد که سرمایه چگونه تولید می‌کند، بلکه خود آن نیز چگونه تولید می‌شود»²⁷.

در کانون تحلیل مارکس، نه بازار و مناسبات گردش، بلکه روابط تولید قرار دارد. او مفهوم طبقه خود را نه بر پایه‌ی شانس افراد در بازار، بلکه بر اساس نقش آن‌ها به‌عنوان کارگران یا

²³ Giddens, a a, p 101 f. Cf. Frank Parkin's similar view in his Class, Inequality and the Political Order, London 1971, p 31.

²⁴ Giddens, a a, s 42. Min kursiv.

²⁵ Therborn, a a 1976, s 270 ff.

²⁶ Weber, a a, II, s 928.

²⁷ Marx, aa, s151f.

«حاملان» روابط تولیدی در فرآیند بازتولید و دگرگونی اجتماعی بنا و تعریف می‌کند. به نظر مارکس، برای درک دو طبقه‌ی اصلی در جامعه‌ی سرمایه‌داری، ضروری است که «قانون حرکت» سرمایه و کار مزدی درک کرد²⁸. مارکس تا قبل از فصل پنجاه و پنجم به بعد شروع به تدوین مفهوم طبقه نکرد، و همان‌طور که می‌دانیم، آن‌چه که ارائه داد چیزی بیش از یک پیش‌نویس ناتمام نبود.

در مقابل، از نظر وبر طبقات حامل مکانیزم‌های خاص اجتماعی-اقتصادی نیستند، بلکه سوژه‌هایی در بازار هستند (هرچند که تنها تا حدی از هویت مشترک خود آگاهند)، که فرصت‌های اقتصادی آن‌ها با توجه به سهم متغییر و بعضاً نابرابر ویژگی‌ها و استعدادها خاص آن‌ها تعیین می‌شود. بنابراین، این‌که فرد «آ» به کدام طبقه تعلق دارد، برای وبر به این سؤال وابسته است: «او چقدر دارایی دارد؟» (یعنی منابع او در بازار چقدر است؟)، در حالی که برای مارکس عامل تعیین‌کننده این است: «او چه می‌کند؟» جایگاه او در فرآیند تولید چیست؟ وبر در تلاش است که به مسئله اصلی طبقه از نظر خودش پاسخ دهد: «یعنی چقدر احتمال دارد که او چیزی به دست آورد؟» (یعنی احتمال این‌که او «کالا کسب کند»، «موقعیتی در زندگی به دست آورد» و «امکان این‌که به رضایت درونی برسد» چقدر است؟²⁹. اما مارکس سؤال را به‌گونه‌ای دیگر مطرح می‌کند: «او احتمالاً چه کاری انجام خواهد داد؟» آیا او در نهایت نظم موجود اجتماعی را حفظ خواهد کرد یا آن را تغییر خواهد داد؟³⁰.

در پرتو تعریف دقیق بازار از طبقات، مفهوم «طبقه» وبر، «منزلت» (stand) که معمولاً در انگلیسی به عنوان گروه با منزلتی یا «جایگاه» (status group) ترجمه می‌شود، باید فهمیده شود. وبر در واقع طبقه و «منزلت» را به عنوان دو بُعد جداگانه از قشربندی اجتماعی، که به ترتیب موقعیت اقتصادی و جایگاه اجتماعی مربوط اند، نمی‌بیند، بلکه آن‌ها را در تضاد با یکدیگر می‌بیند. منزلت از جوامع غیرسرمایه‌داری سرچشمه می‌گیرد و در تضاد با عقلانیت بازار قرار دارد. منزلت‌ها با بقای خود در دنیای مدرن، فرآیند توسعه آزاد سرمایه‌داری را مختل می‌کنند. «با این حال، آن دسته از افرادی که سرنوشت‌شان از طریق امکان استفاده از کالاها یا خدمات موجود در بازار برای منافع شخصی تعیین نمی‌شود - مانند بردگان - طبقه به معنای فنی کلمه محسوب نمی‌شوند، بلکه به جای آن، بخشی از یک جایگاه اجتماعی‌اند، طبقه را تشکیل نمی‌دهند». آن‌ها در عوض یک دارایی اجتماعی هستند³¹. «طبقات سودجو از یک نظام اقتصادی

²⁸ These classes remain ... an empty phrase if I am not familiar with the elements on which they are based. For example, wage labor, capital, etc.' Karl Marx, Grundrisse, Penguin/NIR 1973, p. 100.

²⁹ Weber, a a, I, s 302.

³⁰ با شروع از ایدئولوژی آلمانی و مانیفست کمونیست، برداشت مارکس از طبقات و مبارزه طبقاتی از مواجهه با ایده‌آلیسم آلمانی و سوسیالیسم آلمان‌شهری شکل گرفت. کشف نیروها و سازوکارهای تغییر اجتماعی فراتر از روشنفکران خیرخواه، توطئه‌گران مخفی، آموزش و کودتاها، یعنی خود طبقات ستمدیده و مبارزه آنها علیه استثمارگران‌شان، در مرکز این دیدگاه جدید قرار داشت.

³¹ Weber, a a, II, s 928.

معطوف به شرایط بازار سود می‌برند، در حالی که منزلت‌ها در شرایطی رشد و دوام می‌آورند که سازمان اقتصادی ماهیتی انحصاری و آیینی - مذهبی داشته باشد و نیازهای گروه‌های صنفی بر اساس فتودالی یا موروثی راحت‌تر برآورده شوند». یک گروه معین ممکن است هم‌زمان هم طبقه باشد و هم منزلت، و وبر خاطر نشان می‌کند که «طبقات دارایی اغلب هسته‌ی اصلی یک منزلت اجتماعی را تشکیل می‌دهند». اما سپس به بحث اصلی خود می‌پردازد: «هر جامعه‌ی مبتنی بر منزلت، بر اساس قراردادهایی که سبک زندگی را تنظیم می‌کنند زندگی می‌کند، بدین ترتیب الگوهای مصرف غیر عقلانی از نظر اقتصادی ایجاد می‌کند و بازار آزاد را از طریق مالکیت (تملک) انحصاری و محدود و مهار کردن ظرفیت فردی در کسب درآمد، در بند می‌کشد»³². وبر در بخش مربوط به طبقه، منزلت و حزب در بخش دوم کتاب اقتصاد و جامعه، (Wirtschaft und Gesellschaft)، چنین به ما اطلاع می‌دهد که: «منزلت‌ها مانع از اجرای دقیق اصول بازار می‌شوند. در شرایط فعلی آن‌ها تنها از این نظر مورد توجه ما هستند»³³.

در بخش مربوط به طبقه، منزلت و حزب در جلد دوم کتاب اقتصاد و جامعه (Wirtschaft und Gesellschaft)، وبر به ما می‌گوید: بر اساس ترم‌های مارکسیستی جایگاه (منزلت) طبقاتی و منزلت اجتماعی (Standesehre) یکی از جلوه‌های عملکرد ایدئولوژی در جامعه است. همان‌طور که مثلاً فرانک پارکین نشان داده است، این توزیع بر مبنای «ارزش‌های اخلاقی نزد کل جمعیت نیست... بلکه بر اساس ارزش‌هایی استوار است که اعضای طبقه‌ی حاکم به آن باور دارند»³⁴. این برداشت درست است. اما نکته‌ی اساسی این‌جاست که: دوگانه‌سازی وبر بین طبقه و منزلت طبقاتی، که از تمایز بین فتودالیسم و سرمایه‌داری به عنوان نمونه‌های آرمانی نئوکلاسیک سرچشمه می‌گیرند، مانعی در راه تحلیل کارکرد ایدئولوژی در جوامع طبقاتی سرمایه‌داری ایجاد می‌کند. از یک سو، ایدئولوژی نقشی ذاتی و محوری در بازتولید جامعه‌ی سرمایه‌داری، و در مبارزه طبقاتی ایفا می‌کند؛ نقشی برخلاف آن نقش بیرونی و مختل‌کننده‌ای که برداشت وبر از عقلانیت مکتب نئوکلاسیک سرمایه‌داری، که ملهم از حاشیه‌گرایی است، القاء می‌کند. از سوی دیگر، به نظر می‌رسد که دلیل چندانی وجود ندارد که از پیش فرض کنیم نقش واقعی ایدئولوژی را می‌توان به‌سادگی به قشر بندی بر اساس اعتبار منزلت اجتماعی فروکاست، یا این‌که این اعتبار اهمیت بیشتری از عواملی چون شکل‌گیری آگاهی فردی و جمعی، ساختاردهی به دیدگاه‌ها نسبت به پاداش و موفقیت، یا جهت‌دهی به نارضایتی‌های اجتماعی داشته باشد. بنابراین، از دیدگاه مارکسیستی می‌توان استدلال کرد که تمایز وبر بین طبقه و منزلت - نه آن‌گونه که گاهی فرض می‌شود - نقش بیش از حدی برای ارزش‌های اجتماعی قائل است، بلکه نقش آن‌ها را در تحلیل طبقاتی کمتر از حد لازم در نظر می‌گیرد.

³² Weber, a a, I, s 307.

³³ Weber, a a, II, s 930.

³⁴ Parkin, a a, s 42.

«طبقات»، «منزلت اجتماعی» و «احزاب» اکنون بازتابی از چگونگی توزیع قدرت در یک جامعه‌اند.³⁵ بخش مشهور وبر در باره‌ی منزلت، طبقه و حزب، در هسته‌ی مرکزی خود یک نظریه‌ی تیپ‌شناسی از فاعلان قدرت است. بنابراین جای تعجب نیست که او آن نقص مهلک رویکرد ذهن‌گرایانه‌ی را که در بالا تعریف کردیم، از خود نشان می‌دهد. در نگاه اول، ممکن است چنین به نظر برسد که وبر دیدگاهی جذاب، محتاطانه و مبتنی بر «عقل سلیم» درباره‌ی جایگاه احزاب در «حوزه‌ی قدرت» ارائه می‌دهد: «احزاب در هر مورد خاص می‌توانند نماینده‌ی منافع باشند که از موقعیت‌های طبقاتی یا منزلتی باشند، و ممکن است حامیان خود را از یکی از آن‌ها یا هر دو جذب کنند. با این حال، آن‌ها الزاماً لازم نیست که احزابی صرفاً طبقاتی یا منزلتی باشند؛ بلکه، غالباً ترکیبی از آن‌ها هستند و گاهی هم حتی هیچ‌کدام از این دو نیستند»³⁶. از آنجا که وبر سیاست را نوعی «بازی منافع» می‌داند، و به این اعتبار خاطر نشان می‌کند که: «در این زمینه "منافع" لزوماً مفهومی اقتصادی نیستند. بلکه این منافع در درجه‌ی نخست منافع سیاسی‌اند، که یا بر بنیادی سیاسی استوارند یا مبتنی بر علاقه به قدرت به‌خاطر خود قدرت هستند»³⁷.

نتیجه‌ی این نگاه به احزاب و قدرت، به‌بهترین شکل در بررسی وبر از انواع مختلف احزاب سیاسی (که به‌مثابه فاعلان جویای قدرت یا دارنده‌ی قدرت نگریسته می‌شوند) نشان داده شده است. «نمونه کلاسیک احزاب در دولت مدرن که عمدتاً بر اساس نظام رانت‌خواری (patronage) [مزایا و منافع شخصی قدرت] سازمان یافته‌اند، دو حزب بزرگ نسل متأخر در ایالات متحده آمریکا هستند. احزابی که عمدتاً بر مسائل خاص یا ایدئولوژی خاصی گرایش دارند، از انواع قدیمی‌تر محافظه‌کار و لیبرالیسم، دموکرات‌های بورژوا، و در مراحل بعدی سوسیال دموکراسی و حزب مرکز کاتولیک آلمان بوده‌اند. در همه‌ی این احزاب - به‌جز آخری - منافع طبقاتی حضور بسیار پررنگی داشته‌اند. از زمانی که حزب مرکز به اهداف اصلی برنامه‌ی اولیه خود دست یافته، تا حد زیادی به یک حزب رانت‌خوار صرف تبدیل شده است»³⁸.

این برداشت از احزاب سیاسی کم و بیش بلاواسطه از درک و برداشت وبر درباره‌ی جامعه‌شناسی سرچشمه می‌گیرد که آن را تلاشی برای فهم معنای ذهنی کنش‌های فردی می‌داند.³⁹ اما چنین دیدگاهی ما را به درک قدرت در جامعه چندان نزدیک نمی‌کند؛ که بدانیم احزاب آمریکایی صرفاً سازمان‌هایی مبتنی بر رانت‌خواری هستند یا این‌که سیاستمداران از طریق احزابی به قدرت می‌رسند که «تنها دغدغه‌شان کسب قدرت برای رهبران و تضمین موقعیت‌ها و پست‌ها در ساختار اداری برای اعضای خود هستند»، و (در این صورت آن‌ها «احزاب

³⁵ Weber, a a, II, s 927.

³⁶ Ibid, s 938.

³⁷ Weber, a a, I, s 285.

³⁸ Ibid, s 287.

³⁹ Ibid, s 4 och 7.

رانت‌خوار» هستند) - (patronage)⁴⁰ این نکته هیچ چیزی درباره‌ی نوع جامعه‌ای که این احزاب به حفظ و توسعه آن کمک می‌کنند، به ما نمی‌گوید. این روش وبری کاملاً از تحلیل این مسئله که این احزاب با امتیازاتی که توزیع می‌کنند چه می‌کنند، طفره می‌رود و بنابراین در درک مسئله‌ی توزیع قدرت، چه در ایالات متحده پس از جنگ داخلی (عصر سرمایه‌داران غارت‌گر)، و چه در جمهوری وایمار (جایی که قرار بود حزب مرکز نقش ویژه‌ای در ائتلاف‌های حزبی ایفا کند)، چندان کمکی به ما برای درک چگونگی معضلات تقسیم قدرت نمی‌کند.

۲. یافتن طبقه‌ی حاکم: درباب تعیین ماهیت طبقاتی قدرت دولتی

اکنون ما دو سرنخ مهم برای تحلیل ماتریالیستی تاریخی از طبقه، دولت و قدرت، را کشف کرده‌ایم. نخست این‌که، پرسش محوری باید معطوف به خصلت طبقاتی دولت باشد، زیرا طبقه‌ی حاکم بر مبنای توانایی‌اش در اعمال این قدرت تعریف می‌شود. سپس باید دولت و قدرت سیاسی در رابطه با فرآیندهای مداوم بازتولید و تحول اجتماعی تحلیل شوند. بنابراین، تمرکز نه بر روابط بین‌فردی میان نخبگان مختلف (از جمله پیشینه و تبار خانوادگی، تعامل اجتماعی و معاشرت‌های روزمره و مانند آن) و نه به خود فرآیند تصمیم‌گیری (اعم از تصمیم‌های اتخاذ شده یا چشم‌پوشی شده که تحت تأثیر آن‌ها قرار می‌گیرند) است، بلکه آن‌چه تعیین‌کننده است، تأثیرات دولت بر تولید و بازتولید اشکال خاصی از شیوه‌های تولید است، چه واقعی و چه فرضی.

پرسش کلیدی این است که دولت چگونه بر فرآیندهای بازتولید و تغییرات اجتماعی مداخله می‌کند، و آن‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد؟ پاسخ این پرسش وابسته به آن است که چه اقداماتی از طریق دولت صورت می‌گیرد (و در موارد مهمی، چه اقداماتی صورت نمی‌گیرد) و این اقدامات چگونه انجام می‌شوند. جنبه دوم که در مقاله قبلی مورد بحث قرار گرفت، در ارتباط با ساختار دستگاه دولتی - یعنی خصلت طبقاتی، و شکل سازمانی آن - است. در این‌جا تمرکز بر قدرت دولتی است. وقتی می‌گوییم یک طبقه قدرت دولتی را در اختیار دارد، منظور ما این است که اقداماتی که از طریق آن دولت صورت می‌گیرند، به‌گونه‌ای مثبت بر (باز)تولید آن شیوه‌ی تولیدی کمک می‌کند که طبقه‌ی حاکمی که حامل اصلی آن شیوه تولیدی است و در جایگاه هژمونیک قرار دارد، بر آن تأثیر می‌گذارد. واژگان کلاسیکی چون «تصرف» یا «در اختیار داشتن» قدرت دولتی نباید به‌این معنی تفسیر شوند که قدرت دولتی یک شیء مادی قابل لمس است. بلکه، معنای قدرت دولتی در واقع، فرآیندی مستمر در یک جامعه معین از مداخلات است که از سوی نهادی خاص اعمال می‌شود - نهادی که به خودی خود بالاترین کارکردهای آن وضع قانون، اجرای قانون و دفاع از قانون و پاسداری از نظم در جامعه متمرکز می‌شود. بنابراین، در اختیار داشتن قدرت دولتی به معنای خلق نوع خاصی از مداخله از سوی ارگان خاصی است که به این وظایف مجهز شده است.

⁴⁰ Ibid, s 285.

یک الگوی تحلیلی

برای مطالعه جایگاه دولت در فرآیندهای بازتولید اجتماعی، نخست قبل از هر چیز باید بپرسیم: چه چیزی قرار است بازتولید شود؟ پاسخ به این پرسش سه حوزه‌ی بنیادین را پیش روی ما قرار می‌دهد:

- ۱، روابط تولید و نیروهای مولد.
- ۲، ساختار و کارکردهای دستگاه دولت و
- ۳، روبنای ایدئولوژیک خاص، به همراه دستگاه‌های تخصصی آن برای آموزش، انضباط و سلطه‌پذیری.

در هر سه حوزه - اقتصادی، سلطه بوروکراتیک و ایدئولوژیک - همزمان با بازتولید (یا استخدام جدید) افراد مناسب و به تعداد کافی برای پرکردن سمت‌ها، موقعیت‌ها و کارکردها و فرآیند بازتولید می‌شوند. بی‌تردید، دولت باید خود را نیز بازتولید کند. اما می‌توان این پرسش را نیز مطرح کرد که چرا در این تحلیل فقط از دستگاه دولت نام برده می‌شود و نه از قدرت دولتی؟ این موضوع به سطح ارائه تحلیل مربوط می‌شود. در این بخش، هدف ما تعریف قدرت دولتی از براساس تأثیرات بازتولیدی مداخلات آن است. بنابراین، سنجش خصلت یک پدیده از طریق تأثیرات آن بر بازتولید خودش، چندان منطقی نخواهد بود. به همین دلیل در گام بعدی رویکرد را وارونه خواهیم کرد: پس از آن‌که خصلت طبقاتی قدرت دولتی و طبقه‌ی حاکم را تعیین کردیم، به بررسی عوامل تعیین کننده تداوم آن‌ها و چگونگی حفظ قدرت دولتی مشخص خواهیم پرداخت.

از آن‌جا که ویژگی طبقاتی دولت یا بیان خصلت طبقاتی آن چیزی است که از طریق مداخلات دولتی بازتولید می‌شود، نیاز داریم که چند تعریف دقیق‌تر دیگر نیز ارائه دهیم. خصلت طبقاتی مناسبات تولید هیچ مشکلی ایجاد نمی‌کند، چرا که ما از ابتدا طبقات را براساس همین مناسبات تعریف کرده بودیم. با این حال، مسئله‌ی خصلت طبقاتی روبنا کمتر به‌صورت نظام‌مند توسط مارکسیست‌ها مورد بررسی قرار گرفته‌اند. در مقاله‌ی قبلی، من تلاش کردم ماهیت دستگاه دولتی را بررسی کنم. اما اکنون روی تحلیل طبقاتی از ایدئولوژی کار می‌کنم. اما فعلاً ناچارم این بخش از الگوی تحلیلی را به‌صورت یک مربع خالی در طرح تحلیلی رها کنم و از خواننده فروتنانه بخواهم موقتاً این فرض را بپذیرد که ماهیت طبقاتی ایدئولوژی‌ها و دستگاه‌های ایدئولوژیک را می‌توان به‌طور دقیق تعیین کرد. برخی از چند اشاره‌ی کلی در این زمینه، همین حالا نیز نسبتاً پذیرفته شده‌اند.

در نهایت، باید به نحوی اثرات مداخلات دولت را طبقه‌بندی کنیم. در یک تقریب اولیه، حداقل می‌توان چهار نوع از این مداخلات را تمیز داد. سه مورد از این موارد، احتمالات منطقی نسبتاً آشکاری هستند: یک مداخله می‌تواند روابط تولیدی موجود را تقویت (ارتقاء دهد)، حفظ (تداوم بخشد) یا مختل کند. با این حال، قدرت دولت نه بر پایه نوعی هماهنگی کارکردگرایانه‌ی از پیش موجود، بلکه در دل و از طریق مبارزه‌ی طبقات متخاصم اعمال می‌شود. در این فرآیند،

ممکن است لازم باشد به امتیازدهی‌ها و سازش‌هایی تکیه کرد که در نتیجه‌ی آن‌ها دولت، به عنوان مثال، در مقابل منطق انباشت سرمایه، هرچند بدون شکستن آن، قرار گیرد.

شایان ذکر است که تحلیل ارائه شده در این‌جا از مفهوم «منافع طبقاتی» استفاده نمی‌کند. در این‌جا، *خصلت طبقاتی دولت با ارجاع* به روابط و ساختارهای قابل مشاهده‌ای تعریف می‌شود که ماهیت طبقاتی آن‌ها از تعاریف، اصول و گزاره‌های بنیادی ماتریالیسم تاریخی استنتاج می‌شوند. مارکسیست‌هایی که از مفهوم «منافع طبقاتی» استفاده کرده‌اند، در ارائه معنای تجربی دقیق به آن با دشواری‌های زیادی مواجه شده‌اند⁴¹؛ و چه موافق باشیم و چه نباشیم که کاربرد این مفهوم بجز در حوزه بسیار محدود، ذاتاً جای سؤال دارد و ناموجه است، دست‌کم واضح است که در بسیاری از زمینه‌های تحلیلی و علمی می‌توان از آن صرف نظر کرد. در نظریه کنش عقلانی، می‌توان به «منافع» به عنوان بخشی از یک بازی معین، که در تعدادی از شرایط اجتماعی کاملاً مشخص، در بازار یا جاهای دیگر قابل اجرا است، معنای دقیقی داد. اما وقتی در زمینه‌های پیچیده‌تر برای اشاره به منافع «بلند مدت»، «عینی» یا «واقعی» - یعنی چیزی غیر از ترجیحات واقعی - استفاده می‌شود، این مفهوم اغلب به ارزش‌های اساساً ایدئولوژیک، عینیت کاذب می‌بخشد. در هر صورت، کاربرد مفاهیم طبقه و روابط تولید در این‌جا باید برای مارکسیست‌ها، کاملاً پذیرفتنی باشد، و حتی برای غیرمارکسیست‌ها نیز، حداقل در سطح بحث نظری، قابل تأمل و استفاده باشد.

بر پایه‌ی این اظهارات، اکنون می‌توانیم طرح تحلیلی زیر را برای مکان‌یابی طبقه‌ی حاکم و تعیین *خصلت طبقاتی* یک قدرت دولتی معین در یک شرایط مشخص ارائه دهیم.

ماهیت طبقاتی دستگاه دولتی = تأثیرات مداخله دولتی

تأثیرات بر ماهیت طبقاتی دستگاه دولتی		تأثیرات بر روابط تولیدی	
تأثیرگذاری بر ماهیت دستگاه دولتی	ارتقاء و بهبود آن	تقویت و حفظ قدرت آن	مقابله ضمنی و اصلاح آن
۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸
۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶

احتمالات منطقی شماره ۴ و ۱۳ از نظر تجربی غیرممکن به نظر می‌رسند. اگر دقیق‌تر نگاه کنیم، باید تأثیرات بر *خصلت طبقاتی* روبنای ایدئولوژیک را نیز فهرست می‌کردیم. با این حال، این کار به تولید ۴۳ (یعنی ۶۴) واحد می‌انجامد، و حتی برای شور و اشتیاق طبقه‌بندی‌کننده‌ای چون من نیز محدودیت‌های تیپوگرافی (typografi) وجود دارد. این نمودار در واقع قرار نیست مجموعه‌ای از ردیف‌ها و ستون‌های طبقه‌بندی شده باشد، بلکه باید به‌منزله‌ی راهنما و یادآوری

⁴¹ این برداشت من از نحوه برخورد پولانزاس با این موضوع در «قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی» و «فاشیسم و دیکتاتوری» (مولندال ۱۹۷۳) نیز هست. همین موضع به طور قانع‌کننده‌ای در مقاله نافذ کلاوس اوفه با عنوان «حکومت طبقاتی و نظام سیاسی: درباره گزینشی بودن نهادهای سیاسی» در کتابش با عنوان «مسائل ساختاری دولت سرمایه‌داری متاخر» که در فرانکفورت آم مابین ۱۹۷۲ منتشر شده، مطرح شده است.

برای تحلیل مشخص در نظر گرفته شود. این طرح قرار است به‌عنوان ابزاری برای پاسخ به پرسش‌هایی، از نوع آنچه مورس داب در مناظره‌اش با پل سویزی در باب گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری مطرح کرد، در نظر گرفته شود: کدام طبقه قبل از جنگ داخلی قرن هفدهم در انگلستان حکومت می‌کرد؟⁴² این مسئله همچنین به بحث و مناظره‌ی جاری کنونی در فرانسه در مورد این‌که آیا قدرت دولتی معاصر در آن کشور خصلتی سرمایه‌داری انحصاری دارد یا بورژوازی⁴³، و همچنین به بحث به ظاهر بی‌پایان چپ‌ها در مورد ماهیت اتحاد جماهیر شوروی، مرتبط است.

با این حال، قبل از این‌که این طرح مفید واقع شود، باید نکات بیشتری روشن و مشخص شوند. تنها تأثیراتی که می‌توانیم در این زمینه در نظر بگیریم، تأثیرات مستقیم و بی‌واسطه هستند. اگر فراتر از آن‌ها برویم، باید دیالکتیک تضادهای اجتماعی را در تعریف قدرت دولتی وارد کنیم، که گاهی اوقات نتایج کاملاً نامعقولی به بار خواهند آورد. برای مثال: در آستانه انقلاب کبیر فرانسه، رژیم باستانی (ancien régime) نظام مالیاتی‌ای را حفظ کرد که بر اساس امتیازات اشرافی استوار بود. این امر خیلی سریع به یکی از دلایل اصلی وقوع انقلاب تبدیل شد. بنابراین، چنین عملکردی از سوی قدرت دولتی به‌طور غیرمستقیم منجر به فروپاشی امتیازات فئودالی اشراف و برپایی یک دولت بورژوازی شد. بنابراین عنوان کردن و توصیف سیاست مالیاتی رژیم باستانی به‌عنوان تجلی از قدرت یک دولت بورژوازی مضحک خواهد بود. اگر بگوییم که سیاست مالیاتی رژیم قدیم بیانگر قدرت یک دولت بورژوازی بوده است. در مواجهه با چنین احتمالات افراطی، یک تحلیل دقیق نمی‌تواند اجازه دهد که در مقیاس زمانی دخل و تصرف کند، حتی اگر پیامدهای آن همیشه به یک اندازه فاجعه‌بار نباشند.

در عین حال روشن است که در یک وضعیت معین، روش‌های مختلفی وجود دارند که از طریق آن‌ها می‌توان دولت طبقاتی یا روابط تولید موجود را حفظ یا تقویت کرد. بنابراین، یک مداخله خاص ممکن است کاملاً برخلاف نظر غالب در درون طبقه حاکم باشد، و در عین حال به‌طور عینی نظام بهره‌کشی و سلطه آن را تقویت یا حفظ کند. یک مورد شناخته‌شده، طرح «نیو دیل» روزولت است: «ثروتمندان ممکن است فکر کرده باشند که روزولت به طبقه خود خیانت کرده است؛ اما روزولت / وقتی که در بهار ۱۹۳۵ به مخالفت فزاینده در میان محافل تجاری واکنش نشان داد / قطعاً منظورش این بود که طبقه‌اش به او خیانت کرده است»⁴⁴. این پدیده رایج، که برای فهم پویایی‌های اجتماعی اهمیتی بسزا دارد، با تمرکز بر «مسائل» (issues) و «تصمیمات» که از ویژگی‌های روش‌شناسی ذهن‌گرایان کثرت‌گراست، دچار ابهام و کژ فهمی می‌شود.

قدرت دولتی و دستگاه دولت

در هر دو عرصه، فعالیت علمی و هم در عرصه عملی سیاست، مسائلی که به قدرت دولتی و طبقه‌ی حاکم مربوط می‌شوند، پیچیدگی زیادی دارند. معمولاً در درون یک جامعه‌ی واحد، چندین

⁴² M Dobb, 'A Reply', i R Hilton (red), The Transition from Feudalism to Capitalism, NLB 1976, s 62.

⁴³ Se t ex debatten i La nouvelle critique, februari 1977.

⁴⁴ A Schlesinger jr, The Age of Roosevelt, del III, London 1960, s 273.

شیوه‌ی تولید متفاوت به‌طور هم‌زمان وجود دارند، همچنین سه یا چند طبقه وجود دارند، که همگی توانایی برقراری انواع مختلفی از اتحادها هستند. اغلب این طبقات به جناح‌هایی نیز تقسیم می‌شوند که تعیین دقیق نسبت قدرت میان آن‌ها می‌تواند دشوار باشد. مثالی دیگر: خود این طرح (یا چارچوب نظری) تعدادی از ترکیب‌های مشکوک و پرسش‌برانگیز ارائه می‌دهد، مانند حالتی که برخی مناسبات تولیدی حفظ می‌شوند، در حالی که دستگاه دولتی متناظر با آن‌ها در حال فروپاشی است و یا برعکس. همه این مشکلات موضوع بحث‌های پرحرارتی در درون جنبش کارگری هستند، که باید قطعاً به آن‌ها پرداخته شود.

تا این‌جا این نکته واضح است که - قدرت دولتی و دستگاه دولتی بلحاظ تحلیلی مفاهیمی کاملاً متمایز هستند. اما دامنه‌ی تغییرات آن‌ها نسبت به یکدیگر چقدر است؟ آیا مناسب است که طبقه‌ی (الف) را طبقه‌ی حاکم بنامیم، حتی زمانی که دستگاه دولتی که حفظ شده، کماکان تحت سلطه و نفوذ طبقه‌ی (ب) باقی مانده؛ صرفاً به این دلیل که شیوه‌ی بهره‌کشی‌ای که طبقه‌ی (الف) نمایندگی می‌کند، شیوه‌ای است که بیشتر مورد علاقه و حمایت دولت است؟ این یک پرسش صرفاً انتزاعی نیست. گذار از فنودالیسم به سرمایه‌داری دقیقاً در موارد متعددی همین پرسش را مطرح می‌کند.⁴⁵ در آستانه‌ی جنگ داخلی انگلستان، از روابط تولید فنودالی چیز زیادی باقی نمانده بود، اما دستگاه دولت استبدادی استوارت هنوز در اساس، با همان معنایی که در مقاله‌ی پیشین توضیح داده شد - فنودالی بود. الغای سرواژ در روسیه نیز هیچ دگرگونی‌ای در دولت تزاری ایجاد نکرد. در واقع به‌نظر می‌رسد که، چنین تغییراتی - در اکثر کشورها به‌جز فرانسه - بیشتر قاعده بوده‌اند، نه استثناء. نمونه‌های مشابهی را می‌توان در گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم نیز یافت، با این تفاوت مهم که در این‌جا، دگرگونی تعیین‌کننده در دستگاه دولتی، پیش از دگرگونی در روابط تولیدی صورت می‌گیرد. دوره‌ی نپ (NEP) در اتحاد جماهیر شوروی، که در آن حفظ دولت سوسیالیستی با تشویق تولید سرمایه‌داری و تولید کالایی ساده همراه شد، شاید روشن‌ترین نمونه از چنین پدیده‌ای باشد.

این نمونه‌های شناخته‌شده از دامنه تأثیرپذیری میان دولت و اقتصاد، مجموعه‌ای از روابط پیچیده را نشان می‌دهند. مسئله فقط همزیستی چندین طبقه و شیوه‌ی تولید مختلف در کنار هم نیست، بلکه این شیوه‌های تولید به اشکال گوناگون در یکدیگر نفوذ می‌کنند و به پیدایش اشکال ترکیبی و لقاح متقاطع منجر می‌شوند. نه روابط تولیدی و نه اشکال دولت و ایدئولوژی، هیچ‌کدام موجودیت‌های جدایی‌ناپذیری نیستند که یا وجود داشته باشند، یا وجود نداشته باشند. برای نمونه، در پروس یا روسیه، لغو نظام ارباب رعیتی (سرواژ) و توسعه و گسترش کشت غلات برای بازار صادرات، نه به از میان رفتن کار مزدی (بهره‌کاری - Arbetsränta) انجامید⁴⁶ و نه به حذف نیروی کار وابسته در املاک اشرافی. اشرافیت انگلیسی تا به امروز نیز همچنان بر پاره‌ای از روستاها سلطه دارند، و اشکال فنودالی که در دستگاه دولتی انگلیس همچنان باقی مانده، مجلس اعیان است؛

⁴⁵ برای مرور کلی، به هیلتون، aa؛ که توسط مجمع بین‌المللی مورخان در کتاب «الغای فنودالیته در جهان غربی»، جلد اول و دوم، پاریس ۱۹۷۱ منتشر شد؛ و چشم‌انداز بزرگی که پری اندرسون به طرز درخشانی در کتاب «دودمان‌های دولت مطلقه»، لندن ۱۹۷۵، ترسیم کرده است، مراجعه کنید.

⁴⁶ اندرسون، a، ص 273 و ff 348. آثار کلاسیک عبارتند از: لنین، توسعه سرمایه‌داری در روسیه، در آثار گردآوری شده، 3، مسکو 1964، و خلاصه تحقیقات ماکس وبر در مورد این موضوع که در مقالات «Entwicklungstendenzen in der Lage der ostelbischen Landarbeiter» و «Agrarstatistische Beeding und sozial-iter» یافت می‌شود. Preussen، در Aufsätze zur Sozial- und Wirtschaftsgeschichte، Tubingen 1924، به ترتیب Tubingen 1924، Soziologie und Sozialpolitik.

نهادی که حتی تا زمان دولت کارگری ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۱ کماکان اهمیتی فراتر از صرفاً نمادین و تشریفاتی داشت⁴⁷.

طرح نظری که در بالا ارائه شد، به‌عنوان ابزاری برای فهم این پیچیدگی‌ها و ویژگی‌های خاص در نظر گرفته شده است - نه به‌عنوان الگویی از پیش تعیین‌شده و قطعی برای همیشه جهت پنهان‌ساختن یا نادیده‌گرفتن این پیچیدگی‌ها و ویژگی‌های خاص. اگر این طرح به‌شکل مکانیکی به‌کار گرفته شود، کارایی و فایده‌چندانی نخواهد داشت. تلاش برای تعیین خصلت طبقاتی قدرت دولتی و طبقه‌ی حاکم، مستلزم یک ارزیابی و قضاوتی جسورانه و تحلیلی کیفی است. اما اگر این تلاش مبتنی بر شفافیت مفهومی و تدوین معیارها باشد، چنین تلاشی لزوماً دلخواهی یا غیرممکن نخواهد بود. مسائلی که در بالا به آن‌ها اشاره شد، نیازمند شفاف‌سازی بیشتر حداقل در سه جنبه مهم‌اند: اول، میزان اهمیتی که باید به دستگاه دولت داد؛ دوم، معنای اتحادهای طبقاتی به چه معناست، و سوم، این‌که آن‌چه در داشتن سلطه (هژمونی) در درون یک اتحاد میان کل طبقات یا فراکسیون‌های طبقاتی دخیل است، چیست و به چه معناست؟

مارکسیست‌ها عموماً تمایل داشته‌اند که اهمیت تعیین‌کننده‌ای برای خصلت دستگاه دولتی - از دولت مرکزی تا نهادهای سرکوب - قائل شوند. به همین دلیل، آن‌ها ادعا نکرده‌اند که بورژوازی در روسیه‌ی تزاری بین سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۹۱۷ طبقه‌ی حاکم در روسیه تزاری بوده است، یا این‌که بورژوازی همراه با خرده‌بورژوازی در فاصله‌ی میان اعلام سیاست اقتصادی جدید نپ تا آغاز اقدامات اشتراکی‌سازی و صنعتی‌سازی، طبقه‌ی حاکم در اتحاد جماهیر شوروی را تشکیل داده‌اند. به همین ترتیب، تحلیل انقلاب بورژوایی در انگلستان نیز عمدتاً حول دوره‌ی بین ۱۶۴۰ تا ۱۶۸۹ متمرکز بوده، و نه حول فروپاشی پیشین رانت‌ها و حقوق اشراف. اما حتی اگر این شیوه‌ی تحلیل درست باشد، و حتی اگر تمایز میان قدرت دولتی و دستگاه دولتی همچنان معتبر باقی بماند، با این وجود، باید این واقعیت را که چرا چنین اهمیتی به ویژگی‌دومی [دستگاه دولتی] می‌دهیم را از طریق توضیح نظری اثبات و روشن کرد! در نگاه نخست، این مسئله حتی ممکن است با یکی از اصول بنیادی ماتریالیسم تاریخی، یعنی نقش تعیین‌کننده‌ی زیربنای اقتصادی، در تناقض به نظر برسد.

نقش کلیدی‌ای که به ماهیت دستگاه دولتی داده می‌شود، از تعریف آن به‌عنوان تبلور مادی روابط مسلط و تقسیم کار مسلط در جامعه سرچشمه می‌گیرد. این مادیت سخت‌جان، بستری عینی ایجاد می‌کند که در آن می‌توان بعد زمان را در تحلیل قدرت دولتی وارد کرد. برای جلوگیری از هرگونه دستکاری خودسرانه با مقیاس زمانی و یا زنجیره‌های بلند و متناقض علیت‌های غیرمستقیم، باید تحلیل قدرت دولتی را به اثرات مستقیم و فوری مداخلات دولتی محدود کرد. با این حال، به‌وضوح یک بعد زمانی استراتژیک برای تثبیت و حفظ قدرت دولتی و جایگاه طبقه‌ی حاکم وجود دارد، چراکه این فرایندها در چارچوب تقابل بین طبقات متضاد قرار دارند. ماهیت دستگاه دولتی برای تأثیرات غیرمستقیم و ماندگار مداخله‌ی دولت بر اقتصاد و روبنای ایدئولوژیک تعیین‌کننده است. با این وجود، می‌توان این تأثیرات را بدون توسل به مقیاس زمانی کش‌دار [انعطاف‌پذیر] در نظر گرفت، تا زمانی که در مطالعه‌ی ماهیت دستگاه دولتی اولویت اصلی به تأثیرات مستقیم و فوری سیاست دولت داده شود.

⁴⁷ مجلس اعیان، لازم‌الاجرا شدن لایحه ملی‌سازی فولاد دولت را تا پس از انتخابات جدید در سال ۱۹۵۰ به تعویق انداخت. رجوع کنید به دی‌هاول، سوسیال‌دموکراسی بریتانیا، لندن ۱۹۷۶، ص ۱۵۵.

دستگاه دولتی به دو دلیل این جایگاه ویژه را در رابطه با مواضع طبقه‌ی حاکم اشغال می‌کند: نخست، هر آن‌چه که دولت انجام می‌دهد، از مجرای دستگاه دولتی صورت می‌گیرد. بنابراین دستگاه دولتی همچون یک فیلتر عمل می‌کند که شکل مداخلات اقتصادی و ایدئولوژیک دولت را تعیین می‌کند. دوم، نحوه‌ای که سیاست دولتی با هدف و محتوای معین خود در عمل اجرا می‌شود، برای پیامدهای آن - به‌ویژه پیامدهای غیرمستقیم و باواسطه، اهمیتی بنیادین دارد.

از سوی دیگر، دستگاه دولتی به‌منابه تبلور مادی روابط طبقاتی، مبنای استراتژیکی برای تغییر کلی سیاست دولت را تشکیل می‌دهد. زمانی که یک طبقه‌ی حاکم یا طبقه‌ای که در ائتلافی جایگاهی هژمونیک دارد، پس از تثبیت خود در دستگاه دولتی، از موقعیتی ممتاز و قدرتمند برخوردار خواهد شد، که به اعتبار آن می‌تواند عقب‌نشینی‌های گذشته را جبران و امتیازات را پس بگیرد، اتحادها را تجدید کند یا آن‌ها را تغییر دهد.

شاید گویاترین نمونه از نحوه تأثیر ماهیت دستگاه دولتی بر نتیجه‌ی راه‌حل‌های سیاست‌گذاری گوناگون، تأثیراتی باشد که اصلاحات ارضی به‌ظاهر ضدفئودالی بر روابط بین مالکان و کشاورزان اجارمنشین داشته است. تأثیر چنین اصلاحاتی از انقلاب فرانسه تا پروس و روسیه در قرن نوزدهم و تا کشورهای جهان سوم امروزی بسیار متفاوت بوده است. در فرانسه، دولت بورژوازی انقلابی، فئودالیسم را چنان ریشه‌کن کرد که حتی بازگشت سلطنت پس از ۱۸۱۵ نیز نتوانست این فرآیند را بازگرداند؛ درحالی‌که کنترل دیرپای یونکرهای پروس و درویانسوی روسی برای مدت طولانی بر دولت داشتند، به آن‌ها این امکان را داد که با تغییرات جزئی گاه به گاه، سلطه خود بر روستاها را حفظ کنند. مملکت‌های سرمایه‌داری نمونه‌ی دیگری را ارائه می‌دهد. اگرچه مملکت‌های اروپای غربی در دوران پس از جنگ - از فنلاند تا فرانسه و از انگلستان تا اتریش - واقعاً نشان‌دهنده ضعف موقت بورژوازی بود، که باز هم هیچ تهدید جدی برای قدرت آن ایجاد نکرده. چرا که ماهیت سرمایه‌دارانه‌ی دستگاه دولتی تضمین می‌کند که شرکت‌های مملکتی شده از همان ابتدا در راستای اصول سرمایه‌دارانه مدیریت شوند و بنابراین، به‌راحتی می‌توانند در نظم بورژوازی ادغام شوند.

دلیل دوم اهمیت ویژه‌ی دستگاه دولتی را می‌توان به‌بهترین وجه در تاریخ انقلاب‌های سوسیالیستی پیشین، از انقلاب اکتبر روسیه گرفته تا آن‌چه که در کوبا روی داد، مشاهده کرد. اگر از دوره‌ی کوتاه مدت، و تأسّف‌بار کمونیسم جنگی در روسیه صرف‌نظر کنیم، همه‌ی این انقلاب‌ها در ابتدا، به نفع تولید کالایی ساده‌ی کشاورزی و حتی بنگاه‌های سرمایه‌داری بودند، در حالی که هم‌زمان دستگاه دولت بورژوازی را کم‌وبیش به‌طور کامل در هم شکستند و دگرگون ساختند. در نتیجه، یک ائتلاف طبقاتی پدیدار شد که پرولتاریا، خرده‌بورژوازی و «بورژوازی مملکتی» را شامل می‌شد. در درون این ائتلاف، آن‌گونه که بارها تأکید شده است، طبقه‌ی کارگر نقش رهبری‌کننده و هژمونیک را ایفا می‌کرد، چراکه خصلت پرولتری دستگاه دولتی برایش موقعیتی تعیین‌کننده به ارمغان می‌آورد، موقعیتی که از طریق آن می‌توانست ائتلاف را برهم زند و ساختمان سوسیالیستی را آغاز کند.

در مورد روسیه، تحول انقلابی پیشین در دستگاه دولت این امکان را فراهم ساخت که این تغییر مسیر تاریخی از طریق سیاستی اساساً پیوسته تکمیل و تحقق یابد، حتی اگر این سیاست مستلزم خشونت و پاک‌سازی در سطوح بالای حکومت را منتفی نمی‌کرد. اما هنگامی که طبقه‌ای معین توسعه‌ی اقتصادی خود را کامل می‌کند و سپس رهبری دستگاه دولت را به دست می‌گیرد،

فروپاشی ائتلاف پیشین طبقاتی معمولاً شکل یک گسست انقلابی کم‌بیش خشونت‌بار به خود می‌گیرد. اگرچه در این‌جا امکان بررسی بیشتر موضوع نیست، اما می‌توان چنین حدس زد که پیچیدگی جذاب بیشتر انقلاب‌های بورژوازی را باید در این واقعیت جست که اشراف فئودال پیش از انقلاب تنها فرمان‌روای مطلق نبوده‌اند. به‌نظر می‌رسد که، در بسیاری از کشورها، آن‌ها ائتلافی با بورژوازی (یا با جناحی از آن) - با قبول وجود یک دستگاه دولتی فئودالی رهبری کرده و تشکیل داده بودند، در حالی که روابط تولیدی بشکلی فزاینده در سمت و سوی سرمایه‌داری شدن بود. بنابراین، انقلاب زمانی آغاز شد که هژمونی اشرافیت با تهدید طبقه بورژوازی سربرآورده (یا جناح‌هایی از آن، که شاید قبلاً با یکدیگر هم پیمان نبودند، یا تازه با جناح‌هایی از اشرافیت پیوند خورده بودند) رو به رو شد. شاید به همین شیوه بتوان یک دریافت نظری از ویژگی ساختاری بریتانیای دوره‌ی استوارت‌ها و نیروهای متخاصم در جنگ داخلی - جنگی که برجسته‌ترین مورخ آن به‌طور تجربی از آن به‌عنوان «جنگ کشور علیه دربار» توصیف کرده است - به دست آورد⁴⁸. این دیدگاه همچنین می‌تواند پرتویی نو بر نقش اصلی نیروهای مردمی غیربورژوازی در انقلاب‌های بورژوازی و پدیده‌های بسیار دیگر بیفکند.

دستگاه دولت اکنون تحت‌تأثیر مناسبات طبقاتی مشخصی قرار دارد. اگر پایه‌ی اقتصادی یک طبقه دستخوش دگرگونی شود و از هم فرو بیاشد و نتواند پایه‌ای جدید و استوار برای خود دست و پا کند، تأثیر آن طبقه بر دستگاه دولت نیز به‌نحوی مشابه، البته با کمی تأخیر، نمایان خواهد شد. چنین فرآیندی در تاریخ گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری به‌خوبی شناخته شده است. با این حال، چنین شکاف و تأخیر زمانی میان ماهیت دستگاه دولتی و مناسبات مسلط تولیدی فقط یک تأخیر ساده نیست. هم‌زیستی این دو شامل اشکال گوناگونی از نفوذ متقابل و ترکیب [جایگشت] متقابل میان طبقات و شیوه‌های تولیدی است. با این حال، در هر جامعه‌ی معین فقط یک دولت وجود دارد. گرچه این درست است که، چنین دولتی [سیستم/نظام] از تعدادی دستگاه‌های مجزا تشکیل شده است که پیوند میان آن‌ها اغلب پیچیدگی ساختار اجتماعی را بازتاب می‌دهد، اما جز در مواقع بحران سیاسی حاد، این دستگاه‌ها معمولاً نظامی یکپارچه‌تر را تشکیل می‌دهند که یکپارچه‌تر از سیستمی است که توسط فرایندهای گردش (سرمایه، کالا، نیروهای تولیدی و غیره) که شیوه‌های مختلف تولید را به هم پیوند می‌دهند، ایجاد می‌شود. اگرچه این دستگاه‌ها اساساً خود از مناسبات طبقاتی جامعه متأثر می‌شوند، اما دستگاه‌های دولتی - به‌مثابه تبلور مادی‌شده‌ی همین مناسبات - تمایل دارند که آن‌ها را با پایداری و ثبات بیش‌تری بازنمایی کنند.

گسست بین مادیت خاص و یکپارچگی معین دستگاه دولت از یک سو، و الگوی درهم‌تنیده و مرکب طبقات و شیوه‌های تولیدی که در هم تنیده و جاری می‌شوند، از سوی دیگر یکی از دلایل بنیادی دیگری است که نشان می‌دهد چرا مفهوم «قدرت دولتی»، را نمی‌توان مفهومی ضروری و غیرقابل چشم‌پوشی دانست. اگر صرفاً به این بسنده می‌کردیم که بگوییم طبقه‌ای که شیوه‌ی سلطه‌اش در سازمان‌یافتگی دستگاه دولت بازتاب می‌یابد، همان طبقه‌ای است که قدرت دولتی را در دست دارد و طبقه حاکم به‌شمار می‌رود، بسیاری از شناخت‌های مهم هرگز به دست نمی‌آمدند. شرایطی که در آن یک دولت، یک شیوه خاص تولید را تقویت می‌کند، در حالی که دستگاه دولت

⁴⁸ C Hill, The Century of Revolution, 1603-1714, Edinburgh 1961, s 102.

همچنان در تسخیر طبقه حاکم وابسته به شیوه تولیدی دیگر است، چشم‌اندازهایی پرارزش در اختیار ما برای فهم رابطه‌ی بین طبقه، دولت و قدرت سیاسی که فراهم می‌آورد، قرار می‌دهد که نکته کلیدی بنیادی برای درک روندهای آینده جامعه و دگرگونی‌های مناسبات طبقاتی آن فراهم می‌کند.

تعاریف و الگوهای تحلیل

با در نظر داشت این ملاحظات، اکنون می‌توانیم تعاریف و رویه‌های تحلیلی بنیادی زیر را مطرح کنیم. در این‌جا هدف ما تعیین خصلت طبقاتی این یا آن رژیم نیست، بلکه بیشتر اشاره ما به پرسش‌های تعیین‌کننده‌ای است که در این زمینه مطرح می‌شوند. تأثیرات مداخله‌ی دولت باید بر اساس دو نوع متمایز و مرتبط از مناسبات تولید بررسی شوند: *دستگاه دولت و ساختار ایدئولوژیک آن*. یک طبقه واحد ممکن است در موارد ۱ تا ۱۱ (در جدول/نمودار «خصلت طبقاتی قدرت دولتی» که در بالا آمده) طبقه حاکم باشد، اما لزوماً به تنهایی حکمرانی نکند، حتی در مورد ۱. نمونه‌ای از مورد ۱۱ شاید اولین رژیم پرونیستی در آرژانتین باشد. در این مورد می‌توان گفت که این رژیم، با سازماندهی و بسیج طبقه‌ی کارگر و سیاست‌های بازتوزیع رادیکال خود، در مجموع هم علیه دولت سرمایه‌داری و هم علیه مناسبات تولید سرمایه‌دارانه موفق عمل کرد، اما در عین حال با هیچ‌یک از آن‌ها قطع رابطه نکرد و جایگزینی سوسیالیستی نیز ارائه نداد.⁴⁹ بدیهی است که چنین موضعی خیلی زود ناپایدار از آب درآمد، و زمانی که طبقه‌ی حاکم دوباره قدرت خود را تثبیت کرد، پرون به تبعید رفت. مثالی دیگر، بگونه‌ای روشن نشان می‌دهد که ژاپن در دوران میجی هم یک دولت سرمایه‌داری و هم روابط تولید سرمایه‌داری را ترویج داد، ضمن این‌که ویژگی‌های مهمی از دولت امپراتوری فئودالی، زمین‌داری اشرافی و یک نظام ارباب - رعیتی فئودالی را، در هر دو حوزه تولید صنعتی و کشاورزی را نیز حفظ کرد. چنین ترکیبی نشادهنده این است که نوعی ائتلاف طبقاتی قدرت را در اختیار داشته است.⁵⁰

برای این‌که بتوان ماهیت قدرت دولتی و طبقه‌ی حاکم را تعیین کرد، ضروری است که تأثیرات آن بر مواضع اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک چندین طبقه، و نه فقط یک طبقه، مورد بررسی و مطالعه قرار گیرند. نمودار ارائه شده در بالا زمانی می‌تواند پیچیدگی ترکیب‌بندی‌های اجتماعی را توضیح دهد که به‌شکل معمول الزاماً دو بار اعمال شود. در این مورد پرسش پیچیده‌ای مطرح می‌شود که: چه میزان و وزنی از اهمیت را باید برای تأثیراتی که بر اثر رامحل‌های سیاسی گوناگون یک رژیم معین بر طبقات مختلف وارد می‌شود، در نظر گرفته شوند؟ برای مثال، پرون نه تنها علیه مواضع بورژوازی عمل کرد، بلکه هم‌زمان آن‌ها را - ظاهراً بیش از مواضع بورژوازی متوسط داخلی که برای بازار داخلی تولید می‌کرد - ترغیب و تقویت نیز کرد. در چنین مواقعی، هیچ قاعده و روش کلی و از پیش تعیین‌شده‌ای نمی‌تواند جایگزین ابزارها و مهارت‌های

49 دستمزد واقعی کارگران غیرماهر بین سال‌های ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۸ چهل درصد افزایش یافت، رقمی که مزایای اجتماعی فراوان را در نظر نمی‌گیرد. رجوع کنید به پی والدمن، *Der Peronismus 1943-1955*، هامبورگ ۱۹۷۴، صفحه ۲۰۲. با بحران اقتصادی ۱۹۵۰، پرون به راست گرایش پیدا کرد.

50 تحت تهدید امپریالیستی از خارج، جناحی از طبقه فئودال، یک بورژوازی صنعتی داخلی و یک دولت جدید را توسعه داد. برای تاریخ سیاسی این انقلاب جذاب، از جمله به *The Meiji Restoration*، W Beasley، استنفورد ۱۹۷۲ مراجعه کنید. اصطلاح گمراهنده «بازگشت» از این واقعیت ناشی می‌شود که قدرت امپراتوری که توسط شوگان‌های اشرافی سطح بالا فرسایش یافته بود، به امپراتور مستقر (Meiji) بازگردانده شد.

مورخ یا تجربه‌ی شهودی کارگزار سیاسی گردد. در ادامه ما به برخی جنبه‌های راهبردی (استراتژیکی) خاصی اشاره خواهیم کرد، که باید توجه‌ای ویژه به آن‌ها مبذول گردد.

ضمن این‌که باید توجه داشت که در شناخت و تعیین مسئله قدرت دولتی و طبقه‌ی حاکم تمرکز باید بر محتوا و تأثیرات سیاست‌های دولتی و نتایج آن‌ها باشد. مقایسه ساده موقعیت طبقات مختلف پیش و پس از یک دوره‌ی زمانی مشخص، مثلاً پس از سقوط یک رژیم سیاسی معین، صحیح نخواهد بود. چرا که این موقعیت‌ها ممکن است در نتیجه‌ی دگرگونی در شاخص‌های قدرت دولتی، ترکیب نیروهای مولد، یا ماهیت شرایط بین‌المللی و غیره دستخوش تغییر شده باشند.

از سوی دیگر، این تحلیل باید موقعیت‌های نسبی گذشته، میان دو یا چند طبقه یا شیوه‌های تولید مختلف را در نظر بگیرد و آثار مداخله‌ی دولت را بر روابط سلطه و فرودستی (بالادستی و پایین‌دستی) و میان آن‌ها را بررسی کرده و بسنجد. برای نمونه، تقویت و ترویج یک شیوه‌ی تولید معین - مثلاً تولید کالایی ساده در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری - لزوماً به معنای تغییر جایگاه فرودست بودن آن در ساختار اجتماعی نیست. برعکس، سیاستی که علیه اشرافیت با موقعیت بالاتر یا سرمایه‌داری انحصاری باشد، ممکن است در کوتاه‌مدت یا حتی در میان‌مدت، موقعیت مسلط آن‌ها را تضعیف نکند.

به‌منظور حفظ نظم تحلیلی، اکنون تلاش خواهیم کرد تا تنوع مداخلات دولتی را در چارچوبی مشخص از ترکیب‌های ممکن، یا حدود و آستانه تعریف آن‌ها جای دهیم. صرفاً به دلایل تعریفی، تأثیرات بر ایدئولوژی به‌عنوان امری قابل تلفیق و بالقوه بر اقتصاد و تأثیرات بر دستگاه دولتی در نظر گرفته و بررسی خواهد شد، هرچند این رویکرد نباید در تحلیل پویایی واقعی یک سلطه طبقاتی معین به‌کار رود. از آن‌جا که در این بخش، ما صرفاً به تعیین ماهیت طبقاتی قدرت دولتی و تعیین جایگاه طبقه حاکم می‌پردازیم، نه به شیوه‌ی حکمرانی آن، اصطلاح «طبقات» را تنها در رابطه با - طبقات حاکم در شیوه‌های مختلف تولید مبتنی بر استثمار - به‌کار خواهیم برد.

یک طبقه واحد حاکم (یا یک فرکسیون طبقاتی) که نمایانگر سیستم‌های مداخلات دولتی است - از آن‌هایی که در آن‌ها دولت مواضع یک طبقه واحد را تقویت یا حفظ می‌کند، تا آن‌هایی که یک طبقه خاص حداقل در درون دستگاه دولتی موقعیتی مسلط دارد، و تا مواردی که در آن دولت با مواضع یک طبقه‌ای مسلط مخالفت می‌کند، بدون آن‌که مواضع هیچ طبقه اقتصادی مسلط دیگری را حفظ یا تقویت کند (در صورت وجود چنین طبقه‌ای). این معیار و ملاک از حالتی آغاز می‌شود که یک طبقه حاکم در رأس هرم قدرت قرار دارد و به مرحله‌ای می‌رسد که، با وجود داشتن انحصار قدرت، ناچار به عقب‌نشینی‌ها و امتیازدهی می‌شود، گسترش می‌یابد.

دامنه ائتلاف‌های طبقاتی نیز از حالتی ساده که دولت جایگاه و موقعیت دو یا چند طبقه را حمایت و ارتقاء می‌دهد، آغاز می‌شود و به مواردی می‌رسد که در آن دولت در یک حوزه خاص، علیه موقعیت یک طبقه - که حداقل در حوزه‌ای دیگر موقعیتی مسلط دارد عمل می‌کند، و در عین حال موقعیت مسلط همان طبقه را حفظ کرده و موقعیت طبقه یا طبقات دیگری را تقویت می‌کند. صرفاً حفظ موقعیت یک طبقه‌ی فاقد سلطه - مانند خرده‌بورژوازی در جوامع سرمایه‌داری - نباید به‌عنوان نشانه‌ای از حضور آن در یک ائتلاف حاکم تفسیر شود.

بنابراین، *ائتلاف طبقاتی* را باید از یک سو، از روابط حمایت سیاسی و ایدئولوژیکی بین دو یا چند طبقه (یعنی وضعیتی که در آن یک یا چند طبقه صرفاً از سلطه طبقه دیگر حمایت می‌کنند یا به آن تن می‌دهند) و از سوی دیگر از امتیازات درون یک ساختار اقتصادی و سیاسی معین (مثلاً کاهش ساعات کاری و ارائه مزایای اجتماعی در سرمایه‌داری) متمایز کرد. ائتلاف طبقاتی تنها در صورتی تحقق می‌یابد که پیامدهای آن مربوط به نوع مناسبات تولیدی، دستگاه دولتی و نظام ایدئولوژیک باشد. واژه «*ائتلاف*» در اینجا به عنوان مفهومی تحلیلی به کار می‌رود و نباید آن را به توافق‌های شخصی‌شده یا رسمی تقلیل داد. با این حال، این اصطلاح به یک پیوند واقعی بین طبقات اشاره دارد، نه صرفاً همزیستی آن‌ها. این پیوند در این واقعیت نمود می‌یابد که دولت به‌طور هم‌زمان از موقعیت‌های دو یا چند طبقه حمایت کرده و آن‌ها را تقویت می‌کند.

چنین بنظر می‌رسد، مفهومی که توسط پولانتزاس از «*بلوک قدرت*» مطرح شده، به پدیده‌ای متمایز از ائتلاف طبقه حاکم اشاره دارد، که در این زمینه کمک چندانی نمی‌کند. پولانتزاس این مفهوم را از تحلیل مارکس در کتاب «*هیجدهم برومر*» اقتباس کرده است - تحلیلی که مربوط به ساختار قدرت برخاسته از انقلاب فوریه در فرانسه بود. با این حال، آنچه که مارکس مورد بحث قرار می‌داد، حکومت مشترک فراکسیون‌های مختلف یک طبقه واحد - یعنی بورژوازی - بود⁵¹. بویژه زمانی که «*بلوک قدرت*» صرفاً متشکل از دو یا چند فراکسیون از یک طبقه باشد، این مفهوم غیر ضروری و در بدترین حالت می‌تواند گمراه‌کننده و دست و پا گیر باشد. البته این مفهوم به جنبه‌ای مهم اشاره دارد که طبقات حاکم با طبقات تحت سلطه در آن مشترکند: این که هیچ‌یک از آن‌ها یکپارچه یا همگن نیستند.

منظور از اصطلاح *فراکسیون‌های طبقاتی* صرفاً برای اشاره به تقسیم‌بندی‌های درون یک طبقه است که ناشی از جایگاه‌های متفاوت بخش‌های خاصی از آن در مناسبات تولیدی است. نمونه‌هایی از چنین اقشاری عبارتند از اشرافیت عالی‌رتبه و اشرافیت خرد در ساختار سلسله مراتبی فئودالی، بخش‌هایی از سرمایه با سطوح مختلف تمرکز (مانند موقعیت سرمایه‌ی انحصاری یا بزرگ در برابر سرمایه‌ی کوچک یا رقابتی)، لایه‌هایی با میزان‌های مختلف وابستگی به سرمایه‌ی انحصاری امپریالیستی (به ترتیب بورژوازی کمپرادور و بورژوازی ملی)، یا جایگاه‌های متفاوت در گردش سرمایه (تجاری، صنعتی، مالی) را نشان می‌دهند. تسلط یک فراکسیون طبقاتی معین از طبقه را می‌توان با بررسی موقعیت آن در مناسبات تولید و نسبت آن با دستگاه دولتی تعیین کرد. برای مثال، دستگاه دولتی تحت سلطه سرمایه انحصاری معمولاً بنا بر خصلت خود گرایش به مدیریت - تکنوکراتیک دارد که در تضاد آشکار با ویژگی‌های بوروکراتیک - پارلمانی دستگاه دولتی سرمایه رقابتی قرار دارد.

ائتلاف‌های طبقاتی و شکاف‌های درونی طبقه حاکم، امر هژمونی یا رهبری را مطرح می‌کنند. هژمونی بعنوان یک مفهوم مارکسیستی نخست در جنبش کارگری روسیه در اواخر قرن نوزدهم شکل گرفت و اشاره به نقش استراتژیک رهبری طبقه کارگر در بین طبقات متحداش در انقلاب

⁵¹ به دلیل توسعه روابط سرمایه‌داری در تولید کشاورزی، زمین‌داران صراحتاً توسط مارکس به عنوان جناحی از بورژوازی در نظر گرفته شدند. به هجدهم برومر لویی بناپارت، استکهلم ۱۹۴۶، صفحه ۱۴۶ مراجعه کنید.

بورژوازی علیه دولت فئودالی تزاری داشت. در غرب، این مفهوم از طریق آثار ژرف و مهم آنتونیو گرامشی گسترش یافت. گرامشی نه تنها این مفهوم را بسط داد بلکه دامنه‌اش را نیز بطور رادیکالی گسترش داد؛ او از این اصطلاح برای اشاره به، نه تنها رهبری در درون یک ائتلاف، بلکه همچنین به سلطه یک طبقه بر طبقه‌های دیگر در روابط آنتاگونیستی استفاده کرد - برای مثال، هژمونی بورژوازی بر پرولتاریا پس از پایان فئودالیسم⁵²

از آنجا که این دو نوع رهبری (غیر اجباری) از لحاظ ماهیت با یکدیگر بسیار تفاوت دارند، نباید با یک اصطلاح واحد نامیده شوند. در یک ائتلاف، مسئله بر سر رهبری در چارچوب یک تیم با هدفی مشترک است؛ در حالی که در یک رابطه آنتاگونیستی، ما با سلطه یک طبقه استثمارگر بر طبقه دیگر روبرو هستیم. بنابراین، در این‌جا ما از اصطلاح هژمونی تنها برای اشاره به رهبری در یک ائتلاف طبقاتی استفاده خواهیم کرد⁵³.

گرامشی شیوه‌های پیچیده و گوناگون رهبری هژمونیک را هر چند به صورت پراکنده، اما با دقت بررسی و شرح داده است. تنها نکته‌ای که باید این‌جا بر آن تأکید شود این است که هژمونی، هم در سنت روسی و همچنین در نوشته‌های گرامشی، در درجه نخست به معنای برتری ایدئولوژیک نیست. این مفهوم بیش از هر چیز یک مفهوم سیاسی است، که در مورد اول، اشاره دارد به شکل سیاسی انقلاب ضدتزاری و دولت پساتزاری، و در مورد دوم، به دولت سرمایه‌داری غربی اشاره دارد - یعنی شیوه‌ای از رهبری که بورژوازی برای استقرار و حفظ سلطه‌اش اعمال می‌کند و نیز آنچه که پرولتاریا در استراتژی خود برای سرنگونی طبقه سرمایه‌دار به‌کار می‌برد⁵⁴. هر ائتلافی ضرورتاً به معنای رابطه‌ای مبتنی بر رهبری داوطلبانه ایدئولوژیک و اجماع است، نه اجبار. رهبری ایدئولوژیک یک ائتلاف ناهمگن، مستلزم در نظر گرفتن نیازها و خواست‌های تمام اعضای ائتلاف از منظر فرآگیر است. نیازهای سایر احزاب ائتلاف نباید به نیازهای فراقسیون رهبری تقلیل یابد، بلکه باید با آن مرتبط باشند، حتی اگر در جایگاهی فروتر قرار گیرند. پلخائف، آکسلرود، و لنین - همگی مانند گرامشی - بر این وظیفه‌ی پرولتاریای هژمون تأکید داشتند. با این‌حال، اگرچه نباید از اصطلاح هژمونی برای اشاره به ساختار کلی دولت - که شامل مناسباتی فراتر از رهبری طبقاتی است - استفاده کرد، اما اعمال هژمونی باید در چارچوب دولت تجسم یابد. هژمونی یک طبقه یا فراقسیون به این معناست که آن طبقه یا جناح به‌عنوان بخشی از یک ائتلاف حاکم، بر دستگاه دولتی مسلط است، یا برای کسب چنین موقعیتی مبارزه می‌کند.

در این راستا باید به مسئله‌ای خاص که از مباحث پیرامون سرمایه‌داری انحصاری دولتی و نظریه‌های مربوط به آن برمی‌خیزد، اشاره کرد: آیا سرمایه انحصاری بزرگ، به‌تنهایی حاکم

⁵² Se P Anderson, 'The Antinomies of Antonio Gramsci', New Left Review nr 100, (nov 1976-jan 1977), s 15 ff.

⁵³ پولانزاس همچنین این محدودیت را در کاربرد مفهوم هژمونی در روابط داخلی درون «بلوک قدرت» اعمال می‌کند. به قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی مراجعه کنید.

⁵⁴ Jfr C Buci-Glucksmann, Gramsci et l'état, Paris 1976.

مطلق در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته است و حکومت می‌کند، یا تنها فراکسیون مسلط در چارچوب کل طبقه بورژوازی است؟ در این‌جا نیز هدف ما صرفاً صورت‌بندی دقیق‌تر از پرسش‌هایی است که، هر راحل علمی باید به آن‌ها بپردازد. در مرحله کنونی تولید سرمایه‌داری، سرمایه‌ی انحصاری بزرگ به‌طور طبیعی موقعیتی مسلط دارد، چراکه تمرکز سرمایه به سطحی بسیار بالا رسیده است. به این اعتبار، به‌خودی خود روشن است دولتی که امروز به تقویت یا حفظ مناسبات تولید سرمایه‌داری می‌پردازد، اساساً سلطه سرمایه‌ی انحصاری را تقویت، حفظ و ترویج می‌کند.

با این حال، فراکسیون‌های یک طبقه‌ی واحد، به‌طور طبیعی ارتباط نزدیک‌تری با یکدیگر دارند تا طبقات متعلق به شیوه‌های تولید متفاوت. بنابراین، منطقی به نظر می‌رسد که بگوییم یکی از این فراکسیون‌ها تنها در صورتی می‌تواند قدرت را به‌طور انحصاری اعمال کند که دو شرط دیگر نیز برقرار باشند: نخست، این‌که فراکسیون‌های طبقاتی در روابطی مبتنی بر تضاد با یکدیگر قرار داشته باشند؛ و دوم، این‌که دولت به‌طور نظام‌مند به سود یکی از آن‌ها مداخله کند. این‌که تا چه اندازه رابطه‌ی موجود میان سرمایه‌ی انحصاری و سرمایه‌ی رقابتی با تضاد مشخص می‌شود، پرسشی تجربی است که در این‌جا نمی‌توان به آن پاسخ داد. با این حال، باید با دقت بین دو احتمال تمایز قائل شد: یکی این‌که بین آن‌ها واقعاً تعارضی جدی وجود داشته باشد، به‌گونه‌ای که سود یک طرف به معنای زیان طرف دیگر باشد؛ و دیگر این‌که نوعی رابطه میان آن‌ها برقرار باشد که در آن جایگاه‌های آن‌ها مستقیماً با هم برخورد نداشته، اما آن‌قدر مستقل از یکدیگر باشند که یک استراتژی معطوف به سرمایه‌ی انحصاری بتواند حفظ جایگاه سرمایه‌ی رقابتی را دربر داشته باشد. به نظر می‌رسد احتمال دوم از اولی بیشتر باشد، در هر صورت هر چند روشن است که رابطه‌ی آنتاگونیستی میان بورژوازی رقابتی و طبقه‌ی کارگر وجود دارد.

حال، تضادهای درون طبقه‌ی بورژوازی ممکن است خاستگاه و ریشه‌های اقتصادی یا سیاسی داشته باشند، که بر اساس الگوهای گردش سرمایه، یا برخاسته از مداخلات دولتی باشند. (در حالت دوم، دولت تفاوت‌های اقتصادی در اصل غیرتعارضی را به تعارض‌هایی بر سر رفتار تبعیض‌آمیز بدل می‌سازد.) فارغ از منشأ این آنتاگونیسم، اگر تنها سرمایه‌ی انحصاری قدرت دولتی را در اختیار داشته باشد، این امر به آن معناست که دولت به‌گونه‌ای نظام‌مند علیه منافع سرمایه‌ی غیرانحصاری عمل می‌کند. چنین وضعیتی ممکن است به معنای تبعیض نسبت به سرمایه غیرانحصاری در زمینه‌هایی چون دسترسی به اعتبار، مالیات، یارانه‌ها، خرید دولتی و غیره، محدودیت بر دسترسی و نفوذ و مشارکت آن در دستگاه دولتی، ایجاد یک دستگاه تکنوکراتیک تحت سلطه سرمایه انحصاری بزرگ، یا انسداد و محدودسازی کانال‌ها و مجراهایی باشد که از طریق آن‌ها سرمایه‌ی کوچک بر پارلمان و دولت تأثیر می‌گذارد.

با این حال، باید آن تمایزی را که پیش‌تر بین ائتلاف و حمایت قائل شدیم، به خاطر آورده یادآور شویم که حاکمیت انحصاری سرمایه‌ی انحصاری مانع از آن نمی‌شود که این سرمایه در مواقع لازم به دیگر بخش‌های بورژوازی روی آورد و از آن‌ها طلب حمایت کند یا به آن‌ها اطمینان خاطر بدهد.

پیش از آن‌که مسیر تعاریف خشک و مشخصات فنی را به‌سوی حوزه جذاب‌تر مسائل ماهوی ترک کنیم، لازم است نکاتی نیز درباره معنای «تقویت»، «حفظ» و دیگر مفاهیم مشابهی که در ارتباط با شیوه‌های مختلف تولید به کار می‌روند، نیز بیان کنیم. برای تبیین شیوه‌های تولید، خواننده به بررسی متنی که در کتاب «علم، طبقه و جامعه» من آمده است، ارجاع داده می‌شود و برای بسط مفاهیم دستگاه دولت فئودالی، سرمایه‌داری و سوسیالیستی، باید به مقاله‌ی قبلی همین کتاب رجوع کرد. بر این اساس، در این‌جا می‌توانیم به برخی مشاهدات مقدماتی بپردازیم.

تقویت برخی از روابط تولیدی خاص، به‌طور کلی به معنای گسترش آن‌ها است - برای مثال، مطیع کردن یک جمعیت روستایی آزاد و تحمیل وظایف فئودالی، گشودن حوزه‌ها و منابع نیروی کار جدید برای استثمار سرمایه‌دارانه، یا گسترش بخش سوسیالیستی اقتصاد. این امر در ارتباط با دولت و نظام ایدئولوژیک، به معنای گسترش دستگاه‌های خاص طبقاتی مربوطه است. با این حال، این تقویت همچنین باید شامل تشدید بهره‌کشی یا سلطه طبقه‌ی حاکم بر اساس روابط موجود تولیدی در درون چارچوبی مشخص نیز باشد - برای مثال، تشدید رعیت‌سازی، افزایش بهره‌ی مالکانه، تقویت سیطره‌ی دودمانی-اشرافی بر دستگاه دولتی، یا حمایت فعال از انباشت سرمایه و «استبداد کارخانه‌ای» سرمایه‌دارانه، و افزایش نرخ ارزش اضافی استخراج شده از کارگران؛ یا تقویت ویژگی‌های ملی - بوروکراتیک یا ملی - تکنوکراتیک دولت؛ یا افزایش برتری جمعی و کاهش تبعیت فردی کارگران در برابر کارفرمایان، بوروکرات‌ها و روشنفکران. (این دو جنبه - گسترش و تشدید - الزاماً با یکدیگر هماهنگ نیستند، بلکه ممکن است گرایش‌های متضادی را بازتاب دهند که باید با دقت بررسی و سنجیده شوند. نمونه‌ای بارز از این ناسازگاری، صنعتی‌سازی استالینی است که با گسترش بخش اشتراکی و کاهش تدریجی موقعیت کارگران همراه بود).

«حفظ» قدرت چیزی بیش از صرفاً پذیرش منفعلانه و دفاع از آن‌چه که وجود دارد در برابر تهدید طبقات استثمار شده است. معمولاً این مفهوم به معنای مدیریت سیستم، تأمین منابع و مقابله با بحران‌ها است - چه بحران‌هایی مانند قحطی، نوسانات اقتصادی یا تنگناهای برنامه‌ریزی، جانشینی دودمان‌های سلطنتی، بحران‌های پارلمانی، یا بیگانگی و ناتوان‌سازی و عدم بسیج طبقه‌ی کارگر - همچنین حل تعارضات میان بخش‌های مختلف جمعیت و نهادهای اجتماعی، و مدیریت روابط خارجی است.

«مخالفت» اساساً نقطه مقابل «تقویت» کردن است. این مفهوم شامل اعمال محدودیت‌هایی بر یک شیوه تولید خاص و کاهش بهره‌کشی یا سلطه طبقه‌ی مسلط بر آن است. در مقام یک سیاست منسجم، مخالفت نمایانگر اعمال قدرت از سوی یک طبقه مخالف است. با این حال، یک طبقه‌ی حاکم نیز ممکن است برای ارتقاء جایگاه فعلی یا بلندمدت خود، علیه برخی از اعضای طبقه خود وارد عمل شود. به همین دلیل، ممکن است طبقه‌ی فضای حاکم یک طبقه‌ی بسته‌ی اشرافی را به روی تازه‌واردان بگشاید، بهره‌برداری از منابع طبیعی را محدود کند، از کارشناسان غیرپرولتاری استفاده کند، یا سطح دستمزدها را پایین نگاه دارد تا امکان انباشت کالاهای تولیدی جمعی فراهم شود.

استفاده از قدرت دولتی علیه موقعیت‌های طبقه‌ی حاکم - حتی اگر این اقدامات در بلندمدت به سود طبقه حاکم باشند - نشان دهنده این است که طبقه مورد نظر از نوعی ضعف رنج می‌برد. بنابراین، باید این‌گونه اقدامات را نه تنها از گسست‌های انقلابی، بلکه همچنین از اقدامات سیاسی که مستقیماً در جهت حفظ یا تقویت موقعیت‌های موجود یک طبقه‌اند، متمایز کرد.

شکستن موقعیت‌های یک طبقه نه بر اساس ناگهانی بودن یا خشونت‌بار بودن آن، بلکه بر پایه‌ی محتوای کیفی آن تعریف می‌شود. در مورد فئودالیسم، این محتوای کیفی در حذف اجاره‌ها، عوارض و وظایفی بود که اربابان می‌توانستند مطالبه کنند، مانند ایجاد بازاری آزاد برای زمین و نیروی کار، و انهدام دولت اشرافی - دودمانی. در مورد سرکوب سرمایه‌داری، این محتوا به معنای پایان دادن به وضعیتی است که در آن تولید تابع سودآوری سرمایه‌های فردی در رقابت با یکدیگر است، به کار به‌عنوان یک کالا نگریسته می‌شود، و دولت بوروکراتیک - تکنوکراتیک مداخله می‌کند. در مورد سوسیالیسم، یک تغییر کیفی شامل خصوصی‌سازی ابزار تولید و لغو تولید برنامه‌ریزی شده برای نیاز منافع اجتماعی و همچنین لغو تابعیت جمعی طبقه‌ی کارگر خواهد بود. شکستن موقعیت‌جایگاه طبقاتی، به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم، به معنای ایجاد فضای رشد برای ظهور طبقات دیگر است.

این تعاریف را می‌توان، تا حدی دقیق‌تر کرد که در مورد فراقسیون‌های طبقاتی نیز صادق باشند.

حال این پرسش مطرح می‌شود: طبقه‌ی حاکم وقتی حکومت می‌کند، چه می‌کند؟ این طبقه در اصل، روابط اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک سلطه خویش را (باز) تولید می‌کند. چنین حکمرانی از طریق قدرت دولتی، یعنی از طریق مداخلات و راه‌حل‌های دولت و تأثیرات آن‌ها بر جایگاه طبقه‌ی حاکم در مناسبات تولیدی، در درون دستگاه دولتی، و در نظام ایدئولوژیک اعمال می‌شود. بنابراین، ماهیت طبقاتی دولت از طریق اثرات اقدامات آن بر جایگاه‌های طبقاتی در این سه حوزه تعریف می‌شود. امکانات و گزینه‌های سلطه‌ی طبقاتی از دل گرایش‌ها و تضادهای شیوه‌های تولیدی‌ای پدیدار می‌شوند که سلطه در درون آن‌ها و در ارتباط با آن‌ها اعمال می‌گردد. بخش بعدی به این تعیین‌کنندگی خواهد پرداخت. افزون بر این، سلطه‌ی یک طبقه در تضاد با سایر طبقات در اشکال بنیادین اعمال می‌شود که در ادامه بررسی خواهیم کرد.

۳. عوامل تعیین‌کننده‌ی قدرت دولت: دولت و بازتولید جامعه

در تعریفی بسیار عام، ماهیت قدرت دولتی توسط دو فرآیند بنیادی تعریف می‌شود که از طریق آن‌ها زیربنا، روبنا را تعیین می‌کند - فرآیندهایی که در واقع دو وجه از یک تصمیم‌سازی واحد هستند.⁵⁵ یکی از این دو، منطق وابسته به سیستم شیوه‌های تولید اجتماعی است، یعنی گرایش‌ها و تضادهایی که از پویایی خاص هر شیوه تولیدی خاص ناشی می‌شوند. وجه دیگر، مبارزه‌ی طبقاتی است که با توجه به جایگاه طبقات در شیوه تولید تعریف می‌شود. این دو شکل از تعیین‌گری توسط زیربنا، در نظریه‌ی بنیادین ماتریالیسم تاریخی به‌طور منطقی به هم پیوند خورده‌اند، و اگر به‌لحاظ ایدئولوژیک از هم جدا شوند، انحرافات جدی از نوع «اقتصادی» یا

⁵⁵ See my Science, Class and Society, pp. 398 ff.

«سیاسی» پدید می‌آید. تعیین‌گری نخست، انسجام ساختاری و بافتار جامعه و دولت را تعیین می‌کند، و دوم، چگونگی تجربه‌ی فعال آن و مبارزه درون این ساختار از سوی طبقات حاکم و فرودست را. این بخش و بخش‌های بعدی به‌ترتیب به بررسی این دو نوع تعیین‌گری می‌پردازند. بلحاظ ساختاری، چهار محور معین برای تعیین ماهیت قدرت دولتی در یک کشور معین وجود دارد:

۱، سطح توسعه‌ی شیوه تولید مورد بحث؛

۲، جایگاه شیوه‌ی تولید ملی در روند توسعه بین‌المللی همان شیوه‌ی تولید؛

۳، چگونگی ترکیب همزمان همه شیوه‌های تولید موجود در یک صورت‌بندی (فرم‌اسیون) اجتماعی معین؛

۴، جایگاه و موقعیت آن صورت‌بندی اجتماعی در یک سیستم بین‌المللی از صورت‌بندی‌ها اجتماعی در یک لحظه‌ی (زمان) تاریخی معین.

در درون انترناسیونال دوم، این محورها تمایل به تقلیل یافتن به محور نخست داشتند؛ نوعی بن‌بست تقلیل‌گرایانه که بیش از همه توسط نظریه و عمل لنین پشت سر گذاشته شد. دست‌آورد لنین در این بود که تفکر راهبردی انقلابی بنیان‌گذاران ماتریالیسم تاریخی را در شرایطی احیا کرد که این اندیشه پیش‌تر توسط تکامل‌گرایی اقتصادی و پارلمانی رها شده بود⁵⁶.

قابلیت یک طبقه بورژوازی خاص (یا جناحی از آن طبقه) برای حفظ قدرت دولتی از نظر ساختاری توسط این عوامل تعیین می‌شود:

۱، سطح سرمایه‌داری در کشوری که در آن فعالیت می‌کند؛

۲، موقعیت مرکزی یا پیرامونی و وضعیت توسعه‌یافتگی یا عقب‌ماندگی سرمایه‌ای که آن را نمایندگی می‌کند، و نیز گسترش، بحران یا انقباض سرمایه‌داری بین‌المللی؛

۳، چگونگی تحول تاریخی مناسبات آن با فنودالیسم و تولید کالایی ساده، و همچنین تقسیمات درونی آن، که از نظر تاریخی توسعه یافته است و در حال حاضر خود را در آرایش خاصی از نیروها نشان می‌دهند؛

۴، شرایط چرخه‌ای بین‌المللی که این شکل‌بندی اجتماعی با آن روبرو است - نقاط قوت و ضعف خاص آن در عرصه بین‌المللی نیروهای هماهنگ‌کننده یا متضاد.

بازتولید و دگرگونی جامعه در چارچوبی که توسط این چهار محور تعیین‌کننده‌ای که در بالا آمده، توسعه می‌یابد. بازتولید یک صورت‌بندی اجتماعی معمولاً در مسیری پیش می‌رود که مارکس در تحلیل‌های اقتصادی خود آن را «بازتولید گسترده - همه‌جانبه» (در مقابل بازتولید ساده) نامیده

⁵⁶ با این حال، لنین می‌توانست از نقطه‌ای شروع کند که مارکس به آن رسیده بود. بهترین نمونه از تفکر استراتژیک پیچیده مارکس احتمالاً نامه او به عنوان رهبر بین‌الملل اول به مایر و وگت در مورد رابطه متقابل بین انقلاب‌های انگلیس و ایرلند است. به مارکس/انگلس، منتخب نامه‌ها، استکهلم ۱۹۷۲، صفحات ۹۳-۹۰ مراجعه کنید.

است. به عبارت دیگر، جامعه دقیقاً به همان شکلی که در دوره‌ای پیش از آن بوده، حفظ نمی‌شود، بلکه ساختار و پویایی بنیادی آن پایدار می‌ماند، در حالی که تعداد، اندازه و شکل‌های عینی موقعیت‌ها، نقش‌ها و همچنین افرادی که آن‌ها را اشغال می‌کنند، تغییر می‌کنند، از این جنبه متفاوت است. پایه‌ی ثابت این ساختار از نظر تئوری با مفاهیم روابط تولید، خصلت طبقاتی دولت و نظام ایدئولوژیک تعریف می‌شود.

در یک مفهوم بنیادی، بازتولید یک جامعه به شیوه کارکرد آن به مثابه یک فرآیند اجتماعی پیوسته اشاره دارد که در آن کالاها تولید، توزیع و مصرف می‌شوند، قوانین و دستورات صادر و اجرا می‌شوند، تهدید به خشونت اعمال می‌شود یا خود خشونت به کار گرفته می‌شود، باروها و تصورات حکم می‌شوند و در زندگی رعایت و جاری می‌گردند. بازتولید (مانند دگرگونی) دو هدف دارد: جایگاه‌های موجود در یک ساختار اجتماعی معین، و افراد مورد نیازی که باید آن موقعیت‌ها را پر کنند.⁵⁷ این دو جنبه در یک فرآیند اجتماعی پیوسته از طریق نوعی وابستگی متقابل مشروط الزامی بازتولید، با یکدیگر دارند. انسان‌هایی که از طریق نهادهای ایدئولوژیک (مانند نوع خاصی از خانواده) به افراد اجتماعی تبدیل شده‌اند، گرایش دارند که خود نیز خانواده‌ای همانند یا مشابه تشکیل دهند و فرزندان خود را در آن جای دهند. مجموعه‌ای از مناسبات تولیدی معین بخشی از جهانی را تشکیل می‌دهند که نسل جدید باید در آن، از طریق دروازه‌ها و مسیرهای طبقاتی معین، امکانات مادی معیشت خود را بیابد و از این طریق، روابط تولید اولیه را بازتولید کند. به این ترتیب، استثمارشوندگان باید کار مازاد خود را به استثمارگران خود تحویل دهند؛ استثمارگرانی که از این طریق منابع لازم را برای حفظ و ادامه استثمار خود حفظ کرده و ادامه دهند. هر ساختار دولتی کانال‌های نهادینه شده‌ی خاص خود را فراهم می‌کند که با حمایت و پشتوانه ابزارهای سرکوب، میدان ممکن سیاست را؛ با تعیین این‌که کدام پرسش‌ها، مطالبات و اشکال بیان را از نظر سیاسی واجد اعتبار تلقی می‌شوند، را محدود کنند. حتی اعتراضات رادیکال نیز اغلب مجبور می‌شوند از همین کانال‌ها استفاده کنند و همین امر به بازتولید آن‌ها یاری می‌رساند.

تأکید بر این نکته از این نظر مهم است که بازتولید اجتماعی به هیچ‌وجه به معنای فرآیندی خاص از انتقال فرهنگی یا خشونت فیزیکی نیست، بلکه به معنای شیوه‌ای اشاره دارد که جامعه به عنوان کل خود در یک فرآیند مستمر و جاری عمل می‌کند. البته باید خاطر نشان کرد که بازتولید یک شیوه‌ی تولید خاص همیشه در درون یک صورت‌بندی اجتماعی معین روی می‌دهد، یعنی در بستری تاریخی ویژه که در آن شیوه‌های تولید دیگر نیز حضور دارند و این مجموعه در چارچوب نظامی بین‌المللی عمل می‌کند. بازتولید یک شیوه تولید اقتصادی خاص، معمولاً شامل نوعی مبادله اجباری یا آزاد، برابر یا نابرابر - با دیگر شیوه‌های تولید است. (گاهی اوقات نیز غارت مستقیم - آشکار - می‌تواند به عنوان جایگزینی برای تجارت عمل کند). برای نمونه، در درون فرآیند بازتولید فنودالیسم، ارتباط زمینداران با تجارت بازار با فرآیند بازتولید مناسبات فنودالیسم ادغام

⁵⁷ Jfr D Bertaux, Destins personnels et structures de classe, Paris 1977.

شده بود. استمرار نظم سلسله‌مراتبی فئودالی تا حد زیادی بر مصرف‌نمایشی اشرافیت متکی بود؛ پدیده‌ای که امکان آن از طریق مبادله فراهم می‌شد.

دولت و اقتصاد

یکی از کانون‌های بازتولید اجتماعی، رابطه بین دولت و اقتصاد است. بحثی شدید و همراه با مناقشه در مورد سرمایه‌داری دولتی - انحصاری، آن‌طور که در جامعه‌ی سرمایه‌داری پیشرفته به نظر می‌رسد، حول این مسئله می‌چرخد⁵⁸، در حالی که در سال‌های اخیر بحث مهم دیگری از منظر مارکسیستی پیرامون رابطه‌ی دولت - ملت با سرمایه‌داری بین‌المللی و شرکت‌های به‌اصطلاح چندملیتی مطرح شده است⁵⁹. در اینجا نیز هدف ما پرداختن مستقیم به این مباحث پیچیده واقعی نیست، بلکه صرفاً کوششی است (هرچند بسیار خلاصه) در جهت روشن کردن پرسش‌های بنیادین.

اولاً از همه لازم است درک کنیم که دولت، حتی قبل از سوسیالیسم و سرمایه‌داری انحصاری دولتی، همواره بخشی اساسی و نه صرفاً یک نگهبان بیرونی پیرامون آن، برای بازتولید اقتصاد بوده است.

دولت همواره از طریق فراهم‌سازی یک ساز و کار حقوقی که با قهر پشتیبانی و تثبیت می‌شوند، در بازتولید روابط تولید دخالت می‌کند. توزیع ابزار تولید از طریق اعمال قوانین ارث، تیول‌ها و امتیازات موروثی طبق تعاریف قانونی، و آنچه که قراردادهای معتبر بازار و احکام مربوط به ملّی‌سازی و مالکیت عمومی را تشکیل می‌دهند، تنظیم می‌شوند. روابط اجتماعی تولید در محدوده قوانین حقوقی تعیین می‌گردند که رابطه بین مالک زمین و مستأجر، ارباب و برده، کارفرما و کارگر، مدیر شرکت و نیروی کار را، تعریف می‌کنند. اهداف تولید، برای الگوی تولید خود نه فقط از طریق دستورالعمل‌های برنامه‌ریزی اجتماعی، بلکه همچنین از طریق مقررات فئودالی اجاره‌بها و مشروعیت بازارهای تجاری و در سرمایه‌داری (به عنوان مثال)، از طریق ارائه قوانین شرکت‌ها و تجارت، که تعهدات مدیران شرکت را نسبت به مالکان، مشتریان، وام‌دهندگان و نیروی کار تعیین می‌کند، الگو برداری می‌شوند. بازتولید وسیع و گسترده‌ی هر شیوه‌ی تولیدی، در همه‌جا، وابسته به اشکال دیگر اقدامات دولتی بوده است: از جمله تسخیر اراضی (زمین‌های) جدید، سرکوب و مطیع کردن دهقانان و کشاورزان آزاد، دستیابی به بازارها و منابع جدید مواد اولیه، و گسترش حوزه‌ی نفوذ اجتماعی. با این حال، گستره و ماهیت مداخله‌ی دولت در اقتصاد

⁵⁸ به عنوان مثال به آثار جمعی *Der imperialismus der BRD*، برلین 1967، و *Le capitalisme monopoliste d'état*، 1-2، پاریس 1977 مراجعه کنید. *R Gundel et al, Zur Theorie des Staatsmonopolistischen Kapitalismus, Berlin 1967*; *Der gegenwärtige Ph. Herzog, Politique économique et Planification, Paris 1971*; *S L Wygodski M Wirth, Kapitalismustheorie in der GDR, Frankfurt am Main 1972*; *R ; 1972*; *Kapitalismus Ebbinghausen (ed), Monopoly und Staat, Frankfurt am Main 1974*; *Project Klassenanalyse, Stamokap in der Krise, West Berlin 1975*; و *ن پولاتنراس، ساختار طبقاتی سرمایه‌داری مدرن، استکهلم 1977*.

⁵⁹ آر موری، «بین‌المللی شدن سرمایه و دولت-ملت»، نیو لفت ریویو شماره ۶۷ (۱۹۷۱)؛ و بی وارن، «بین‌المللی شدن سرمایه و دولت-ملت: یک نظر»، نیو لفت ریویو شماره ۶۸، و همچنین بسیاری از آثار دیگر.

برحسب ماهیت و سطح توسعه‌ی شیوه‌ی تولید متفاوت است. در دوران فنودالیسم، پادشاه معمولاً بزرگترین مالک زمین بود و به این اعتبار شخص اول برابر با اربابان فنودال بود، و در نتیجه در بازتولید سیستم فعالانه مشارکت داشت. افزون بر این، دولت وظیفه مهم تأمین غذا برای جمعیت شهری را نیز بر عهده داشت⁶⁰. (فروپاشی این سیستم در زمستان جنگی پتروگراد در سال ۱۹۱۶-۱۷ علت مستقیم انقلاب فوریه بود).

دولت سرمایه‌داری این مشکل اخیر، تأمین غذا، را به نیروهای بازار واگذار کرد و آن را تابع درجات مختلفی از مقررات قانونی قرار داد، که از طریق آن‌ها عمل می‌کردند. در عوض، دولت مسئولیت مهمی را برای توسعه‌ی نیروهای مولد، به‌ویژه زیرساخت‌های حمل‌ونقل و ارتباطات و همچنین آموزش فنی و تحقیقات علمی بر عهده گرفت. با جایگزینی چرخه‌ی سنتی برداشت محصولات که وابسته به آب‌وهوا بود توسط چرخه‌ی اقتصادی تجارت، دولت وارد نوعی جدیدی از مدیریت بحران، یعنی مداخله از طریق سیاست‌های مالی، تعرفه‌های گمرکی و مالیاتی شد.

ما در طی چند دهه‌های اخیر، شاهد گسترش عظیم نقش دولت در بازتولید سرمایه‌داری پیشرفته بوده‌ایم؛ تا جایی که در ایالات متحده حدود ۴۰ درصد و در چند کشور اروپای غربی بیش از نیمی از تولید ناخالص ملی از طریق دولت جریان می‌یابد. این وضعیت در تضاد کامل با آغاز قرن است، زمانی که در ایالات متحده آمریکا تنها کمتر از یک‌دهم تولید ملی از طریق بخش دولتی در گردش بود. با این حال، این واقعیت که سرمایه‌داری همچنان به بازتولید خود ادامه می‌دهد، نشان می‌دهد که «در اقتصاد هیچ سرفرمانده‌ی ثابتی (قله فرماندهی) وجود ندارد». علیرغم نگرانی بورژوازی از این‌که اخذ مالیات توسط دولت از انباشت سرمایه، ممکن است بازتولید را غیرممکن سازد، و نیز علیرغم امیدهای سوسیال‌دموکرات‌های رادیکال (به‌عنوان مثال در انگلستان) به ملی‌سازی راهبردی صنایع سنگین و بانک‌ها، در عمل بازتولید گسترش‌یابنده‌ی سرمایه متوقف نشده است. بازتولید فرآیندی پیوسته مانند رودخانه‌ای خروشان است که وقتی موانعی در مسیر آن ایجاد می‌شود، مسیر تازه‌ای برای خود می‌گشاید. تجربیات ناشی از ملی‌سازی‌های گسترده پس از جنگ جهانی در کشورهایی چون اتریش، انگلستان، فنلاند، فرانسه و ایتالیا به وضوح نشان‌دهنده این واقعیت است. با توجه، و با در نظر داشت چنین ویژگی از بازتولید، برای آن‌که یک دگرگونی اجتماعی بتواند موفق باشد، خود آن نیز باید فرآیندی مستمر و پیوسته داشته باشد.

افزایش عظیم درآمدهای دولت، تهدیدی برای بازتولید سرمایه‌داری نبوده است، زیرا بخش اعظم این درآمدها - نه صرفاً، بلکه حتی عمدتاً از طریق خریدها و یارانه‌های دولتی - به چرخه‌ی سرمایه بازگردانده شده است، بلکه همچنین و مهم‌تر از همه بیشتر از طریق انتقال منابع به خانوارها. از آنجایی که خانوارها در روابط تولید سرمایه‌داری گرفتار شده‌اند، ناچارند درآمدهای افزایش یافته‌ی خود را صرف خرید کالاهایی کنند که شرکت‌های سرمایه‌داری تولید می‌کنند.

در پس نقش کنونی دولت در بازتولید سرمایه‌داری پیشرفته، مجموعه‌ای گسترده از گرایش‌های اقتصادی و اجتماعی - سیاسی نهفته است. این گرایش‌ها باید با دقت زیادی بررسی شوند؛ اما

⁶⁰ See S Kaplan, *Bread, Politics and Political Economy in the Reign of Louis XV*, Haag 1976.

اجازه دهید در این جا فقط به سه گرایش از بارزترین آن‌ها اشاره کنیم. با رشد هرچه بیشتر ویژگی اجتماعی نیروهای مولد، و نیز وابستگی درونی اقتصاد و گستره‌ی آن، وظایف دولت نیز افزایش یافته‌اند. دولت نه تنها به عنوان «سرمایه‌دار مطلق»، سرمایه‌دار تام و تمامی عمل می‌کند که کل سیستم را از نظر قانونی (حقوقی) تنظیم می‌کند، و منازعات درونی را مدیریت کرده و زیرساختی مشترک فراهم می‌آورد، بلکه اکنون به مثابه یک «ابر سرمایه‌دار» نیز در بازارهای کار، کالا و سرمایه نیز فعالانه وارد شده است - ابر سرمایه‌داری که در عرضه و تقاضای تأمین سرمایه برای سرمایه‌گذاری، کالاها و خدمات تولید شده توسط بنگاه‌های سرمایه‌داری، و نیروی کار (از طریق سیاست‌های اشتغال) نقش ایفا می‌کند. دولت به‌طور فزاینده‌ای از راه تأمین مستقیم و غیرمستقیم سرمایه مالی و سازماندهی تحقیقات علمی و توسعه جایگزین سرمایه خصوصی رقیب در توسعه پویایی نیروهای مولد شده است. در برخی موارد - مانند انگلستان در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ - دولت مسئولیت اصلی ایجاد و حفظ ارتش ذخیره صنعتی را به عنوان بخشی از تلاشی نچندان موفق با هدف کاهش دستمزدها و افزایش توانمندی رقابت صنایع در عرصه بین‌المللی بر عهده گرفته است. با این حال، دولت به عنوان یک ابر سرمایه‌دار - به عنوان بازیگر اصلی در بازار سرمایه‌داری - پدیده‌ای کاملاً جدید نیست. دولت ژاپن نیز در مسیر توسعه‌ی سرمایه‌داری ملی خود، در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم، تقریباً چنین نقشی را ایفا می‌کرد⁶¹.

دولت به عنوان یک ابر سوژه (supersubject) در مقام یگانه سرمایه‌داری که منابع کافی برای رویارویی با بسیاری از مسائل کلانی که صنایع فن‌آوری پیشرفته را در اختیار دارد، ظاهر می‌شود. اما اهمیت دولت به همین جا ختم نمی‌شود. از منظر بنگاه سرمایه‌داری، دولت ملی و واحدهای محلی آن به‌طور فزاینده‌ای به موضوعی برای محاسبات بازار تبدیل شده‌اند و دیگر صرفاً قلمرویی برای تضمین سودآوری یا حوزه‌ای برای نفوذ نیستند، که باید از آن محافظت شود. ساز و کارهای مدیریت و ارتباطات توسعه یافته در شرکت‌های بزرگ، این امکان را فراهم کرده‌اند که این شرکت‌ها واحدهای سیاسی - سرزمینی را به منزله‌ی گزینه‌هایی قابل محاسبه در فرآیندهای تولید و مدیریت یکپارچه‌ی شرکتی در نظر بگیرند. بنابراین، آنچه که در مورد شرکت‌های «چندملیتی» نوآوری و مهم به‌نظر می‌رسد، توانایی آن‌ها در پیوند زدن واحدهای تولیدی پراکنده در تعدادی از کشورهای گوناگون به یک فرآیند تولیدی واحد است؛ فرآیندی که از قابلیت تحرک جغرافیایی محاسبه‌پذیر سود می‌برد. از سوی دیگر صرف وجود حوزه‌ای پراکنده و چندملیتی برای فعالیت‌های شرکتی، پدیده‌ای جدید نیست؛ بلکه سابقه‌ای طولانی در گسترش امپریالیستی دارد. مدیریت کسب و کار خصوصی نیز توانایی قابل در سازگاری با ماهیت در حال تغییر نیروهای تولیدی نشان داده است.

نکته‌ی سوم این است که شکل گسترش هزینه‌های دولتی باید ما را از تفسیرهای ساده‌انگارانه و بی‌اساس کارکردگرایانه در مورد رابطه‌ی بین دولت و سرمایه‌ی انحصاری و در نتیجه غفلت از، و نادیده گرفتن دیالکتیک مبارزه طبقاتی برحذر دارد. زیرا اگرچه چنین هزینه‌هایی در بازتولید سرمایه نقش ایفا می‌کنند، اما سرمایه‌ی بزرگ - اگر بخواهیم با عبارتی ملایم بگوییم - هرگز

⁶¹ A Maddison, Economic Growth in Japan and the USSR, London 1969, kap 2.

مدافع پرشور رفاه اجتماعی نبوده است. با این حال، دقیقاً همین نوع هزینه‌ها است که بیشتر رشد کرده و در سال‌های اخیر نیز در ایالات‌متحده به سرعت افزایش یافته‌اند.⁶²

هزینه‌های دولت ایالات متحده (فدرال، ایالتی و محلی) از تولید ناخالص ملی، به درصد

سال	کل هزینه‌ها	هزینه‌های اجتماعی و بیمه، مراقبت‌های بهداشتی (به استثنای مزایای جانبازان).	آموزش و پرورش	ارتش و پلیس
۱۹۰۲	۷	۰،۴	۱،۱	۰،۹
۱۹۲۲	۱۳	۰،۸	۲،۳	۱،۴
۱۹۳۲	۲۱	۲	۴	۱،۸
۱۹۴۰	۲۰ (ا)	۳	۲،۸	۱،۹
۱۹۵۰	۲۵	۴،۴	۳،۴	۴،۶
۱۹۵۷	۲۸	۴،۳	۳،۴	۹،۲
۱۹۷۴	۳۸	۱۲	۸،۲	۵،۸ (ب)

منبع: محاسبات بر اساس تاریخ آماری ایالات متحده (استنفورد، کانکتیکات 1965)، سری F1-5، Y412-445 (L902-957) و سازمان ملل متحد سالنامه آماری ۱۹۷۵ (نیویورک ۱۹۷۶)، جدول‌های ۱۹۵ و ۲۰۱ (۱۹۷۴).

(آ). این واقعیت که هزینه‌های دولت در طول طرح نیو دیل کاهش یافت، با رکود نسبی آن در طول عمیق‌ترین رکود، زمانی که تولید کل کاهش یافت، توضیح داده می‌شود. رقم ۲۰٪ در سال ۱۹۴۰ باید با رقم ۱۲٪ در سال ۱۹۲۷ مقایسه شود.

(ب). بدون احتساب هزینه‌های ایالتی و محلی.

ماهیت و سیرت رشد هزینه‌های عمومی و همچنین به‌آغوش کشیدن سیاست اشتغال‌زایی کینزی باید به‌عنوان اثرات قدرت طبقه کارگر و جنبش کارگری درک و فهمیده شود. این جنبه‌ی سوم از نقش گسترش‌یافته‌ی دولت، گرچه ریشه در مطالبات صریح طبقات کارگری داشت، اما نه با منطق انباشت سرمایه، و نه با ایدئولوژی اعلام‌شده‌ی دنیای کسب‌وکار سازگار بود. دیالکتیک تاریخی واقعی‌ای که در پس‌چنین فرآیندی نهفته است، هنوز تا حد زیادی مبهم است.⁶³ این معضل با مورد ایالات متحده روشن‌تر می‌شود، جایی که نتایج دهه‌ی پرتلاطم ۱۹۳۰ و دستاوردهای طرح «نیو دیل» در مقایسه با هزینه‌های گسترده‌ی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بسیار ناچیز به نظر می‌رسند.

رابطه‌ی بازتولید بین دولت و اقتصاد رابطه‌ای با مضمون تأثیر متقابل است. زیربنای اقتصادی، روبنای سیاسی را از طریق تأثیر بر بازتولید قدرت و دستگاه دولتی تعیین می‌کند. در مقاله‌ی مربوط به دستگاه دولتی دیدیم که تقسیم‌کار اقتصادی چگونه الگوی سازمان‌دهی دولت را تعیین می‌کند. این تقسیم‌کار، ماهیت قدرت دولتی را، از جمله از طریق ارائه‌ی پارامترهای بنیادی برای

⁶² Cf. the figures for Great Britain presented by I Cough in 'State Expenditure in Advanced Capitalism', New Left Review no. 92 (1975), p. 60.

⁶³ بو گوستافسون، مورخ اقتصادی مارکسیست، رهبری یک پروژه تحقیقاتی بزرگ در مورد گسترش بخش عمومی را بر عهده دارد. یک گزارش موقت، که عمدتاً ماهیت توصیفی دارد، پیش از این منتشر شده است: بو گوستافسون (ویراستار)، گسترش بخش‌های عمومی، اویسلا ۱۹۷۷.

عملکرد دولت و نیز از راه ساختار بندی جمعیت به طبقات، شکل می‌دهد. پیش از آن‌که به بررسی دقیق‌تر اشکال سلطه‌ی طبقاتی بپردازیم، فعلاً به اشاره‌ای مختصر در مورد چگونگی دخالت اقتصاد در بازتولید قدرت دولتی بسنده می‌کنیم.

قدرت دولتی در میدان و گستره‌ای اعمال می‌شود که متشکل از دو رابطه‌ی نهادینه‌شده است. دولت نماینده‌ی جامعه‌ی طبقاتی و فراتر از هر چیز، نماینده‌ی طبقه‌ی حاکم است، و در عین حال واسطه‌ی روابط اجتماعی بین حاکمان و محکومان است. بازتولید قدرت دولتی برای یک طبقه‌ی معین (یا یک جناح یا ائتلافی) به معنای بازتولید نمایندگی آن در رهبری دولت و نیز بازتولید واسطه‌گری سلطه آن بر طبقات دیگر است. نمایندگی و واسطه‌گری الگوهای نهادینه شده خاصی هستند، که معمولاً نمی‌توان آن‌ها را مستقیماً به روابط تولیدی فروکاست. هیچ شکل سیاسی، چه نظام طبقاتی و یا صنفی، که در آن روحانیون، بورژواها و گاه حتی دهقانان نمایندگی می‌شوند، و چه سلطنت مطلقه، پارلمانتاریسم، دیکتاتوری نظامی یا فاشیستی، یا حکومت حزبی را نمی‌توان به سادگی به روابط تولیدی فنودالی، سرمایه‌داری یا سوسیالیستی فروکاست. در واقع، از نظر تعریف، واسطه‌گری دولت در روابط اجتماعی، عنصری نو به روابط طبقاتی در شیوه‌ی تولید اقتصادی می‌افزاید.

با این حال، روابط تولیدی و نیروهای مولد در نحوه‌ی عملکرد فرآیندهای خاص سیاسی نمایندگی و واسطه‌گری مداخله می‌کنند و سلطه‌ی سیاسی یک طبقه را (دوباره) بازتولید کرده یا تضعیف می‌کنند. به عنوان مثال، دلیل کلی و اساسی این‌که چرا دموکراسی پارلمانی یا ریاست‌محور [ریاست جمهوری محور - مانند آمریکا و ترکیه- م]، برخلاف انتظار سوسیال‌دموکرات‌های کلاسیک و لیبرال‌ها، توانسته است بورژوازی خرد را بازتولید کند، این بوده است که عرصه‌ی نمایندگی سیاسی مستقل از روابط اجتماعی تعیین شده از نظر اقتصادی نیست. شیوه‌ی رأی‌دادن، سازمانده‌ی، برگزیدن رهبران خود و طرح مطالبات طبقه کارگر، به شدت متأثر از فرودستی و انقیادشان نسبت به بورژوازی در کار و زندگی روزمره است. (به نظر می‌رسد این انقیاد در برابر ثروت، تخصص و کنترل کارفرمایی بورژوازی، عاملی بسیار تعیین‌کننده‌تر از بت‌وارگی کالا باشد).

دولت بورژوایی معمولاً میان طبقات حاکم و فرودست بر اساس شرایطی به ظاهر عام و جهانی (یعنی نه آشکاراً مختص یک طبقه خاص) میانجی‌گری می‌کند. این شکل ظاهر در شعار «برابری همه در برابر قانون» بیان شده است. اما از آنجایی که این میانجی‌گری در شبکه‌ای از روابط تولید صورت می‌گیرد، این مداخله‌ی به‌ظاهر عام در واقع در خدمت بازتولید سلطه‌ی یک طبقه‌ی خاص خواهد بود. دو نمونه برای روشن‌سازی این موضوع کافی است: در جریان یک اعتصاب، تنها یکی از طرفین است که ناچار می‌شود با برگزاری اجتماعات و اعتصابات گسترده، «نظم و قانون را مختل» کند. و هنگامی که طرح‌هایی برای بازسازی یا نوسازی اقتصادی اجرا می‌شوند، این سرمایه‌داران بزرگ و زمینداران کلان هستند که بهترین موقعیت را برای بهرهمندی از آن طرح‌ها دارند.

بیان صریح این مسائل، بدیهی و حتی تا حدی پیش‌پاافتاده به‌نظر می‌رسند. با این حال، اغلب رابطه‌ی دوسویه‌ی بازتولید میان دولت و اقتصاد نادیده گرفته می‌شود، و جای خود را به دیدگاهی یک‌سویه می‌دهد که در آن تنها نقش دولت در انباشت سرمایه یا صرفاً آرایش نیروهای قدرت در عرصه و پشت صحنه‌ی سیاست مورد توجه قرار می‌گیرد.

در پایان، باید به نکته‌ای اشاره کرد که لنین نیز به‌روشنی آن را دریافته بود، نکته‌ای که در بحث رابطه‌ی بازتولید متقابل بین دولت و اقتصاد اهمیت دارد: از منظر سیاسی، بازتولید اجتماعی (و انقلاب) همواره باید در قالب زنجیره‌ای بی‌پایان از موقعیت‌های عینی و مشخص تحقق یابد و تضمین شود. دولت نه در فرآیندها و بحران‌های کلی، بلکه در این یا آن لحظه، این یا آن بحران مداخله می‌کند. روابط تولیدی و نیروهای تولیدی، با تمام ویژگی‌های خاص خود، در هر لحظه از فرآیند نمایندگی و واسطه‌گری نفوذ دارند. - سیاست به‌عنوان یک علم باید تصمیمات لحظه‌ای سیاست را همچون هنری برآمده از این موقعیت‌ها درک کند. رهبری لنین در انقلاب پیروزمند اکتبر، اثبات عملی ماهیت چرخه‌ای سیاست انقلابی بود. اکنون خواهیم دید که حتی یک سیاست موفق در زمینه‌ی بازتولید نیز بر همین بنیان استوار است.

سه شیوه‌ی بازخواست (استیضاح) ایدئولوژیک

یکی دیگر از جنبه‌های مهم و توضیحی بازتولید اجتماعی، رابطه‌ی میان قدرت دولتی و بازتولید ایدئولوژیک است. تمرکز رایج بر مسئله‌ی مشروعیت‌بخشی یک شکل معین از شیوه‌ی حکومت نزد توده‌های تحت سلطه - معضلی که تا حد زیادی از سنت‌های ویر و مکتب فرانکفورت سرچشمه می‌گیرد - به نظر می‌رسد که به‌طرزی جدی بی‌ربط و گمراه‌کننده است و باید یک‌بار برای همیشه کنار گذاشته شود. این تأکید بر تولید و حفظ مشروعیت، بر یک پیش‌فرض عقل‌گرایانه‌ی غیرقابل دفاع استوار است، که افراد تحت سلطه صرفاً یا عمدتاً به این دلیل دست به شورش نمی‌زنند که، حکومت حاکمان خود را موجه می‌دانند. اما، حتی اگر از فشارهای اقتصادی و سیاسی صرف‌نظر کنیم، در واقعیت امر دلایل متعدد دیگری برای عدم شورش مردم وجود دارد. مردم ممکن است اساساً نسبت به نظام حکومتی که تحت سیطره آن زندگی می‌کنند، ناآگاه یا بی‌علاقه باشند. شاید آن‌ها هیچ آگاهی‌ای از اشکال بدیل سازماندهی اجتماعی نداشته باشند، و حتی اگر داشته باشند، ممکن است خود را در تأثیرگذاری بر وضعیت موجود ناتوان احساس کنند. با این حال، این فقدان آگاهی؛ علاقه، یا اعتماد به نفس امری از پیش تعیین شده و طبیعی نیست، بلکه یک ویژگی یا خصیصه‌ای روان‌شناختی در افراد و گروه‌ها است، ویژگی که محصول فرآیندهای اجتماعی خاص است و توسط آن تولید می‌شود که بخشی از فرآیند کلی بازتولید اجتماعی به‌شمار می‌رود.⁶⁴

⁶⁴ رجوع کنید به تمایز بین پذیرش عملی و هنجاری که توسط مایکل مان در «انسجام اجتماعی دموکراسی لیبرال»، مجله جامعه‌شناسی آمریکا، جلد 35 (1970)، صفحات 39-422 مطرح شده است. دغدغه فراگیر مشروعیت اغلب با این مفهوم هنجاری مرتبط است که هر شکلی از سلطه باید مبتنی بر رضایت واقعی، آگاهانه و در نتیجه مشروعیت‌بخش از سوی حکومت‌شوندگان باشد. برای مثال، به جی. هابرماس، مسئله مشروعیت در سرمایه‌داران اجتماعی، فرانکفورت ام ماین 1972، به ویژه صفحات 162 به بعد مراجعه کنید. با این حال، این یک سوال متفاوت است. جالب توجه است که هم هابرماس و هم اوفه نوع ایده‌آل سرمایه‌داری رقابتی ماکس وبر را می‌پذیرند. آنها در مقایسه آن با سرمایه‌داری مدرن، استدلال می‌کنند که افزایش عظیم مداخله دولت، درجه بالاتری از مشروعیت ایدئولوژیک را ضروری کرده است. (هابرماس، همان، فصل ۲؛ اوفه، همان، صفحات ۶۲-۲۷). این دیدگاه، نقش مهمی را که پدیده‌های ایدئولوژیک مانند اعلامیه حقوق بشر، ظهور ناسیونالیسم بورژوازی و حضور فراگیر دیدگاه‌های مذهبی قدرتمند، چه کلیسای رسمی و چه کلیسای آزاد، در مرحله سرمایه‌داری رقابتی ایفا کردند، پنهان می‌کند. همچنین، سازوکارهای بحران و انقلاب اقتصادی و سیاسی را در زمان ما

ایدئولوژی از طریق شکل‌دهی به شخصیت عمل می‌کند: شور جنسی (لیبیدو - libido) نوزاد حیوانات انسانی را تابع نظم اجتماعی خاص می‌کند و آن‌ها را برای ایفای نقش‌های مختلفی که قرار است در جامعه بازی کنند، آماده می‌کند. در این فرایند انقیاد و صلاحیت‌بخشی، تمام ایدئولوژی‌ها - چه انقلابی و چه محافظه‌کار، چه پرولتری چه فئودالی یا بورژوایی - افراد را اساساً به سه شیوه متفاوت افراد را در هم می‌خواند، یا بازخواست می‌کند.

استیضاح* - Interpellation:

۱، ایدئولوژی به افراد می‌گوید چه چیزی وجود دارد، آن‌ها چه کسانی هستند، جهان چگونه به نظر می‌رسد، و رابطه آن‌ها با این جهان چیست. از این طریق، افراد به درجات و انواع گوناگونی از هویت، اعتماد، دانش و شناخت روزمره مجهز می‌شوند. دیدم‌شدن شیوه‌ها و استانداردهای مختلف زندگی، رابطه‌ی واقعی بین کارکرد و پاداش، و وجود وسعت و ماهیت استثمار و قدرت - همگی از طریق شکل‌دهی ایدئولوژی به شیوه‌ای طبقاتی ساختار می‌یابند.

۲، ایدئولوژی به ما می‌گوید چه چیزی ممکن است و سطوح مختلفی از اعتماد به نفس، جاه‌طلبی و افق‌های آرزو را برای افراد فراهم می‌کند.

۳، ایدئولوژی به ما می‌گوید چه چیزی درست یا نادرست، خوب یا بد سخن می‌گوید؛ و از این طریق، نه تنها تصویری درباره‌ی مشروعیت قدرت، بلکه اخلاق کاری، نگرش به اوقات فراغت، و دیدگاه‌ها در باب روابط بین‌فردی - از رفاقت گرفته تا عشق جنسی - را نیز شکل می‌دهد.

هر ایدئولوژی‌ای شامل این سه شکل از بازخواست و درهم‌خواندن (اشکال استیضاح*) است، اما ممکن است یکی از آن‌ها در یک بحث ایدئولوژیک برجسته‌تر شود یا نقشی کم‌بیش پررنگ‌تر در فرایند بازتولید اجتماعی ایفا کند. برای مثال، در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۳۰، محافل پیشرو سرمایه‌داری انحصاری در سوئد درگیر بحثی طولانی و فشرده پیرامون این‌که در رابطه‌شان با دولت سوسیال‌دموکرات بر کدام جنبه باید تأکید کنند، شدند. «پنج غول بزرگ» در صنعت مهندسی ابزارسازی خواهان تأمین مالی یک کارزار تبلیغاتی تهاجمی بودند که بر این مضمون تأکید کند که «آزادی کسب‌وکار» (یعنی سرمایه‌داری) امری درست و موجه است. در مقابل، رهبران اتحادیه‌ی کارفرمایان و کنفدراسیون صنایع معتقد بودند که اوضاع جدید مستلزم تمرکز بر آن چیزی که «ممکن است» تلقی می‌شود - یعنی ارائه‌ی اطلاعات ظاهراً «بی‌طرف» و «واقع‌گرایانه» در مورد نیازهای اقتصادی و این‌که چه اقداماتی می‌توانند یا نمی‌توانند آن نیازها را برآورده کنند - نه آن‌که صرفاً شعارهایی در مورد مزایای کسب و کار آزاد اقتصادی سر داده شود. این خط مشی دوم که «عینی‌تر» بود به اجرا درآمد و موفقیتی چشمگیر به‌دنبال داشت.

- زمانی که شاهد فروپاشی پایه‌های اقتصادی جایگاه بریتانیا به عنوان قدرت برتر سرمایه‌داری، حداقل تضعیف برتری ایالات متحده و بحران سیاسی و اقتصادی امپراتوری‌های بورژوایی فرانسه و ایتالیا بوده‌ایم - مبهم می‌سازد.

* (Interpellationsformer) «اشکال استیضاح» به روش‌های مختلفی اشاره دارد که افراد یا گروه‌ها به شیوه‌ای «مورد ستایش قرار می‌گیرند» یا مورد خطاب قرار می‌گیرند که هویت، نقش اجتماعی و درک آن‌ها از جهان را شکل می‌دهد. این مفهومی است که اغلب در نظریه اجتماعی و سیاسی استفاده می‌شود و توضیح می‌دهد که چگونه ما در موقعیت و تحت تأثیر زبان، رسانه‌ها و تعاملات اجتماعی قرار می‌گیریم. اساساً، استیضاح فرآیندی است که طی آن ما به سوژه تبدیل می‌شویم و ایدئولوژی‌ها و رفتارهای خاصی را اتخاذ می‌کنیم، اغلب بدون این‌که آگاهانه متوجه آن باشیم - توضیح از م.

زیرا زمانی که دولت پس از موجی کوتاه از رادیکالیسم در دوران پس از جنگ تصمیم گرفت بررسی‌هایی در خصوص امکان برنامه‌ریزی دولتی و حتی ملی کردن تعدادی از صنایع را بررسی کند، اعضای کمیته‌های مربوطه عمدتاً از میان کارشناسان کنفدراسیون صنایع انتخاب شدند - و این افراد طبعاً به این نتیجه رسیدند که هیچ اقدامی نباید صورت گیرد⁶⁶.

سازوکارها - مکانیسم‌های - بازتولید

در این‌جا تمرکز ما بر خود فرایندها و مشکلات بازتولید نیست، بلکه بر نحوه‌ای است که این فرایندها تعیین می‌شوند. پرسش این است که چه چیزی بازتولید اجتماعی را در مواجهه با بحران‌ها و تهدیدهای اجتماعی حفظ و تقویت می‌کند؟ یک سنت گسترده و رایج هم در بین مارکسیست‌ها و هم غیر مارکسیست‌ها، وجود دارد که به این پرسش با مفاهیمی مانند «اجبار» و یا «رضایت» به آن پاسخ می‌دهند. اما این شیوه‌ی برخورد برای نزدیک شدن به این معضل، ناکافی و نارسا است. آنچه که در پس و اژه‌ی «رضایت» نهفته است، اشکال بسیار متنوعی دارد، و اصطلاح «اجبار» نیز یا بیش از اندازه نامتمایز یا انحصاری است.

فرآیند بازتولید اجتماعی، مجموعه‌ای متشکل از فرآیندهای اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک است. هر یک از این فرایندها در بردارنده‌ی نوعی «مجازات - تحریم» است که اگر، و زمانی چنین به نظر برسد که فرآیند از مسیر خود منحرف می‌شود، اعمال می‌شوند. چنین تحریم‌ها یا مجازات‌هایی را می‌توانیم «مکانیسم‌های بازتولید» بنامیم. در جوامع طبقاتی، این مکانیسم‌ها در درون و از طریق مبارزه‌ی طبقاتی عمل می‌کنند. برعکس، مبارزه‌ی طبقاتی و سلطه‌ی طبقه‌ی حاکم نیز از طریق همین مکانیسم‌های بازتولید اعمال و حفظ می‌شوند. این مکانیسم‌ها را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: اجبار اقتصادی، خشونت و طرد ایدئولوژیک. این سه سازوکار همگی در چهار محور ساختاری بازتولید، که پیش‌تر شرح داده شد، عمل می‌کنند.

اجبار اقتصادی در سطوح مختلفی عمل می‌کند: این اجبار از طریق تهدید به تباهی، یا تباهی و ویرانی واقعی، ورشکستگی، رانده شدن از مسکن و نقل مکان اجباری، بیکاری، فقر یا حتی گرسنگی آشکار عمل می‌کند. رشد و توسعه نیروهای مولد می‌تواند مناسبات تولیدی خاصی را غیرممکن یا ناتوان در رقابت سازد. برای مثال، تمرکز سرمایه، فضای تنفس و دامنه فعالیت سرمایه‌های کوچک و تولید ساده‌ی کالایی را محدود می‌کند. رونق اقتصاد جهانی پس از جنگ، مهم‌ترین تکیه‌گاه و ستون اصلی قدرت سلطه‌ی بورژوازی در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته بوده است، درحالی‌که، در بین موارد دیگر، از جمله ضعف فعلی بورژوازی ایتالیا متأثر از همان اجبار با قهری است که پایان این رونق به همراه آورده است.

ضرورت‌های اقتصادی، بلشویک‌های روسیه را در دهه ۱۹۲۰ ناگزیر به بازتولید سرمایه‌داری و تولید کالایی ساده کرد. اشکال مختلف تحریم‌های اقتصادی بین‌المللی که به‌عنوان پیش‌شرط دریافت

⁶⁶ S Söderpalm, Direktörsklubben, Stockholm 1976.

وام‌های حیاتی مطرح شده‌اند، عنصری مهم - اگرچه بندرت تعیین‌کننده - در بازتولید سرمایه‌داری بوده‌اند: از تلگرام مورگان به رمزی مکدونالد در سال ۱۹۳۱ که انشعاب در حزب کارگر بریتانیا را در پی داشت گرفته⁶⁷، تا بحران مالی که دولت جبهه‌ی خلق به رهبری بلوم را در فرانسه سرنگون کرد⁶⁸، و تا امتناع آمریکا از اعطای اعتبار به دولت اتحاد خلق در شیلی. مناسبات تولیدی موجود، نه تنها شیوه‌ی سازمان‌دهی تولید در یک بنگاه اقتصادی مشخص را محدود می‌کنند، بلکه به‌طور گسترده‌ای تعیین می‌کنند که حتی انقلابی‌ترین دهقان یا کارگر نیز چگونه و کجا می‌تواند امرار معاش کند.

استفاده یا تهدید به خشونت فیزیکی به آن، نیز به همین ترتیب می‌تواند در سطوح مختلفی اعمال شود: از دستگیری و کتک‌زدن اعتصاب‌کنندگان و سازمان‌دهندگان اتحادیه‌ها گرفته تا تهاجم نظامی خارجی، از زندانی‌کردن «تحریک‌کنندگان» گرفته تا اردوگاه‌های مرگ و بمب‌گذاری‌های تروریستی. خشونت در تاریخ هم به‌مثابه یک قابله (ماما) عمل کرده و هم به‌عنوان یک عامل سقط جنین عمل می‌کند. اما هم ابزارهای خشونت و هم اثربخشی آن‌ها در چارچوب همان چهار محور ساختاری محدود می‌شوند. هر شیوه‌ی تولیدی، در عین حال، شیوه‌ای برای تخریب و دفاع است. بنابراین، هیچ جامعه‌ی غیر سوسیالیستی، نمی‌توانست در برابر تهاجم ایالات متحده به ویتنام مقاومت کند. پیروزی در جنگ ویتنام، افزون بر این، نتیجه‌ی سطح توسعه و قدرت جهان سوسیالیستی - به‌ویژه اتحاد جماهیر شوروی و همچنین چین - و نیز ریشه‌داشتن عمیق جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی و حزب لائودونگ در میان مردم بود، و در نهایت، بستری بین‌المللی که با تضادها درگیرهای داخلی در غرب مشخص می‌شود - و بسیار متفاوت از زمینه‌ای بود که جنگ کره در آن رخ داد⁶⁹.

هر سه مکانیسم بازتولید، در واقع مکانیسم‌های طرد هستند - چه در شکل تهدید و چه در شکل بالفعل. در شدیدترین اشکال شدید خود - اجبار اقتصادی و خشونت فیزیکی - این‌ها بصورت طرد از عرصه زندگی و در اشکال ملایم‌تر خود محرومیت و بیرون راندن از قلمرو تأمین مادی کافی و آزادی حرکت است. در حوزه‌ی ایدئولوژیک، این فرآیند نامی دیرینه‌ی طرد «تکفیر» به خود می‌گیرد (exkommunikation). این اصطلاح به‌معنای امتناع از پذیرش اظهارات کسی به‌عنوان امری «عادی»، «عقلانی» و شایسته بحث است. یعنی تبعید گوینده به قلمرو «دیوانگی» یا «فساد و سواسی». به‌عنوان مثال، یکی از رهبران سابق حزب کارگر بریتانیا، فیلیپ اسنودن، برنامه‌ی نسبتاً فروتانه‌ی حزب در انتخابات ۱۹۳۱ مبنی بر امکان مقابله با رکود اقتصادی بدون تشدید

⁶⁷ R Miliband, *Parliamentary Socialism*, London 1961, s 178; och R Skidelsky, *Politicians and the Slump*, Harmondsworth 1970, s 420.

⁶⁸ N Greene, *Crisis and Decline. The French Socialist Party in the Popular Front Era*, Ithaka 1969, s 102-3. Den direkta orsaken till den vänstersocialistiska Hornsrunderegeringens fall i Norge 1928 var även den ett hot om kapitalflykt. Se vidare nedan.

⁶⁹ Jfr G Therborn, *Från det kalla kriget till vietnamkriget* (äv. "Från Petrograd till Saigon", Zenit nr 8 (3/1968).

ریاضت را «بلشویکِ دیوانه‌شده» خواند.⁷⁰ از آغاز جنگ جهانی دوم تا نبرد استالین‌گراد، و گاهی حتی در دوران جنگ سرد، نمایندگان احزاب دیگر وقتی نمایندگان کمونیست در پارلمان سوئد صحبت می‌کردند، صحن علنی را ترک می‌کردند. در انتخابات ایتالیا، به‌ویژه در سال ۱۹۴۸ و دهه‌ی ۱۹۵۰، پاپ و کشیشان به کشاورزان و کارگران کاتولیک اطلاع می‌دادند که احزاب کارگری و مارکسیستی دشمن خدا هستند و بنابراین، رأی‌دادن به آن‌ها گناهی کبیره محسوب می‌شود.

این تهدید یا خطر این‌که هیچ‌کس به یک استدلال خاص گوش نخواهد داد - به عنوان یک هشدار نگران‌کننده که نیازمند درمان یا سرکوب است - به‌عنوان فشاری نیرومند برای پذیرش آنچه که هست، آنچه ممکن است و آنچه درست تلقی می‌شود - همان‌گونه که در زبان غالب که بر منظومه چهار بُعدی نیروهای ملی و بین‌المللی فوق‌الذکر استوار است، تعریف شده است، عمل می‌کند.

از دست دادن قدرت دولتی

قدرت دولت نه تنها توسط روش بازتولید، بلکه توسط شیوه‌های از دست‌دادن و دگرگونی نیز تعیین می‌شود. در واقع، مکانیسم‌های بازتولید می‌توانند به‌همان خوبی مکانیسم‌های انقلاب عمل کنند. برای مثال، خشونت و اجبارهای اقتصادی، موقعیت طبقه‌ی حاکم فئودال را در انگلستان قرون شانزدهم و هفدهم و در ژاپن توکوگاوا در میانه‌ی قرن نوزدهم را تضعیف کردند. در سال ۱۹۱۷، سربازان، دهقانان و کارگران روسی از گوش دادن به دعوت کرنسکی، که آن‌ها را به ادامه جنگ، و نه انقلاب ترغیب می‌کرد، سرپیچی کردند. بر اساس دیالکتیک تاریخ، فرآیندهای بازتولید اجتماعی هم‌زمان و به‌موازات فرآیندهای انقلاب اجتماعی در پویش هستند. انقلاب‌ها زمانی اتفاق می‌افتند که فرآیندهای انقلابی از فرآیندهای بازتولید نیرومندتر شوند. فرآیندهای انقلابی اساساً به دو شکل متفاوت توسعه می‌یابند: هم به‌دلیل گسترش تضادهای درونی و هم بعزت توسعه‌ی نامتوازنِ فروپاشنده. این تضاد به تعارض و کشاکش بین این دو نیرو و فرآیند اشاره دارد که دارای یک وحدت ذاتی و ضروری هستند.⁷¹ توسعه‌ی ناموزونِ فروپاشنده نیز به شکل‌گیری گسست‌ها و تعارضات، بین دو یا چند نیرویی که درون یک کلیتِ بازتولیدی بیرونی و مشروط در هم‌تنیده شده‌اند، اشاره دارد.

مارکس مفهوم «تضاد» را تقریباً و مشخصاً در حوزه‌ی اقتصاد به کار می‌برد. او تضاد اساسی را در وحدت بین نیروهای مولد و روابط تولید می‌دید. تضاد بین این دو، موجب بروز محدودیت‌های اقتصادی در بازتولید روابط تولیدی مغین می‌شود، که به نوبه‌ی خود منجر به تغییر در اندازه و قدرت دو طبقه درگیر [بورژوازی و طبقه کارگر] در شیوه تولید می‌شود. با این حال، باید بتوان تحلیل تضاد را به دولت و روبنای ایدئولوژیک، حوزه‌هایی که هرگز به‌صورت نظام‌مند توسط ماتریالیسم تاریخی مورد بررسی قرار نگرفته‌اند، نیز بسط داد. در این راستا می‌توان به‌صورت

⁷⁰ Miliband, a 1961, s 191.

⁷¹ Jfr Therborn, Science, Class and Society, s 391 ff.

فرضی دو نوع از این تضادها را مطرح کرد: تضاد میان سلطه و اعمال قدرت، و دیگری تضاد بین مشروعیت و اطاعت. این تضادها در بسترهای سیاسی و ایدئولوژیک خاص خود پدیدار می‌گردند، اما در نهایت، به واسطه تضادهای موجود بین نیروهای مولد و روابط تولیدی تعیین می‌شوند.

استفاده من از دو اصطلاح «سلطه» و «اعمال» بیش‌تر جنبه‌ای گذرا دارد تا شناسایی تضاد سیاسی، در واقع تنها برای اشاره به تضاد سیاسی‌ای است که این دو اصطلاح به آن استناد شده است. هر دستگاه دولتی، خصلت طبقاتی خاص خود را دارد، خصلتی که بیان‌گر سلطه‌ی یک طبقه - یا یک جناح یا ائتلاف طبقاتی - بر طبقات دیگر است. در عین حال، هر دولت ناگزیر است وظایف عمومی‌ای نظیر وضع قانون، اجرای قوانین، تضمین اجرای آن‌ها و غیره را نیز انجام دهد. سلطه و اعمال عمل‌کرد در رابطه‌ای بهم‌پیوسته قرار دارند، رابطه‌ای که می‌توان آن را با پیوند میان نیروهای مولد و روابط تولیدی قیاس کرد. نوعی خاص از سلطه، مستلزم بهره‌گیری از ابزارهای خاصی برای اعمال عمل‌کرد است، و برعکس، شکل سلطه، نحوه اعمال وظایف دولت را تعیین می‌کند. اما سلطه و اعمال در عین حال، می‌توانند با یکدیگر در تضاد باشند. به عنوان مثال، سلطنت‌های فئودالی ناگزیر بودند به‌طور فزاینده‌ای بیش‌تر به دبیران، مباحثران و مأموران مالیاتی غیر اشرافی متکی شوند. به همین ترتیب، برای اعمال سلطه بورژوازی در بستر سرمایه‌داری انحصاری توسعه‌یافته، دولت مدرن، باید شمار زیادی از کارمندان دولتی و روشنفکران را به استخدام خود درآورد - که هیچ‌کدام از این گروه‌ها را به‌سادگی نمی‌توان با ابزارهای کلاسیک نظام بوروکراتیک بورژوازی کنترل کرد. اداره‌ی دولت سوسیالیستی نیز، به درجات مختلف، مستلزم به‌کارگیری کارشناسان بورژوازی بوده است. از نظر تاریخی می‌توان تضادهای مشابهی در سازماندهی نیروهای پلیس و ارتش نیز ایجاد شده است. ناتوانی دولت فئودالی تزاری در اداره‌ی یک جنگ سرمایه‌داری مدرن و در تأمین نیازهای ساکنان پتروگرا در دوره‌ی بسیج عمومی، احتمالاً بارزترین تضادی بود که به سقوط آن در انقلاب فوریه منجر شد.

تضاد بین سلطه و اعمال وظیفه در دولت، به‌درستی توسط شماری از نویسندگان «یوروکمونیست» مورد توجه قرار گرفته است. اما این صرفاً تضادی سیاسی - عام است که می‌تواند در تمام انواع دولت‌ها، در دوره‌های تاریخی خاص و در مقاطع زمانی خاص، خود را نشان دهد. بنابراین، وجود این تضاد به‌خودی‌خود به این معنا نیست که شکل حکمرانی دولت سرمایه‌داری انحصاری امروز خصلتی کم‌تر سرکوبگر نسبت به اسلاف خود دارد.

در قلمرو ایدئولوژی، اطاعت و صلاحیت یک وحدت ذاتی را تشکیل می‌دهند. اطاعت از یک اصل واقعیت معین، و درونی‌سازی نوع خاصی از فراخود (Superego)، فرآیندی را رقم می‌زند که از خلال آن، افراد در یک مرحله‌ی معینی از توسعه‌ی اجتماعی، صلاحیت در یک طبقه را کسب می‌کنند، شایسته و «صلاحیت‌دار» می‌شوند. با این حال، این دو جنبه نیز می‌توانند در تضاد با یکدیگر قرار گیرند. شاید این تضاد در مورد روشنفکران از همه آشکارتر باشد - به‌ویژه در مراحل پایانی فئودالیسم، از فرانسه‌ی سده‌ی هجدهم تا روسیه‌ی اوایل سده‌ی بیستم، و در کشورهای سرمایه‌داری وابسته‌ی جهان سوم؛ و در دانشگاه‌های رو به انفجار سرمایه‌داری پیشرفته در دهه‌ی ۱۹۶۰ - دیده می‌شود. در دو مورد اول، رشد سرمایه‌داری به پیدایش لایه‌ی جدیدی از روشنفکران انجامید، لایه‌ای که به‌سختی، اگر نگوییم هرگز، نمی‌توانست با رژیم فئودالی یا سرمایه‌داری وابسته‌ی حاکم سازگار و منطبق شود.

سرمایه‌داری انحصاری امروزی، به پیدایش اقشار وسیعی از کارمندان روشنفکر فرودست (تابع) انجامیده است که در پی آنند که فرزندان‌شان به مدارک دانشگاهی دست یابند. از سوی دیگر،

گسترش فرصت‌های شغلی رو به رشد برای نیروی کار فکری، جوانان را بیش از گذشته به جذب آموزش عالی ترغیب کرده است. در نتیجه، موج گسترده‌ای از صلاحیت‌یابی (تحصیلی)، ابزارهای سنتی اطاعت دانشگاهی بورژوازی را از بین برده و گسسته است - ابزارهایی که در کشورهای امپریالیستی از دوران انقلاب‌های بورژوازی تاکنون، بسیار مؤثر عمل کرده‌اند. این ابزارها دانشجویان را برای ایفای نقش‌های آینده‌شان به‌عنوان اعضاء یا حامیان طبقه‌ی حاکم آماده می‌کردند و همچنین ذخیره‌ای از اعتصاب‌شکنان ستیزه‌جو، و در برخی زمان‌ها و مکان‌های خاص، حتی دسته‌های فاشیستی وفادار را فراهم می‌ساختند.

با این حال، تضاد بین صلاحیت و اطاعت می‌تواند در درون طبقات حاکم و تحت سلطه نیز خود را نشان دهد. برای مثال، تضادهای منطقی دین مسیحی - که فقرا را به‌عنوان کسانی که به راحتی می‌توانند به ایمان و رستگاری واقعی برسند، تقدیس می‌کند و آن‌ها را به اطاعت از امپراتور نیز فرا می‌خواند - منجر به شورش توماس مونترز و دهقانان آلمانی شد. علیرغم تلاش‌های مستمر مدیریت شرکت‌های سرمایه‌داری برای تقلیل مهارت‌ها و تنزل کار، توسعه‌ی نیروهای تولیدی بر بستر انباشت سرمایه به شکل‌گیری نیروی کاری ماهر منجر شده است که به‌سادگی نمی‌توان آن‌ها را به اطاعت بی‌چون و چرا در برابر سلطه نامحدود کارفرما واداشت. گاهی اوقات، اعضاء جافتاده یک طبقه‌ی حاکم، بر اساس امتیازاتی که دارند، در برابر تازم واردان به صفوف این طبقه با چنان شکلی از انفعال رفتار می‌کنند که خودشان را برای ایفای نقش سلطه‌گری بی‌صلاحیت می‌سازند. در سرمایه‌داری که مجاری نهادینه شده تحرک اجتماعی وجود دارند، این پدیده تا حد زیادی در سطح خانواده‌های منفرد، مانند خانواده‌ی بودنبروک در رمان توماس مان، محدود می‌شود. اما در نظام‌های فنودالی یا پیشافنودالی، گاه این تضاد به زوال و فروپاشی کل طبقه‌ی حاکم کمک کرده است.

تناقضات به معنای دقیق کلمه، مربوط به سطوح اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک یک شیوه‌ی تولید، در مقیاس ملی یا بین‌المللی مربوط می‌شوند. اما یک شیوه‌ی تولید همواره در پیوند با شیوه‌های تولیدی دیگر در درون یک صورت‌بندی اجتماعی تاریخی معین قرار دارد، و این صورت‌بندی نیز خود درون شبکه‌ای از صورت‌بندی‌های اجتماعی جهانی تنیده شده است. در هر برهه‌ی تاریخی، این شیوه‌ها و صورت‌بندی‌های اجتماعی از طریق الگوهای از مبادله، پارامترهای اجبار اقتصادی، توازن قوای خشونت‌آمیز، اشکال مبتنی بر اطاعت‌نمایدگی سیاسی، الگوهای ارتباطی و درهم‌تنیدگی‌های ایدئولوژیک با یکدیگر مرتبط می‌شوند. این کلیت به‌عنوان یک فرایند بازتولید، چه کند و چه سریع، در حرکت مداوم است. بنابراین، خواه این حرکت کند باشد یا سریع، گرایش به توسعه‌ی نامتوازن و فروپاشی کلیت‌های قبلی همواره وجود دارد. این موضوع را می‌توان با چند مثال نشان داد.

در گذار اروپا از فنودالیسم به سرمایه‌داری، توسعه‌ی سرمایه‌داری به‌تدریج بر فنودالیسم چیره شد و دیر یا زود به سقوط سلطه‌ی فنودالی درون صورت‌بندی‌های اجتماعی منجر شد. در عین حال، این واقعیت که، فروپاشی سلطه قدرت دولتی در آنگولا در دهه‌ی ۱۹۷۰ متفاوت از آنچه بود که در اسپانیای دهه‌ی ۱۹۳۰ پیش رفت، را می‌توان به شرایط بین‌المللی به‌شدت دگرگون‌شده نسبت داد - از جمله ضعف قدرت‌های سرمایه‌داری اروپای غربی، تضعیف حداقل موقت ایالات متحده پس از شکست در ویتنام، و قدرت‌یابی چشمگیر اتحاد جماهیر شوروی. [اشاره به استقلال آنگولا از استعمار پرتغال و جنگ داخلی در اسپانیا و قدرت گرفتن فرانکو - م]. گاهی بخش‌های این توسعه‌ی نامتوازن می‌توانند به راحتی در یک کل جدید تلفیق شوند، چنان‌که در سال ۱۹۴۷ اتفاق افتاد، زمانی که ایالات متحده «بار سنگین مرد سفیدپوست» مدیریت ستم امپریالیستی در یونان را از

بریتانیا تحویل گرفت و به جای آن، فشار امپریالیستی را ادامه داد. در موارد دیگر، نتیجه این فرایندها می‌تواند جنگ‌ها و انقلاب‌ها باشند، مانند تهدید آلمان برای سلطه بر غرب در سال‌های ۱۹۱۴ و ۱۹۳۹.

آلوستر این هم‌آیندی تضادهای مختلف و توسعه‌ی نامتوازن متلاشی‌کننده را «تعیین مضاعف یک تضاد» (overdetermination) می‌نامد.⁷²

۴. اعمال قدرت دولتی، یک قالب

ما حالا در تلاش نشان دادن دو چیز بوده‌ایم. اول، تلاش کرده‌ایم که تا حد امکان دقیق‌تر، ماهیت طبقاتی قدرت دولتی و طبقه‌ی حاکم را تعیین کنیم و ابزارهایی برای تشخیص، تعیین و تحلیل تجربی آن‌ها فراهم آوریم. دوم، چارچوبی برای چگونگی تبیین وجود و قابلیت حیات یا زوال یک طبقه‌ی حاکم و یک دولت طبقاتی خاص، همراه با مروری بر جایگاه دولت در فرآیند کلی بازتولید اجتماعی، ارائه داده‌ایم. با این حال، پس از تثبیت و شناسایی قدرت دولتی طبقه حاکم، توضیح مبانی آن و تعیین نقش آن در عملکرد جامعه، باید به طرح پرسش سوم بپردازیم: این قدرت در واقع چگونه اعمال و تحقق می‌یابد؟

ما پیش‌تر به چند نکته کلی اشاره کرده‌ایم. اول این‌که می‌دانیم که سلطه‌ی طبقاتی از طریق فرآیندهای مداوم و مستمر بازتولید و یا تحول اجتماعی اعمال می‌شود که تحت تأثیر پویایی درونی شیوه‌ی تولید و رابطه‌ی آن با دیگر شیوه‌های تولید هم‌زیست اداره می‌شوند. اما این تنها بخشی از پاسخ است، زیرا که سلطه‌ی طبقاتی همچنین در دل مبارزه‌ی طبقاتی مداوم جاری نیز اعمال می‌شود. پویایی ساختارها و فرایندهای روابط تولید و نیروهای مولد در دستگاه دولتی و نظام ایدئولوژیک از یک سو، و مبارزه‌ی طبقاتی از سوی دیگر، در عمل دو روی یک سکه هستند. در یک تحلیل نظری می‌توان آن‌ها را از هم متمایز کرد تا پیچیدگی عظیم زندگی اجتماعی بهتر درک شود.

مسئله طبقه حاکم

مسئله سلطه طبقاتی را ما می‌توانیم با برشمردن چهار مؤلفه‌ی اساسی آن آغاز کنیم. این چهار مؤلفه اساسی عبارتند از: خود طبقه حاکم، طبقات تحت سلطه، دولت به مثابه نهادی ویژه که در فرآیند اجتماعی مداخله می‌کند، و ساختارها و فرآیندهایی که قرار است بازتولید شوند و طبقه‌ی حاکم که در ذات خود حامل آن‌ها است. طبق تعریف، طبقه‌ی حاکم قدرت خود را بر طبقات و اقشار دیگر از طریق دولت، با در دست داشتن قدرت دولتی بر دیگر طبقات و لایه‌ها اجتماعی اعمال می‌کند. بنابراین، دو رابطه باید تضمین شوند: نخست، دولت و بویژه کادر رده‌بالای آن باید طبقه‌ی حاکم را نمایندگی کنند، یعنی منافع آن را تأمین و از شیوه‌های بهره‌کشی و اقتدار آن دفاع کنند. دوم، دولت باید میانجی‌گر یا واسطه استثمار یا سلطه‌ی طبقه حاکم بر طبقات و اقشار دیگر باشد. به عبارت دیگر، از ویژگی مادی غیرقابل تقلیل دولت طبقاتی چنین برمی‌آید که چنین دولتی در عین حال هم بیان‌گر استثمار و سلطه طبقاتی است و هم چیزی فراتر از آن - چیزی متفاوت از دستگاه‌های سلطه‌گر غیردولتی که برای حمایت از این روابط مورد نیاز هستند. مسائل مربوط به نمایندگی و واسطه‌گری که طبقه‌ی حاکم با آن مواجه است، ریشه در نیاز به هماهنگ کردن بین

⁷² L Althusser, 'Motsättning och överdetermination', i För Marx, Cavefors 1968.

برابری و نابرابری دولت نسبت به این دو رابطه دارد. این برابری - نابرابری، زیربنای اصلی‌ترین تضاد سیاسی است که ما به‌طور موقت آن را به‌عنوان تضاد میان سلطه و اجرا توصیف کرده‌ایم.

اگرچه این روابط بلحاظ تجربی هم‌زمان و به‌شدت درهم‌تنیده هستند، اما امر نمایندگی و میانجی‌گری را می‌توان جداگانه تحلیل و از یکدیگر تفکیک کرد. همان‌طور که خواهیم دید، هر یک از این دو، معضلات خاص و متمایز خود را دارند. «نمایندگی» به رابطه‌ای بین طبقه‌ی حاکم و دولت اشاره دارد، که مشکلات خاص آن حول پیوندهای وحدت - گسست‌زایی می‌چرخد که هم بین جناح‌های مختلف درون طبقه‌ی حاکم و هم بین طبقه‌ی کارگزاران اقتصادی و پرسنل سیاسی متخصص آن نمایان می‌شوند. «میانجی‌گری» یک رابطه‌ی مثالی بین طبقه‌ی حاکم، دولت و طبقات تحت سلطه است که مشکل اصلی آن به توان و قدرت طبقات تحت سلطه مربوط می‌شود.

آنچه که به‌اصطلاح «استقلال» دولت نامیده می‌شود، یا به‌عبارت دقیق‌تر، عدم امکان فروکاست (تقلیل) کامل دولت به استثمار و سلطه‌ی فراسیاسی، تحت تأثیر مشکلات ناشی از رابطه نمایندگی و میانجی‌گری قرار دارد. به‌طور کلی، هرچه تقسیمات درونی طبقه‌ی حاکم بیشتر باشد، مشکلات نمایندگی حادتر و تقلیل‌ناپذیری خاص یا «استقلال نسبی» دولت آشکارتر است. به همین ترتیب، مشکلات مربوط به میانجی‌گری و «استقلال» دولت با میزان قدرت طبقات تحت سلطه متفاوت است.

در مبارزه‌ی طبقاتی، طبقه‌ی حاکم باید چنان نمایندگی در دولت و چنان میانجی‌گری‌ای از طریق آن را برای خود تضمین کند، که دولت بتواند به شکلی موفقیت‌آمیز در بازتولید موقعیت‌های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک این طبقه در درون کلیت بازتولیدی که پیش‌تر در بالا شرح داده شده است، کمک کند. این معضل طبقه‌ی حاکم را می‌توان با طرح‌واره‌ی زیر نشان داد:

*تضاد میان سلطه و اجرا

این تضاد در موقعیت‌ها و اشکال مختلف بروز می‌کند:

در شرایطی که یک طبقه‌ی حاکم ضعیف یا در حال زوال است و بنابراین باید هم در درون ساختارهای دولت و هم نسبت به طبقات فرودست، شیوه‌های جدیدی برای حفظ سلطه‌اش بیابد؛

یا زمانی که کارایی دولت در مدیریت تضادهای اجتماعی (و شاید همچنین اقتصادی) کاهش یافته و بنابراین دیگر نمی‌تواند با همان شیوه‌های قبلی به‌طور مؤثر عمل کند؛

یا هنگامی که گروه‌های اجتماعی جدیدی در حال شکل‌گیری‌اند و دولت باید به شیوه‌هایی پاسخ دهد که هم‌زمان نیازهای بازتولید ساختارها را برآورده سازند و در عین حال کنترل طبقات فرودست را نیز حفظ کند؛

یا زمانی که ترکیب طبقه‌ی حاکم یا لایه‌های مسلط در حال دگرگونی است و بنابراین دولت با ضرورت انطباق با منافع یا موقعیت‌های متناقض و متضاد روبه‌رو می‌شود؛

مسئله طبقه حاکم

ساختارها و فرآیندهایی که باید از طریق دستگاه دولتی باز تولید شوند. روابطی که باید از طریق دستگاه دولتی تضمین گردند.			
ایدئولوژی	دستگاه دولت	نیروهای مولد و مناسبات تولیدی	انتقال از طبقه حاکم به پرسنل دولتی: نمایندگی از طبقه حاکم به طبقات تحت سلطه، از طریق میانجیگری دولت:
(از یک شیوه تولید خاص، که به طور برتر با سایر شیوه‌های تولید در یک صورت‌بندی اجتماعی مرتبط است، که به نوبه خود از نظر عملکردی با یک سیستم بین‌المللی از صورت‌بندی‌های اجتماعی مرتبط است)			
۳	۲	۱	
۶	۵	۴	

در عمل، مداخلات دولت برای بازتولید یا تغییر انقلابی، هم بواسطه مشکلات نمایندگی و میانجی‌گری ناشی از مبارزه‌ی طبقاتی و هم از پویایی ساختاری شیوه‌ی تولید به‌مثابه یک کلیت چهاربُعدی و تعیین‌کننده محدود می‌شود.

بنابراین، در یک مقطع زمانی مشخص، دولت تنها در صورتی موقعیت‌های طبقه‌ی حاکم را تقویت یا حفظ می‌کند که این طبقه در دولت بگونه‌ای مناسب نمایندگی (بازنمایی) شده باشد و فرآیندهای کارآمد میانجی‌گری دولتی به‌کار گرفته شوند. برعکس، هنگامی که این شرایط به‌شکلی معکوس برقرار باشند، محتوای اساسی آنچه که توسط دولت به‌اجرا درمی‌آید، از طریق فرآیندهای پیوسته‌ی ساختاری تعیین‌کننده؛ یعنی توسط سطح توسعه، روابط درونی و نیز تناقضات میان اجزای آن در یک مقطع معین، تعیین می‌شوند. بدین ترتیب، نمایندگی (بازنمایی) طبقه‌ی حاکم و میانجی‌گری بین طبقات حاکم و فرودست، تنها چیزهایی نیستند که در واقعیت و از طریق دولت اتفاق می‌افتند، اما در عین حال، آن‌ها جنبه‌هایی تحلیلی و تعیین‌کننده از دولت به‌شمار می‌روند. از این رو، یک تحلیل تجربی و ساختاریافته‌ی گسترده از اعمال قدرت دولت در یک مورد مشخص، باید هم به مسائلی که ما در این فصل و هم در فصل‌های بعدی بررسی می‌شوند، و هم به مسائلی که در فصل‌های پیشین مطرح شده‌اند، بپردازد. ما در این‌جا تنها به مسائل کلی نمایندگی (بازنمایی) و میانجی‌گری - به‌ویژه مواردی که مربوط به کشورهای سرمایه‌داری

با در نهایت، زمانی که طبقات فرودست شروع به سازمان‌دهی و مبارزه می‌کنند و در نتیجه باید با ابزارهایی تازه کنترل آن‌ها حفظ شود، یا در وضعیت‌هایی که یک بحران هژمونیک پدید آمده است.

در همه‌ی این حالت‌ها، دولت باید شکاف بین خواسته‌های سلطه‌گرانه طبقه‌ی حاکم و الزامات بازتولید اجتماعی را با شیوه‌های گوناگون پر کند. این کار، هم از طریق گفت‌وگوها، نمادها و مشروعیت‌بخشی ایدئولوژیک انجام می‌شود و هم از راه تنظیمات نهادی، قوانین و سیاست‌های مشخص اجرایی.

پیشرفته است - خواهیم پرداخت، نه به رابطه آن‌ها با ساختارها و فرآیندهای خاصی که موضوع بازتولید را تشکیل می‌دهند.

صورت‌بندی‌های نمایندگی (بازنمایی)

هر دولتی دارای سیستمی برای انتصاب رهبران سیاسی است. از منظر مسئله‌مندی طبقه‌ی حاکم، این سیستم ابزاری است که از طریق آن بازتولید موقعیت و جایگاه‌های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک طبقه‌ی حاکم توسط رهبران دولت بازنمایی می‌شود. بنابراین، ما این سیستم‌گزینش رهبران را صورت‌بندی نمایندگی [صورت‌بندی بازنمایی (representationsformat)] می‌نامیم. این اصطلاح به معنای این است که روشن سازد که این مفهوم صرفاً به نحوه‌ی تأمین نمایندگی اشاره ندارد، بلکه به آن بستری اشاره دارد که در آن طبقه حاکم با بهره‌گیری از ابزارهای گوناگون، بازتولید نمایندگی موقعیت‌هایش را تضمین می‌کند.

با توجه به محدودیت زمانی و مکانی، تمرکز بحث عمدتاً بر صورت‌بندی‌های نمایندگی بورژوازی و مشکلاتی که برای بورژوازی، به‌مثابه طبقه‌ی حاکم ایجاد می‌کنند، متمرکز خواهد بود. به‌منظور ارائه‌ی یک دیدگاه مقایسه‌ای به مؤلفه‌ها، تنها برخی از نکات مقدماتی به صورت‌بندی‌های فنودالی و سوسیالیستی را مطرح خواهیم کرد.

در یک چشم‌انداز بسیار گسترده، می‌توان سه نوع عام از صورت‌بندی‌های نمایندگی طبقاتی را که از ماهیت طبقاتی بنیادین دستگاه دولتی مشتق شده‌اند را از یکدیگر تفکیک کرد:

در صورت‌بندی سوسیالیستی، نمایندگی صراحتاً طبقاتی است؛ یعنی دولت آشکاراً نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر یا این طبقه و متحدان آن است.

در صورت‌بندی کلی بورژوایی، نمایندگی طبقه‌ی حاکم باید به‌جای آن به‌عنوان نمایندگی ملی بیان شود (هرچند ملت به‌لحاظ حقوقی چگونه تعریف شود).

در نهایت، برجسته‌ترین اصل صورت‌بندی فنودالی، فقدان هرگونه نمایندگی است.

البته در عمل، نماینده و نماینده شونده را می‌توان از جهات مختلفی از یکدیگر متمایز کرد، اما نمایندگی به‌مثابه یک اصل قانون اساسی شامل وحدت ذاتی آن‌ها در فرآیندی از تفویض اختیار به بالا و پاسخگویی به پایین است. با این حال، سلطنت فنودالی - از دوران «دولت اعیان‌سالار» - *Lehnsstaat* قرون وسطی تا عصر استبداد و سرانجام تا سلطنت‌های مشروطه در قرن نوزدهم - مبتنی بر یک دوگانگی ساختاری بین پادشاه و اشراف و نیز پادشاه و مردم بود. این وضعیت حتی در سلطنت‌های انتخابی نیز صادق بود، مانند رابطه‌ی بین امپراتوری مقدس روم و شاهزادگان انتخابگر او⁷³. اما حتی در دوران استبداد نیز، رابطه‌ی پادشاه و اشراف و مردم کاملاً یک‌سویه نبود. اگر چه پادشاه به‌معنای دقیق کلمه نماینده‌ی رعایای خود به‌شمار نمی‌رفت، اما پادشاه موظف به انجام برخی تعهدات نسبت به آن‌ها بود - تعهداتی که معمولاً در مراسم تاج‌گذاری با سوگند به دین، عدالت و امتیازات بیان می‌شدند (عبارت کلاسیک فنودالی «اشراف

⁷³ مورخ بزرگ آلمانی قوانین اساسی قرون وسطی، هاینریش میتیس، نوشته است که «دوآلیسم بین امپراتور و شاهزادگان بنابراین تا پایان امپراتوری (1806) به قوت خود باقی ماند». H. Mitteis, *Der Staat des hohen Mittelalters*, Weimar 1940, p. 405.

موظفند، نجبا موظفند» «noblesseoblige» به‌طور ضمنی به آن اشاره دارد. علاوه بر این، چه قبل و چه بعد از دوران استبداد، این الگو از تعهد با اشکال مختلفی از نمایندگی مشروطه، مانند شوراها و مجامع اشرافی یا مجلس‌های طبقاتی ترکیب می‌شد.

هر صورت‌بندی مشخص از نمایندگی سیاسی، از یک یا چند اصل عام برای گزینش رهبران استفاده می‌کند. رهبران ممکن است انتخابی، نهادی یا خودانتصابی (خودگماشتن) باشند. گزینش نهادی به افرادی اعطاء می‌شود که سمت خاصی در یک نهاد معین را بر عهده دارند، خواه این سمت را به ارث برده باشند یا با ارتقاء بدست آورده باشند. نمونه‌های اصلی کاربرد این اصل عبارت‌اند از: سلطنت موروثی، انواع مختلف شوراها عالی اشرافی، و دیکتاتورهای نظامی مدرن در کشورهایی چون آرژانتین، برزیل، شیلی، پرو و غیره. این موارد را باید از «غصب قدرت» توسط یک رهبر یا گروه متمایز کرد - شیوه‌ای که بسیاری از سلسله‌های فئودالی (مانند خاندان واسا در سوئد قرن شانزدهم) و بی‌شمار کودتاهای بورژوازی که از زمان کودتای ناپلئون در ۱۸ برومر (۹ نوامبر ۱۷۹۹) بنیاد نهاده شدند، متمایز کرد. این اصول اغلب با یکدیگر ترکیب می‌شوند. برای نمونه، اگرچه فاشیسم آلمانی از طریق انتخابات به قدرت رسید، اما اصل برتر نهایی آن، قدرت خودانتصابی پیشوای آن (Führer) بود.

در کشورهای سوسیالیستی موجود، اصل بنیادی گزینش، نهادی است. رهبری دولت به‌طور خودکار به افرادی منتقل می‌شود که به مناصب عالی در حزب منصوب شده‌اند - هنجاری که اکنون در قانون اساسی جدید شوروی نیز گنجانده شده است. شایان توجه است که در حالی که انقلاب کوبا را می‌توان به‌لحاظ ماهیت، نوعی خودگماری (به قدرت) توسط جنگجویان چریک فیدل کاسترو توصیف کرد، که ماهیتی کاملاً مشابه قیام‌های جمهوریخواهانه زود هنگام قرن نوزدهم قبل از اتحاد ایتالیا دارد، اما این توصیف قطعاً نمی‌تواند در مورد انقلاب اکتبر صادق باشد. قیام اکتبر در واقع توسط حزبی انجام شد که پیش‌تر در مباحثات، مبارزات و انتخابات توانسته بود جایگاه نمایندگی در طبقه کارگر روسیه را به دست آورد. با این حال، حتی از این مورد نیز متمایزتر، راهبرد احزاب کمونیست پیشروی اروپای غربی، و نیز مانند اتحاد خلق شیلی، به اصل انتخاب پایبند هستند. بر اساس این دیدگاه، حزب کارگر و متحدان آن نباید منحصرأ از طریق یک حزب، بلکه از طریق یک فرآیند انتخاباتی آزاد که در آن احزاب مختلف فعالیت می‌کنند و در پی کسب حمایت مردم هستند، نمایندگی شوند.

مهم‌ترین صورت‌بندی‌های نمایندگی (بازنمایی) بورژوازی

با توجه به نقش طبقه بورژوازی در وحدت و استقلال ملی در انقلاب و نظام قدرت، سخنگویان سیاسی اصلی این طبقه ناگزیرند که خود را به‌عنوان نمایندگان ملت معرفی کنند. این رهبران سیاسی می‌توانند جهت دست یافتن و رسیدن به این مناصب نهادی رهبری در دولت، از طریق انتخابات، و یا اشکال کموبیش خشونت‌آمیز صعود خودسرانه به این مناصب دست یابند. اصل عمومی نمایندگی ملی - که مانع از آن نیست که طبقات خارجی می‌توانند عملاً توسط یک بورژوازی وابسته یا کمپرادور نمایندگی شوند - و همچنین اصل گزینش رهبر، در تعدادی از قالب‌های سیاسی مشخص و چرخه‌ای خلاصه می‌شوند که از طریق آن‌ها طبقه سرمایه‌دار حاکم برای بازتولید و کسب و تثبیت نمایندگی خود مبارزه می‌کند که متأثر از شرایط و موقعیت‌های خاص تاریخی هستند. ما به‌جای دسته‌بندی گونه‌های اصلی تحت عناوین رهبری نهادی، انتخابی یا خودگزینشی، که هر کدام زیر عنوان‌های خاص خود را نیز دارند، آن‌ها را بر اساس درجه‌ی فزاینده‌ی پیچیدگی ظاهری مرتب خواهیم کرد.

نهادینه‌سازی سرمایه‌داری

رهبران دولتی می‌توانند از میان اعضای ساختارهای اقتصادی سرمایه‌داری، صرفاً بر اساس جایگاه‌اشان در آن ساختارها برگزیده شوند. چنین نهادینه‌سازی مستقیم سیاسی از بورژوازی به‌منابۀ طبقه‌ی حاکم، ظاهراً مناسب‌ترین راه برای تضمین نمایندگی طبقه‌ی حاکم است. اما چرا چنین الگویی بسیار نادر بوده است؟ این شیوه تنها در برخی جمهوری‌های شهری اولیه سرمایه‌داری تجاری، اما نه همه آن‌ها⁷⁴، به‌کار رفته است و حتی در آن‌جا نیز بندرت در شکل خالص خود دیده شده است.⁷⁵ در ایالات متحده گاه امور ملی یا به‌ویژه محلی به کمیته‌ای از بازرگانان برجسته واگذار می‌شود، اما شرکت‌های اقتصادی هرگز نتوانسته‌اند خود را به‌عنوان نگهبانان «منافع ملی»، به همان روشی که ارتش در بسیاری از کشورها انجام داده است، تحمیل کنند.

پاسخ این مسئله نسبتاً ساده است، اما خود مسئله حائز اهمیت است، زیرا توجه را به نقش اصل انتخاب در سیاست و پیش از تاریخ دموکراسی بورژوازی جلب می‌کند. نخست آن‌که نهادینه شدن مستقیم حاکمیت سرمایه‌داری در مرحله رقابتی سرمایه‌داری صنعتی به دلیل شرایط هرج و مرج درونی طبقه بورژوا، غیرممکن بود. (بر خلاف آن، در عصر پیشاصنعتی تجارت در شهرهای هانزایی عمدتاً از طریق اصناف یا اشکال صنفی، انجمن‌ها و ساختارهای مشابه سازمان‌دهی می‌شد). دوم آن‌که چنین نمایندگی نهادینه‌شده‌ای از سوی یک طبقه اقلیت کوچک، اگر در خارج از دیوارهای تنگ یک شهر تجاری اعمال شود، طبیعتاً با دشواری‌های عظیمی در اعمال قدرت سیاسی بر دیگر طبقات، از جمله طبقه‌ی استثمارشده‌ای که دیگر همچون رعایای اربابان فئودال به‌زنجیر کشیده نشده بودند، مواجه بود. چنین معضلی قبل از آن در جمهوری بورژوازی هلند در قرن هجدهم آشکار شده بود که حکمرانی خود - که پیش‌تر از طریق «انتخابات» فاسد تا نهادینه‌سازی سرمایه‌دارانه صورت می‌گرفت - ناتوانی خود را در مقابله با اشراف زمین‌دار و خاندان سلطنتی اورانژ نشان داد، زمانی که آن خاندان در سال ۱۷۴۷، با حمایت قابل‌توجه چوب‌برهای انقلابی آمستردام، به مقام موروثی «استادهور»⁷⁶ دست یافت. در عصر سرمایه‌داری انحصاری صنعتی، با وجود پرولتاریای عظیم آن، آشکاراً نمی‌توان انتظار داشت که طبقات تحت سلطه، رژیم مبتنی بر نمایندگی مستقیم و نهادینه‌شده سرمایه‌داران را بپذیرند و از آن حمایت کنند.

۲. شخصیت‌های سرشناس

قالب کلاسیک نمایندگی بورژوازی زمانی است که رهبران سیاسی به‌عنوان افراد برجسته‌ای از یک تجمع عمومی بورژوازی غیررسمی سازمان‌یافته، که از اعضای طبقه حاکم و اشراف متحد آن، وکلا و گاهی بوروکرات‌ها تشکیل شده است، ظاهر می‌شود. این افراد به روش‌های مختلف غیرنهادینه شده‌ای به عنوان نامزدهای رهبری در تعاملات اجتماعی روزمره طبقه حاکم ظاهر می‌شوند. در ابتدا، آن‌ها توسط سایر اعضای همین طبقه نیز انتخاب می‌شدند. این الگوی غالب در

⁷⁴ برای مثال، ونیز توسط یک از اشراف بصورت موروثی اداره می‌شد. رجوع کنید به اف لین، ونیز، بالتیمور ۱۹۷۳.

⁷⁵ طبق قانون اساسی ۱۶۶۹، شورای لویدک متشکل از وکلا و بازرگانان نامعین به علاوه سه عضو از هر یک از دو شرکت بزرگ تجاری بود. رجوع کنید به J. Asch، 1598-1669، *Rat und Burgerschaft in Lübeck*، ۱۷۰ ص.

⁷⁶ J. Leeb, *The Ideological Origins of the Batavian Revolution*, Haag 1971, s 58 ff. Ang bakgrunden se P Geyl, *The Netherlands in the Seventeenth Century*, 1-2 London 1961 och 1964.

جمهوری هلند، در انگلستان حداقل تا سال ۱۸۳۲ و در فرانسه در دوره بازگشت سلطنت (رستوراسیون) و سلطنت ژوئیه بود. این سیستم حتی توانست تا زمان گسترش رادیکال‌های نیز جان سالم به در ببرد. بنابراین، قالبی از افراد سرشناس، جمهوری‌های سوم و (پس از ۱۹۴۷) چهارم فرانسه را مشخص کرده است، و از جنبه‌های مهم اما اصلاح شده، نظام حزبی بورژوازی هنوز ناپایدار جمهوری پنجم را نیز مشخص کرده است.⁷⁷ این قالب تا حد زیادی سیاست بریتانیا را تا سال ۱۹۴۵ شکل می‌داد (تنها سال ۱۹۶۵ بود که یک رهبر محافظه‌کار، ادوارد هیث، رسماً انتخاب شد)⁷⁸، اگرچه و به طور کلی تا امروز در ایالات متحده جاری است.

اما از آنجا که نامزدها توسط اعضای طبقات دیگر، که بلحاظ عددی بیشتر و مهم‌تر هستند، نیز انتخاب می‌شوند، این قالب ناگزیر به تن دادن یک سری از اصلاحات شده است. کمیته‌های تبلیغاتی و احزاب نه‌چندان سازمان‌یافته از شخصیت‌های سرشناس تشکیل شده‌اند، و پول نیز، به مقدار کمی صرف رشوه‌های شخصی و بیشتر برای ارتباطات جمعی نیز استفاده و هزینه شده است.

دو راهکار جدید نقش بسیار مهمی ایفا کرده‌اند. یکی استفاده از تصویر (image) برای القای هاله‌ای پیرامون کاندیدا مبنی بر این‌که به طبقه حاکم تعلق ندارد. این مدیریت دقیق بر ادراکات مردم و ناتوانی آنان در دیدن واقعیت، در بیشتر موارد به طرز چشمگیری موفقیت‌آمیز بوده است. چنین سنتی سابقه طولانی نیز دارد. در ایالات متحده آمریکا، در سال ۱۸۲۴ نامزد ریاست جمهوری دموکرات، یک تاجر، دلال زمین‌دار و کشت‌کننده پنبه به نام اندرو جکسون، با موفقیت به‌عنوان یک دموکرات روستایی معرفی شد. در سال ۱۸۴۰، ویگ هنری هریسون از حزب ویگ که از یک خانواده‌ی زمین‌دار قدیمی در ویرجینیا، توانست با نتایج مشابهی به عنوان کاندیدای «کلبه ساده» ظاهر شود. این فهرست را می‌توان بسیار طولانی‌تر کرد.⁷⁹

با این حال، محدودیت‌هایی نیز برای تصویرپردازی وجود دارد. اندرو ملون، یکی از بزرگان واقعی سرمایه‌داری ایالات متحده آمریکا، در دهه ۱۹۲۰ به عنوان وزیر خزانهداری منصوب شد و نلسون راکفلر پس از استعفای اجباری باند نیکسون - آگنیو، به معاونت ریاست‌جمهوری رسید، اما هیچ فردی از این قبیل بزرگان، هرگز نتوانسته‌اند به عنوان رئیس‌جمهور انتخاب شوند. در سال ۱۹۵۲ آندره بوتمی، که در سال‌های پیش در زمان رژیم ویشی (رژیم همکار با آلمانی‌ها) فرماندار و سخنگوی سیاسی انجمن کارفرمایان فرانسه در جمهوری چهارم بود، توانست طی انتخابات تحت پوشش یک نامزد دهقانی (!)، برای سنای فرانسه پیروز شود. اما وقتی سال بعد

⁷⁷ برای مثال، حزب حاکم گلیست در طول بیست سال تحت سه شکل و سه نام مختلف فعالیت کرده است: UNR، UDR و اکنون، تحت رهبری شیراک، RPR. به این موارد باید انجمن سست «مستقل‌ها» را که ژیسکار دستن از آن به ریاست جمهوری رسید، و تغییرات و تحولات بی‌پایان «میان‌روی» را نیز اضافه کرد. این سیستم در تضاد آشکاری با سیستم سایر کشورهای معاصر اروپای غربی و همچنین با وفاداری نشان داده شده توسط نسل‌های متمادی در ایالات متحده به برجسب‌های توخالی «دموکرات‌ها» و «جمهوری‌خواهان» قرار دارد.

⁷⁸ Keesing's Contemporary Archives, 1965-66, Bristol, s 20879.

⁷⁹ E Roseboom, A History of Presidential Elections, New York 1958, s 81 och 120 ff.

وارد کابینه رنه مایر شد، حضور او برای افکار عمومی پس از سال ۱۹۴۷ بیش از حد سنگین شد: بومی ناگزیر به استعفا شد.⁸⁰

عامل دوم و مهمتر، وجود گروه‌های جمعیتی اسیر بوده است. این اصطلاح باید برای آن دسته از رأی‌دهندگانی محفوظ بماند و در نظر گرفته شود که رسماً و نسبتاً آزاداند و بنابراین همراه با شرکت‌کنندگان دیگر در انتخابات ساختگی دولتی، که در آن کل مردم در انقیاد نگه داشته می‌شوند و تحت سلطه‌اند، متمایز می‌شوند.⁸¹ این گروه را همچنین باید از گروه‌هایی که صرفاً تحت تأثیر طبقات دیگری غیر از طبقات خود هستند، نیز متمایز کرد. جمعیت اسیر به گروهی از مردم اشاره دارد که به طور فردی وابسته به اعضای طبقه دیگری هستند و از مشارکت سیاسی مستقل توسط اعضای طبقه دیگر محروم شده‌اند. این اعضای طبقه دوم می‌توانند به جای آن‌ها رأی بدهند. چهار گروه از این جمعیت‌های اسیر در تاریخ مدرن حکومت بورژوازی از اهمیت برخوردار بوده‌اند.

اولاً، جوامع کارگران روستایی، مستأجران و کشاورزان کوچک که ممکن است به این طریق توسط مالکان زمین‌های کم و بیش غیرفئودالی شده، اغلب در اتحاد با کشیشان و روحانیون محلی سازماندهی شوند. بیسمارک یکی از نخستین دولتمردان مدرن بود که به پتانسیل عظیم چنین ساختاری پی برد.⁸² وجود چنین ساختاری، همچنین در فلاندر بلژیک، غرب فرانسه، جنوب ایتالیا، ژاپن، اسپانیا، برزیل و بسیاری کشورهای دیگر نقش بسیار مهمی ایفا کرده است.

مورد دیگر کارگران در شهرها و مناطق اولیه شرکت‌ها هستند، به‌عنوان مثال در فرانسه تمرکز لوکروزو پیرامون کارخانه‌های فولاد اشنایدر، منطقه سار آلمان در زمان فون اشتوم، در ایالات‌متحده آمریکا، ایالت دلاویر شرکت دوپونت تا امروز⁸³، و به طور کلی، کارگران در مشاغل کوچک خانوادگی پدرسالار. ساختار وابستگی در این‌جا توسط کارفرما و رابطه همه‌جانبه او با کارمندان مدیریت می‌شود.

در ایالات متحده، جایی که خارج از ایالات جنوبی هیچ اشراف زمین‌داری وجود نداشته و جمعیت کشاورزی بیشتر پایگاه پوپولیسم رادیکال بوده‌اند، تا مخزنی برای ارتجاع، جمعیت اسیر سومی می‌زیسته که از اهمیت زیادی برخوردار بوده است، یعنی کارگران مهاجر از نظر قومی تقسیم

⁸⁰ H Ehrmann, Organized Business in France, Princeton 1957, s 225-6.

⁸¹ ناپلئون سوم این سیستم را معرفی کرد و با مهارت زیادی آن را به کار گرفت. (به تی زلدین، سیستم سیاسی ناپلئون سوم، لندن ۱۹۵۸ مراجعه کنید.) شاید بی‌شیرمانترین استفاده از آن در دهه ۱۹۲۰ در رومانی انجام شد. ترکیب دولت، توسط باندهای دنیای مالی بخارست و توسط درباریان تعیین می‌شد. هر کسی که به دولت منصوب می‌شد، آزاد بود تا در نتایج انتخابات تقلب کند. بنابراین، هنگامی که آورسکو و حزب مردم او در سال ۱۹۲۶ دولت را در دست داشتند، انتخابات برای او ۱,۳۶۶,۱۶۰ رأی در مقابل ۱۹۲,۳۹۹ رأی برای لیبرال‌های براتینائو به ارمغان آورد. اما وقتی سال بعد به دولت بازگشتند، گفته می‌شود که در انتخابات جدید ۱,۷۰۴,۴۳۵ رأی در مقابل تنها ۵۳,۳۷۱ رأی برای آورسکو به دست آورده‌اند. (جی روچیلد، اروپای مرکزی شرقی بین دو جنگ جهانی، سیاتل و لندن ۱۹۷۴، صفحه ۲۹۹).

⁸² Se not 69 i uppsatsen om statsapparaten.

⁸³ J Phelan/R Pozen, The Company State, New York 1973.

شده که در شهرهای بزرگ گرد آمده و تا مدت‌ها زبان و شیوه کارکرد کشور جدید را نمی‌دانستند. «ماشین‌های» سیاسی مانند توئید رینگ و تامانی هال که کم و بیش آشکاراً برای کنترل دستگاه دولتی محلی و در نتیجه ثروتمند کردن رؤسای خود تشکیل شده بودند، به‌عنوان واسطه بین دولت جدید تازه وارد و مهاجران جدید در ازای آرای آن‌ها واسطه‌گری می‌کردند. بنابراین، رؤسای این ماشین سیاسی نیز رابطه‌ای مشابه با سیاستمداران ملی «محترم‌تر» طبقه بورژوا داشتند. ساز و کارهای دموکراتیک شهرهای شمالی نقش تعیین‌کننده‌ای در پیروزی روزولت در سال ۱۹۳۲ داشتند، اما هنگامی که ائتلافی از گروه‌های ذینفع نیودیل در سال ۱۹۳۶ به کمپینی با بسیج سیاسی بیشتر نیاز داشت، اهمیت آن‌ها رو به کاهش گذاشت⁸⁴. اگرچه این روند از آن زمان تاکنون از طریق سازمان‌های اتحادیه‌ای، خدمات اجتماعی و جذب مهاجران ادامه یافته است، اما این ساز و کارها به هیچ وجه از بین نرفته‌اند. ماشین بدنام دالی، با وجود این‌که رئیس قدیمی چند سال پیش درگذشته، همچنان اداره شهر شیکاگو را در دست دارد.

دسته چهارم را کارکنان دولتی و شهرداری تشکیل می‌دهند که برای [حفظ] شغل‌شان به وفاداری سیاسی به مافوق‌های خود وابسته‌اند. این بخشی از سیستم «غنیمت» آمریکایی است که معمولاً توسط مقام و پست مدیرکل کنترل می‌شود. این سیستم در ایتالیای امروز نیز اهمیت یافته است. در آنجا، به‌ویژه در مناطق مرکزی و جنوبی کشور کمبود کار وجود دارد و مناصب دولتی سطح پایین و متوسط به‌طور قابل توجهی از همتایان خود در مشاغل مشابه در بخش خصوصی دستمزد بهتری دارند.

از این گروه‌های جمعیتی اسیر به طرق مختلف استفاده سیاسی می‌شود. کمک‌های کوچک در ازای اطاعت مبادله می‌شوند، تسلیم از طریق انزوا و جداسازی از بقیه طبقه و ملت همراه با نمایش‌های محلی ثروت و قدرت و بازدارندگی آشکار القاء می‌شود. این یک الگوی نیمه‌فئودالی است که به این صورت با حکومت بورژوازی سازگار شده است. نسخه‌های مختلف این سیستم حامی‌پروری سیاسی در کشورهای مختلف نام‌های گویایی دارند، از کاجیکوئیسمو (caciquismo) در اسپانیا گرفته تا کورونلیسمو (coronelismo) جمهوری قدیمی برزیل و سوتوگورنوی (sottogoverno) در ایتالیای معاصر و سیاست ماشینی در ایالات متحده.

تا زمانی که تهدیدی از سوی سازمان‌های قدرتمند حکومت‌شوندگان وجود نداشته باشد، چنین قالبی برای نمایندگی عالی و مطلوب طبقه حاکم است. علیرغم این‌که، مشکلاتی نیز در پی دارد که بنیادی‌ترین آن‌ها پدیده فساد و کلاهبرداری است. به‌عبارت دیگر باید تضمین شود که اعضای منتخب طبقه حاکم واقعاً نماینده کل طبقه (جناح یا ائتلاف) در کلیت خود باشند و نه فقط خودشان یا نزدیکان اطراف خود. برای حل چنین معضلی، تلاش‌هایی برای اعمال «قوانین ضد فساد» به اشکال مختلف صورت گرفته است - مانند تنظیم الگوهای مبارزات انتخاباتی، دسترسی به رسانه‌ها و تخصص‌های فنی و بوروکراتیک - و همچنین روزنامه‌نگاری تحقیقی بورژوازی، اصلاحات اداری و مدیریت حرفه‌ای شهری مورد آزمایش قرار گرفته‌اند. گاهی اوقات بخش‌هایی

⁸⁴ Schlesinger, a a, III, kap. 22-23.

از طبقه حاکم، با درجات مختلفی از موفقیت، سعی در آزاد کردن بخش‌هایی از جمعیت که توسط بخش‌های دیگر اسیر شده‌اند، داشته‌اند. به عنوان مثال، رادیکال‌های فرانسوی، و لیبرال‌های بلژیکی با اعطای حق رأی به زنان که تحت نفوذ کلیسا تلقی می‌شدند، مخالفت کردند. لیبرال‌های آلمانی پس از مشاهده‌ی چگونگی عملکرد امپراتوری دوّم فرانسه، به دلایل مشابه، زمانی که بیسمارک از حق رأی عمومی (اما نه برابر) برای مردان حمایت می‌کرد، با حق رأی عمومی مخالفت کردند.⁸⁵

۳، احزاب بورژوازی

بورژوازی، مانند هر طبقه حاکم دیگر، اکنون ناگزیر است جایگاه خود را در نبردی حفظ و تثبیت کند که در بهترین حالت ممکن دنیایی است که به‌مراتب با «بهترین جهان ممکن» برای او فاصله دارد. دیگر تکیه بر مجموعه‌ای از نخبگان که مانند نمایندگان سیاسی ملت به‌میدان می‌آیند، رویارویی با اپوزیسیون سازمان‌یافته طبقه کارگر و شاید حتی خرده‌بورژوازی، به‌سختی می‌تواند راهی کارآمد و مناسب باشد. به این اعتبار، طبقه بورژوا باید به یک دنیای «خوب» بسنده کند - یعنی به حکمرانی از طریق یک حزب بورژوازی سازمان‌یافته (یا یک ائتلاف حزبی) سازمان‌یافته، با انبوه گسترده اعضای پرداخت‌کننده حق عضویت، همراه با کارگزاران متخصص و سیاستمداران حرفه‌ای که به‌طور رسمی انتخاب شده‌اند، راضی باشد. نمونه‌های برجسته چنین احزابی عبارت‌اند از: حزب دموکرات مسیحی ایتالیا، حزب لیبرال‌دموکرات ژاپن، حزب دموکرات مسیحی آلمان غربی، حزب محافظه‌کار مدرن بریتانیا (توری‌ها)، و مجموعه احزاب فرانسه (UNR-UDR-RPR) هستند. این احزاب نه‌تنها توانسته‌اند کنترل خود را بر بخش‌هایی، هرچند رو به کاهش، از طبقات تحت سلطه حفظ کنند، بلکه با بهره‌برداری کامل از ظرفیت مانور حرفه‌ای خود، موفق شده‌اند خرده‌بورژوازی، اقشار میانی و بخش‌هایی از طبقه کارگر سازمان‌یافته در اتحادیه‌ها را نیز با خود همراه کنند.

نه مارکس و انگلس و نه مارکسیست‌های بین‌الملل دوّم، معتقد نبودند که احزاب توده‌ای بورژوازی هرگز بتوانند، این چنین که در عمل واقع شده، تا این اندازه ماندگار و سرسخت باقی بمانند. قدرت این سازمان‌ها بر سه عامل اساسی استوار است؛ که یکی از آن‌ها بیش از حد خلاصه تحلیل شد و دو عامل دیگر به ناحق توسط بنیانگذاران ماتریالیسم تاریخی نادیده گرفته شدند. نخست، این احزاب از آن‌رو دارای پایگاه طبقاتی بالقوه وسیعی هستند که قطب‌بندی جامعه - با آن‌که در اصل طبق پیش‌بینی‌های مارکس پیش رفته - بسیار کندتر از آن‌چه او انتظار داشت، پیش رفته است. سرمایه و کار در طی این فرایند دچار تمرکز چشم‌گیری شده‌اند، درحالی‌که اقشار میانی به‌طور فزاینده‌ای پرولتاریزه شده‌اند و از نظر دستمزدها، شرایط کار و سازمان‌یابی اتحادیه‌ای به طبقه کارگر واقعی شباهت پیدا کرده‌اند. اما این روند، فرآیندی کند و تدریجی بوده است، و هنوز هم می‌توان از تعدادی از تفاوت‌های موجود بین طبقه کارگر و اقشار میانی بهره‌برداری کرد. به‌جز برخی استثناهای تخصصی - به‌ویژه در ایالات متحده - توسعه کشاورزی در چارچوب سرمایه‌داری پیش‌رفته، عمدتاً به حفظ مزارع خانوادگی انجامیده و منجر به خروج پرولتاریای روستایی به سمت مجتمع‌های کشت صنعتی کشاورزی شده است. در نتیجه همه این عوامل، احزاب بورژوازی تا حوالی دهه ۱۹۷۰ توانستند در میان اقشار متوسط و خرده‌بورژوازی، پایگاه

⁸⁵ W. Gagel, Die Wahlrechtsfrage in der Geschichte der deutschen liberalen Parteien 1848-1918, Düsseldorf 1958.

طبقه‌های بالقوه‌ای معادل ۴۵ تا ۵۰ درصد از جمعیت شاغل در کشورهای چون انگلستان، فرانسه، ایتالیا و آلمان غربی به‌دست آورند؛ این میزان در ژاپن به حدود ۶۰ درصد می‌رسید.^{۸۶}

البته، طبیعی است که اکثریت قریب به‌اتفاق این اقشار هم‌زمان می‌توانند به‌مثابه پایگاه اجتماعی بالقوه‌ای برای احزاب کارگری نیز عمل کنند. علیرغم این، تاکنون پیوندهای ضدسوسیالیستی ناشی از مالکیت و تفویض اختیار، در مجموع همواره قوی‌تر از همبستگی ضدسرمایه‌داری یا ضدانحصاری ظاهر شده‌اند. کمونیست‌های فرانسوی توانسته‌اند شماری از تاکستان‌داران و دیگر کشاورزان از جنوب فرانسه را از سنت جمهوری‌خواهی چپ‌گرای پیشینشان جدا کرده و به خود جذب کنند. احزاب کمونیست در یوگسلاوی، یونان، آلبانی، هندوچین و اندونزی نیز توانسته‌اند در جریان مبارزاتشان برای انقلاب دموکراتیک ملی، در میان توده‌های دهقانی پایگاه گسترده‌ای به‌دست آورند. اما به‌طور کلی، احزاب کارگری عمدتاً تنها توانسته‌اند بخش‌های نیمه‌پرولتریزه شده از خرده‌بورژوازی مانند کشاورزان فنلاندی، ماهیگیران نروژی، کائوچوگیران (صمغ) مالایی در مالزی و زارعان مستأجر در ایتالیا (ایتالیا) را؛ به خود جذب کنند.^{۸۷} به‌استثنای برخی مناطق در جهان سوم، بعید به‌نظر می‌رسد که این الگو دستخوش تغییرات چشمگیری بشود. اما تا آن‌جا که به اقشار میانی مربوط می‌شود، چشم‌انداز کاملاً متفاوت است. از اواخر دهه ۱۹۵۰، سوسیال‌دموکرات‌های سوئد موفق به نفوذ عمیقی در این گروه‌ها و جذب آن‌ها شده‌اند. همچنین، انفجار آموزشی و جنبش دانشجویی در اواخر دهه ۱۹۶۰ در بسیاری از کشورهای، ردپای چپ‌گرایانه‌ی پایداری را در میان اقشار طبقات متوسط به‌جا گذاشته است. احیای باشکوه حزب سوسیالیست فرانسه، بارزترین نشانه این روند است.

احزاب بورژوازی نیز توانسته‌اند از ناسیونالیسم و دین سوء استفاده کنند. در کشورهای پیشرو امپریالیستی - ایالات متحده، آلمان، ژاپن، فرانسه، انگلستان - ملی‌گرایی عملاً تمام معانی مترقی خود را از دست داده است (شاید تنها استثناء، که ممکن است موضوع کاملاً درستی هم نبوده باشد، موج ضدآمریکایی فرانسوی‌ها بعد از جنگ الجزایر است). ملی‌گرایی - ناسیونالیسم - که زمانی بخش جدایی‌ناپذیری از انقلاب بورژوازی بود، اکنون به سلاحی قدرتمند در خدمت سلطه‌ی سرمایه‌داری بدل شده و بی‌تردید در بخش‌هایی از طبقه کارگر نیز برانگیخته شده است.

نخستین حزب کارگری حاکم در تاریخ، حزب کارگر استرالیا، در سال ۱۹۱۶ توسط رهبرش که می‌خواست خدمت وظیفه را برای شرکت در جنگ انگلیسی‌ها اجباری کند، دچار انشعاب شد. احزاب بورژوازی عموماً در معرفی خود به‌عنوان حزب ملی موفق بوده‌اند. با این حال، موج اخیر ناسیونالیسم منطقه‌ای - در بریتانیای کبیر، فرانسه، بلژیک، اسپانیا، کانادا - وضعیت را پیچیده‌تر کرده است. با این حال، این معضل بسیار واقعی باید به‌نحوی و به‌طور جدی مورد بررسی قرار گیرد، و نباید صرفاً توسط احزاب کارگری محکوم شود.

^{۸۶} محاسبات از سالنامه آمار کار ۱۹۷۵، ژنو ۱۹۷۵، جدول ۲. این آمار شامل کارآفرینان، خوداشتغالان، اعضای خانواده و کارمندان اداری و تجاری می‌شود.

^{۸۷} Jfr det fascinerande arbetet av Jeffrey Paige, Agrarian Revolution, New York 1975.

دین ثابت کرده که در مواردی که با موفقیت مورد استفاده قرار گرفته است، حتی وسیله‌ای مؤثرتر برای جلب حمایت طبقات تحت سلطه بوده است. کلیساهای لوتری و آنگلیکان در این زمینه به‌طور خاص چندان کارآمد نبوده‌اند، اما فرقه‌های پروتستان مخالف مانند متدیسم و باپتیست‌ها، در کشورهای پروتستان‌نشین اغلب وسیله‌ای برای لیبرالیسم بوده‌اند، و کالوینیسم، کاتولیسیسم و اسلام هر سه جنبش‌هایی با پایگاه توده‌ای وسیع اما با ماهیت طبقاتی بورژوازی و فاسد را پرورش داده و آن‌ها را احزاب و اتحادیه‌های کارگری نامیده‌اند. علیرغم این، فرآیند سکولاریزاسیون همچنان ادامه دارد. در انگلستان و سوئد، کارگر - لیبرال‌های مذهبی تقریباً به‌طور کامل از میان رفته‌اند. اتحادیه‌ی کاتولیکی فرانسه (CFTC) به‌جز اقلیتی ناچیز، به اتحادیه چپ سوسیال‌دموکرات (CFDT) تبدیل شده است؛ اتحادیه (CISL) در ایتالیا یک اتحادیه کارگری مبتنی بر طبقه است که با اتحادیه‌ی کمونیست - سوسیالیستی (CGIL) همکاری می‌کند؛ و موج سیاسی در ایتالیا زمانی تغییر کرد که روحانیت‌گرایی در همه‌پرسی سال ۱۹۷۴ در مورد قانون طلاق شکست خورد.

با این حال، برای استفاده از مزایای قالب حزب بورژوازی، باید بهایی پرداخت شود. رهبری سیاسی که هم توسط انتخابات درون‌حزبی و هم توسط ملاحظات حزبی در انتخابات عمومی محدود می‌شود، دسترسی و شکل‌دهی به آن برای طبقه حاکم دشوارتر می‌شود. حتی در سازمانی مانند حزب دموکرات مسیحی آلمان غربی (CDU) باید به یک جناح اتحادیه‌ای کارگری - هرچند بسیار میانه‌روتر - توجه حداقلی شود. سرمایه‌داران بزرگ عضو کنفدراسیون صنعت ایتالیا (Confindustria) از نفوذ کاتولیسیسم کهنه‌گرا و فراگیر «عمل کاتولیکی» در دموکراسی مسیحی کاملاً ناراضی هستند - چه برسد به سیاستمداران و فعالان اتحادیه‌ای کاتولیک با گرایش‌های اجتماعی⁸⁸. مهم‌تر از همه، این‌که یک حزب توده‌ای بورژوازی باید از دیدگاه سرمایه بزرگ، وزنی بیش از حد برای سرمایه کوچک و خرده‌بورژوازی قائل شود. چنین امری می‌تواند مانعی در راه مدرن‌سازی، عقلانی‌سازی و تمرکز اقتصاد و دولت ایجاد کند. یا این‌که سرسختی خرده‌بورژوازی ممکن است انتقال سلطه بر طبقه کارگر را به خطر اندازد - خطری که، مثلاً، محافل مالی لندن (City) در جریان موفقیت‌های حزب محافظه‌کار مارگارت تاچر در انتخابات میان‌دوره‌ای بهار ۱۹۷۷، آن‌چنان‌که در مطبوعات جدی بورژوازی بریتانیا گزارش شد، از آن احساس نگرانی کردند.

چنین مشکلاتی در ارتباط با این واقعیت هستند که نقش احزاب در اعمال قدرت بورژوازی، کاملاً متفاوت از نقش عملکرد این احزاب تحت حاکمیت پرولتاریا است. وظیفه‌ی احزاب کارگری و اتحادیه کارگری، متحد کردن و هدایت طبقه کارگر است. در واقع، اطاعت فردی کارگران از سرمایه‌داران و مدیران، خودسازماندهی جمعی آن‌ها را به شرط لازم برای اعمال قدرت طبقه کارگر تبدیل می‌کند. با این حال، اساس سازمانی طبقه‌ی بورژوا، نه خودسازماندهی آن‌ها، بلکه سازمان‌دهی دیگران در قالب شرکت‌های سرمایه‌داری و دولت سرمایه‌داری است. بنابراین، حزب بورژوازی، بیش از هر چیز ابزاری است برای سازمان‌دهی دیگر طبقات پیرامون بورژوازی - آن هم به‌ظاهر در شرایطی برابر. احزاب کارگری به‌عنوان یک قاعده، عموماً ریشه در

⁸⁸ J LaPalombara, Interest Groups in Italian Politics, Princeton 1964, s 403-4.

اتحادیه‌های کارگری، هسته‌های کارخانه‌ای و محله‌های کارگری دارند - یعنی همان پایگاه قدرت واقعی طبقه کارگر. اما احزاب بورژوازی معمولاً از دل پارلمان پدید آمده‌اند - نهادی که به‌سختی می‌توان آن را منبع واقعی قدرت سرمایه‌داری دانست - هنگامی که گروهی از سیاستمداران تلاش کرده‌اند پایگاه حمایتی برای خود ایجاد کنند، رشد کرده‌اند.

در این‌جا، ماهیت طبقاتی یک حزب نه بر اساس ایدئولوژی آن، و نه بر مبنای «منافع واقعی» که نمایندگی می‌کند، و نه حتی بر اساس ترکیب یا پایگاه طبقاتی رأی‌دهندگانش تعریف می‌شود، بلکه بر مبنای تأثیرات تشکیلاتی آن تعریف می‌شود. یک حزب بورژوازی مردم را حول بنگاه سرمایه‌داری و دولت سرمایه‌داری بر پایه ایدئولوژی‌های مختلف سازماندهی می‌کند. یک حزب کارگری، طبقه‌ی کارگر را به‌مثابه طبقه‌ای متمایز از بورژوازی سازماندهی می‌کند، حتی اگر انگیزه‌های آن لزوماً فراتر از دفاع از منافع کارگران در چارچوب سرمایه‌داری نباشد. احزاب خرده‌بورژوازی را نیز می‌توان به شیوه‌ای مشابه توصیف کرد. این تعریف از نظر تئوری با تعریفی که ما پیش‌تر از ماهیت طبقاتی دولت ارائه دادیم، سازگار است و جنبه‌ای مهم از سیر تحول تاریخی احزاب را بازتاب می‌دهد. البته، این تعریف در زمینه‌های مختلف و ملموس نیاز به توضیحات بیشتری دارد، معهداً برای اهداف تحلیل ما کفایت می‌کند.

البته، در مجموع معایب ساختار حزبی چندان زیاد نیست. اگرچه ممکن است رهبران احزاب بورژوازی دیدگاه پیچیده‌تری داشته باشند، و رهبران احزاب بورژوازی اساساً در آن همان جهانی را می‌بینند که عوامل کلیدی سرمایه می‌بینند - دنیایی که در آن سرمایه‌داری نظم اقتصادی طبیعی به‌شمار می‌رود، و در آن هیچ تضاد آستی‌ناپذیری میان طبقات وجود ندارد، و سوسیالیسم تهدیدی مهلک محسوب می‌شود. چارچوبی که سیاستمداران حرفه‌ای بورژوازی در آن فعالیت می‌کنند، محیطی است که آن‌ها با مالکان و مدیران شرکت‌های سرمایه‌داری در آن مشترک‌اند و با آن‌ها تعامل می‌کنند. این وضعیت اغلب از طریق پیوندهای مناسبات شخصی خاص‌تری تکمیل می‌شود: تحصیل در دانشگاه‌های نخبگانی مانند آکسفورد - کمبریج، مدارس بزرگ پاریس یا دانشگاه توکیو، ارتباطات اجتماعی، پیوندهای خانوادگی یا حلقه‌های مختلف محافل فردی، که به ویژه در ژاپن - جایی که ویژگی‌های قوی فنودالی باقی مانده است - رایج است و بیشتر به چشم می‌خورند.⁸⁹ احزاب بورژوازی، با وجود برخی درآمدهای حزبی از طریق حق عضویت و در برخی موارد حمایت دولتی، کماکان بخش اعظم هزینه‌های مبارزات انتخاباتی و ساختارهای سازمانی خود را همچنان از طریق کمک‌های سرمایه مالی تأمین می‌کنند. دولت بورژوازی نیز برای دستیابی به اطلاعات اقتصادی و منابع برنامه‌ریزی مورد نیاز خود، شدیداً به سرمایه بزرگ متکی است. طبقه‌ی حاکم ممکن است احساس کند که سیاستمداران حرفه‌ای حزبی همیشه در خدمت او نیستند، اما همواره می‌تواند روی تمایل آن‌ها برای خدمت‌گذاری در هر فرصتی حساب کند.

⁸⁹ C Yanaga, *Big Business in Japanese Politics*, New Haven and London 1968.

هر یک از این نوع گروه‌ها عنوان خاصی دارند، شرایطی که بر شخصیت نیمه‌نهادی آنها تأکید می‌کند.

مشکل اصلی احزاب و اشکال و قالب‌های سیاسی تحت کنترل نخبگان سیاسی این نیست که نمایندگی طبقه حاکم را تضمین کنند، بلکه این است که این نظام‌های سیاسی بتوانند در بلندمدت مشروعیت خود را حفظ کرده و پایدار بمانند. ما قبلاً به ترفندها و تمهیداتی که بورژوازی برای این منظور به کار می‌گیرد اشاره کرده‌ایم: تصویرسازی [چهره‌پردازی]، شبکه‌های موکلان وابسته و مطیع، پیوندهای طبقاتی از طریق مالکیت و اقتدار مدیریتی، جذابیت ناسیونالیسم و مذهب، ابزارهای اقتصادی برای تبلیغات مبارزات انتخاباتی و اقناع از انواع مختلف، و نیز واسطه‌های پیشاسرمایه‌داری باقی‌مانده از سلطه. به این موارد باید یک ویژگی کلی‌تر را نیز اضافه کنیم.

ماهیت وابسته بودن همه سیاست‌ها به سیکل‌های اقتصادی موجب می‌شوند که راهکارهای بی‌شماری که بمنظور پاسخ دادن به مسائل مبرم امروز جامعه مطرح می‌شوند، بگونه‌ای تعریف گردند که گویی قائم به‌ذات زمانه جاری هستند، و نه مابازای جامعه موجود. اشتغال، قیمت‌ها، خدمات اجتماعی، رشد، توزیع درآمد، صلح و جنگ، همگی به‌عنوان مشکلات عاجل ظاهر می‌شوند. از آنجا که جامعه هرگز کاملاً ایستا نیست، بلکه همواره در حال حرکت و پویاست، در هر صورت راه‌های برون‌رفت مشخصی برای عبور از بحران وجود دارد. اغلب چند گزینه‌ی احتمالی از رهبری نیز در دسترس هستند: مولر، برونینگ، فون پاپن، فون شلایشر و هیتلر در اوایل سال‌های مرگ و میر جمهوری وایمار؛ هوور و روزولت در دهه ۱۹۳۰ آمریکا. البته خواسته صرف از طرف آن‌ها کافی نیست. شایستگی آن‌ها باید در عمل نیز تا حدی به اثبات برسند - همان‌گونه که در موارد منفی برونینگ و هوور، و در نمونه‌های مثبت روزولت، آدنایر - ارهارد و دگاسپری در دوران کمک‌های مارشال نشان داده است. اما از آنجایی که فروپاشی سرمایه‌داری به‌سادگی بعید بنظر می‌رسد، فرصت‌های بسیاری برای تقویت مؤثر ایدئولوژی و رهبری سرمایه‌داری وجود دارند.

قدرت اصلی نظم بورژوایی پیشرفته قطعاً، بیش از هر چیز در قدرت دستگاه دولتی آن - یعنی سازمان‌های سیاسی و بوروکراسی اداری آن - نهفته است، و نه آن‌گونه که گرامشی تصور می‌کرد، در «سنگ‌های جامعه‌ی مدنی». به نظر نمی‌رسد که این دولت‌ها به همان شیوه‌ی رژیم کرنسکی در روسیه فروپاشند. بنابراین، به این دلیل و دلایل گوناگون دیگر، یک تحول سوسیالیستی در سرمایه‌داری پیشرفته، اساساً با انقلاب اکتبر روسیه متفاوت خواهد بود.

۴، دولت‌گرایی

قالب (فرمت) دولت‌گرایانه بر اصلی اشاره دارد که اساس آن چنین است که رهبران سیاسی از میان دارندگان مناصب در دستگاه دولتی گزیده می‌شوند. در این‌جا بوروکراسی - گه گاه شامل یک شاه تاج‌دار - و به‌ویژه ارتش است، به‌مثابه منابع تأمین رهبری - دولت‌گرا ایفای نقش می‌کنند. جالب آن‌که این امر هرگز در مورد پلیس صادق نبوده است (گرچه «یوانیس» رهبر آخرین حکومت نظامی و البته کوتاه‌مدت، کودتای یونان، رئیس پلیس نظامی بود). اگرچه هرگز تاکنون «دولت پلیسی» به‌معنای فوق وجود نداشته، دلیل اساسی آن این است که در زمان صلح به پلیس یک موقعیت فرعی اختصاص داده می‌شود و در شرایط بحرانی نیز که سرکوب اپوزیسیون

ضرورت می‌یابد، قدرت سرکوبگرانه‌ی آن کافی نیست. در این صورت شاخه‌ی نظامی نیرومندتری، یعنی ارتش، باید وارد عمل شوند. دولت‌گرایی ممکن است یا نهادی باشد - یعنی برگرفته از جایگاه اجتماعی نهادینه‌شده‌ی سلطنت (تاج و تخت)، از بوروکراسی یا ارتش ناشی شود، و توسط نهاد مذکور حتی برخلاف خواست مردم اعمال شود - یا این‌که حاصل تصاحب قدرت توسط یک رهبر کاریزماتیک سفید پوست خود منصوب شده و حلقه‌ی نزدیک به او باشد. هرچند نوع اول آن به همان اندازه غیردموکراتیک و بی‌رحمانه است که دومی، اما این دو نوع در شیوه‌ی حکمرانی، چشم‌اندازها و مشکلات نمایندگی تفاوت‌های چشم‌گیری دارند.

در شرایط بحرانی، قالب دولت‌گرا اغلب پناهگاهی امن برای طبقه‌ی حاکم فراهم می‌آورد. میزان کارآمدی این پناهگاه بستگی زیادی به خصلت طبقاتی دستگاه دولتی دارد. حتی اگر دستگاه دولت الزاماً کاملاً بورژوازی نباشد و ممکن است تحت تأثیر یک طبقه‌ی متحد قرار گرفته باشد، اما اگر در معرض نفوذ طبقات غیرمتحد و اساساً بیگانه باشد، یا اگر آن‌قدر چند پاره و فاقد ساختارهای نهادی باشد، که نتواند نمایندگی منسجمی از طبقه حاکم و منافع آن را حفظ کند، آنگاه مشکلات و تهدیدات جدی می‌تواند ایجاد کند.

در تاریخ معاصر، انواع مختلفی از بسترها وجود داشته‌اند که در آن‌ها یک قالب دولتی ظهور کرده است. نمونه‌هایی از نوع نخست را می‌توان در آلمان ویلهلمی (که در آن قالب - فرمت - نخبگان نقش مکمل را ایفا می‌کردند)، ژاپن از دوران اصلاحات میجی تا سال ۱۹۴۵، و احتمالاً ایران دوران شاه (که در آن پیشینه‌ی پیشاسرمایه‌داری متفاوت آن منجر به ویژگی‌های خاصی شده است) را مشاهده کرد. در این موارد، ترکیبی از نیروها و رویدادهای داخلی و خارجی - از ناپلئون اول و فرمانده پری گرفته تا ظهور سرمایه‌داری صنعتی - منجر به شکل‌گیری یک دولت ملی - بوروکراتیک قوی شده است، دولتی که در آن، بورژوازی بیش از حد ضعیف بود که بتواند عناصر باقی‌مانده‌ی فئودالی را به‌طور کامل نابود کند. ماحصل چنین وضعیتی، ایجاد ائتلافی بورژوازی - فئودالی⁹⁰ بوده که در کل پایدار و منسجم پابرجا مانده‌اند، تا زمانی که یک شکست نظامی سرنوشت عنصر فئودالی را رقم زده است. در دوران بین‌المللی سرمایه‌داری انحصاری، طبقه‌ی نیمه‌فئودالی برای تحقق جاه‌طلبی‌های نظامی خود به صنعتی‌سازی سریع نیاز داشت و برای دستیابی به ابزار لازم، به دولت نیرومند روی آورد. چنین سیاستی در وهله‌ی نخست به نفع توسعه سرمایه‌داری انحصاری بود؛ که آرمان‌های امپریالیستی آن با سیاست‌های نظامی - ارضی سنتی طبقه فئودال در هم می‌آمیخت. به‌نظر نمی‌رسد که بورژوازی بزرگ هرگز با مخالفت جدی‌ای با خواسته‌های اقتصادی خود از سوی امپراتور یا از سطوح بالاتر بوروکراتیک و نظامی مواجه شده است. (برای نمونه در ژاپن، سطوح بالای رهبری سیاسی را بر عهده داشت، اگرچه

⁹⁰ Se beträffande Tyskland de båda utmärkta böckerna av T Hamerow, *The Social Foundations of German Unification 1858-71. Ideas and Institutions*, Princeton 1969; och *Struggles and Accomplishments*, Princeton 1972.

ژاپن در دوران میجی آشکارا از پروس و آلمان الگوبرداری شده بود. قانون اساسی آن مستقیماً از آموزه‌های لورنز فون اشتاین و رودولف گنایست الهام گرفته شده بود و یک محقق آلمانی به نام هرمان روسلر از جمله کسانی بود که قانون اساسی ژاپن را در سال ۱۸۹۰ تدوین کرد. (به جی آکیتا، مبنای حکومت مشروطه در ژاپن ۱۹۰۰-۱۸۶۸، کمبریج ماساچوست ۱۹۶۷، فصل ۴ مراجعه کنید. رجوع کنید به بیبلی، الف. الف).

باید به احزاب و انتخاباتی که تا سال ۱۹۳۷ وجود داشت نیز توجه کرد). سرمایه‌ی بزرگ همچنین توسط دستگاه عظیم سرکوبگری پشتیبانی می‌شد که کاملاً با نیازهای سیاسی آن سازگار بود.

شکل کلاسیک دیگری از دولت‌گرایی که از تجدید آرایش و تغییر توازن قدرت بین جناح‌ها و بخش‌های مختلف درون طبقه‌ی بورژوازی تضعیف‌شده ناشی می‌شود - بورژوازی‌ای است که اگرچه، دیگر در معرض تهدید از سوی اشرافیت فئودال نیست، اما در برابر طبقات مردمی و معمولاً نیز، نه لزوماً از سوی سرمایه‌ی بین‌المللی نیز، آسیب‌پذیر است. این نسخه از دولت‌گرایی در جایی ظهور کرده است که یک قالب قابل توجه از نخبگان که در بسیج توده‌ها شکست خورده و یا نتوانسته یک نمایندگی متحد از طبقه‌ی حاکم ایجاد کند (یا هر دو)، و یا جایی که تفرقه و عقب‌ماندگی طبقه‌ی حاکم راه را برای قالب حزبی مسدود کرده است. چنین رژیم‌هایی اگرچه اغلب پس از سرکوب یک قیام کارگری برقرار می‌شود، اما نه تجلی یک ضدانقلاب پیروز است و نه محصول تعادل فاجعه‌بار بین نیروهای طبقات مختلف. در این موارد، قیام قبلاً توسط یک دولت قبلی که به نوعی قالب قابل توجهی از نخبگان داشت، سرکوب شده است. افزون بر این، قدرت دولتی رژیم جدید از حیث طبقاتی به همان اندازه قدرت رژیم قبلی همچنان بورژوازی باقی مانده است. این‌که گزینش رهبران و نمایندگی سیاسی طبقه‌ی حاکم از طریق دستگاه دولت تأمین می‌شود، به هیچ‌وجه به معنای استقلال دولت از طبقات نیست. یک دستگاه دولتی می‌تواند حداقل به اندازه یک حزب سیاسی، ماهیت بورژوازی داشته باشد.

قالب دولت‌گرایی بورژوازی مانند ائتلاف بورژوازی - فئودالی، در زمان صلح ساختاری عمدتاً غیرنظامی دارد، گرچه قدرت نظامی در آن جایگاه بسیار قدرتمندی دارد. دولت در برابر طبقات تحت سلطه، به مثابه یک «ابر قدرت» عمل می‌کند: و آن‌ها را با وعده‌هایی کوچک، انزواسازی ایدئولوژیک و تهدیدهای فیزیکی کنترل و مهار می‌کند. اگر اصلاً انتخاباتی برگزار شود، نمایندگان نه توسط کارفرمایان خصوصی محلی، بلکه از سوی خود دستگاه دولت کاندید «تعیین‌شده» هستند. برای بورژوازی، رژیم خود را به مثابه یک نماینده واحد از آن طبقه معرفی می‌کند که رامحل‌های نوینی، در پرتو آن تغییر توازن قدرت در درون طبقه حاکم، برای بحران‌های اقتصادی و سیاسی ارائه می‌دهد.

بارزترین نمونه این نوع دوّم دولت‌گرایی، امپراتوری دوّم فرانسه است که با کودتای لویی بناپارت در ۱۸ برومر (۱۸۵۱) تأسیس شد. حکومت ناپلئون سوم را می‌توان اولین رژیم بورژوازی مدرن یا دقیق‌تر، نخستین مرحله‌ی گذار به چنین رژیمی دانست. کشوری که انقلاب بورژوازی آن به بالاترین سطح رادیکالیسم سیاسی رسید، همان کشوری بود که در آن، قالب نخبه‌گرایی بورژوازی اولین بار در آن فروپاشید. این فروپاشی در پی تأثیرات هم‌زمان انقلاب فوریه (که خواستار حق رأی همگانی مردان بود) و شکاف درون بورژوازی بین فراکسیون‌های مالی و کشاورزی آن رخ داد. مدرنیته و اصالت بناپارتنیسم در آن بود که از همه‌پرسی‌ها و حمایت توده‌ای بهره می‌برد و

آن‌ها را با ساختار امپراتوری دولت‌گرایانه، فشار مقام‌های محلی⁹¹ و ارجاع مکرر به افکار عمومی در می‌آمیخت⁹¹.

بعدها، در طول جمهوری سوم، به لطف رشد نیروهای افشار متوسط خرده بورژوازی و خرده بورژوازی شهری، و همچنین بورژوازی بزرگ که از عرصه سیاسی کناره‌گیری کرده بود و پس از کودتای نافرجام ۱۶ ماه مه ۱۸۷۷ دوباره متحد شده بود، امکان برقراری مجدد قالب نخبه‌گرایی فراهم شد. هم در فرانسه و هم در ایتالیا (که در آنجا سیستم حامی‌گرایی و رانت‌خواری بورژوازی بزرگ و زمین‌داران در سال ۱۸۷۶ از هم فروپاشید)، وکیل - سیاستمدار نقش دلال را بین بورژوازی حاکم، دولت و توده‌ها ایفا کرد.⁹²*

بنابراین سیستم موضوع یکی از مشهورترین تحلیل‌های سیاسی مارکس است. با این حال، شور و شوق جدل قلم او در مهم‌ترین نوشته‌هایی که به این موضوع اختصاص یافته‌اند «مبارزات طبقاتی در فرانسه ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۵»، «هیجدهم برومر لویی بناپارت»، و «کمون پاریس» - سبب شد تا او را در حمله به کنار گذاشتن پارلمانتاریسم توسط بورژوازی، همراه شد با پیچیدگی‌های جدید یک شکل تاکنون ناشناخته از حکومت بورژوازی، به سمت یکسری از فرمول‌بندی‌های مبهم سوق داد؛ فرمول‌هایی که بعدها مبنای تفاسیر گمراه‌کننده‌ای قرار گرفتند. مارکس با ابهام و اثری «نمایندگی» بازی می‌کرد، زمانی که می‌گفت بناپارت نماینده‌ی دهقانان است، حال آن‌که اورلئان‌ها (سلطنت ژوئیه ۱۸۳۰-۱۸۴۸) نماینده‌ی پول و سرمایه‌داری مالی بودند.

البته مارکس کاملاً آگاه بود که بناپارت، برخلاف سلطنت ژوئیه که به نفع بورژوازی مالی عمل کرده بود، به هیچ‌وجه جایگاه دهقانان را ارتقا نداد. منظور او فقط این بود که دهقانان از ناپلئون

* قدرت‌های محلی - نوعی ملوک‌الطوایفی یا قدرت‌های محلی، بویژه در ژاپن - م

⁹¹ زلدین، الف. انگلس در نامه‌ای به مارکس در ۱۳ آوریل ۱۸۶۶، بناپارتیسم را «مذهب واقعی بورژوازی مدرن» نامید. با این حال، او در رد سوئمندی قالب‌های حزبی برجسته و بورژوازی اشتباه می‌کرد، زمانی که فرض می‌کرد «نیمه دیکتاتوری بناپارتیستی» «شکل عادی» بورژوازی مدرن خواهد بود.

⁹² این وکلا اغلب همزمان رهبران سیاسی مهم و نمایندگان قانونی شرکت‌های سرمایه‌داری بودند. برای مثال، این مورد در باره میلران، پوانکاره و والدکروسو صدق می‌کرد (ارمن، همان، ص ۲۱۲). در مورد نقش میانجی‌گرانه وکیل-سیاستمداران در ایتالیا پس از ۱۸۷۶، از جمله به ال گرازبانو، «بحران یک رژیم لیبرال-دموکراتیک: ایتالیا»، مجله فرانسوی علوم سیاسی، شماره ۲، ۱۹۷۷ مراجعه کنید - مقاله‌ای که بینش‌های ارزشمندی در مورد اشکال بعدی سیستم حامی‌پروری ایتالیایی نیز ارائه می‌دهد.

توضیحی در مورد قالب دولت‌گرایی:

قالب دولت‌گرایانه مدرن، هرچند در ظاهر همچنان استبدادی بود، اما با سلطنت مطلقه‌ی پیشامدرن فرق داشت. در نظام مطلقه، خود پادشاه - از طریق دستگاه بوروکراتیک متمرکزش و پیوندهای خاص با اشرافیت فئودال - قدرت سیاسی را به‌طور مستقیم اعمال می‌کرد. در مقابل، بناپارتیسم تجسم یک دیکتاتوری شخصی بود که مبتنی بر دستگاه دولتی بوروکراتیکی عمل می‌کرد که از پیش شکل گرفته و نهادینه شده بود و در واقع تحت کنترل و هدایت رهبر دولت‌گرا قرار می‌گرفت. شخص بناپارت در بالاترین سطح، یعنی سطح گزینش و تعیین سیاست کلی، به رهبری می‌پرداخت، اما بدون آن‌که تمامی مناصب دولتی را از نو سازمان دهد یا ساختار دولت را از بنیاد تغییر دهد. این شیوه، امکانی برای طبقه‌ی حاکم فراهم می‌آورد تا وحدت خود را بازسازی کند و در عین حال جلوی مشارکت مستقیم طبقات فرودست را در سیاست بگیرد. توضیح از: م با استفاده از اینترنت.

سوم پشتیبانی کردند. وقتی اصطلاح نمایندگی در این معنای ثانویه به کار می‌رفت، مفهوم «قدرت سیاسی» نیز دستخوش نوعی تغییر معنایی مشابهی می‌شد. وقتی مارکس می‌گفت که طبقه بورژوا قدرت سیاسی خود را به بنایارت و اگذار کرده است، منظورش این نبود که بنایارتیسم دیگر بازتاب‌دهنده‌ی موقعیت‌های طبقاتی بورژوازی نیست - به همان شیوه‌ای که رژیم بازسازی سلطنت نماینده‌ی قدرت دولتی ملاکان زمین‌دار نئوبورژوا و سلطنت ژوئیه، نماینده‌ی قدرت دولتی بورژوازی مالی بود. او فقط به این واقعیت اشاره می‌کرد که یک نظام پارلمانی متشکل از اشراف بورژوا، جای خود را به یک دولت اقتدارگرا داده است. این ابهامات، در این جمله‌ی معروف مارکس به اوج می‌رسد که: «بنایارتیسم، تنها شکل ممکن حکومت در لحظه‌ای بود که بورژوازی دیگر توان اداره‌ی حکومت بر ملت را از دست داده بود و طبقه کارگر هنوز این توانایی را به دست نیاورده بود»⁹³. و در جمله‌ی بعد بلافاصله مارکس می‌افزاید که: «با این حال، جامعه‌ی بورژوایی در دوران امپراتوری دوم به شکوفایی رسید!» [یک یادداشت از - م]»

⁹³ K Marx, Pariskommunen, Stockholm 1978, s 66.

بنایارتیسم همچنین پاسخی بود به بحران هژمونی در میان بخش‌های مختلف بورژوازی. اگر هیچ‌یک از این بخش‌ها - چه مالی، چه صنعتی، چه کشاورزی - قادر نباشد موقعیتی مسلط کسب کند، و در عین حال طبقه کارگر نیز هنوز آن قدر سازمان‌یافته یا نیرومند نباشد که دولت را به چالش بکشد، آنگاه امکان آن پدید می‌آید که یک رهبر کاریزماتیک با اتکا به ابزارهای دولت، و با نوعی نمایندگی «ملی» فراتر از تضادهای طبقاتی، به قدرت برسد.

از آن پس، انواع دیگری از دولت‌گرایی در شرایط متفاوتی ظهور کرده‌اند. در آلمان و ایتالیا، پس از شکست فرمت‌نخبگان در شرایط بحرانی، شکل‌های فاشیستی دولت‌گرایی پدید آمدند. در آمریکای لاتین، نمونه‌هایی از دولت‌گرایی - هم از نوع نهادی و هم از نوع شخصی - وجود داشته‌اند که ترکیب‌هایی متنوع از سلطه نظامی، بوروکراتیک و گاه پوپولیستی را به نمایش گذاشته‌اند. در این موارد، همواره دستگاه دولتی (و نه یک حزب سیاسی یا ائتلاف باز طبقاتی) کانون سازمان‌دهی قدرت سیاسی و اعمال سلطه بوده است. اگرچه بنایارتیسم در مقام یک رژیم، نه از سوی طبقه کارگر و نه از سوی اشراف میانی گسترده‌تر حمایت توده‌ای گسترده‌ای نداشت، اما توانست با بهره‌گیری از سازوکارهایی مانند همپرسی، سانسور، و ناسیونالیسم، این توهم را ایجاد کند که امپراتور نماینده کل ملت است. این ادعای نمایندگی از سوی دولت، با اشاره به رأی مردم مشروعیت می‌یافت، اما در عمل، توده‌ها کاملاً منزوی و سرکوب‌شده بودند. هرگونه فعالیت سیاسی مستقل ممنوع بود، مطبوعات به شدت سانسور می‌شدند، و اپوزیسیون اجازه سازماندهی نمی‌یافت.

اگرچه بنایارتیسم در مقام یک رژیم، نه از سوی طبقه کارگر و نه از سوی اشراف میانی گسترده‌تر حمایت توده‌ای گسترده‌ای نداشت، اما توانست با بهره‌گیری از سازوکارهایی مانند همپرسی، سانسور، و ناسیونالیسم، این توهم را ایجاد کند که امپراتور نماینده کل ملت است. این ادعای نمایندگی از سوی دولت، با اشاره به رأی مردم مشروعیت می‌یافت، اما در عمل، توده‌ها کاملاً منزوی و سرکوب‌شده بودند. هرگونه فعالیت سیاسی مستقل ممنوع بود، مطبوعات به شدت سانسور می‌شدند، و اپوزیسیون اجازه سازماندهی نمی‌یافت.

در واقع، این رژیم دولتی، با دستکاری افکار عمومی و سرکوب مستقیم، به گونه‌ای ساختاریافته و برنامه‌ریزی شده، توانست سلطه بورژوازی را حفظ کند، بدون آنکه خود بورژوازی مستقیماً در قدرت سیاسی نقش داشته باشد. این نمایندگی، از بالا و به میانجی دولت صورت می‌گرفت و بدین ترتیب، نوعی خودمختاری نهادی برای دولت فراهم می‌شد؛ هرچند این خودمختاری هرگز به معنای رهایی کامل از بندهای طبقاتی نبود.

پدیده‌ای مشابه بنایارتیسم، در آلمان بیسمارکی نیز دیده می‌شود، با این تفاوت که در آنجا نقش پررنگ‌تری برای پادشاه، ارتش و بوروکراسی وجود داشت. گرچه این رژیم با امتیازاتی به طبقه کارگر (از جمله بیمه اجتماعی، مقررات کار، و غیره) و سرکوب

در حقیقت، بناپارتیسم نه بیانگر توازن طبقاتی و یا خلاء در ساختار طبقاتی بود، بلکه بیانگر قدرت بورژوازی بزرگ در یک وضعیت جدید سیاسی به شمار می‌رفت. پیش از به قدرت رسیدن بناپارت، طبقه کارگر در ژوئن ۱۸۴۸ اساساً توسط جمهوری بورژوایی شکست خورده بود. نامزدی بناپارت برای ریاست جمهوری و سپس کودتای او با حمایت بورژوازی بزرگ صورت گرفت. بسیاری از کارگزاران سیاسی برجسته امپراتوری دوم عمدتاً از میان صفوف آن طبقه جذب می‌شدند و دولت امپراتوری به‌طور فعال از توسعه‌ی آن حمایت می‌کرد. دولت امپراتوری بناپارتی در عمل کمتر از جمهوری سوم از بورژوازی بزرگ فاصله داشت، یا این‌که استقلال کمتری از آن داشت.⁹⁴

قرن بیستم، مملو از نمونه‌هایی از چنین صورت‌بندی دولت‌محورانه‌ای از نیروهای بورژوایی است. پس از ضربات ناشی از رکود بزرگ اقتصادی، این شکل از حاکمیت در بخش بزرگی از اروپای شرقی از بلغارستان تا استونی رایج شد⁹⁵، و نیز رژیم سالازار در پرتغال⁹⁶، حکومت وارگاس در برزیل بین سال‌های ۱۹۳۵ تا ۱۹۴۵⁹⁷ و رژیم راست‌گرای یونان از ۱۹۵۲ تا

همزمان فعالیت‌های سوسیالیستی، موفق به تثبیت سلطه بورژوازی شد، اما هرگز یک دولت نمایندگی-محور به معنای لیبرالی آن نبود. در عوض، دولت چنان میانجی‌مقدر میان طبقه حاکم و توده‌های تحت سلطه ایفای نقش می‌کرد.

بمطور کلی، دولت‌گرایی بورژوایی - خواه در قالب‌های بناپارتیستی، بیسمارکی، یا گونه‌های معاصرتر آن در کشورهای در حال توسعه یا دولت‌های پساکولونیال - معمولاً در شرایطی پدید می‌آید که:

- حزب بورژوایی نیرومندی برای سازماندهی سیاسی وجود ندارد؛
- طبقه کارگر و دیگر اقشار تحت‌سلطه در حال رشد و تهدید هستند؛
- نهادهای بوروکراتیک و نظامی دولتی، به‌لحاظ طبقاتی، به بورژوازی وفادار باقی مانده‌اند؛
- و یا یک بحران اقتصادی-اجتماعی، ساختارهای سنتی نمایندگی را متلاشی کرده است.
- در این شرایط، دولت به‌عنوان "نخبه نهایی" به میدان می‌آید: خود دست به سازماندهی طبقه حاکم می‌زند، از ابزارهای ایدئولوژیک و سرکوب بهره می‌گیرد، و نمایندگی طبقه بورژوا را به‌گونه‌ای متمرکز و بدون میانجی به‌عهده می‌گیرد. اگرچه این فرایند ممکن است با نوعی مشروعیت‌سازی مردمی (مانند رفراندوم یا پوپولیسم سطحی) همراه باشد، اما در نهایت نهاد دولت، ابزار حفظ و بازتولید سلطه طبقاتی باقی می‌ماند.

⁹⁴ J Lhomme, *La grande bourgeoisie au pouvoir (1830-1880)*, Paris 1960.

علیرغم تمرکز غیرمارکسیستی لومه بر اشکال قدرت و کنترل، بررسی تجربی بسیار محکم او قطعاً امپراتوری بناپارتیستی را در دوره قدرت انحصاری بورژوازی بزرگ قرار می‌دهد.

⁹⁵ För en utmärkt översikt se Rothschild, a a.

⁹⁶ H Kay, *Salazar and Modern Portugal*, London 1970; A de Figueiredo, *Portugal: Fifty Years of Dictatorship*, Harmondsworth 1975.

یکی از ویژگی‌های رژیم پرتغال این بود که هر دو دیکتاتور، سالازار و کانتانو، توسط شورای حاکم از سمت‌های دانشگاهی خود احضار شدند.

⁹⁷ T Skidmore, *Politics in Brazil 1930-1964*, New York 1967.

۹۸۱۹۶۳ از آن جمله‌اند. در همه این موارد، حکومت سنتی متشکل از نخبگان محلی تحت تأثیر بحران اقتصادی و تجزیه طبقه حاکم دچار فروپاشی شد، و در تمام این نمونه‌ها، توده‌ها نیز در حال بازیابی خود از شکست‌های خردکننده قبلی بودند: سرکوب انقلاب بالتیک در ۱۹۱۸، سرنگونی دولت رادیکال دهقانی استامبولیسی در بلغارستان و سرکوب قیام کمونیستی ۱۹۲۵، سرکوب خشونت‌آمیز اعتصابات در جمهوری پرتغال، سرکوب سریع قیام ANL در برزیل و پیروزی راست‌گرایان در جنگ داخلی یونان. باید توجه داشت که یک شکل نمایندگی خاص می‌تواند از سوی جناح‌های مختلف درون بورژوازی مورد استفاده قرار گیرد، و رژیم‌های فوق‌الذکر بیانگر قدرت بورژوازی، ترکیب نیروها یا هژمونی درونی آن نیستند.

این واقعیت که بحرانی که موجب ظهور دولت‌گرایی شد، نه با احیای قالب سنتی حاکمیت نخبگان و نه با استقرار یک قالب حزبی قابل حل بود، بلکه بیانگر ضعف و توسعه‌نیافتگی طبقه حاکم است. این امر به وضوح هم با مقطع زمانی اولیه کودتای بناپارت پیداست و هم با ماهیت وابسته به شرایط بین‌المللی رویدادها و نمونه‌های قرن بیستم. با این حال، رژیم جدید موفق به مهار بحران می‌شود و تا حد زیادی موجب انسجام مجدد بورژوازی می‌گردد که این خود حاکی از نوعی قدرت نسبی آن است. جناح‌هایی از طبقه حاکم که پشت دولت‌گرایی صف می‌کشند، دیگر در نمایندگی خود دچار اختلال اساسی نیستند.

مشکلات واقعاً مهم در این میان دو نوع هستند. اول و قبل از همه بازآرایی مجدد دولت‌گرایانه، نوعی سیاست بحرانی مقطعی را نهادینه می‌کند که ممکن است در آینده در یک وضعیت سیاسی تغییر یافته به‌طرز خطرناکی سفت و انعطاف‌ناپذیر شود. صف‌آرایی جنگی که بحران مشخصی را حل می‌کند، به‌سان یک کلاهک یخی در ساختار قدرت دولتی منجمد می‌شود، که در بحران بعدی ممکن است این ساختار بشکند یا شروع به ذوب شدن کند. با این حال، قدرت و پایداری نسبی این شکل حکمرانی از آنجا پیداست که فروپاشی آن‌ها معمولاً ناشی از ضربات بیرونی بوده است: از نبرد سدان گرفته تا آتش سوزان جنگ جهانی دوم و جنگ‌های آزادی‌بخش آفریقا.

گرچه این نوع بازآرایی معمولاً همه جناح‌های اصلی طبقه‌ی حاکم را در بر می‌گیرد، ولی از لحاظ دامنه به گونه‌ای قابل توجه متفاوت بوده و همیشه حداقل بخش‌هایی از بورژوازی و کارگزاران سیاسی و فکری آن را کنار گذاشته است. چنین اتحادی هرگز کامل حاصل نمی‌شود، و اختلافات ممکن است با تغییر شرایط دوباره پدیدار شوند. به این ترتیب بود که، وارگاس در سال ۱۹۴۵ پس از پیروزی لیبرالیسم آمریکایی در جنگ ناگزیر به استعفا شد و در یونان نیز حاکمیت راست‌گرای پادشاه، ارتش و نخست‌وزیران محافظه‌کار آن‌ها، همراه با نظام انتخابات مهندسی‌شده در آغاز دهه ۱۹۶۰ در مواجهه با تهدید جدید نیروهای لیبرال در حال ظهور، شروع به فروپاشی کرد. هر دو رژیم، پایگاه طبقاتی به‌طور قابل توجهی محدودتر نسبت به رژیم‌های بناپارت و سالازار داشتند - یا بیش از حد ملی‌گرا و مترقی (وارگاس)، یا بیش از حد ارتجاعی و واپس‌گرا (حکومت یونان).

⁹⁸ C Tsoucalas, *The Greek Tragedy*, London 1969, kap 10.

نوع سوم از قالب دولت‌گرایانه در تاریخ سیاسی بورژوازی، دیکتاتوری نظامی ضدانقلابی است. رژیم نظامی شیلی، رژیم حاکم در برزیل از سال ۱۹۶۴، دیکتاتوری سوهارتو در اندونزی و اسپانیای فرانکو از بدنام‌ترین نمونه‌ها هستند. رابطه‌ی طبقه‌ی حاکم با این رژیم‌ها بیش از هر چیز بر اساس خمیرمایه سخت پیوند ضدانقلابی بنا شده است؛ ائتلافی که با هدف صریح دفاع از موقعیت‌ها و امتیازات خود در برابر تهدید کارگران، دهقانان بی‌زمین و اقشار متوسط رادیکال شده، شکل گرفته است. گرچه ممکن است نظرات آن‌ها در مورد چگونگی و میزان و درجه سرکوب متفاوت باشد، اما طبقه‌ی حاکم در حمایت از دیکتاتوری متحد است. این ائتلاف ضدانقلابی، حتی تلخی ناشی از تمرکز قدرت را هم تسکین می‌دهد.

با این حال، حتی چنین دیکتاتوری نیز یک ماشین خشک و انعطاف‌ناپذیر است که به‌شدت از شرایط مقطعی (باقت چرخه‌ای) خود تأثیر می‌پذیرد. این دیکتاتوری، حتی بیشتر از بناپارتیسم، بیانگر ضعف است. این موضوع با در نظر گرفتن گزینه‌های برون‌رفتی که معمولاً، اما نه در این مورد، برای بورژوازی در دسترس هستند، بسیار روشن می‌شود.

اولاً، تهدید انقلابی که هنوز در عمل اتفاق نیفتاده است را می‌توان با روش‌های غیرخسونت‌آمیز مدیریت و خنثی کرد. نه در اسپانیا و نه هم در برزیل، بورژوازی با هیچ تهدید واقعی برای یک انقلاب سوسیالیستی مواجه نبودند. دولت جبهه‌ی مردمی اسپانیا که توسط اکثریت در انتخابات سال ۱۹۳۶ تشکیل شد، یک رژیم کاملاً بورژوایی بود و هیچ سوسیالیست یا کمونیستی در آن شرکت نداشت (گرچه در پرتو ترورهای فردی از هر دو طرف، تنش و قطب‌بندی اجتماعی افزایش یافته بود)⁹⁹.

اگرچه بورژوازی اندونزی ناگزیر بود که با پوپولیسیم پرشور سوکارنو و همکاری او با حزب کمونیست قدرتمند کشور کنار بیاید، اما پیش‌تر در سال ۱۹۶۴ موفق به دفع کارزار اصلاحات ارضی حزب کمونیست شده بود. آنچه نیروهای مسلح ضدانقلاب را فعال و به حرکت درآورد، نه اقدام مستقیم رئیس‌جمهور یا کمونیست‌ها، بلکه تلاش ناموفق تعدادی از افسران جوان در ارتباط با سازمان جوانان کمونیست، با تأیید منفعلانه رهبری حزب و احتمالاً حتی خود سوکارنو، برای کودتا بود. این اقدام موازنه‌ی شکننده‌ای را تهدید می‌کرد که در آن ارتش را به عنوان نگهبان بلامنازع منافع سرمایه تثبیت کرده بود. علیرغم این‌که، هیچ خطر بلافصلی برای یک انقلاب سوسیالیستی را در پی نداشت¹⁰⁰.

⁹⁹ R Robinson, *The Origins of Franco's Spain*, Newton Abbot 1970.

¹⁰⁰ تا آنجا که من می‌دانم، بهترین روایت از این کودتای مبهم و مرگبار توسط رکس مورتمیر در دو ضمیمه به کتاب «کمونیسم اندونزیایی تحت رهبری سوکارنو»، برکلی ۱۹۷۰، ارائه شده است. کاملاً واضح است که کودتا یک ماجرای داخلی ارتش بوده است که آیدیت، رهبری ارشد حزب کمونیست اندونزی، و احتمالاً حتی خود سوکارنو، از قیل از آن اطلاع داشته‌اند. ژنرال سوهارتو، رهبر ضدانقلاب و دیکتاتور آینده، روابط شخصی با چندین نفر از توطئه‌گران داشته است و این احتمال وجود دارد که کودتا تا حدودی یک اقدام تحریک‌آمیز بوده باشد. (کودتای بدون خونریزی و کمتر فاجعه‌بار ۲۵ نوامبر ۱۹۷۵ در پرتغال، شباهت‌های چشمگیری را نشان می‌دهد).

در برزیل، وعده‌های واقعی گولارت در مورد ملّی‌کردن پالایشگاه‌های نفت، اصلاحات ارضی بسیار محدود و حمایت از سازماندهی و تشکیلات سربازان در ارتش بود. رهبران کودتای نظامی در اصل از آن بیم داشتند که رئیس‌جمهوری رادیکال، بی‌اعتنا به نخبگان سیاسی محافظه‌کار و شبکه‌ی حامیان (رانت‌خواران) آن‌ها، قدرت را قبضه کند؛ همان نخبگانی که پیش‌تر اختیارات رئیس‌جمهور را پیش از واگذاری مقام به گولارت محدود کرده بودند¹⁰¹.

از سوی دیگر، پایتخت شیلی، در معرض تهدید مستقیم قرار گرفت. اما حتی در آن‌جا نیز، از اوت تا سپتامبر ۱۹۷۳ نیز تصور یک رامحل مسالمت‌آمیز غیرممکن نبود. آئنده و بخش‌های مهمی از ائتلاف اتحاد مردمی، که تحت فشار شدید اقتصادی از داخل و خارج بودند، آماده بودند تا دستور توقف و حتی عقب‌نشینی بودند و احتمالاً به برگزاری انتخابات جدید یا همه‌پرسی تن می‌دادند - امری که بورژوازی چشم‌انداز خوبی برای پیروز شدن در آن داشت. اگر این سیاست دنبال می‌شد، جنبش کارگری کاملاً سرکوب نمی‌شد، ولی به‌شدت دچار تفرقه و سرخوردگی می‌شد، زیرا بعید بود که جناح‌های سرسخت اتحاد مردمی عقب‌نشینی کنند.

یک ضدانقلاب خشنونت‌آمیز می‌تواند بدون استقرار یک دیکتاتوری نظامی نیز به خوبی موفق شود. به استثنای ضدانقلاب اسپانیا، خونین‌ترین موج‌های سرکوب در اروپا (فنلاند - پس از پیروزی جبهه‌ی سفیدهای محافظه‌کار در نبرد با سرخ‌های سوسیالیست و حفظ نظم محافظه‌کار پس از استقلال کشور، در سال ۱۹۱۸، مجارستان از ۱۹۱۹، یونان بین ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۲) همگی به حکومت غیرنظامی با قالب‌های حزبی یا نخبگان سیاسی منتهی شدند. حتی [سلطه] ضدانقلاب‌های آلمان بین سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۳ نیز هرگز ائتلاف حزبی جمهوری وایمار را به خطر نینداختند.

زمانی که بورژوازی قدرت خود را مجدداً بازی می‌یابد و انقلاب شکست‌خورده فروکش می‌کند، این احتمال وجود دارد که تنش‌ها و فشارها به سمت «لیبرال‌سازی» افزایش یابند. اما از آن‌جا که بورژوازی توسط دیکتاتوری نمایندگی می‌شود، بعید بنظر می‌رسد که مستقیماً با آن مخالفت کند. میزان تمایل آن [بورژوازی] به لیبرال‌سازی بستگی به دسترسی‌اش به دیگر قالب‌های نمایندگی جایگزین، هم‌ارز یا برتر از آن، دارد. تاریخ کامل پایان دیکتاتوری فرانکو هنوز نوشته نشده است، و جایگزینی دیکتاتوری‌های اندونزی، برزیل و شیلی نیز همچنان موضوعی باز هستند¹⁰².

¹⁰¹ Skidmore, a a, kap VIII.

¹⁰² یک تحلیل جالب، کتاب «بحران دیکتاتوری‌ها» اثر پولانزاس، لوند ۱۹۷۷ است. با این حال، مبنای تجربی او برای تمایز کلیدی بین بورژوازی «داخلی» و «کمپرادور» غیرقابل اعتماد به نظر می‌رسد و شواهد ارائه شده در اثبات آن نسبتاً ضعیف هستند. برای مطالعه نقد کتاب او، به ان. موزلیس، «سرمایه‌داری و دیکتاتوری در یونان پس از جنگ»، نیو لفت ریویو شماره ۹۶ (۱۹۷۶) مراجعه کنید. همین شماره شامل یک گزارش روزنامه‌نگاری بسیار خوب از اسپانیا توسط رونالد فریزر، «اسپانیا در آستانه» است که بازه زمانی تا مارس ۱۹۷۶ را پوشش می‌دهد. غیرمنتظره بودن تحولات بعدی - ظهور سوارز، به حاشیه راندن فراگا، و شکست تأسلفبار آریاس و «پناهگاه» فرانکو - در خلاصه فریزر از ۱ مارس برجسته شده است: «بعید است که هیچ جناحی از بورژوازی از پروژه اصلاحات فراگا بیگانه شود». (صفحه ۳۱) در مورد پرتغال، تأکید بر بورژوازی کمپرادور با این واقعیت که سالازار در واکنش به کنار گذاشتن عوارض گمرکی پرتغال به عنوان وثیقه وام‌های خارجی به قدرت رسید (فیگوندو، همان، صفحه ۶۱) و اینکه پرتغال سالازار، در مقایسه با جمهوری قدیم و سلطنت سابق، تا زمان شروع جنگ‌های ویرانگر استعماری، وابستگی کمتری به سرمایه خارجی داشت، در تضاد است. الیگارشی مالی قطعاً با بخش‌های قدرتمندتر سرمایه خارجی در استثمار مستعمرات در هم تنیده بود، اما در دهه‌های سی و چهل از یک پایگاه داخلی توسعه یافته بود و به عنوان واسطه‌ای برای سرمایه خارجی ظهور نکرده بود. (نگاه کنید به آر دا کوستا،

چهارم، قالب دولت‌گرایی شامل برخی رژیم‌های نظامی است که نه نمایانگر وحدت و نه انسجام مجدد بورژوازی، بلکه بازتاب‌دهنده‌ی شکاف درونی و تفرقه آن هستند - شکافی که غالباً در دستگاه دولت نیز جریان دارد و دیده می‌شود. به این اعتبار، پیوند این رژیم‌ها با طبقه‌ی سرمایه‌دار حتی شکننده‌تر است. نمونه‌های این نوع از حکومت، از دیکتاتورهای کلاسیک کائودیلو در آمریکای لاتین گرفته تا حکومت نهادینه‌شده اما اصلاح‌طلب نظامیان در پروی امروزی، از رژیم‌های حزب - نظامی در سوریه و عراق تا باندهای مسلح فاقد ساختار مشخص در بسیاری از کشورهای آفریقایی، از کودتاهای کوتاه‌عمر در جمهوری اول پرتغال تا حکومت نظامی نیروهای مسلح سال‌های ۱۹۷۴-۱۹۷۵، و از پیلسودسکی در لهستان بین دو جنگ جهانی تا حکومت نظامی یونان را شامل می‌شود. در واقع این اشکال حکمرانی آن‌چنان متنوع و گسترده هستند که بررسی دقیق منشأ، ساختار و کارکرد آن‌ها مستلزم تحلیلی جداگانه است.

از دیدگاه بورژوازی یک کشور، چنین اشکال حکمرانی همراه با سرکوب نهادینه شده‌ی کم و بیش موقتی به طرق مختلف را، برای مهار یک بن‌بست اقتصادی یا سیاسی دشوار الزامی می‌دانند. حداقل سه مشکل جدی بلافاصل در مورد امر نمایندگی در این زمینه بروز می‌کند.

نخست، کودتاهای نظامی کلاسیک آمریکای لاتین و بازتولیدهای معاصر آن‌ها در سه قاره‌ی جهان سوم، که معمولاً نظامیان در فرآیندهای جاری استثمار دخالت نمی‌کردند، صرف‌نظر از نام دیکتاتور، دستگاه سرکوب همواره آماده و در دسترس برای سرکوب کارگران و دهقانان بود. با این حال، وقتی که صحبت از توسعه زیرساخت‌ها یا حفاظت و حمایت از صنایع داخلی به میان می‌آمد، انتظار مثبت چندان از آن دولت‌ها نمی‌رفت. در عمل، این دولت‌ها بیشتر نماینده‌ی منافع و قلمروهای سرمایه خارجی بودند تا بورژوازی بومی خود کشور، که آن‌ها را به توسعه نیافتگی دائمی و وابستگی مطلق محکوم می‌کرد.

دوم، اگر این نوع دیکتاتوری تنها بر بخشی از طبقه‌ی حاکم از هم‌گسیخته، و تنها بر جناحی از یک دستگاه سرکوبگر غیرمنسجم و یکپار متکی بود، صحنه برای چرخه‌ای از دور باطل کودتاها و ضدکودتاها و بی‌نظمی ناشی از آن در اداره، و در موارد جدی‌تر، در امور اقتصادی نیز فراهم می‌شد.

سوم، وقتی که یک ارتش سیاسی‌شده به نیروهای اجتماعی روی می‌آورد و تکیه کند که، نه بخشی از بورژوازی هستند و نه با آن پیوندی دارند، در این صورت این امکان وجود دارد که نوع خاصی از اقدامات ضدسرمایه‌داری بروز کند. در چنین مواردی، نمایندگی بورژوازی عمدتاً از طریق اعمال فشار و باج‌گیری امپریالیستی خارجی از هر دو جنبه‌ی اقتصادی و نظامی تضمین می‌شود. شکلی از فشار که این رژیم‌های وابسته به‌شدت در برابر آن آسیب‌پذیرند.

(O desenvolvimento do capitalismo em Portugal)، لیسبون ۱۹۷۵، صفحات ۷۶ به بعد.) من تلاش کرده‌ام تحلیل متفاوتی از سقوط دیکتاتوری و رادیکالیزه شدن سریع انقلاب تا پاییز ۱۹۷۵ ارائه دهم - فرآیندی که بی‌شباهت به آنچه پس از فروپاشی حکومت نظامی یونان یا، همانطور که اکنون می‌بینیم، پس از مرگ فرانکو اتفاق افتاد، نبود: «پرتغال: دیالکتیک انقلاب»، ز نیت شماره ۴۴ (۱۹۷۶). xxx

وابستگی خارجی و تفرقه و توسعه‌نیافتگی داخلی که زمینه‌ساز این نوع حکومت‌ها هستند، تا زمانی که کنترل کامل بر ابزارهای سرکوب را حفظ می‌کنند، آن‌ها را از تهدیدهای جدی مصون می‌دارند. اما به محض از دست دادن این کنترل، به سرعت و به‌طور کامل سقوط می‌کنند؛ درست همان‌گونه که آخرین حکومت نظامی یونان سقوط کرد. [این حکومت‌ها] فاقد پایگاه اجتماعی محکم و باثباتی هستند که به تنهایی بتوانند در چنین بحرانی از آن‌ها پشتیبانی کند.

۵. دولت‌گرایی - جنبش‌محور

گرچه اصطلاح «دولت‌گرایی - جنبش‌محور»، (rörelse-etatism)، یک نوآوری ثقیل و ناشیانه است، اما حداقل این مزیت را دارد که دو مؤلفه‌ی بنیادین این الگوی قالب نمایندگی را بی‌واسطه بیان می‌کند. این اصطلاح به رژیم‌های اطلاق می‌شود که بر پیوند دو نیروی متفاوت استوار است: یک دستگاه دولتی بورژوازی که به‌شیوه‌ای اقتدارگرایانه یا تروریستی به‌کار گرفته شده، و یک جنبشی توده‌ای که عمدتاً غیربورژوازی است. این جنبش دوّمی به اولی پویایی خاصی می‌بخشد. اما هم‌زمان، در حالی که جنبش توده‌ای می‌تواند به‌عنوان یک مدافع و مروج حیاتی انباشت سرمایه عمل کند باشد و هرگز هیچ بدیل غیربنیادی برای سرمایه‌داری پیشنهاد نمی‌کند، اما متأثر از ترکیب اجتماعی خود، اثرات مخرب و ویرانگری نیز ایجاد می‌کند. بنابراین، مشکلی که بورژوازی در این‌جا با آن مواجه خواهد بود، این است که چگونه دولت جنبش را در خدمت اربابه‌ی سرمایه مهار کند و در عین حال تأثیرات مخرب آن را در مدیریت فعالیت‌های نگاه‌های سرمایه‌داری به حداقل برساند.

رژیم‌های جنبشی را می‌توان بر اساس رابطه‌اشان با دشمن اصلی سرمایه، یعنی طبقه‌ی کارگر و جنبش کارگری، به دو دسته‌ی کلی تقسیم کرد. یک دسته از آن‌ها از فرایندی از مبارزه و بازسازی ناشی می‌شود که کاملاً در درون خود بورژوازی با جناح‌های مختلف آن، ائتشار گوناگون خرده‌بورژوازی و گاهی با جمعیت روستایی‌ای که خارج از قلمرو روابط کالایی قرار دارند، پدید می‌آید. نمونه‌هایی از این نوع رژیم‌ها عبارت‌اند از: دولت کوتاه‌مدت کشاورزی تحت رهبری استامبولیسی در بلغارستان، پرونیسم در آرژانتین، قدرت دولتی انقلاب مکزیکی به‌ویژه در دوران کاردناس (پیش از آن‌که به‌تدریج در دولت‌گرایی غرق شود)، و چندین رژیم دیگر در آفریقا و آسیا، چه در گذشته و چه اکنون، مانند رژیم نکرومه در غنا و حزب کمونیست فیلیپین و سوکارنو در اندونزی. با این حال، همان‌طور که نمونه‌های مورد سوکارنو و پرونیسم نشان می‌دهند، این تجدید ساختار در برخی موارد می‌تواند با بسیج گسترده‌ی حمایت کارگران در برابر جناح‌های دیگر بورژوازی همراه شود. نوع دوّم اما، افزون‌بر بازآرایی درونی بورژوازی، خرده‌بورژوازی و طبقات متوسط، سازمان‌دهی نوینی از چگونگی مهار و سرکوب طبقه‌ی کارگر را نیز دربر می‌گیرد. نمونه‌های اولیه الگووار این نوع، فاشیسم ایتالیایی و آلمانی هستند.

بی‌گمان تلاش برای یافتن مسیری جهت یک تحلیل چند صفحه‌ای در باره ماهیت طبقاتی انقلاب مکزیکی، پرونیسم و فاشیسم از میان ادبیات سیاسی تقریباً نفوذناپذیر و فوق‌العاده مناقشه‌برانگیز، اقدامی بلندپروازانه و گستاخانه خواهد بود. بنابراین، ما به ترسیم برخی از طرح‌های کلی از خطوط عام آن‌ها بسنده خواهیم کرد اول این‌که: چگونه نمایندگی بورژوازی در این دولت‌گرایی جنبشی که پایگاه توده‌ای آن‌ها از یک خصومت قدرتمند، گرچه مبهم، با سرمایه‌داری یا سرمایه‌ی بزرگ تغذیه می‌شد، تضمین شد؟ فقدان یک بدیل سیاسی قابل تحقق، بی‌تردید یک عامل اساسی بود، که بارزترین نمونه آن را در تجربه‌ی قهرمانانه و تراژیک انقلاب مکزیکی می‌یابیم. هنگامی که ارتش‌های انقلابی زاپاتا و ویلا در سال ۱۹۱۴ در مکزیکو سیتی با یکدیگر دیدار

کردند، تمام قدرت را در دست داشتند. با این حال، آن‌ها از اعمال قدرت طفره رفتند، چرا که آن‌ها هیچ ایده و درک شفافی از آنچه که باید با استفاده از آن قدرت انجام می‌دادند، نداشتند. پس از انقلاب، فرآیندی از بازتولید و بازآرایی موقعیت‌ها و تغییر کارکنان مناصب و روابط اجتماعی سرمایه‌داری توسعه یافت که حتی در برابر ریاست‌جمهوری رادیکال لازارو کاردناس نیز مقاومت کرد.¹⁰³ رادیکال‌های خرده‌بورژوازی فاشیست و سازمان‌دهندگان کارگری، همگی در آرمان‌های ضدانحصاری صنفی و اقتدارطلبانه‌اشان مورد خیانت قرار گرفتند و به حاشیه رانده شدند، چرا که رژیم برای پیشبرد اهداف سیاسی و نظامی فراگیر خود به همکاری فعال با سرمایه‌ی بزرگ وابسته بود. سرمایه‌ی بزرگ نیز با موفقیت استقلال خود را از کمیسرهاى حزب فاشیستی و قیام‌های کارگری حفظ کرد و راه را هم بر هرگونه تبعیض ضدانحصاری یا آرمان‌شهری (اتوپیایی) شبه‌قرون‌وسطایی بست.¹⁰⁴

البته در این مورد، فقدان جایگزین‌ها ریشه‌های دیگری نیز داشت. فاشیسم، اگرچه آگاهانه برخی از اشکال سازماندهی طبقه‌ی کارگر را تقلید می‌کرد، اما عمدتاً، اگرچه نه منحصرأ، یک جنبش ضد طبقه کارگر بود. از آنجا که فاشیسم در عصر امپریالیسم سربرآورد، بلندپروازی‌های اقتدارگرایانه‌اش در مقام یک قدرت بزرگ، مستلزم اتکا به ظرفیت صنعتی سرمایه‌داری انحصاری بود. در کشورهای توسعه‌نیافته، اصولاً طبقه‌ی کارگر مستقل و نیرومندی در صحنه‌ی سیاسی حضور نداشت. تحولات اجتماعی انقلاب مکزیک، که تقریباً عمده‌ترین وجه آن کشاورزی بود، که نمونه‌های مشابه آن را می‌توان تنها در چین و ویتنام یافت، این دگرگونی [انقلاب مکزیک] پیش از آنکه انقلاب اکتبر بر تاریخ تأثیر گذارد و نفوذ مارکسیسم انقلابی را در میان روشنفکران جهان سوم گسترش دهد، رُخ داد. با وجود تلاش‌های آنارشیستی و کمونیستی پیشین، که ناچیز هم نبودند، توده‌ی عظیم طبقه‌ی کارگر آرژانتین، به‌هیچ وجه جز تحت لوای مبهم پرون، سازماندهی نشده بود. جنبش کارگری کوچک اما مبارز بلغارستان نیز حریف جدی‌ای برای «ارتش نارنجی» استامبولیسی نبود، در حالی‌که حزب کمونیست اندونزی توسط ارتش قدرتمندی که در یک جنگ ضد امپریالیستی رشد کرده و پیروزمندانه بیرون آمده بود، در مهار خود داشت.

یک مسئله جذاب و جالب توجه مربوط به نفوذ و تأثیر نامتقارن فاشیسم و دیگر رژیم‌های جنبشی بر جناح‌های پیشرو بورژوازی است. اگرچه فاشیسم به مراتب سازمان‌یافته‌ترین، خشن‌ترین و پویاترین شکل از این نوع ساختارها بود، اما بر یک پیوستگی قابل توجه استوار بود و عمل می‌کرد. همان شرکت‌ها و تقریباً همان نخبگان ارشد سرمایه را قبل، در طول و بعد از دوره‌ی سلطه‌ی فاشیستی در رأس فرماندهی سرمایه بودند: فیات، پیرلی، فالتک و دیگران در ایتالیا؛ کروپ، آی جی فاربن، زیمنس و غیره در آلمان. اما بورژوازی دوره‌ی پورفیریو بورژوازی [طبقه بورژوازی] در مکزیک از بین رفت، و در آرژانتین تحت حکومت پرون، زمین‌داران و

¹⁰³ مقدمه‌ای عالی بر حماسه انقلاب مکزیک، کتاب «زاپاتا و انقلاب مکزیک» نوشته جان ووماک، لندن ۱۹۶۹ است. برای مروری کلی به زبان انگلیسی بر رژیم مرموز کاردناس و کتابشناسی گسترده آثار مربوط به این دوره، به دبلیو کورنلیوس، «ملی‌سازی، مشارکت و توزیع: سیاست اصلاحات اجتماعی در دوران کاردناس»، در جی الموند و همکاران (ویراستاران)، بحران، انتخاب و تغییر، بوستون ۱۹۷۳ مراجعه کنید. تحولات بعدی توسط اچ کلاین در مکزیک مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. انقلاب تا تکامل، لندن ۱۹۶۰. اثر استاندارد مکزیک‌ها در مورد سیاست ملی، پی. گونزالس کازانووا، «دموکراسی در مکزیک، مکزیک دی اف ۱۹۶۷» است.

¹⁰⁴ A Schweitzer, Big Business in the Third Reich, Bloomington 1964; M Broszat, Der Staat Hitlers, München 1969, kap. 6; R Sarti, Fascism and the Industrial Leadership in Italy 1919-1940, Berkeley 1970; och F Adler, 'Italian Industrialists and Radical Fascism', Telos nr 30 (vintern 1976-1977).

دامداران سابقاً پُر قدرت آرژانتینی جامعه‌ی روستایی عمدتاً به حاشیه رانده شدند¹⁰⁵. در حالی که رژیم‌های جنبشی «پوپولیستی» نشانه‌هایی از باز ساخت کامل درونی طبقه‌ی بورژوا بودند، فاشیسم به معنای یک سازماندهی مجدد سیاسی سرمایه‌ی انحصاری در رویارویی با جنبش کارگری داخلی و رقبای خارجی بود.

با این حال، به معنای دقیق، فاشیسم به مثابه‌ی یک جنبش هرگز نماینده‌ی سرمایه‌داری انحصاری نبود. فاشیسم اگرچه، نفرت از جنبش کارگری کل بورژوازی را متحد کرد، اما به قدرت رسیدن آن هرگز به معنای یک ضد انقلاب تمام عیار نبود. همان‌طور که دِ فلیچه، تاریخ‌نگار برجسته‌ی ایتالیایی و زندگی‌نامه‌نویس موسولینی تأکید کرده¹⁰⁶، فاشیسم بیشتر تهدیدی بود از سوی «طبقه‌های متوسط نوظهور» علیه الیگارشی بورژوازی قدیم. البته مدارکی که برای این ادعا ارائه می‌شود تا حدودی شکننده است. با این حال، تز دِ فلیچه با این واقعیت تقویت می‌شود که در بین کشورهای که دموکراسی بورژوازی در آن‌ها فروپاشید، تنها در دو مورد از پیشرفته‌ترین این کشورها فاشیسم به پیروزی رسید. در ایتالیا و آلمان، نیرومندترین لایه‌های خرده‌بورژوازی جدید و بورژوازی پایین‌تر، با ضعیف‌ترین اشکال سرمایه‌داری کهن یا نهادهای نیمه‌فئودالی قدیمی همراه شدند. در سایر کشورها، JONS اسپانیایی، لژیون رومانیایی فرشته مقرب میکائیل (که بیشتر به عنوان صلیب آهنین شناخته می‌شود) در رومانی، صلیب پیکان مجارستان و صلیب رعدی یا خاکستری لتونی، همگی در برابر معادل‌های خود از قبیل ویکتور امانوئل، سالاندر، هیوگنبرگ، فون پاپن و فون شلاشر، یعنی رهبران جناح راست سنتی، شکست خوردند¹⁰⁷.

اتحادیه صنایع ایتالیا - کنفیدوستریا و رایشسورباند (Confindustria and Reichsverband) که بعدها به - رایش‌گروپه دویچه اینداستری نامیده شد - توانستند استقلال داخلی و قابلیت «خودتنظیمی» خود را حفظ کنند. مدیران بورژوا از (IG Farben) و کارخانه‌های وابسته به هرمان گورینگ (کروپ)¹⁰⁸ اداره‌ی برنامه‌ی چهارساله‌ی آلمان را بر عهده گرفتند، درست همان‌طور که کارشناسان (IRI) معادل ایتالیایی بن‌دوچه (Beneduce) مسئولیت برنامه‌ی مشابهی را در ایتالیا به عهده گرفتند¹⁰⁹. سرمایه‌ی بزرگ خصوصی، از رهگذر نظامی‌سازی و تجدید تسلیحات و پیروزی‌های نظامی که بازارها و نیروی کار برده‌داری را تصرف می‌کرد، سود هنگفتی به دست آورد، و افسانه‌پردازی نژادی و تهدیدهای شبه‌نظامی (SA) نیز به طرز موفقی دفع

¹⁰⁵ در مورد نقش غالب جناح دامپروران کلان در بورژوازی آرژانتین قبل از ظهور پرون، به پیتر اسمیت، سیاست و گوشت گاو در آرژانتین، نیویورک و لندن ۱۹۶۹ مراجعه کنید. برای برخی نکات در مورد سرنوشت جامعه روستایی در دوران پرون، به والدمن، همان منبع، صفحات ۲۱۶ به بعد مراجعه کنید. پس از سال ۱۹۵۰، روابط تا حدودی تغییر کرد (همان، صفحات ۲۴۴).

¹⁰⁶ R De Felice, Intervista sul fascismo, Bari 1976, s 30-31.

¹⁰⁷ زمانی که آن‌ها در آخرین لحظه، می‌توانستند به عنوان نیروهای پوششی برای آلمان نازی در حال عقب‌نشینی، ارزشی کوتاهمدت داشته باشند، برخی از این جنبش‌ها توانستند دولت تشکیل دهند. بنابراین، در ماه‌های آخر سال ۱۹۴۴، یک رژیم صلیب پیکانی در مجارستان مستقر شد و گارد آهنین پس از آزادسازی رومانی، یک دولت در تبعید (!) در وین ایجاد کرد. به اچ. راگر/ای. وبر (ویراستاران)، راست اروپایی، برکلی و لس‌آنجلس ۱۹۶۵ مراجعه کنید.

¹⁰⁸ دلبلیو منچستر، سلاح‌های کروپ، لندن ۱۹۶۹، صفحه ۴۲۶. به دلایل نظامی، هرمان-گورینگ-ورکه تولید را برای بهره‌برداری از سنگ آهن کم‌عیار در سالزگیتر آغاز کرده بود - فعالیتی که برای سرمایه خصوصی سودآور نبود.

¹⁰⁹ سارتی، الف، صفحات ۲۰-۱۱۹. بندیسوس پس از یک دوره حرفه‌ای پیش از فاشیسم به عنوان یک سیاستمدار سوسیال دموکرات، و به عنوان شاگرد برخی از رهبران تثبیت‌شده دنیای تجارت، پیشرفت سریعی در این حرفه داشت. سازمان مالی IRI، به عنوان یک شرکت هلدینگ دولتی، ترکیبی پیچیده از سرمایه خصوصی و عمومی را تشکیل می‌داد.

شدند. با این حال، فاشیسم که از تحقق اتوپیای آرمان‌شهری «سازنده» خود بازمانده بود، با جنبش مخرب خود که از زخم کهنه (ترومای) ورسای تغذیه می‌شد، به راه خود ادامه داد. در واپسین مراحل جنگ نیز، جنبش فاشیستی استقلال خود را در جمهوری سالو، و در تاکتیک‌های «زمین سوخته‌ی» هیتلر، و در «گرگومیش خدایان» (Götterdämmerung) دوباره به اثبات رساند¹¹⁰. بنابراین، در لحظه‌ی حقیقت، این خصلت نیروهای سرمایه‌دارانه متفق پیروز بر فاشیسم بود که بازتولید سرمایه‌داری انحصاری را در ایتالیا و آلمان غربی تضمین کرد.

۶. حزب کارگر

در نهایت، باید به بررسی آن قالبی از حکمرانی که حزبی که ریشه در طبقه کارگری دارد، دولت منتخب کشور را به تنهایی یا به‌عنوان عنصر اصلی یک ائتلاف است، و توانسته به عنوان طبقه حاکم عمل کند، بپردازیم. چنین وضعیتی برای بنیان‌گذاران ماتریالیسم تاریخی، کاملاً غیرقابل تصور بود. پس چنین چیزی چگونه ممکن شده است؟

این شکل از حکومت هنگامی عجیب‌تر به نظر می‌رسد که در نظر داشته باشیم که اکثر این دولت‌های برآمده از احزاب کارگری، هیچ تلاشی حتی برای ایجاد یک تحول سوسیالیستی نکرده‌اند. تنها نمونه‌های خلاف این قاعده، دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی پس از جنگ جهانی دوم و جبهه‌ی متحد مردمی (Unidad Popular) در شیلی بوده‌اند. البته، این درست است که در مانیفست انتخاباتی حزب کارگر بریتانیا در سال ۱۹۴۵ آمده بود که «هدف نهایی حزب در سیاست داخلی، تاسیس اتحادیه سوسیالیستی بریتانیا است»، و بدون شک اکثر فعالان حزبی تردیدی نداشتند که دولت کارگری خود آغاز تحقق این هدف است. اما هرچقدر هم که این باور صادقانه‌ی فعالان حزبی مهم بوده باشد، رهبری حزب و دولت به‌وضوح هیچ برنامه‌ی مشخصی برای حرکت در جهت استقرار یک جامعه‌ی سوسیالیستی نداشتند. فهرست ملی‌سازی‌هایی که بعداً اجرا شدند، برخلاف تمایل رهبری در برنامه‌ی عمل حزب گنجانده شده بود، اما در هر صورت نمی‌توان گفت که چنین اقداماتی بخشی از یک برنامه منسجم برای گذار سوسیالیستی را تشکیل می‌دهند¹¹¹.

دولت‌های کارگری برای طبقه‌ی حاکم بی‌دردر نبوده‌اند. این طبقه همواره هوشیار و آماده اقدامات متقابل و در کمین بوده است. طبقه حاکم بورژوازی عمدتاً از سه طریق اصلی بر دولت‌های کارگری اصلاح‌طلب (رفرمیست) فشار دایمی وارد می‌کند: نخست، از طریق زنده نگاه داشتن یک کارزار ایدئولوژیکی مستمر که توسط رسانه‌های جمعی، احزاب سیاسی و سازمان‌های تبلیغاتی با بودجه کافی ساماندهی و هماهنگ می‌شوند. دیگر این‌که این کارزارها، که اغلب بر سر و صدا و به‌طرز بی‌شرمانه‌ای عوام‌فریبانه‌اند، با گزارش‌ها و اظهارنظرهای به ظاهر

¹¹⁰ On the relationship between Hitler's tactics and capital, see A Milward, *Die deutsche Kriegswirtschaft*, Stuttgart 1966, pp. 160 ff.

¹¹¹ R Miliband, *Parliamentary Socialism*, a a, ch IV; and D Howell, *British Social Democracy*, London 1976, chs 4-5.

واقع‌گرایانه‌تری از سوی سازمان‌های تجاری و رهبران بنگاه‌های اقتصادی در مورد نیازهای مبرم «اقتصاد» ترکیب می‌شوند. سوم، طبقه حاکم معمولاً از طریق تعدادی از شبکه‌های عمدتاً غیررسمی، خصوصی و نیمه خصوصی که نمایندگان طبقه‌ی حاکم را به شکل دوستانه‌ای به رهبران کارگری پیوند می‌دهند و پشت درهای بسته با رهبران کارگران تماس می‌گیرند. این فعالیت در واقع با هدف خنثی‌سازی پیوندهای آن رهبران با حزب کارگری دنبال می‌شود. علاوه بر این، هر سه شکل از این فشارها، ابعاد بین‌المللی نیز دارند - کارزارهای رسانه‌ای خارجی، گزارش‌های سازمان‌هایی مانند سازمان همکاری و توسعه اقتصادی و صندوق بین‌المللی پول (IMF و OECD) و مجامع بین‌المللی مانند گروه بدنام بیلدربرگ - از آن جمله‌اند. سازوکارهای بازتولید این سلطه که معمولاً مورد استفاده قرار می‌گیرند، اشکال مختلفی از اجبارهای اقتصادی - فرار سرمایه و تهدید به آن، شرایط اعتباری و غیره - و همچنین بدنام کردن ایدئولوژیک مخالفان؛ همچون برجسب زدن به مخالفان به‌عنوان «کمونیست»، «مستبد» یا «عامل بیگانه» هستند.

اما گنج‌کننده‌ترین تأثیر، نه سهولت حفظ نمایندگی طبقه‌ی بورژوازی، بلکه این واقعیت است که بورژوازی توانسته است نمایندگی خود را حفظ کرده در چارچوب چنین شکل‌هایی از حکومت به‌ندرت تهدید شده است. این‌که مقاومت سرمایه‌داری در برابر تهدیدی جدی چگونه در اروپای شرقی شکست خورد و در شیلی موفق بود، کمابیش به‌خوبی روشن است.

امکانات یک دولت کارگری به‌عنوان ابزاری برای سلطه‌ی بورژوازی، به وضوح توسط حداقل سه عامل بنیادی تعیین می‌شود: یکی از این مختصات در ذات سرمایه‌داری نهفته است، نظامی که با مبادله‌ی معادل نیروی کار، بازارهای کالا و سرمایه و برابری حقوقی رسمی متناظر بین شهروندان دولت، و نیز با گسترش نیروهای تولیدی تعریف می‌شود. وجه نخست این ویژگی‌ها، تمایز بین موقعیت سیاسی رسمی و موقعیت اجتماعی واقعی را نشان می‌دهد. هیچ صورت‌بندی اجتماعی فئودالی را نمی‌توان تصور کرد که با یک دولت دهقانی کار کند - و تاکنون نیز هیچ‌گاه چنین چیزی رخ نداده است. وجه دیگر دوّمین بُعد نشان‌دهنده‌ی امکان‌پذیری سازش‌ها (مصالحه) و همکاری‌های احتمالی بین سرمایه و کار است. زیرا بهره‌کشی سرمایه‌داری به هیچ وجه یک بازی با حاصل جمع صفر نیست. سازمان اتحادیه‌های کارگری، کاهش ساعات کار روزانه، افزایش دستمزدها و گسترش خدمات اجتماعی، همگی نه تنها با حفظ، بلکه حتی با گسترش انباشت سرمایه سازگار بوده‌اند. بنابراین، امکان وجود یک حزب کارگری غیرسوسیالیست و دولت کارگری در ذات سرمایه‌داری نهفته است. رونق اقتصادی پس از جنگ جهانی دوّم در کشورهای توسعه‌یافته سرمایه‌داری، دامنه این نوع همکاری طبقاتی را حفظ و گسترش داده است. با توجه به امکان سازش در سرمایه‌داری، گاهی دولت‌های حزب کارگری حتی می‌توانند در بردارنده مزایای خاصی برای سرمایه باشند. یعنی شانس بیشتری برای «کنار آمدن» با اتحایه‌های کارگری قوی که اغلب تمایل بیشتری به پذیرفتن «مسئولیت» خود در راستای انباشت سرمایه تحت حکمرانی چنین دولت‌هایی دارند، وجود دارد.

مفهوم قدیمی اشرافیت کارگری، که به‌نوعی برای توضیح پدیده گسترده رفرمیسم کارگری است، بیش از حد خام و بسیار محدود بنظر می‌رسد. با این حال، این مفهوم به‌نحوی به جنبه‌ای بسیار مهم اشاره دارد: پایداری رفرمیسم وابسته به استحکام و انعطاف‌پذیری سرمایه‌داری است -

ویژگی‌هایی که صرفاً در کشورهای مرکز امپریالیستی جهان موجوداند، و نه در کشورهای پیرامونی وابسته سیستم سرمایه‌داری بین‌المللی. البته مکانیسم‌هایی که قدرت کشورهای مرکزی را با فقر کشورهای پیرامونی متحد می‌کنند، اغلب بسیار پیچیده هستند، حتی اگر این رابطه ریشه‌های عمیقی در غارت گسترده‌ی سه قاره‌ی وسیع در طلوع سرمایه‌داری اروپا داشته باشد.

رویارویی بین سرمایه و کار در منطقه‌ی حاشیه‌ای همکاری طبقاتی، تفاوت آشکاری بین تأثیراتی که یک دولت کارگری فرمیست از یک سو و دولت‌های جنبشی غیر فاشیستی از سوی دیگر بر بورژوازی دارند، را توضیح می‌دهد. تأثیر دقیق‌تر حاکمیت طولانی‌مدت حکومت سوسیال‌دموکرات بر توسعه و جایگاه جهانی جامعه‌ی سوئد، موضوع یک پروژه‌ی پژوهش جمعی است که در حال حاضر زیر نظر من در جریان است. با این حال، یک نکته از همان ابتدا کاملاً روشن است که: سوسیال‌دموکراسی نه‌تنها سرمایه‌داری را حفظ کرده است - کاری که حتی یک حزب می‌تواند همزمان با عقب راندن جبهه‌ی کار و سرمایه انجام دهد - بلکه ساختار بنیادی درونی طبقه‌ی بورژوا را نیز دست‌نخورده باقی گذاشته است. ساختارهای قدرت بانک‌ها، کنسرن‌های صنعتی و خانواده‌های سرمایه‌دار شباهت قابل‌توجهی با ساختارهایی که در دوره قبل از دهه‌ی ۱۹۳۰ حاکم بودند، دارند. دگرگونی‌هایی که در این ساختارها رخ داده است، حاصل تمرکز سرمایه، ادغام‌ها و جذب شرکت‌ها، و مشکلات درونی جانشینی در برخی خانواده‌های مالی مسلط بوده‌اند.

چهار دهه حکومت سوسیال‌دموکرات‌ها در سوئد و سه دهه در نروژ، تأثیر بسیار کمتری بر روابط متقابل بین جناح‌های مختلف بورژوازی، در مقایسه با مثلاً شش یا دوازده سال حکومت کاردناس در مکزیک یا پرون در آرژانتین، داشته است. اگرچه دولت‌های سوسیال‌دموکرات در اسکانديناوی از یک توافق سیاسی با خرده‌بورژوازی کشاورزی و خرده بورژوازی در مورد مداخله‌ی دولتی در بحران رکود اقتصادی بزرگ پدید آمدند، اما این توافق هرگز به هیچ اتحاد ضدانحصاری تبدیل نشد. پایه‌ی تداوم همکاری طبقاتی، سودآوری بالای سرمایه بزرگ بود، که گسترش آن به‌طور فعال توسط دولت و اتحادیه‌ها تسهیل می‌شد. با این حال، در سال‌های اخیر، این سیستم دچار بحران شده است. در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، خرده‌بورژوازی نروژ علیه پیوستن نروژ به بازار مشترک اروپا شورش کرد - اقدامی که به یک اندازه توسط سوسیال‌دموکرات‌ها و سرمایه‌ی بزرگ از آن حمایت شد - در حالی که شروع بحران ساختاری سرمایه‌ی انحصاری سوئد امروز مستلزم یک تجدید ساختار داخلی شدید و تعطیلی بسیاری از کارخانه‌ها است.

اما، این تمام داستان و یا حتی مهم‌ترین بخش آن نیست. تضادهای سرمایه‌داری و مبارزات طبقاتی، باعث ظهور جنبش‌های قدرتمند سوسیالیستی شد و اتحادی بین سازمان‌های طبقه‌ی کارگر و نظریه‌ی انقلابی مارکسیستی ایجاد کرد. این فرایندها اکنون دوباره اهمیت پیدا می‌کنند، اول به‌دلیل پایان دوران رونق اقتصادی پس از جنگ، و دوم به دلیل تضعیف چشم‌گیر قالب‌های سنتی احزاب و سیاست بورژوازی که در پی کاهش ذخائر جمعیت‌های مطیع و پرولتاریزه شدن لایه‌های متوسط رخ داده است. با این حال، تاریخ جنبش کارگری تا حد زیادی در طی سال‌های طولانی ظلم و ستم بورژوازی شکل گرفته است.

دومین عامل تعیین‌کننده و مهم در پس سازگاری جنبش‌های کارگری و دولت‌های کارگری با بورژوازی، قدرت سرسخت نفوذ مردمی این طبقه بوده است. چشم‌انداز مارکسیسم کلاسیک از روند پیش‌روی سوسیالیسم، همان‌گونه که انگلس در مقدمه‌ی سال ۱۸۹۵ خود بر کتاب «مبارزات طبقاتی در فرانسه» از مارکس ترسیم کرد، او آینده‌ی رادیکال به‌کلی متفاوت را پیش‌بینی کرد. انگلس با اشاره به حمایت انتخاباتی گسترده از سوسیال‌دموکراسی آلمان نوشت: «رشد آن به همان اندازه، خودجوش، بی‌وقفه و مقاومت‌ناپذیر، و در عین حال آرام؛ مانند یک فرایند طبیعی است. ادامه و تداوم این رشد پایدار، تا زمانی که سرانجام خود بر فراز سیستم حکومتی حاکم رشد کند ... این وظیفه اصلی ماست. و تنها یک وسیله وجود دارد که می‌تواند رشد پایدار نیروهای مبارز سوسیالیست آلمان را موقتاً متوقف و یا حتی به عقب براند، و آن یک درگیری در مقیاس بزرگ با ارتش است، حمام خونی مانند آنچه که در سال ۱۸۷۱ در پاریس رخ داد. البته در درازمدت حتی این نیز مغلوب خواهد شد»¹¹².

انگلس در این‌جا تجربیات آنچه را که، با ساده‌سازی بسیار می‌توان دو مرحله‌ی اول جنبش کارگری نامید، جمع‌بندی می‌کند. در مرحله‌ی نخست، جنبش کارگری سازمان‌های دفاعی را در دل جامعه‌ی جدید سرمایه‌داری پدید می‌آورد: صندوق‌های بیمه، اتحادیه‌های کارگری و گروه‌هایی با وزن و اهمیت‌های متفاوت که با جنبش‌ها و سیاست‌مداران بورژوا و خرده‌بورژوازی متحد یا مرتبط بودند. تشدید تضادهای سرمایه‌داری و علنی‌تر شدن آن‌ها به‌تدریج منجر به تشکیل یک حزب کارگری مستقل و پایبندی جنبش کارگری به نوعی نظریه و برنامه‌ی سوسیالیستی - مارکسیستی، «مارکسیست‌گونه» یا اساساً غیرمارکسیست - شد. در سال‌های پس از آن، این جنبش هم در زمینه‌ی انتخاباتی و هم سازمانی رشد کرد. اما این «فرایند طبیعی» رشد، خیلی زود و قبل از رسیدن به موقعیت اکثریت در جامعه، متوقف شد. در بسیاری موارد، حتی برای مدتی به سطوح قبلی خود بازگشت. در هیچ یک از کشورهای پیشرو سرمایه‌داری، احزاب کارگری هرگز اکثریت آرا را به دست نیاورده‌اند. البته نه در ایالات متحده و نه در انگلستان، فرانسه (گرچه SFIO و PCF در اکتبر ۱۹۴۵ بسیار نزدیک بودند)، آلمان، ایتالیا و ژاپن نیز چنین نبودند. کارگران هیچگاه؛ در کشورهای بنلوکس، کانادا، دانمارک، یونان، ایرلند، ایسلند و اسپانیا یا در اروپای شرقی قبل از تصرفات کمونیستی، (به‌جز استثنای چکسلواکی در ۱۹۴۶)، یا در آمریکای لاتین و سایر نقاط جهان سوم، اکثریت پارلمانی نداشته‌اند. در مواردی که اکثریتی حاصل شده، اغلب پدیده‌ای دیر هنگام و کوتاه‌مدت بوده است. اتریش نخستین اکثریت کارگری خود را در ۱۹۷۱ به دست آورد، چکسلواکی در سال ۱۹۴۶، فنلاند در سال ۱۹۶۶، نیوزیلند در سال ۱۹۳۸، نروژ در سال ۱۹۴۵، پرتغال در سال ۱۹۷۶ و سوئد در سال ۱۹۳۶. تنها استثنای زود هنگام در تاریخ سیاسی جنبش کارگری، استرالیا است - که در سال ۱۹۱۴ رخ داد. نظام‌های انتخاباتی گاهی موجب شکل‌گیری اکثریت‌های کارگری چشم‌گیر در قالب کرسی‌های پارلمان شده‌اند، مانند نیوزیلند در سال ۱۹۳۵ و انگلستان در سال ۱۹۴۵. اما هیچ کشوری به جز در

¹¹² F Engels, Introduction to Karl Marx, The Class Struggles in France 1848-1850, Stockholm 1971, p. 58 f.

سوئد (از ۱۹۳۶ تا ۱۹۵۶ و از ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۳) و نروژ (از ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۳) چنین اکثریت کارگری برای مدت طولانی‌تری حفظ نشده است.¹¹³

حتی دولت حزب کارگر استرالیا به رهبری فیشر در سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۳ نیز به‌شيوه‌ی خود در همین الگوی عمومی انتخاباتی می‌گنجد. علیرغم این‌که، این دولت به‌هیچ‌وجه دولتی برای تحول سوسیالیستی نبود، معه‌ذا، پیشنهاداتی برای اصلاح قانون اساسی را مطرح کرد که امکان تنظیم مقررات سراسری بر فعالیت‌های اقتصادی و همچنین ملی‌سازی فدرال انحصارات خصوصی را فراهم می‌کرد. اما این طرح‌ها در دو هم‌پرسی سال‌های ۱۹۱۱ و ۱۹۱۳ رد شدند.¹¹⁴

وزن عظیم و پایدار نفوذ سیاسی بورژوازی بی‌تردید یکی از مهم‌ترین ریشه‌های فرصت‌طلبی راست‌گرایان و همکاری طبقاتی اصلاح‌طلبان است. با این حال، این نگرش‌ها را می‌توان به‌مثابه‌ی نوعی سازگاری با آنچه که برتری تزلزل‌ناپذیر بورژوازی است، دانست.

البته مسیرهای سوسیالیستی نیز وجود دارند: قیامی به سبک بلشویک‌ها، ائتلاف‌هایی حول یک برنامه‌ی گذار، استفاده از اکثریت پارلمانی برای اهداف ضدسرمایه‌داری، راهی که از نظر قانون اساسی نیز مشروع است، حتی اگر فاقد اکثریت آرا باشد. با توجه به ثبات یادشده در بالا، قدرت دولتی سرمایه‌داری توسعه‌یافته و آرایش بین‌المللی نیروهای نظامی، معادل غربی انقلاب اکتبر، همانطور که به‌نظر می‌رسد چشم‌اندازهای مناسبی داشته است (هرچند موفقیت قطعی نداشته است)، تنها در دو مورد بختی نسبتاً معقول (ولو نامطمئن) برای موفقیت داشته است: آلمان پس از فروپاشی امپراتوری، و فنلاند پس از جنگ جهانی دوم. مسئولیت تاریخی بسیار سنگینی به‌ویژه بر دوش سوسیال‌دموکراسی آلمان است که، در حالی‌که دولت در حال فروپاشی را در دست داشت، اما تصمیم گرفت (انتخاب کرد) که آن را در اتحاد با ستاد کل ارتش و واحدهای شبه‌نظامی سپاه آزاد (فریکور) احیا کند.¹¹⁵ تحول سوسیالیستی در این کشور سرمایه‌داری فوق‌العاده محوری، می‌توانست کل مسیر قرن بیستم را تغییر دهد و تقریباً به‌طور اجتناب‌ناپذیری قادر بود از تراژدی‌های بی‌پایان فاشیسم، جنگ جهانی، اردوگاه‌های مرگ و استالینیزم جلوگیری کند - اگرچه خود کمونیست‌ها نیز در قبال دومی مسئول هستند. سوسیال‌دموکرات‌های آلمان در عوض، امید مبهم خود را به انتخابات مجلس مؤسسان بستند. اما زمانی که نظم بورژوازی با زور احیاء شد، اکثریت سوسیال‌دموکرات‌ها نیز از دست رفت.

¹¹³ این اطلاعات از آمار رسمی انتخابات گرفته شده است. برای مرور کلی خوب اما ناقص، به S Rokkan/J Meyriat (ویراستاران)، راهنمای بین‌المللی آمار انتخاباتی، لاهه ۱۹۶۹؛ و R Rose (ویراستاران)، رفتار انتخاباتی، نیویورک ۱۹۷۴ مراجعه کنید. منظور ما از احزاب کارگری، احزاب سوسیال‌دموکرات و کمونیست و همچنین احزاب و گروه‌های سوسیالیست در جناح چپ سوسیال‌دموکراسی است.

¹¹⁴ F K Crowley (red), A New History of Australia, Melbourne 1974, s 307 f.

¹¹⁵ دو روایت دانشگاهی خوب و کاملاً کنترل‌شده عبارتند از: وی. ریتیرگر، «انقلاب و شبه‌دموکراتیزاسیون»، در آلموند و همکاران، همان منبع؛ و به‌ویژه اف. ال. کارستن، «انقلاب در اروپای مرکزی»، لندن ۱۹۷۲.

قیام در فنلاند، جایی که طبقه‌ی کارگر پیش از آن یک جنگ داخلی را تجربه کرده و شکست خورده بود - احتمالاً تنها در صورت حمایت فعال یا نیمه‌فعال شوروی موفق می‌شد. از سوی دیگر، نتیجه جنگ‌های داخلی اسپانیا و یونان نشان می‌دهند که وقوع انقلابی پیروزمند در فرانسه‌ی ۱۹۳۶ یا در اروپای غربی پس از جنگ جهانی دوم، نامحتمل بود. قیام طبقه‌ی کارگر فرانسه در ژوئن ۱۹۳۶ احتمالاً با یک جبهه‌ی متحد بورژوازی روبرو می‌شد که احتمالاً شامل هم‌تایان فرانسوی ابرت و نوسکه در (SFIO) می‌بود، و نه تنها با حمایت قدرت‌های فاشیستی، بلکه همچنین با پشتیبانی بریتانیا نیز همراه بود. جنبش مقاومت کمونیستی در یونان - که همراه با جنبش‌های یوگسلاوی و آلبانی، قوی‌ترین جنبش‌ها در اروپا بودند - نیز به‌شدت سرکوب شدند؛ هرچند رهبری سیاسی ضعیف پس از آزادی نیز تا حدودی مسئول این شکست بود. همچنین نباید فراموش کرد که برای امپریالیسم بریتانیا و آمریکا، یونان حاشیه‌ای‌تر از فرانسه و ایتالیا بود. در صورت وقوع انقلاب در یکی از این دو کشور اخیر، مداخله‌ی مسلحانه‌ی فوری اجتناب‌ناپذیر می‌بود.

همچنین بعید است بنظر می‌رسد که قیام کمونیستی در فرانسه‌ی ۱۹۶۸ از شکست سنگین جان سالم به‌در می‌برد. ارتش فرانسه، با حمایت ایالات متحده، هنوز دست‌نخورده باقی مانده و در صورت وقوع یک قیام برخلاف قانون اساسی، احتمالاً از حمایت اکثریت مردم قرار می‌گرفت؛ چیزی که نتایج انتخابات ژوئن پس از نمایش قدرت دوگل نیز بر آن دلالت دارد. *

تنها گزینه‌ای که باقی می‌ماند، اتخاذ یک استراتژی انقلابی غیر بلشویکی در کشورهای سرمایه‌داری پایدار است. این واقعیت که چنین بدیلی تا همین سال‌های اخیر - به‌استثنای تلاش‌هایی که احزاب کمونیست فرانسه و شیلی و متحدان سوسیالیست‌شان در این سال‌ها آغاز کرده‌اند - به‌کلی غایب بوده، سومین عامل تعیین‌کننده‌ی بنیادین در مورد نمایندگی بورژوازی در دولت‌های کارگری است. این درست است که، تولیاتی و حزب کمونیست ایتالیا (PCI) در اوائل دوره پس از

* سطور زیر حاصل گشت و جستجویی در اینترنت در مورد این احتمال است که، آیا امکان پیروزی یک قیام کمونیستی در سال‌ها مورد نظر وجود داشت؟

در همان سال، شورش چکسلواکی، با وجود توده‌ای بودن، حتی کمتر از فرانسه شانس موفقیت داشت. این جنبش نه ضد سرمایه‌داری بود، نه ضد بوروکراسی - بلکه اساساً در پی نوعی اصلاحات بود، و در برابر یک نیروی اشغالگر بسیار برتر از نظر نظامی قرار داشت. از این‌رو با این‌که شورش‌هایی از نوع انقلابی ممکن بودند، در چارچوب سرمایه‌داری متأخر، هیچ‌کدام به نتیجه‌ای نرسیدند. این امر آشکارا پرسشی درباره‌ی مسیرهای واقعی، ممکن و محتمل به‌سوی گذار سوسیالیستی ایجاد می‌کند. این پرسش نه تنها به توازن واقعی نیروها درون دولت بورژوازی و پیرامون آن مربوط می‌شود، بلکه به درجه‌ی واقع‌بینی یا خیالبافی سیاسی در برنامه‌های بدیل سوسیالیستی نیز بستگی دارد.

اما مهم‌تر از این‌ها، طرح مسئله به‌صورت بالا—که کاملاً با فرض وجود امکانی برای برهم‌زدن نظم بورژوازی در یک لحظه‌ی انقلابی پیش می‌رود، اغلب بحث را به سوی نوعی دل‌بستگی غیرتاریخی به «فرصت‌های از دست رفته» سوق می‌دهد. واقعیت این است که بورژوازی در طی قرن بیستم از ظرفیت‌هایی استثنایی برای بازیابی نظم اجتماعی و بازسازی هژمونی خود برخوردار بوده است. بدون درک این امر، تحلیل ویژگی‌های دولت مدرن یا استراتژی چپ، از هر دو سو دچار خلأ خواهد شد. - م

جنگ جهانی دوم شروع به توسعه‌ی چنین استراتژی کردند، اما جنبش کارگری ایتالیا هنوز به هیچ موقعیت رهبری در دولت، حتی نزدیک هم نشده است.

استراتژی بین‌الملل دوم بر این فرض استوار بود که پیشروی بی‌وقفه در جبهه‌های انتخاباتی و سازمانی به‌طور خودکار یک انقلابی سوسیالیستی را به همراه خواهد داشت. وقتی که این پیشرفت متوقف شد، حتی رهبران رادیکال‌ترین چپ‌های مارکسیست کلاسیک (به‌استثنای لنینیست‌ها) کاملاً درمانده شدند. برای نمونه، به سخنان سراتی، رهبر سوسیالیست‌های حداکثرگرای (ماکزیمالیست) ایتالیا در سال ۱۹۱۹ گوش فرا دهید. او نوشت: «ما مارکسیست‌ها تاریخ را تفسیر می‌کنیم، آن را نمی‌سازیم... ما نیروهای تحول را نه در اصول و نه در سنگرها می‌بینیم. ما بر این باوریم که در دگرگونی ابزار تولید، محتوایی انقلابی‌تر از تمامی اعلامیه‌های انتزاعی وجود دارد»¹¹⁶.

جالب‌ترین نمونه در این زمینه، مورد حزب کارگر نروژ است. چنان‌که دیدیم، این حزب توانست، پس از جنگ جهانی دوم برای سال‌های متمادی اکثریت را در پارلمان نروژ از آن خود کرده و حفظ کند. افزون بر آن، برخلاف سوسیال‌دموکرات‌های سوئد که، علیرغم این‌که در سال ۱۹۲۰ برنامه‌ای سوسیالیستی برای حزب تصویب کرده بودند و از همان ابتدا تسلیم رویزیونیسم شدند، حزب کارگر نروژ از سنتی بسیار چپ رادیکال برخوردار بود. حزب کارگر نروژ تنها حزبی از بین احزاب انترناسیونال دوم بود که به‌طور کامل - به استثنای یک انشعاب کوچک جناح راست - به کمینترن پیوست. اگرچه این حزب در سال ۱۹۲۳ از پذیرش نظم متمرکز و خشن کمینترن خودداری، اما همچنان دیکتاتوری پرولتاریا را هدف انقلابی خود می‌دانست و خود را بخشی از جنبش انقلابی برخاسته از انقلاب اکتبر تلقی می‌کرد. سازمان جوانان آن، به‌طرزی گویا «اتحاد جوانان کمونیست چپ‌گرا» نامیده می‌شد.

دولت اقلیتی که حزب در سال ۱۹۲۸ بر اساس یک برنامه‌ی کاملاً آشکار ضدسرمایه‌داری تشکیل داد، خیلی زود سرنگون شد. اتحاد مجدد با سوسیال‌دموکرات‌ها در سال ۱۹۲۷ به قیمت برخی عقب‌نشینی‌ها و امتیازات خریداری شد که چشمگیرترین آن‌ها کنار گذاشتن مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا بود. با این حال، در سال ۱۹۳۰ این برنامه حزبی در جهتی رادیکال مورد تجدیدنظر قرار گرفت تا از هرگونه رقیق‌سازی فرصت‌طلبانه‌ای که ممکن بود در صدد اتحاد مجدد و جلب رأی‌دهندگان و هواداران جدید شده که ناشی از موفقیت انتخاباتی ۱۹۲۸ باشد، اصلاح کند. در بحبوحه بدترین بحران تاریخ سرمایه‌داری، این حزب به‌سرعت و به‌شکلی ارگانیک به یک حزب سوسیال‌دموکرات معمولی تبدیل شد. این حزب بین سال‌های ۱۹۳۵ تا حمله آلمان و اشغال نروژ در سال ۱۹۴۰، رهبری یک دولت اقلیت محافظه‌کار را به‌عهده گرفت و پس از ۱۹۴۵ بازسازی سرمایه‌داری نروژ را اجرا کرد. چه اتفاقی افتاده بود؟

در اصل، دو چیز اتفاق افتاده بود: بسیج ضد انقلابی بورژوازی منجر به کاهش سهم آرای حزب در انتخابات سال ۱۹۳۰ شده بود. سپس، رکود اقتصادی حزب را ناگزیر به اقدام کرد. این حزب نه‌تنها با بیکاری گسترده، بلکه با موردی که حتی تهدیدآمیزتر بود، یعنی با چشم‌انداز واکنش فاشیستی نسبت به بحران صنعتی و کشاورزی مواجه شد. حزبی که پیش از آن با آرمان‌های متعالی و پایگاه پرولتری محدود و گرایش‌هایی فراتر از چارچوب موجود شناخته می‌شد، در سال ۱۹۳۳ با شعارهایی چون «تمام مردم در کار» و «از دولت مردمی دفاع کنید» به ملت روی

¹¹⁶ G M Serrati, 'In vista del Congresso di Bologna', *Comunismo*, årg. 1, nr 1 (1919), citerad från P Spriano, *Storia del Partito Comunista Italiano*, del 1, Turin 1967, s 31 n.

آورد. این شعارهای جدید موفقیت‌آمیز بودند و حزب موفق شد که بحران را رهبری و از سر بگذراند. پس از جنگ، دغدغه اصلی حزب بازسازی کشور و پرهیز از بحرانی تازه شد.

بهمحض این‌که مبرم‌ترین و سرزده‌ترین اصلاحات حیاتی پس از جنگ آغاز شد، حزب کارگر نروژ، درست مانند هم‌تایان بریتانیایی و سوئدی خود، دیگر هیچ چشم‌اندازی برای ادامه‌ی پیشرفت بیشتر و فراتر نداشت. این احزاب، از آن‌جا که فاقد یک استراتژی منسجم برای گذار تدریجی به سوسیالیسم بودند، همگی اسیر موفقیت‌های خود - هرچند نسبی و محدود - در مقام اداره‌کنندگان سرمایه‌داری شدند. غرق شدن در مشکلات فزاینده روزمره‌ی جامعه‌ی بورژوازی و چرخه‌ی بی‌پایان رقابت‌های انتخاباتی مکرر، به سایر مشکلات سوسیال‌دموکراسی، چه در درون جناح راست و چه چپ آن، گره خورده و مرتبط بود. سرمایه‌داری نه به‌مثابه یک شیوه‌ی تولید که بر اساس شرایط بازار پیوسته آشکال تازه‌ای از استثمار و نابرابری می‌آفریند، بلکه به‌عنوان مجموعه‌ای ایستا از اختیارات خودسرانه که می‌توان آن‌ها را از طریق ملی‌سازی، کنترل اداری و سیاست بازتوزیعی مجدد شکل گرفته و از بین برونند، نگریسته می‌شد. رهبران این احزاب حتی به ماهیت طبقاتی دستگاه اداری دولت یا کارکردهای آن در بازتولید فرودستی طبقه‌ی کارگر آگاه نبودند. این ناآگاهی خود را در ملی‌سازی‌های بوروکراتیک حزب کارگر بریتانیا آشکاراً نشان داد.

بنابراین، نیاز به تصرف قدرت سیاسی و گسست در فرآیندهای پیوسته بازتولید نظام موجود هرگز به‌عنوان یک مشکل جدی مطرح نشد. نمی‌توان با هیچ درجه‌ای از اطمینان گفت، که آیا یک استراتژی برای گذار تدریجی به سوسیالیسم واقعاً می‌توانست در نروژ، انگلستان یا سوئد موفق شود یا این‌که همان سرنوشتی را می‌یافت که اتحاد مردمی در شیلی دچار می‌شد. در این‌جا ما فقط به این پرسش می‌پردازیم که چرا چنین سیاستی هرگز، حتی به‌طور جدی مورد بررسی قرار نگرفت، چه رسد به آن‌که آزموده شود. بدیهی است که چنین رویکردی به‌هیچ‌وجه به دلیل ترس از پدید آمدن یک پینوشه نبود.

ما باید یکی دیگر از ویژگی‌های سوسیال‌دموکراسی را در نظر بگیریم، چرا که واکنش‌های حزب کارگر نروژ (DNA) چندان متفاوت از رویکرد حزب کمونیست فرانسه (PCF) در دوران جبهه‌ی مردمی نبود. تفاوت اساسی میان این دو حزب در این است: که حزب کمونیست فرانسه در این دوران کماکان به آرمان خود برای سوسیالیسم پایبند ماند، اما حزب کارگر نروژ پایبندی خود را چنان به‌کلی از دست داد که در دوران جنگ سرد به حزبی متعصب ضدکمونیسم تبدیل شد. در کشورهایی که جنگ چریکی طولانی مدت غیرممکن بود، احزاب کمونیست نیز هیچ استراتژی کنکرتی برای رسیدن به سوسیالیسم نداشتند، به‌جز این راهبرد که ارتش سرخ را به‌عنوان سپر حفاظتی خود فرض می‌کردند. اما این احزاب صرفاً، به‌اعتبار باور و وفاداری خلل‌ناپذیرشان به انقلاب اکتبر و اتحاد جماهیر شوروی، تصویری کم و بیش مشخص از یک جامعه‌ی سوسیالیستی در ذهن داشتند - چشم‌اندازی که اگرچه واقعی بود اما مطمئناً تحریف شده و به‌شکلی ساده‌لوحانه ایده‌آلیزه شده بود. کمونیست‌ها به‌طور روشن از حضور تاریخی سوسیالیسم به‌مثابه جایگزینی مشخص و واقعی برای سرمایه‌داری اصلاح‌شده آگاه بودند. اما ماشین خردکننده‌ی استالینیسیم چنین بصیرتی را حتی در میان سوسیالیست‌های چپ‌گرا و رادیکال نیز از بین برده و نابود کرد. (خیلی پیش از آن‌که استالین قدرت را کاملاً قبضه کند، سوسیال‌دموکرات‌های اروپای غربی - از برانتینگ تا بلوم از این‌که بلشویک‌ها دست به عمل زده و تاریخ‌ساز شده بودند، وحشت‌زده شده بودند. آن‌ها از آن‌چه که به‌نظرشان «بدوی روسی» بود، نفرت داشتند). قطبی‌شدن بین‌المللی دوران جنگ سرد، به‌جز چند استثناهای چشمگیر - نظیر ایتالیا، شیلی، ژاپن - سرنوشت سوسیال‌دموکراسی چپ را رقم زد. آن‌ها در انتخاب دوگانه‌ی بین استالینیسیم یا امپریالیسم ایالات‌متحد آمریکا، جانب دومی را (ایالات متحده آمریکا) را با تمام پیامدهای آن گرفتند. این

واقعیت که تلقی این کشور تنها انتخاب بین «دیکتاتوری یا دموکراسی» بود، تغییر قابل توجهی در اصل ماجرا ایجاد نمی‌کند.

در نروژ، جبهه‌ی ملی که در طول اشغال نازی‌ها تشکیل شد، بر اساس همان برنامه‌ای قرار داشت که دولت پسا جنگ حزب کارگر نروژ دنبال می‌کرد. با این وجود، در سال ۱۹۴۵ مذاکرات جدی با هدف اتحاد حزب کارگر و حزب کمونیست به مرحله پیشرفته‌ای رسید. این مذاکرات در نهایت، مانند سایر کشورها (به جز اروپای شرقی که کمونیست‌ها توانستند اتحاد را تحمیل کنند)، به شکست انجامید. اما تا زمان آغاز جنگ سرد، گرایش‌های نیرومند وحدت‌طلبانه حتی در رهبری حزب همچنان به حیات خود ادامه داد. از آن پس بود که، رهبری کشور را به طرح مارشال و ناتو متعهد کرد. از آن زمان به بعد، بورژوازی نروژ، حتی اگر از کنترل دولتی گله‌مند بوده باشد، می‌دانست که از این متحدان سرسپرده‌ی پنتاگون چیزی عایدش نخواهد شد.¹¹⁷

۵. اعمال قدرت دولتی دوم: فرآیندهای میانجی‌گری

بر پایه نوع نگاه طبقه حاکم به مسائل، میانجی‌گری دولت در روابط بین طبقات حاکم و تحت سلطه به این معنی است که طبقات تحت سلطه، هم از نظم اجتماعی مستقر پیروی می‌کنند و هم در کارکرد آن مشارکت دارند. دستگاه ویژه دولتی دو ابزار مادی برای انجام این وظایف در اختیار دارد.

نخست، دولت منابع طبقه‌ی حاکم را متمرکز می‌کند - اگرچه میزان و درجه این امر از دولت فئودالی قرون وسطایی تا دیکتاتوری‌های مدرن بسیار متفاوت است. افراد متعلق به طبقات تحت سلطه نه تنها با افراد محلی طبقه‌ی حاکم روبرو هستند، بلکه با دستگاه عظیمی که منابع این طبقه‌ی حاکم در آن متمرکز شده است، روبرو هستند.

با این حال، دولت چیزی بیش از یک قدرت روبنایی (بیرونی) متمرکز در مقابل طبقات تحت سلطه است. به عبارت دیگر، این طبقات را نیز شامل می‌شود. بنابراین، هم دهقانان و همچنین زمین‌داران تابع یک پادشاه فئودال واحد بودند، و اعضای همه‌ی طبقات، شهروندان دولت یک جامعه در حال گذار سرمایه‌داری یا سوسیالیستی به‌شمار می‌روند. بنابراین، در گام دوم، دولت بر پایه نوعی شمول‌یافتگی کلی روابط اجتماعی بنا شده است. از طریق آن است که، مداخلات میانجی‌گرانه دولت بین طبقات مختلف و بین اعضای منفرد طبقات مختلف را اجرا می‌کند.

میانجی‌گری، مانند بازنمایی مبارزه مبارزه‌ی طبقاتی متقاطع است. نحوه عملکرد آن در عمل، توسط آرایش مجموعه نیروهایی که از دل مبارزه طبقاتی پدیدار می‌شوند، تعیین می‌شود. با این حال، دولت هرگز یک میانجی بی‌طرف یا منفعل نیست. خصلت طبقاتی بنیادین آن توسط ماهیت طبقاتی نهفته در نهادهای مادی وضع قانون، اعمال قانون، تفسیر و اجرای قانون، توسط مکانیسم‌های بازتولید طبقه حاکم که در حوزه عمل مداخله دولت را تعیین می‌بخشند، تعیین می‌شود.

¹¹⁷ E Bull, *Arbeiderklassen i norsk historiw*, Oslo 1947, p 274337; H F Dahl, *From class struggle to national gathering*, Oslo 1969; its, *Norway between the wars*, Oslo 1971; and E Lorentz, *The History of the Labor Movement*, Part II, Oslo 1974.

«میانجی‌گری» در این جا به معنای خودسری نیست، بلکه به معنای اعمال قدرت طبقاتی از طریق دولت است. دولت طبقاتی بین طبقات مداخله نمی‌کند تا مبارزان را از هم جدا کند، بلکه آن‌ها را در یک رابطه نامتقارن سلطه و استثمار به هم پیوند می‌دهد.

اما این عدم تقارن به معنای یک‌طرفه بودن رابطه نیست. این رابطه صرفاً در یک جهت جریان ندارد، بلکه فرآیند میانجی‌گری شامل مطالبات و اعتراضات طبقات تحت سلطه نیز می‌شود. بنابراین، تبعیت طبقات حاکم و سهم آن‌ها در قدرت و امتیازات حاکمان از طریق تمرکز و شمول‌یافتگی دولتی، تضمین می‌شود - اطاعت طبقات فرودست از سلطه‌گران و مشارکت آنان در حفظ قدرت و امتیازات طبقات حاکم، از طریق تمرکز و شمول‌یافتگی دولتی تضمین می‌شود - چنان‌که این دو در قالب مجموعه‌ای از فرآیندها متجلی می‌شوند. مهم‌ترین این فرآیندها را می‌توان چنین برشمرد:

فرآیندهای میانجی‌گری

اثرات اولیه		ابزارها	
مشارکت (سهم)	اطاعت / مشارکت (سهم)	اطاعت	تمرکزگرایی
استثمار، بهره‌وری	سمت‌دهی (کانالیزه کردن)	ستم و ظلم	تمامیت‌گرایی
حمایت، پشتیبانی	اجرای عدالت	همکاری	

ما اکنون برخی از این مفاهیم را به‌اختصار توضیح داده و به برخی از پیامدهای حاصل از این فرآیندها اشاره خواهیم کرد. همچنین باید به تضادهای ذاتی آن‌ها توجه کنیم، چه تضاد کلی بین تمرکز منابع طبقه حاکم و شمول‌یافتگی همه‌ی طبقات از طریق دولت، و چه تضادهای خاص مربوط به هر فرآیند به‌صورت مجزا. به‌طور کلی، این تضادها را می‌توان به عنوان تجلی تضاد سیاسی اساسی بین سلطه و اجرا در نظر گرفت. بنابراین، تمرکز شامل تمرکز منابع و گردآوری امکانات برای اعمال سلطه است، و هم به معنای ایجاد فاصله‌ای میان سلطه و اجرا. در حالی‌که شمول‌یافتگی یا تمامیت‌بخشی شامل سلطه همه‌جانبه بر طبقات فرودست اشاره دارد، و هم به مشارکت آن‌ها در اجرای سیاست‌های قدرت. لازمه موفقیت، نه تنها تسلط بر انقلابیون، بلکه ضد انقلابیون نیز بر دیالکتیک زندگی اجتماعی است.

۱. سرکوب

دستگاه‌های سرکوب، نگهبانان نهایی نظم اجتماعی حاکم هستند؛ این دستگاه مشت زره‌پوشی است برای زمانی که فرآیند مداوم بازتولید مختل می‌شود و طبقات تحت سلطه به شورش برمی‌خیزند، و وارد عمل می‌شوند. البته، طبعاً هیچ تضمینی کاملاً قابل‌اعتماد نیست. اخاذی‌های باج‌خواهانه و غارت‌های دستگاه‌های متمرکز سرکوب، خود می‌توانند موجب خیزش‌هایی شوند؛ مانند قیام‌های از سر استیصال دهقانان «ژاکری» در سال ۱۳۵۸ در حومه‌ی پاریس، و جنبش «توگن» در مرکز

فرانسه کمی بعدتر در ادامه‌ی جنگ صدساله¹¹⁸، تا تهییج‌های کارگری برای مطالبات دموکراتیک و اجتماعی¹¹⁹. این دستگاه‌ها گاهی ممکن است - مانند ارتش روسیه در سال ۱۹۱۷ - زیر فشار تضادهایی که کل جامعه را فرا گرفته‌اند، از درون فرو بپاشند.

علاوه بر نیاز به میانجی‌گری سرکوب‌گرانه، عامل محرک دیگری نیز در شکل‌گیری دستگاه‌های سرکوب متمرکز نقش عمده‌ای داشته است، یعنی تمایل به تأمین و حفاظت از نمایندگی یکپارچه کل طبقه‌ی حاکم. یکی از بسترهای مهم در شکل‌گیری یک دولت سرکوب‌گر یکپارچه، غلبه بر منازعات میان بزرگان رقیب یکدیگر بود؛ که هر یک با نیروی مسلح خاص خود، برای نمونه، جنگ‌های خونین داخلی در انگلستان [در فاصله سال‌های ۱۴۵۵ تا ۱۴۸۵] جنگ‌های گل رز بین خاندان یورک و لنکستر، یا نبردهای بین خاندان‌های «گیز»، «مونتورنسی» و «بوربون» در خلال جنگ‌های هوگنوتی در فرانسه و موارد دیگر بود. برخوردهای میان «کوندوتی‌ری‌ها» (سرداران مزدور) و رقابت بین حلقه‌های کلیک‌های نظامی و «کادیوها» های معاصر (رهبران نظامی عوام‌گرا) نیز از همین جنس‌اند. نیروی محرکه دیگر، تضادهای بین طبقات حاکم جوامع مختلف بوده است.

چنین تضادهای نیز سهمی مهم در شکل‌گیری دولت سرکوب‌گر متمرکز داشته‌اند؛ دولتی که در آن طبقات حاکم نه تنها امنیت خود را در برابر طبقات فرودست، بلکه در برابر یکدیگر نیز تأمین می‌کنند. از این رو، دستگاه سرکوب دولتی نه فقط ابزاری برای مهار شورش‌های توده‌ای بلکه همچنین ابزاری برای حل و فصل درگیری‌های درون‌طبقه‌ای است؛ و در بسیاری موارد، به‌ویژه در لحظات بحرانی، دولت ناچار است برای تضمین انسجام خود، نقش داور میان بخش‌های مختلف طبقه‌ی حاکم را بر عهده گیرد.

در چنین شرایطی است که نقش دولت به‌مثابه‌ی «میانجی» با چهره‌ای دوگانه ظاهر می‌شود: از یک‌سو، ضامن بازتولید روابط سلطه و فرمان‌بری؛ و از سوی دیگر، صحنه‌ی کشمکش‌های درون‌طبقه‌ای و ابزار تنظیم رقابت‌های میان جناح‌های گوناگون سرمایه‌داری.

یک دستگاه سرکوب قدرتمند و قابل اعتماد ممکن است در لحظات سرنوشت‌ساز الزامی و از اهمیت حیاتی برخوردار باشد - همان‌طور که دوگل (de Gaulle) در جریان بازدید محرمانه خود از واحدهای نظامی نخبه در اواخر ماه مه ۱۹۶۸ اذعان کرد - معه‌ذا وجود یک دستگاه سرکوب در یک جامعه‌ی طبقه‌ای اشکالی غیردولتی از تمرکز قدرت در دست طبقه‌ی حاکم را به نمایش می‌گذارد. در واقع، در نظام سرکوب روزمره، این قدرت محلی اغلب اهمیت بیشتری از قدرت دولت دارد. اربابان فنودال دادگاه‌ها، ضابطان اجرایی، سربازان و زندان‌های خود را داشتند، و

¹¹⁸ R Hilton, *Bond Men Made Free*, London 1977, s 112 ff.

¹¹⁹ On the important role of war in the rise of bourgeois democracy, see my 'The Rule of Capital and the Rise of Bourgeois Democracy', *New Left Review* no. 103 (1977) [Swedish translation: *Capitalism and the Right to Vote. On the Rise of Bourgeois Democracy*. 1980 xxx]

بنگاه‌های سرمایه‌داری مدرن نیز دارای نگهداران مسلح، شبکه‌های اطلاعاتی، و در صورت لزوم، بسیج‌های محلی برای «دفاع از نظم» خود را دارند. شرکت‌های بزرگ خودروسازی - جنرال موتورز، فورد، سیتروئن و فیات - از این نظر خود را بدنام‌ترین کرده‌اند. بنابراین، جای شگفتی نیست که تمرکز ابزارهای سرکوب توسط دولت، اغلب به‌عنوان یک مطالبه‌ی تدافعی از سوی مردم عنوان شده است.

با این حال، دستگاه سرکوب دولتی همچنین به‌عنوان ابزاری در دست طبقات حاکم در کنترل روزمره‌ی طبقات تحت سلطه نیز دخالت می‌کند. این امر نه‌تنها در مورد دیکتاتوری‌ها بلکه حتی، شاید در مهم‌ترین مورد، در مورد ایالات متحده، نیز صادق است. در آن‌جا، سازمان‌دهندگان اتحادیه‌ها، اعتصاب‌کنندگان و نگهداران اعتصاب معمولاً باید روی مداخله‌ی دادگاه‌ها و پلیس حساب کنند. این سیستم که در دهه‌ی ۱۹۲۰ به اوج خود رسید، توسط دیوان عالی کشور و رئیس دادگستری آن، رئیس‌جمهور سابق هاوارد تافت (Howard Taft) - مردی که دیدگاه روشنی از وظیفه خود به‌عنوان عالی‌ترین قاضی دولت بورژوازی داشت - طراحی شد. تافت در نامه‌ای خصوصی در سال ۱۹۲۲ توضیح داد که چه باید کرد: «این اوباش/کارگران/باید هر از گاهی مورد ضرب و شتم قرار گیرند».¹²⁰

در رفتار عادی حکومت طبقاتی، سرکوب به چهار شیوه عمل می‌کند: ممنوعیت کامل اپوزیسیون، محدودسازی فعالیت مخالفان در چارچوب نظام، آزار و اذیت و ایجاد رعب و وحشت و ترور، و نظارت. دلیل این‌که تنها در قرن بیستم است که ممنوعیت رسمی سازمان‌های طبقات تحت سلطه اهمیت پیدا کرده است، این است که در دوران فنودالیسم، این طبقات معمولاً بسیار ضعیف و از نظر جغرافیایی پراکنده بودند که به تهدیدی سازمان‌یافته تبدیل شوند، و نیز به این دلیل که در طول قرن نوزدهم، کل طبقات، و نه تنها سازمان‌های آن‌ها، از نظر قانون اساسی از مشارکت سیاسی کنار گذاشته شده بودند.¹²¹ اتحادیه‌های کارگری نسبتاً زود قانونی شدند: در انگلستان در سال ۱۸۲۴، در فرانسه در ۱۸۸۴، و در آلمان در ۱۸۹۰ (همان سالی که آخرین محدودیت‌ها به‌دنبال لغو قوانین اضطرابی ضدسوسیال‌دموکرات برداشته شد) - و در رژیم‌های بورژوازی غیردیکتاتوری، این قانونی‌بودن تداوم یافته است. با یک استثنای مهم، همه احزاب انترناسیونال دوم در اروپای مرکزی و غربی مجاز بودند.

با این حال، دیکتاتوری‌های مدرن، هم اتحادیه‌های کارگری و هم احزاب اصلاح‌طلب را ممنوع کرده‌اند. افزون بر این، احزاب کمونیست اغلب توسط دولت‌های غیردیکتاتوری نیز ممنوع شده‌اند - به‌ویژه در دوران اوج فاشیسم، از دوره‌ی بحران اقتصادی (رکود بزرگ) تا نبرد استالین‌گراد. آلمان در کنار ژاپن، جایی که جنبش کارگری آن قبل از سال ۱۹۴۵ به‌شدت سرکوب می‌شد، و در

¹²⁰ I Bernstein, A History of the American Worker, del I: The Lean Years, Boston 1960, s 191. Bernstein ägnar ett kapitel, det fjortonde, åt hur detta rättsligt reglerade förtryckssystem verkade.

¹²¹ Denna tes utvecklas i viss utsträckning i Therborn, a a 1977.

این زمینه پیش‌تاز کشورهای سرمایه‌داری محسوب می‌شود. آلمان تنها کشوری بود که یکی از احزاب انترناسیونال دوم را ممنوع کرد (۱۸۷۸ تا ۱۸۹۰) و همچنین تنها کشوری بود که پس از جنگ جهانی دوم حزب کمونیست را ممنوع اعلام کرد (۱۹۵۶ تا ۱۹۶۸)، بدون در نظر گرفتن دوره‌ی حاکمیت فاشیستی. (در ایالات متحده، حزب کمونیست به‌طور رسمی غیرقانونی اعلام نشد، هرچند در دهه‌ی ۵۰ به‌دلیل تعریف آن در قانون اسمیت به‌عنوان عامل یک قدرت خارجی، تا حد زیادی به فعالیت زیرزمینی روی آورد).

در کشورهای سرمایه‌داری، محدود کردن اپوزیسیون در چارچوب سیستم، عمدتاً به‌شکل محدودیت حق اعتصاب بوده است؛ رویه‌ای که سابقه‌اش حداقل به قانون ترکیبی اصلاح‌شده‌ی بریتانیا در سال ۱۸۲۵ برمی‌گردد. در موارد مختلف، تجمع اعتراضی ممنوع شده‌اند، برخی از اعتصاب‌های ویژه نیز ممنوع اعلام شده‌اند، همه نوع از اشکال اعتصابی در شکل توقف یا کم‌کاری «خودسرانه» (غیررسمی) غیرقانونی اعلام شده‌اند - همان‌گونه که هم‌اکنون در سوئد نیز رایج است - یا این‌که ساختار داخلی و تصمیم‌گیری‌های اتحادیه‌های کارگری تابع مقررات و نظارت دولتی بوده است. رویکردهای گوناگونی در این زمینه به‌کار گرفته شده‌اند.

به‌جز در دیکتاتوری‌ها، نهاد قدیمی سانسور سنتی به‌طور کلی از بین رفته است (گرچه در فرانسه‌ی دوران جنگ الجزایر دوباره احیاء شد). مقامات محلی اغلب با جلوگیری از دسترسی جنبش کارگری در درجه نخست محل‌های گردهمایی‌ها و تظاهرات، جنبش را تحت فشار قرار می‌دادند؛ فعالیت‌های احزاب کمونیست در آلمان غربی و ایالات متحده کماکان به همین شکل با محدودیت روبرو هستند. در کشورهایی که کماکان سنت و رویه قدیمی حذف افراد مخالف از خدمات دولتی تا حد زیادی حفظ شده است، این اقدام به‌دلیل گسترش عظیم این بخش، اهمیتی دوچندان یافته است. در این زمینه، آلمان غربی با اجرای فراگیرترین و سخت‌گیرانه‌ترین قانون منع/استخدام [Berufsverbot - بروفوس‌فربوت] خود کماکان پیش‌تاز بوده است. این ممنوعیت شامل تمام انواع مشاغل دولتی دائمی می‌شود - از پست‌های تدریس بعنوان معلم گرفته تا نام‌رسان‌ها و رانندگان قطار - حتی در مورد سوسیال‌دموکرات‌هایی هم که زمانی در یک سازمان با کمونیست‌ها همکاری داشته‌اند، نیز اعمال می‌شود.

آزار و اذیت پلیس و تهدید به خشونت تنها مختص دیکتاتوری‌ها نیست، بلکه جایگاه برجسته‌ای در زرادخانه‌ی روش‌های مورد استفاده دولت آمریکا، برای مقابله با اپوزیسیون داشته است. نمونه‌های فراوانی از آن وجود دارد: سرکوب اعتصاب پلمن، استفاده‌ی مکرر از ترور ضداعتصاب پیش از دوره‌ی دوم طرح نیو دیل، یورش‌های پالمر علیه همه‌ی نحله‌های رادیکال در دهه ۱۹۲۰، یورش پلیسی به کمونیست‌ها و آزار و اذیت مظنونان به کمونیست بودن در دوران جنگ سرد، سرکوب خشن معترضان ضد جنگ ویتنام، و حذف فیزیکی اعضای گروه پلنگ‌های سیاه در دهه‌ی ۱۹۶۰. خشونت پلیس ضد شورش - بویژه پلیس و ژاندارمری ایتالیا - امروزه در اکثر دموکراسی‌های بورژوازی نوعی بدنامی تلقی می‌شود.

در پایان، باید نظارت و ثبت فعالیت‌های طبقات تحت سلطه را نیز در نظر بگیریم. این تمهیدات برای نمایش قدرت و مقابله، که از دیرباز اجرا می‌شوند و منبعی ارزشمند برای تاریخ جنبش

کارگری محسوب می‌شوند، در سال‌های اخیر از نظر گستره و اثربخشی به‌طرز چشمگیری افزایش یافته‌اند. سیستم سنتی که شامل استفاده از جاسوسان و عوامل اطلاعاتی، شنود و نفوذ، و گزارش‌های شفاهی و کتبی هستند، که توسط آژانس‌ها با نهادهای بسیار تخصصی مجهز به دستگاه‌های ثبت کامپیوتری و پیشرفته‌ترین تجهیزات تصویری و صوتی تکمیل شده‌اند. رسوایی واترگیت و پیامدهای آن نشان داد که نظارت پلیسی در ایالات متحده تا چه اندازه گسترده و شگفت‌انگیز است. حتی در کشورهای آرام‌تر و حاشیه‌ای‌تر اسکاندیناوی نیز عملیات گسترده‌ای فاش شده‌اند. در این کشورها، ارتباطات مهمی میان پلیس مخفی و شبکه‌های ضدکمونیستی در اتحادیه‌های کارگری و حزب سوسیال‌دموکرات (سوئد)، واحدهای پرسنلی شرکت‌ها (نروژ)، و نیروهای راست افراطی (دانمارک و سوئد) برقرار شده است.

سرکوب و تدارک برای سرکوب علیه مخالفان اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک، بخش جدایی‌ناپذیری از فعالیت روزمره‌ی دولت طبقاتی دموکراتیک را تشکیل می‌دهد. همچنین شایان ذکر است که در میان کشورهای توسعه‌یافته‌ی سرمایه‌داری غیردیکتاتوری، دو کشور قدرتمندتر - ایالات متحده و آلمان غربی - همواره سرکوب‌گرترین بوده‌اند و هستند. (آلمان همچنین خاستگاه خشن‌ترین دیکتاتوری فاشیستی نیز بوده است).

با این حال، این نیز واقعیت دارد که تمام فرمول‌های رسمی فوق‌الذکر سرکوب دولتی، به‌میزانی قابل توجه، در هر کشور سوسیالیستی موجود، نیز به‌وفور یافت می‌شوند. این ابزارها نه تنها علیه بورژوازی، بلکه علیه ناراضیان در درون طبقه‌ی کارگر و حزب کمونیست نیز مورد استفاده قرار می‌گیرند.

۲. انحراف (مدیریت/کانالیزه کردن)

تمرکز قدرت دولت از سوی طبقه‌ی حاکم می‌تواند به تراکم تضادهای ساختار اجتماعی، افزایش آسیب‌پذیری نسبت به ستم و استثمار، و منجر شدن به اتحاد میان طبقات تحت سلطه گردد. اما اغلب اوقات، سویی دیگر مسئله است که غالب می‌شود. دولت می‌تواند از طریق مداخله تضادها را منحرف کند، استثمار فرد را پنهان کرده و طبقات و بخش‌های مختلف طبقات را علیه یکدیگر به بازی گیرد¹²². بدینوسیله ممکن است دولت موفق شود تحقق مطالبات مردمی به تعویق بیندازد، و چنانچه ایستادگی در برابر آنها بسیار پرهزینه باشد، می‌تواند این مطالبات را به فرآیندهایی هدایت کند که کلیت نظم اجتماعی را منفجر نکنند. موفقیت یک طبقه‌ی حاکم، از جمله موارد دیگر، تا حد تعیین‌کننده‌ی بستگی به توانایی آن در سرکوب و یافتن راه‌های امن برای خروج از گرداب تضادهایی که در آنها سلطه‌اش را اعمال می‌کند، دارد. دولت‌های سوسیالیستی متمرکز و کاملاً سیاسی‌شده - به‌ویژه آن‌هایی که مانند اتحاد جماهیر شوروی دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ و برخی رژیم‌های اروپای شرقی در دوره پس از جنگ جهانی دوم، بر پایه‌ی اجتماعی نسبتاً بسیار محدودی استواراند - این‌ها در منحرف‌کردن تضادها و جلوگیری از تراکم آنها به گسست‌های

¹²² Jfr L Althusser, 'Den marxistiska dialektiken', i För Marx, s 168.

خطرناک، با دشواری‌های زیادی روبه‌رو بوده‌اند. بنابراین، این دولت‌ها اغلب از سرکوب به‌عنوان یک گزینه جایگزین استفاده کرده‌اند.

تعدادی فرآیندهای کلی برای مدیریت (کانالیزه کردن/منحرف کردن) وجود دارند. اول، ایزوله کردن نارضایتی‌ها و تعارضات است. یک زمین‌دار یا رئیس محلی ممکن است در چهره‌ی واقعی و تاریک خود ظاهر شود، در حالی‌که دولتی که نماینده‌ی طبقه‌ی اوست ممکن است به‌عنوان پشتیبان حکومت‌شوندگان جلوه کند. دقیقاً به‌واسطه‌ی تمرکزگرایی آن، اغلب چنین تلقی می‌شود که دولت و رهبران آن از استعمار طبقاتی فوری بی‌اطلاع هستند یا مسئولیتی در قبال آن ندارند. این الگو هم در رابطه‌ی توده‌های دهقانی روسیه با تزار دیده شده است و هم در رابطه‌ی طبقه‌ی کارگر با دولت‌های بورژوا - دموکراتیک رُخ داده است.

ارجاع دادن و برگرداندن علت خشم و سرخوردگی تهاجمی به بیرون، یکی دیگر از مانورهای کلاسیک منحرف کردن افکار است. تخریب و ویران‌گری، کشتارهای دسته‌جمعی (Pogromer)، جنگ علیه کشورهای خارجی، شکار مأموران و جاسوسان کشورهای بیگانه، اغلب به‌عنوان ابزاری قدرتمند برای منحرف کردن تعارضات طبقاتی و متحد ساختن و وادار کردن مردم به حمایت از حاکمان خود و طبقات تحت سلطه، به‌کار رفته‌اند. کهنه‌ترین و معمولاً کم‌اثرترین شیگرده، نشانه گرفتن و انتصاب «قربانیان» (بزهای بلاگردان) و حذف برخی چهره‌های دولتی، یعنی پاکسازی برخی از پرسنل رهبری است که مسئول سیاست‌های نامطلوب دولت معرفی می‌شوند، که به همان اندازه کهنه، اما به ندرت مؤثر است.

یکی دیگر از ابزارهایی که برای جلوگیری از تبدیل فشار انباشته‌شده به انفجار استفاده می‌شود، *انحراف پیش‌گیرانه* است. اهمیت آن تا حد زیادی به این واقعیت بستگی دارد که پیامدهای یک اقدام خاص برای بازتولید اجتماعی، اغلب بیش از آن‌که به محتوای واقعی آن مربوط باشد، به شکل و بستر زمانی آن وابسته است. بارزترین نمونه‌های تاریخی این امر، لغو نظام فئودالیسم از بالا، از موضع قدرت، و در چارچوب نهادهای موجود، و روش‌های مشابهی است که در آن حق رأی گسترش یافت که تضمین نوعی مشارکت برای کارگران در بنگاه‌های اقتصادی جوامع سرمایه‌داری در پی داشت.

مدیریت و منحرف کردن همچنین شامل *ارائه‌ی بدیل‌هایی سازگار با نظام* نیز می‌شود. تضادهای موجود در درون نظام را می‌توان به درون تضادهای درونی خود آن منحرف کرد، مشروط به این‌که اشکال جایگزین همان دولت (یعنی همان حکومت طبقاتی) یا صرفاً پرسنل رهبری متفاوت در دسترس باشند. به‌عنوان مثال، دولت روزولت در آمریکا توانست با موفقیت تضادهای جدی را که پس از فروپاشی رونق اقتصادی دهه‌ی ۱۹۲۰ در آن کشور سرمایه‌داری پیشرو پدید آمده بود، به یک درگیری بین حامیان و مخالفان سیاست نیو دیل منحرف کند¹²³. باید توجه داشت که تنها اشکال انتخاباتی نمایندگی نیستند که به این شکل عمل می‌کنند. دهقانان و بورژواهای جوامع فئودالی نیز اغلب خود را با گزینه‌های دیگری روبرو می‌دیدند، خواه این گزینه‌ها شامل سلسله‌های

¹²³ این داستان به شیوه‌ای شیوا و تحسین‌برانگیز توسط شلزینگر، یک نویسنده‌ی مرد، روایت شده است.

رقیب باشند، و چه تضادهایی بین اشکال فئودالی غیرمتمرکز و سلطنتی مطلقه. مخالفان یک دولت بورژوازی دیکتاتوری نیز با یک انتخاب روبرو هستند: سوسیالیسم، رژیم تحت رهبری یک دیکتاتور بورژوازی دیگر، یا دموکراسی بورژوازی.

ارائه‌ی جایگزین‌های سازگار با نظام را می‌توان در واقع بخشی از یک فرآیند منحرف کردن بزرگتر تلقی کرد. هر دولتی، سیستمی از کانال‌های نهادینه‌شده برای ابراز نارضایتی‌ها در اختیار طبقات تحت سلطه قرار می‌دهد. این کانال‌ها ممکن است به دلیل ناکارآمدی دولت مسدود شوند، یا بر اثر موج فزاینده‌ی نارضایتی در هم شکسته شوند. اما تا جایی که این کانال‌ها کارکرد دارند، معترضان را در ساختارهای موجود ادغام می‌کنند. کسانی که اعتراض می‌کنند، به قالب‌ها، زمان‌ها و حوزه‌های صلاحیتی تثبیت‌شده پایبند می‌مانند و به این ترتیب به حفظ نظام سلطه‌ای که به جنبه‌هایی از آن اعتراض دارند، کمک می‌کنند.

در نظام‌هایی که با انتخابات نسبتاً آزاد و مشارکت بالای رأی‌دهندگان مشخص می‌شوند، نمایندگان و قالب‌های حزبی نمایندگی بورژوازی تا حد زیادی توسط فرآیندهای انحراف شکل می‌گیرند و حفظ می‌شوند - مانند ایزوله کردن و بخش‌بخش کردن مسائل، جهت‌دهی خارجی امپریالیستی یا شوونیستی، اقدامات پیشگیرانه، ارائه‌ی تصویرهای بدیل، سازوکارهای داوری و انتخاباتی مدیریت شده، تعیین مرزهای ائتلاف‌های طبقاتی برای جلوگیری از اتحاد نیروهای مردمی.

انحراف به معنای حفظ و تداوم انقیاد است، اما همچنین به معنای سوءاستفاده از انرژی مردم در راستای بازتولید گسترده‌ی نظام، از طریق هدایت آن به درون فرآیندهای موجود سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک است.

۳. استخراج (برون‌کشی)

در پویایی خاص فرآیند تولید، طبقات کارگر در همه‌ی شیوه‌های تولید مبتنی بر استثمار، ناگزیرند کار اضافی و محصول اضافی برای استثمارگران خود تولید کنند. اما علاوه بر این، آن‌ها باید هزینه‌ی دولتی را نیز تأمین کنند که بر آن‌ها حکومت می‌کند. اشکال این مشارکت‌ها از پرداخت عوارض و هزینه‌های قانونی‌ای که به پادشاهان فئودال سابق (که معمولاً مالک رعایای خود بودند) داده می‌شد، تا شکل‌های مدرن پرداخت مالیات متغیر است. تمرکز قدرت در دولت از دو طریق با استخراج عوارض و سهم بیشتری از افراد تحت سلطه مرتبط است. نخست آن‌که بواسطه‌ی گردآوری و تجمیع خدمات (از کار اجباری گرفته تا خدمت سربازی)، کالا و پول‌های اخذی شده از افراد تحت سلطه، مقدار بیشتری از مجموع اجزای آن تولید می‌کند. زیرا که با مترام کردن این درآمد، دولت می‌تواند از آن برای انجام عملیات در مقیاس کلان - مانند جنگ‌های دولت فئودالی یا ارتقاء رشد اقتصادی - استفاده کند، که در غیر این صورت امکان‌پذیر

نبودند.¹²⁴ دوّم آن‌که، هرچه تمرکز واقعی دولت بیشتر باشد، میزان ضررهای ناشی از فساد، رانت‌خواری و فرار مالیاتی در فرآیند استخراج کمتر خواهد بود.

به دلیل فاصله و دخالت مستقیم دولت از فرآیند مستقیم استنثار، و همچنین سنت‌های محلی در مورد «بهره‌ی عادلانه» یا «دستمزد عادلانه»، معمولاً افزایش مبلغی که برای اهداف «عمومی» گردآوری می‌شود، ساده‌تر از آن است که سود اعضای منفرد طبقه‌ی حاکم را مستقیماً افزایش داد. افزایش مالیات‌های دولتی معمولاً با مقاومت کمتری نسبت به افزایش اجاره‌بها یا کاهش دستمزدها مواجه می‌شود.

با این حال، این نیز درست است که توسعه‌ی دولت به نوبه‌ی خود مستلزم افزایش سطح بالاتری از مالیات است، و این امر می‌تواند باعث ایجاد مقاومت و بحران‌های مالیاتی شود. تاریخ‌نگار بزرگ فرانسوی قرون وسطی، ژرژ دوبی، چنین جمع‌بندی کرده است که: «تردید نیست که از میان تمام مصائبی که بر سر مردم فرود آمد، این دهقانان بودند که با درد بیشتر و تحمل و توانایی کمتر، بار ناشی از جنگ و مالیات‌های تحمیل‌شده از سوی مراجع دوردست را تحمل می‌کردند»¹²⁵. اما حتی اگر شورش هم رخ دهد، امکانات و منابع دولت برای سرکوب شورش به مراتب بیشتر از امکانات یک زمین‌دار یا یک سرمایه‌دار منفرد است.

با افزایش خصلت اجتماعی نیروهای مولد - یعنی مقیاس و وابستگی اجتماعی فرآیند تولید - استخراج، اهمیت فزاینده‌ای در واسطه‌گری دولت بر خصلت خصوصی بودن روابط تولید یافته است. افزایش استخراج [یا عبارتی درآمد دولتی از قبال طبقات تحت سلطه - م]، منابعی را برای دولت ایجاد می‌کند تا وظیفه‌ای را که به‌طور فزاینده‌ای مهم است، یعنی حمایت از انباشت سرمایه خصوصی، انجام دهد.

اما باید به خاطر داشت که این واسطه‌گری هرچند نامتقارن است، اما یک‌طرفه نیست. افزایش سطح مالیات و خواسته‌ها (مطالبات)، طبقات حاکم را نیز تحت‌تأثیر قرار می‌دهد - البته بیش از همه در دولت سرمایه‌داری مدرن با ساختارهای مالیاتی کم و بیش مترقی و تصاعدی آن. این افزایش همچنین موجب مخالفت، مانع‌تراشی و تعارض می‌شود. حفظ یا ارتقاء موقعیت‌های طبقه‌ی حاکم لزوماً همواره با حداکثرسازی کوتاه‌مدت ثروت اعضای آن طبقه همخوان نیست. بنابراین، اخذ مالیات و سایر اشکال استخراج دولتی، منشأ برخوردهایی در درون طبقه‌ی حاکم و نیز بین طبقات مختلف هستند.

۴. هم‌پیمایی، یا هم‌پذیرش - هم‌گزینی (kooptering)

¹²⁴ ژاپن و اتحاد جماهیر شوروی دو نمونه‌ی مهم از استنثار گسترده‌ی دولتی دهقانان به منظور ایجاد انباشت اقتصادی هستند؛ در مورد اول، البته، برای سرمایه و در دومی برای ارزش‌های مصرفی جمعی. رجوع کنید به مدیسون، همان منبع.

¹²⁵ G DUBY, Rural Economy and Country Life in the Medieval West, London 1968, s 333.

هم‌گزینی (ائتلاف مصلحتی یا هم‌پذیرشی اجباری) مانند دیگر فرآیندهای میانجی‌گری، فرآیندی است که هم از طریق دستگاه‌های دولتی و هم از طریق نهادهای غیردولتی عمل می‌کند. این فرآیند مانند سایر فرآیندها، پدیده‌ای قدیمی است که به هیچ وجه مختص دموکراسی بورژوازی نیست. ارباب فئودال اغلب سعی می‌کرد که با القاء حس تعلق در میان رعایای خود - که او ارباب «آن‌ها» است - آن‌ها را هم‌گزين کند؛ این جزیی از قانون نظام فئودالی، و واقعاً چنین بود. چرا که او از تمامی ساکنان املاک خود در برابر نیروهای خارجی محافظت می‌کرد¹²⁶. این الگوی پدرسالارانه به بسیاری از شرکت‌های سرمایه‌داری منتقل شد، بعدها توسط اتحادیه‌های تحت کنترل شرکت‌ها یا مشورت و «تصمیم‌گیری مشترک» با کارگران جایگزین گردید. اما دولت به طور طبیعی ابزارهای بسیار بیشتری برای هم‌گزینی (کوآپترشن) در اختیار دارد، زیرا عملکرد آن فراتر از بُعد فوری استثمار است.

الگوی هم‌گزینی (کوآپترشن) فئودالی در بردارنده تصویر و مفهومی از جامعه و روابط اجتماعی به عنوان یک کل از مبادله‌های غیر بازاری و تعهدات متقابل بود، که در آن هر چیز و طبقه و دارایی جایگاه ویژه خود را داشت - مفهومی که زیربنای آن کاتولیسیته فراگیر کلیسا بود. همچنین انعکاسی از تصویری از خانواده بود برای به‌تصویر کشیدن نقش پادشاه یا امپراتور یه‌عنوان پدر مردم خود، که مورد استفاده قرار می‌گرفت. (مشروعیت خانوادگی، عنصر مرکزی از در طراحی نمایندگی فئودالی محسوب می‌شد).

دولت بورژوازی الگوهای فئودالی هم‌گزینی را با الگوهای جدیدی جایگزین کرد. وحدت ارگانیک طبقات و مناصب، که هر یک مجموعه‌ای خاص از تعهدات متقابل را شامل می‌شدند، جای خود را به برابری قانونی فرصت‌ها برای همه‌ی شهروندان داد. هیچ یک از این دو مفهوم صرفاً مسأله‌ای ایدئولوژیک نیستند؛ بلکه هر دو ریشه در نهادها و رویه‌های مادی دارند: امتیازات، رستگاری و حقوق؛ در مورد اول، قانونگذاری مبتنی بر اقتصاد آزاد (بدون دخالت دولت در اقتصاد)، اجرای عدالت و رویه‌ی دادگاه‌ها، و (خیلی بعدتر) حق رأی عمومی در مورد دوّم، از عناصر اساسی هستند.

اما به تدریج جامعه مّلی جایگزین آن شد، گرچه، نظم الهی در بسیاری از جوامع بورژوازیی پابرجا ماند. میهن‌پرستی، ابتدا قدرت سیاسی عظیم خود را در بسیج‌های نظامی گسترده توده‌ای؛ در زمانی که انقلاب فرانسه توسط دشمنان فئودال و (در انگلستان) دشمنان بورژوازی در معرض خطر مرگ قرار داشت، نشان داد. ملی‌گرایی همچنین به عنوان یک فرآیند مهم جذب نیرو (هم‌گزینی) در کشورهای سوسیالیستی عمل کرده است؛ نمونه‌ای از آن در اتحاد جماهیر

در این‌جا منظور از هم‌گزینی فرآیندی است که طی آن یک سیستم حاکم، گروه، یا سازمان سیاسی افراد یا گروه‌های مخالف یا خارج از سیستم را به درون ساختار خود جذب می‌کند تا مقاومت آن‌ها را کاهش داده، یا از تهدید احتمالی آن‌ها پیشگیری کند. هدف اصلی هم‌گزینی، خنثی‌سازی مخالفت‌ها یا به دست آوردن مشروعیت از طریق مشارکت دادن منتقدان در یک سیستم کنترل شده است. - م

¹²⁶ این سیستم با جزئیات فراوان، هر چند با لحنی نسبتاً پوزش‌آمیز، توسط او. برورنر، زمین و هرشافت، برنومونیک و وین ۱۹۴۳ ارائه شده است.

شوروی در طول «جنگ بزرگ میهنی» (جنگ جهانی دوم) و در چین، کره، هندوچین، کوبا، آلبانی و یوگسلاوی عمل کرده است. کاربرد نسبتاً ضعیف آن در سایر نقاط اروپای شرقی - به استثنای رومانی در اواخر - موجب ناپایداری رژیم‌ها در آن‌جا شده است. ملی‌گرایی را همچنین نیز نمی‌توان صرفاً به عنوان یک جذابیت ساده ایدئولوژیک تقلیل داد؛ بلکه در قالب یک نهاد دولتی جدید و غیرسلسله‌مراتبی تحقق و مادیت می‌یابد که هم در سیاست خارجی و هم در نهادهای فرهنگی خود را نشان می‌دهد.

گرچه پس از آن خانواده تا حد زیادی نقش ایدئولوژیک خود را در سطح جذب نیرو در دولت از دست داده است، اما در مواردی به طور مؤثری در بحث‌های ایدئولوژیک مورد استفاده قرار گرفته است. برای مثال، در دهه ۱۹۳۰ در سوئد، سوسیال‌دموکرات‌ها شعار «خانه‌ی مردم» (folkhemmet - the public home) را ابداع کردند و بدین ترتیب جامعه‌ای را که می‌خواستند به آن دست یابند، به‌مثابه یک خانه‌ی خانوادگی دلپذیر به تصویر کشیدند، که در آن «برابری، توجه، همکاری و یاری‌رسانی» غالب بود.¹²⁷

در طول قرن بیستم، هم‌گزینی از طریق رشد اقتصادی به فرآیندی جدید و با اهمیت فزاینده تبدیل شده است؛ فرآیندی که وظیفه آن بسیج همه طبقات در پشت سیاست‌ها و نهادهای رشد کمی اقتصادی است. نخستین کاربرد این امر در سطح دولتی احتمالاً در نسخه شوروی از صنعتی‌سازی سوسیالیستی بود؛ کارزاری که تعداد زیادی از مهندسان، مدیران تجاری و دیگر نخبگان تکنوکرات را در الگوی اقتدارگرایانه و سخت‌گیرانه استالینیستی جذب کرد. پس از جنگ جهانی دوم، طرح مارشال و رشد خوب (برای مدتی) مدیریت‌شده‌ی اقتصادهای پیشرفته سرمایه‌داری، توسعه‌ای چشمگیر ارائه دادند که چشم‌اندازی از یک جامعه چندطبقه‌ای مبتنی بر استانداردهای بی‌نظیر زندگی را ایجاد کرد. از آن زمان به بعد، مبارزه‌ی پیروزمندانه ضدامپریالیستی و بحران‌های دهه هفتاد، تا حد زیادی پایه‌های استثنای را که این شبه‌جامعه بر آن بنا شده بود، آشکار کرده است. با این حال، مورد اخیر می‌تواند در پیوند با ملی‌گرایی احیا شود و در جهان سوم علیه تهدیدات جدید ضد امپریالیستی به‌کار گرفته شود. علاوه بر این، نسخه دیگری از هم‌گزینی از طریق رشد وجود دارد - نسخه‌ای که حداقل برای چند سالی در برزیل عمل‌کرد بسیار موفقی داشته است - نسخه‌ای که از ایدئولوژی و رویه‌های «ایمان به توسعه» در کشورهای سرمایه‌داری قوی‌تر جهان سوم است، ناشی می‌شود.

در آخر، اما نه کم‌اهمیت‌تر، باید به یک شکل بسیار پیچیده از هم‌گزینی - جذب نیرو - اشاره کرد که برای جنبش کارگری در کشورهای سرمایه‌داری توسعه‌یافته امروزی اهمیت تعیین‌کننده‌ای دارد. منظورم طبیعتاً دموکراسی بورژوازی است. در این‌جا، در ابتدا باید برخی از محدودیت‌ها و پیش‌نیازها در نظر گرفته شوند.

¹²⁷ G Fredriksson, 'Per Albin and the People's Home', in his et al., Per Albin-linjen, Stockholm 1970, p. 26.

از نگاه تاریخی، دموکراسی بورژوازی نه به عنوان راهی برای گزینش (کوآپتر) کردن توده‌های مردم به طبقه بورژوازی، بلکه به عنوان دست‌آوردی از مبارزات مردم علیه بورژوازی پدید آمد.¹²⁸ علیرغم این، این دست‌آورد می‌تواند به یک فرآیند جذب نیرو تبدیل شود، چرا که مقاومت بورژوازی در همه جا به اندازه کافی ماهرانه و قدرتمند بوده که از پیروزی فوری و یا کامل مبارزه دموکراتیک مردم جلوگیری کند. به این ترتیب، بورژوازی تا حد زیادی توانست جدول زمانی و اشکال دموکراتیزاسیون را تعیین کند. او توانست حق رأی عمومی، انتخابات آزاد و مسئولیت دولت در پاسخگو بودن به رأی‌دهندگان را با ساختار دستگاه دولتی بورژوازی، فرآیند باز تولید سرمایه‌داری و سازوکارهای بازتولید بورژوازی تطبیق دهد. بدین ترتیب، طبقه کارگر در نهایت در یک دولت بورژوازی دموکراتیزه شده ادغام شد. در فصل مربوط به قالب‌های نمایندگی، اشاره کرده‌ایم که چگونه بورژوازی توانسته است با کمک احزاب دموکراتیک و اشکال نخبه‌گرایی، حکومت کند. در اینجا ما قصد داریم به بررسی دقیق‌تر عملکرد دموکراسی به عنوان واسطه‌ی هم‌گزینشی قدرت طبقه بورژوازی بپردازیم.

جذب - هم‌گزینشی - از طریق دموکراسی به معنای فرآیندی است که از طریق آن وفاداری طبقه کارگر - چه از طریق اطاعت و چه از طریق مشارکت در سلطه بر خود - با این واقعیت که بورژوازی در چارچوب‌های دموکراتیک حکومت می‌کند، تضمین می‌شود. این امر قطعاً چیزی فراتر از یک خنثی‌سازی ساده تأثیرات مخرب دموکراتیزاسیون بر قدرت یک اقلیت کوچک است. آیا چنین گزینشی - جذبی واقعا رخ داده است؟ و اگر چنین است، تا چه میزان؟

همان‌گونه که در بخش ایدئولوژی تأکید کردیم، حصول رضایت طبقات تحت سلطه از طریق فرآیندهای بسیار پیچیده‌ای تأمین می‌شوند؛ و اگر بخواهیم عناصر مختلف اطاعت و مشارکت را بسنجیم، اطلاعات قطعی چندان زیادی درباره‌ی میزان آن موجود نیست. سپس به علل ریشه‌ای مختلف قدرت احزاب بورژوازی و رفرمیسم کارگری اشاره کردیم. قلمداد کردن دموکراسی بورژوازی به عنوان یک نهاد یکپارچه‌ی فراگیر در جوامع سرمایه‌داری توسعه‌یافته امروزی، درست نیست، اما بیانی‌های اخیر از سوی چند حزب کمونیستی بر اهمیت بالای آن گواهی می‌دهد. بدیهی است که این بیانی‌ها همچنین تلاشی سرسختانه برای جلوگیری از دستکاری ایدئولوژیک نهادی توسط طبقه حاکم است، که در طی مبارزات تلخ کارگری علیه بورژوازی رشد کرده است، به شمار می‌روند. اتهامات مبنی بر این‌که سوسیالیسم و کمونیسم غیردموکراتیک هستند، بدون شک عنصری مرکزی در زرادخانه ضدکمونیستی به شمار می‌آیند. آن‌ها به بسیج اقشار غیر بورژوازی پیرامون رژیم بورژوازی، علیه دولت‌های سوسیالیستی و جنبش انقلابی کارگری نقش داشته‌اند.

اگرچه انکار عملکرد جذب مردم توسط دموکراسی غیر ممکن است، اما اهمیت دقیق آن هنوز مشخص نشده است. بنابراین، بیایید به مختصات تعیین‌کننده آن نگاهی بیندازیم. این واقعیت که دموکراسی پرولتری شوراها (سویت‌ها) به حکومتی خشک و اقتدارگرا بدل شد، و سپس در دوره‌ی استالین به یک ترور فراگیر منتهی شد، چنان که در نگاه نخست به نظر می‌رسد، از

¹²⁸ Se vidare rörande detta i Therborn, a a 1977.

اهمیت تعیین‌کننده‌ای برخوردار نبوده است. رادیکال‌های خردمبورژوای فرانسوی، مانند سوسیال‌دموکرات‌ها، دقیقاً در همان دوران دادگاه‌های نمایشی مسکو و پاک‌سازی‌های خونین در اتحاد جماهیر شوروی، با کمونیست‌ها در جبهه‌ی خلق علیه راست بورژوایی همکاری کردند. حزب کمونیست شیلی توانست جبهه‌ای گسترده برای سوسیالیسم دموکراتیک ایجاد کند، و همزمان، به قول سخنان صریح دبیرکل محبوبش، لوئیس کوروآلان، اعلام کرد: «ما طرفدار شوروی هستیم»¹²⁹.

من می‌خواهم این تز را مطرح کنم که تلاش بورژوازی برای تبدیل مقوله‌ی دموکراسی عمدتاً پس از آغاز جنگ سرد تبدیل به یک فرایند مهم جذب نیرو «کوآپتاتیو» شده است - از آن زمان این مؤلفه در ابتدا بعنوان عامل تعیین‌کننده بار دیگر بازسازی و تثبیت شد و سپس سه عامل دیگر نیز به آن افزوده و تکمیل شد. پیش شرط نخست برای این‌که دموکراسی بتواند چنین کارکردی (جذب نیرو) داشته باشد، لازم است که بورژوازی خود به کارایی و اثربخشی آن باور داشته باشد، چنین باوری در واقع، تا مراحل بسیار متأخری از تاریخ چندان توسعه نیافته بود. پیش از جنگ جهانی اول، تنها چند کشور پیرامونی سرمایه‌داری دارای رژیم‌های دموکراتیک بودند. پس از یک چرخش کوتاه‌مدت، بحران‌های دوره بین‌دو جنگ، بار دیگر جهان را «برای دموکراسی ناامن» کرد. بنابراین در سال ۱۹۳۹، تنها اقلیتی از پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری می‌توانستند یک نظام دارای یک حکومت دموکراتیک را نشان دهند، همدلی نسبت به موسولینی و فرانکو (اگرچه نه چندان نسبت به هیتلر) در دهه‌ی سی، حتی در میان بورژواهای غیرفاشیست، به‌طور گسترده‌ای وجود داشت. این وضعیت سپس با جنگ‌ها و اغلب اشغال سرزمین‌های کشورهای آن‌ها توسط قدرت‌های فاشیستی، و به‌ویژه با شکست‌های نظامی فاجعه‌بار آن‌ها، به شدت دگرگون شد. پس از آن، یعنی بعد از تجربه‌ی جنگ جهانی دوم بود که هر دو، هم طبقات بورژوازی شکست‌خورده و هم پیروز، به دموکراسی روی آوردند.

دومین امکان‌پذیری و ضرورت یک دموکراسی مشارکتی (کوآپتاتیو) کارآمد، لازم‌هاش این بود که ذخایر جمعیت در بند (اسیر) و منفعل که پیش‌تر به‌مثابه ابزاری برای دست‌کاری‌های (دغلاکاری) طبقات حاکم به‌کار می‌رفتند، به پایان رسیده باشد. سپس طبقات تحت سلطه باید عملاً، هر چند همیشه فقط تا حدی، وارد فرآیند سیاسی شوند. عواملی چون کاهش جمعیت روستایی، صنعتی‌شدن، سیاست اشتغال کامل، تحرک صنعتی، ادغام ملی مهاجران و جریان هجوم محدود جدید به ایالات متحده، و رشد جنبش کارگری - همه این‌ها در مرکز توسعه‌یافته‌ی سرمایه‌داری مشارکت توده‌ها در نظام را تسهیل کردند.

هنوز مشخص نیست که حمایت توده‌ای از پایبندی سوسیال‌دموکراسی به دموکراسی بورژوایی (در تقابل با دیکتاتوری پرولتاریا) تا چه میزان توضیح دهنده‌ی شکست احزاب وابسته به کمینترن در جلب و حفظ اکثریت طبقه کارگر سازمان‌یافته در دهه‌های بیست و سی است. در عین حال چنین به نظر می‌رسد که بی‌تجربگی، انشعابات درونی، سکتاریسم، سیاست‌های ماجراجویانه و انتظارات غیرواقع‌بینانه نسبت به وقوع قریب‌الوقوع انقلاب، که از مشخصه‌های جنبش کمونیستی

¹²⁹ L Corvalán/E Labarca, Kommunistische politik in Chile, Västberlin 1973, s 92.

اولیه بود، عوامل قدرتمندتری نیز بوده‌اند. پدیده‌ی فاشیسم به مفهوم دیکتاتوری، معنا و بُعدی عینی و تاریک بخشید که نمی‌توانست حتی بر پرولتاریای از قبل به‌شدت استثمار شده و ستمدیده نیز تأثیر نگذارد. در نهایت، این به لطف دفاع قاطع و رزمجویانه از دموکراسی بود که به احزاب کمونیست در فرانسه، چکسلواکی، اسپانیا، پرتغال و ایتالیا امکان داد که به احزابی توده‌ای تبدیل شوند و موقعیتی پیشرو یافته و جایگاه رهبری در میان طبقه کارگر را بدست آورند. تنها در موارد معدودی این موضوع صدق نمی‌کرد: بلغارستان، جایی که پایگاه توده‌ای حزب کمونیست ریشه در سنت‌های انقلابی‌ای مشابه و معاصر با سنت‌های بلشویک‌ها داشت؛ و آلمان، جایی که سوسیال‌دموکرات‌های حزب سوسیال دموکرات مستقل (USPD) - در پی سرخوردگی از احیا و بازسازی دوران وایمار در سال ۱۹۲۲ به حزب کمونیست آلمان پیوستند. در فنلاند نیز، حزب کمونیست از دل یک سوسیال‌دموکراسی انقلابی سربرآورد که در جنگ داخلی ۱۹۱۸ شکست خورده بود، اما چهره‌ای توده‌ای نیافت. با این حال، این حزب تنها با استقرار دموکراسی بورژوایی در سال ۱۹۴۴ پس از شکست نیروهای فاشیستی و نازی در برابر اتحاد شوروی، توانست به هویت توده‌ای خود دست یابد. (اگر مفهوم بدنام «سوسیال فاشیسم» تا به حال در جایی ارتباطی با واقعیت داشته باشد، آن‌گاه باید در دوران اتحاد جنگی میان سوسیال‌دموکراسی فنلاند و آلمان نازی بوده باشد).

اکنون به سومین مشخصه جذب دموکراتیک نیرو (کوآپتاسیون) می‌رسیم. با آغاز جنگ سرد، چنین القا می‌شد که کشورهای توسعه‌یافته سرمایه‌داری از تداوم این مبارزه دموکراتیک ضد فاشیستی حمایت می‌کنند و نماینده آن هستند، در حالی که کشورهای سوسیالیستی فرآیند خشن اتحاد اجباری جنبش کارگری و موج جدیدی از دادگاه‌های نمایی و سرکوب گسترده پلیسی را آغاز کردند. این امر منجر به انزوای مؤثر جنبش کارگری انقلابی، چه بزرگ و چه کوچک، و جذب سایر توده‌های غیر بورژوا در یک جامعه شبه دموکراتیک تحت سلطه بورژوازی شد. این تداوم دموکراتیک در واقع، هم واقعی و هم ظاهری بود: واقعی از این نظر که اشکال دموکراتیک حفظ شدند (هرچند حزب کمونیست آلمان غربی که به‌شدت تضعیف شده بود، ممنوع شد)، و ظاهری از این جهت که فاشیست‌ها و همکاران سابق با رژیم‌های فاشیستی دوباره در ساختار قدرت جای گرفتند. روش‌های سرکوب خشونت‌آمیز علیه اعتصابات و سایر اشکال مخالفت کارگری اعمال شد. نظارت شدید پلیسی بر جنبش انقلابی نهادینه شد، اقدامات خرابکارانه‌ی پرهزینه با بودجه سخاوتمندانه برای مثلاً تفرقه در اتحادیه‌های کارگری و احزاب راه‌اندازی شدند، و خشونت امپریالیستی در کشورهایی چون یونان، مالایا، گواتمالا، الجزایر، ماداگاسکار و غیره به راه افتادند.

پیوند نزدیک بین قدرت احزاب کمونیست در اروپا و شیلی¹³⁰ و مبارزه این احزاب برای دموکراسی، و نیز پیوند بین نفوذ احزاب آسیایی و مبارزه برای استقلال ملی - این همبستگی‌های ساده به‌روشنی گواه خصلت سیاسی (و نه اقتصادی) دیالکتیک مبارزه طبقاتی هستند. با این حال،

¹³⁰ وضعیت شیلی با این واقعیت مشخص می‌شود که دموکراسی بورژوایی در تضاد بسیار واضح‌تر و مستقیم‌تری با امپریالیسم ایالات متحده قرار داشت تا با استالینسم.

این خصلت انقلابی کارگری این احزاب است که پشتکار، صداقت و ظرفیت مبارزاتی آن‌ها را در مبارزه علیه فاشیسم و امپریالیسم توضیح می‌دهد.

یک عامل تعیین‌کننده‌ی چهارم دیگر نیز، هرچند احتمالاً با اهمیت کمتر از دیگر فاکتورها، باید به سایر مختصات افزوده شود. در کشورهای سرمایه‌داری توسعه‌یافته، ترکیب نیروهای انقلابی منزوی و جذب نیروهای (کوآپتاسیون) بورژوا - دموکرات از طریق سطح بالای اشتغال در دوره‌ی طولانی رونق پس از جنگ حفظ شد. برخلاف پیش‌بینی‌های کمونیست‌ها، طرح مارشال نتایج مورد نظر خود را به بار آورد. تنها در پایان دوره‌ی رونق، و آغاز بروز بحران‌های نوین در قدرت دولت سرمایه‌داری انحصاری توسعه‌یافته، و نیز کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی با پیامدهای ناهموار و تأخیری آن بر جنبش کمونیستی بود، که امکان سست شدن چنگال سلطه بورژوازی و رفرمیسم ضدسوسیالیستی را فراهم ساخت. در بحران جدیدی که اکنون مرکز سرمایه‌داری را تحت تأثیر قرار داده بود، جنبش کارگری انقلابی بار دیگر آغاز به بازیابی نقش خود به عنوان نیروی پیش‌تاز در دفاع و گسترش آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک کرد. این‌که آیا این امر به یک پیشروی سوسیالیستی خواهد انجامید یا نه، هنوز روشن نیست. آنچه آشکار است این‌که، پایان دوره‌ی پسا جنگ است - دوره‌ای که طی آن، به‌عنوان یک طنز تاریخ، اقلیتی ممتاز توانست سلطه‌اش را بر مردم از طریق جذب (کوآپتاسیون) نیروهای دموکراتیک حفظ کند. البته انواع دیگری از فرآیندهای جذب (کوآپتاسیون) و اشکال دیگری از میانجیگری نیز وجود دارد. بنابراین، جذب نیرو باید به‌عنوان یک فرآیند اجتماعی در مقیاس گسترده در نظر گرفته شود، فرآیندی که چیزی فراتر از جذب صرف چند رهبر سیاسی در نخبگان سنتی است. کل طبقات یا بخش‌های بزرگی از آن‌ها می‌توانند، کم‌وبیش و به‌طور موقت در سیستم جذب شوند.

فرآیند ایدئولوژیک مشروع‌سازی سیاسی در درون بُعد مادی جذب کردن عمل می‌کند. مشروعیت یک رژیم مبتنی بر نوعی از وحدت بین حاکمان و حکومت‌شوندگان - فرمان‌بران - است؛ که در آن وحدت، دوّمی جایگاه برتر گروه نخست را موجه و بحق می‌داند. اثر جذب کردن دقیقاً در ایجاد چنین وحدتی نهفته است. در یک جامعه‌ی طبقاتی، این وحدت همیشه نامتقارن است. این وحدت و هم‌رنگی هم‌زمان هم واقعی است و هم ظاهری - توهم، ظاهری که تضادهای اساسی را پنهان می‌کند. به همین دلیل است که ما اصطلاح هم‌گزینی «کوآپتاسیون» را انتخاب کرده‌ایم - واژه‌ای که بار معنایی نامتقارنی در خود دارد - و نه واژگانی مانند «ادغام» یا «برگرقتن» (inkorporering) کوآپتاسیون که پدیده‌ای متناقض است. پیوستن طبقات فرودست به نوعی هم‌رنگی و وحدت با حاکمان‌اشان، از یک سو، راهی است برای تضمین اطاعت فعال و داوطلبانه آن‌ها، و از سوی دیگر، بستری است برای طرح مطالبات آن‌ها و ابراز مخالفت. دهقانان تلاش می‌کردند قوانین و رسوم فئودالی را برای خدمت به اهداف خود تحریف کنند، در حالی که وجود یک جامعه مذهبی فراگیر، دائماً جنبش‌هایی را علیه ستم و بهره‌کشی پرورش داده و الهام می‌بخشید. به‌همین ترتیب، ناسیونالیسم نقطه عطف مهمی در برابر بورژوازی وابسته (کمپرادور) بدل شد، و ایجاد نهادهای شهروندی و حق رأی، الهام‌بخش مطالبات طبقه کارگر برای دموکراسی اقتصادی گردیدند. در نظام سوسیالیستی نیز، تأکید بر رشد اقتصادی تأثیر متناقضی داشته است: در میان بخش‌های قابل‌توجهی از مردم، کارزارها و تبلیغات عمومی، کورسوی جذابی از

کشورهای «بیشترفته‌تر» سرمایه‌داری توسعه‌یافته - یا حداقل از جنبه‌های تکنوکراتیک آن‌ها و سطح مصرف خصوصی آن‌ها - ایجاد کرده است.

۵. قوه قضایی

کلیت‌بخشی (توتالیزاسیون) روابط اجتماعی از سوی دولت، شاید به‌وضوح در فرآیند اجرای عدالت نمایان شود. دستگاه قضایی دولت، روابط میان حاکمان و فرمانبران را از طریق فراهم کردن نهادهایی میانجی‌گری می‌کند که در آن‌ها، منازعات میان افراد و گروه‌های متعلق به طبقات مختلف قابل‌حل و فصل است. در دوران فنودالیسم قرون وسطایی، زمانی که هنوز مدیریت اداری به‌صورت ابتدایی بودند و قوانین بیشتر تفسیر می‌شدند تا وضع، بالاترین قدرت قضایی یکی از مهم‌ترین امتیازات ویژه‌ی پادشاه محسوب می‌شد. هرچند خود او نیز ملزم به رعایت قوانین فئودالی بود، اما رعایای او از حق تجدیدنظرخواهی برخوردار بودند، و قدرت سلطنتی می‌توانست با استفاده از آن علیه ادعاهای فردی اشراف‌زادگان مورد استفاده قرار گیرد.

در دولت‌های سرمایه‌داری، قوانین از طریق فرآیند قانون‌گذاری و سوابق قضایی وضع می‌شوند. این قوانین در چارچوبی وضع می‌شوند که بیشتر شکل عام (جهانشمول - یونیورسال) و انتزاعی دارند تا آشکاراً طبقاتی، حتی اگر محتوای آن‌ها، با شدت و ضعف متفاوتی توسط مناسبات تولید سرمایه‌داری محدود شده باشند. نحوه اجرای قوانین در قبال دعاوی متضاد، تا حد زیادی تابع رویه‌های قضات است. اگرچه تصمیمات قضات توسط فرمول‌بندی‌های نظام حقوقی محدود می‌شود، اما این تصمیمات تا حد زیادی توسط نحوه شکل‌گیری آن‌ها در درون یا پیرامون محیط اجتماعی طبقه حاکم شکل می‌گیرند.

فرآیند دادرسی، مانعی در برابر خودسری و سلیقه‌ی خاص بخش‌هایی از طبقه حاکم است که می‌توانند در اعمال قدرت از خود نشان دهند. در واقع، طبقات تحت سلطه می‌توانند از نظام قضایی برای تثبیت حقوق و امتیازاتی که در جامعه موجود به دست آورده‌اند، استفاده کنند - و این خود می‌تواند به آن‌ها دلیلی برای مطیع شدن و مشارکت در نظام بدهد. در یک دولت طبقاتی و در شرایطی که صاحبان صنایع بیش از حد قدرتمند شده‌اند، اتحادیه‌های کارگری و جنبش‌های سیاسی کارگری نیز اغلب خواستار مداخله دولت و حتی گاهی نیز احکام دادگاه شده‌اند، بنابراین دادگاه‌ها صرفاً به‌عنوان ابزار سرکوب علیه طبقات تحت سلطه عمل نمی‌کنند.¹³¹

در نتیجه استقلال دادگاه‌های بورژوازی قوه مقننه و مجریه و نیز از دامنه وسیع اختیارات و تفسیر قضایی، تعارضات متعدد می‌توانند بروز کنند. در برخی موارد، گاه این حوزه مستقل می‌تواند به صحنه‌ای برای کشمکش‌های درونی طبقه حاکم تبدیل شود، مانند اختلافات میان دولت نیو دیل (New Deal) و دیوان عالی ایالات متحده نشان داده شده است. این واقعیت که قانون بورژوازی مختص طبقه خاصی نیست، درحالی‌که قدرت سیاسی بورژوازی مختص آن طبقه است، خود می‌تواند منشأ مجموعه‌ای از تناقضات باشد. گاهی اوقات قضات می‌توانند به جای عمل کردن به

¹³¹ مطالبه برای داوری در اختلافات صنعتی در مراحل اولیه جنبش کارگری استرالیا، پس از شکست اعتصابات دهه 1890 مطرح و محقق شد (Crowley, a a, p. 279 ff). تحول مشابهی در نیوزیلند در پاسخ به کاهش دستمزدها در دوران رکود اقتصادی رخ داد (B Brown, The Rise of New Zealand Labour, Wellington 1962, pp. 153-154). در مورد درخواست‌های جنبش کارگری فرانسه از دولت، به E Shorter/C Tilly, Strikes in France, London 1974, pp. 30 ff. مراجعه کنید.

محیط اجتماعی خود، به قانون پایبند باشند. برای مثال، اولین شکاف بزرگ در نژادپرستی رسمی ایالات متحده زمانی پدید آمد که دیوان عالی در سال ۱۹۵۴ علیه جداسازی نژادی قانونی وضع کرد. وقتی که قضات دیگر به‌طور کامل و مطمئن از درون طبقه حاکم سربرنیارده باشند، اعمال قانون بورژوازی ممکن است در پاره‌ای موارد برای آن بسیار مشکل‌زا شود. رویدادهای اخیر در فرانسه، آن‌جا که قضات رادیکال برخی از صاحبان صنایع را به پای میز محاکمه کشانده‌اند، نشانه‌ای از تهدیدی است که انفجار آموزشی و جنبش‌های دانشجویی دهه‌ی ۱۹۶۰ علیه ترکیب طبقاتی و وفاداری ایدئولوژیک دستگاه قضایی ایجاد کرده‌اند.¹³²

در کشورهای سوسیالیستی موجود، قانون‌گرایی رسمی به‌شدت تابع محتوای سیاسی و ایدئولوژیک بوده است. اگرچه در عمل دستگاه قضایی آشکاراً تابع دستگاه سرکوب شده است، این امر لزوماً به‌صورت خودکار از ساختار سیستم حقوقی سیاسی آن‌ها ناشی نمی‌شود. برعکس، این ساختار می‌تواند ریشه عمیقی در جنبش‌های توده‌ای و نهادهای غیرحکومتی داشته باشد.

۶. حمایت (حمایت دولت از طبقات فرودست)

این درست نیست که صرفاً با تأکید و عطف بر ماهیت طبقاتی دولت و کنترل تعیین‌کننده‌ی طبقه‌ی حاکم بر سیاست‌های دولتی، منکر آن شویم که دولت می‌تواند از طبقات تحت سلطه حمایت کند، و حتی بطور مادی از آنان پشتیبانی نماید. این پدیده حتی در روم باستان نیز کاملاً شناخته شده بود - «نان و نمایش». در نظام فئودالی، پادشاه اغلب مدافع قانونی و رسمی زنان بیوه و یتیمان بود.¹³³ معمولاً یک سیستم خیریه وجود داشت که توسط تاج (دربار) و کلیسا سازماندهی می‌شد. ما در بالاتر در زمینه دیگری اشاره کردیم که دولت مسئول تأمین آرد و غلات مردم پاریس بود. در دوره‌هایی، نظام قضایی سلطنتی، حتی استثمار دهقانان از سوی اشراف را محدود می‌کرد. از این منظر، قانون ده ساعت کار در انگلستان و نظام بیمه‌های اجتماعی بیسمارک نیز پدیده‌هایی آن‌گونه که بنظر می‌رسند، چندان نوظهور نبودند. در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، صرف‌نظر از گرایش سیاسی حاکم، این نوع حمایت‌های اجتماعی از آن زمان تاکنون به‌طرز چشمگیری گسترش یافته‌اند.

اما آیا واقعاً می‌توان چنین حمایتی از طبقات استثمار شده را مصداقی از نوعی «میانجیگری قدرت طبقاتی» نامید؟ آیا این‌ها بیشتر امتیازاتی نیست که تحت فشار بر طبقه حاکم تحمیل شده‌اند؟ یا کاهش قدرت آن - یا حتی شاید بیان بی‌طرفی خیرخواهانه دولت باشد؟ بی‌تردید اکنون دلایل زیادی وجود دارند که چرا سیاست اجتماعی توسعه یافته است¹³⁴، و بدون شک فشارهای شدید از پائین

¹³² As far as the French case is concerned, see R Holzmann, *Französische Verfassungsgeschichte von der Mitte des 9. Jahrhunderts bis zur Revolution*, Munich and Berlin 1910, p 244.

¹³³ As far as the French case is concerned, see R Holzmann, *Französische Verfassungsgeschichte von der Mitte des 9. Jahrhunderts bis zur Revolution*, Munich and Berlin 1910, p 244.

¹³⁴ هیچ تاریخ‌ماتریالیستی، اقتصادی-سیاسی از سیاست اجتماعی وجود ندارد. با این حال، یک مرور کلی مفید توسط جی ریملینگر در کتاب «سیاست رفاه و صنعتی شدن در اروپا، روسیه و آمریکا»، نیویورک ۱۹۷۱، ارائه شده است.

نقش بزرگی در آن ایفا کرده‌اند؛ فشارهایی که طبقه‌ی حاکم را به این ارزیابی رساند که تدام مقاومت پرهزینه‌تر خواهد بود. همچنین نمی‌توان از قبل، تأثیر و اهمیت گرایش‌های ایدئولوژیک پراکنده ناشناخته با ماهیت بشردوستانه و خیریه را به‌طور کلی انکار کرد. در مراحل اولیه‌ی سرمایه‌داری صنعتی، بخش‌های نیمه‌فئودال اغلب نوعی دل‌سوزی پدرسالارانه نسبت به کارگران بورژوازی نوظهور ابراز می‌داشتند. حتی برخی از مخالفان واپس‌گرای وحدت ملی آلمان نیز حسی از این دست داشتند.¹³⁵ قانون‌گذاری پیشگام در زمینه‌ی کار در انگلستان در دهه‌ی ۱۸۴۰ توسط یک اشرافزاده محافظه‌کار، لرد اشلی، از مجلس گذرانده شد؛ کسی که بعدها طبق سنت‌های سلسله‌مراتب اشرافی بریتانیا به لرد شفاتبسبری شهرت یافت.¹³⁶

اگر لحظه‌ای تأمل کنیم، هیچ چیز تعجب‌آوری در این تز وجود ندارد که حمایت از فقرا و فرودستان می‌تواند تجلی سلطه‌ی اغنیا و قدرتمندان باشد. ایدئولوژی و حقوق فئودالی، چنان‌که دیدیم، سرشار از چنین برداشت‌هایی بود. «نوبلس اوبلیژ» (اشرافیت تعهد می‌آورد!) هر کس که خود روزی دریافت‌کننده‌ی خیریه بوده باشد، چه مادی و چه روانی، در اعماق وجود خود، عمیقاً حس برتری حمایتی نهفته در آن‌گونه حمایت کردنی را احساس می‌کند. نمایش بخشی اندک از دارایی و «فضیلت» توسط طبقه‌ی مسلط، عامل قدرتمندی در گسترش ایدئولوژی‌های بشردوستانه در میان طبقات حاکم بوده است.

اما حمایت دولتی از طبقات تحت سلطه در فرآیند بازتولید قدرت طبقه حاکم چه جایگاهی دارد؟ این حمایت حداقل در سه حوزه، واسطه‌گری این سلطه طبقاتی را بر عهده دارد. اول این‌که، با افزایش مشارکت طبقات تحت سلطه در نظام استثماری موجود و هم در ساختار سلطه‌ی سیاسی، پیوند بین حاکمان و حکومت‌شوندگان را تقویت می‌کند. دوم، همان‌طور که در بحث خود درباره دستگاه قضایی نشان دادیم، طبقات تحت سلطه را به ساختار حاکم پیوند می‌دهد، زیرا در برابر خودسری‌های فردی اعضای طبقه‌ی طبقه حاکم ایستادگی می‌کند. سوم، می‌تواند بین اعضای منفرد طبقات فرودست میانجی‌گری کند و تعارضات و مسائل‌شان را حل و فصل کند.

برای آن‌که طبقه کارگر قادر به تولید و ارائه ارزش اضافی باشد، باید بتواند خود را هم در سطح روزمره و هم به صورت نسلی بازتولید کند. این فرآیند (بازتولید خود) در دوران آغازین سرمایه‌داری صنعتی در بریتانیا، به‌واسطه‌ی شرایط فاجعه‌بار بهداشتی در شهرهای صنعتی و گسترش کار کودکان، در معرض تهدید قرار داشت. (تهدید اپیدمی‌های ناشی از این شرایط حتی می‌توانست طبقه‌ی حاکم را نیز گرفتار کند)،¹³⁷ تعیین و پرداخت کمک هزینه اولاد، اغلب بخشی

¹³⁵ Hamerow, a a, 1969, s 211 ff.

¹³⁶ G D H Cole/R Postgate, The Common People 1746-1946, London 1961, s 313 ff.

¹³⁷ Ibid, s 338.

از تلاشی آشکار برای افزایش جمعیت نیروی کار مزدبگیر و سربازان بود¹³⁸. به همین ترتیب، آموزش رایگان یا یارانه‌ای به صراحت به عنوان ابزاری تلقی شد برای افزایش ذخیره‌ی نخبگان مستعد در دسترس جهت تصدی موقعیت‌های مهم در درون نظام - یا به زبان سیاست‌گذاران آموزشی سوئد: «بهره‌برداری از استعدادهای ذخیره». بخش زیادی از سیاست‌های اجتماعی مدرن نیز با نیازها و خواسته‌های بازار کار سازگار شده است - یعنی تنظیم تحرک نیروی کار مطابق با الزامات اقتصاد (به عبارت دیگر، انباشت سرمایه). دولت‌های سوسیالیستی نیز از تولید خرد کشاورزی حمایت کرده‌اند، که سهم دهقانان را در پروژه‌ی ساخت سوسیالیسم افزایش دهند.

اگرچه این نوع مداخله‌های دولتی اغلب با مخالفت بخش‌هایی از طبقه‌ی حاکم روبه‌رو شده و معمولاً نقش ثانویه‌ای در مجموعه‌ی تدابیر حفظ یا افزایش میزان استثمار ایفا کرده‌اند، با این حال اهمیت آن‌ها را می‌توان در نمونه‌ای تاریخی و افراطی دریافت: در سال ۱۹۴۲، هیتلر فرمان داد که کارگران اجباری روسی در صنایع آلمان از تغذیه بهتری برخوردار شوند و دیگر در پشت سیم خاردار نگهداری نشوند. البته این دستورالعمل با انگیزه‌هایی کاملاً غیرانسانی صادر شد، اما با این حال، کارخانه‌ی کروپ آن را نادیده گرفت¹³⁹.

توزیع یارانه‌های اجتماعی همچنین وسیله‌ای برای تضمین مشارکت مردم در نظم مسلط سلطه‌ی سیاسی است، هم در عرصه‌ی داخلی و هم در مواجهه با دشمنان خارجی. یک دولتمرد ژاپنی از دوره میجی به نام ایتاگاچی تاپسوکه، این جنبه را در یادداشتی چنین بیان کرده است: «در نهایت، ثروت و قدرت مردم، همان ثروت و قدرت حکومت است»¹⁴⁰.

بیسمارک الگوی سیاست اجتماعی مدرن خود را در سال ۱۸۸۱ با معرفی برنامه‌ی مشهور بیمه‌های اجتماعی‌اش، به‌مثابه بخشی از سیاست کلان قدرت که اندکی پیش‌تر الهام‌بخش ممنوعیت حزب سوسیال دموکرات شده بود، بنیاد نهاد. در طول قرن بیستم، احزاب و سیاستمداران بورژوا این ابزار را برای جلب حمایت مردمی از حکومت خود حفظ و گسترش داده‌اند. به این اعتبار است که، گزارش بوریچ در بریتانیا، که در خلال جنگ جهانی دوم طرحی منسجم برای سیاست اجتماعی پیشنهاد می‌داد، مملو از یادآوری این نکته بود که چنین تدابیری برای بقاء یک «جامعه‌ی آزاد» - که منظور نویسنده لیبرال از آن، دموکراسی سرمایه‌داری بود - از اهمیت حیاتی برخوردارند.

در واقع بوریچ همچنین بنیان منطقی یکی از مؤلفه‌های اساسی سیاست اجتماعی مدرن را روشن ساخت: یعنی بازتوزیعی که عمدتاً درون طبقات کارگر و در گذار میان دوره‌های مختلف زندگی

¹³⁸ برای مثال، این مورد در سوئد صادق بود، جایی که بحث‌های عمومی و تحقیقات دولتی که منجر به معرفی مزایای کودک پس از جنگ جهانی دوم شد، ریشه در بروشور آوا و گونار میردال، (در مسئله بحران شهروندان) (Kris i befolkningsfrågan)، استکهلم ۱۹۳۴، داشت.

¹³⁹ Manchester, a a, s 553.

¹⁴⁰ Beasley, a a, s 385.

فردی صورت می‌گیرد: شاغل/بیکار، بیمار/سالم، سالمند/جوان، در حال تربیت فرزند/بدون فرزند. بوریج دریافت که «عملاً دو عامل در کنار هم تقریباً تمام فقر حاد موجود در انگلستان را توضیح می‌داند؛ این دو عامل عبارت بودند از: وقفه یا از دست رفتن توانایی کسب درآمد، و ناتوانی در تطبیق درآمد خانوار با نیازهای آن». بدین ترتیب، «فقر را می‌توانستند با بازتوزیع درآمد در درون طبقات کارگر و بدون هیچ‌گونه آسیبی به طبقات ثروتمند از میان برداشت»¹⁴¹. طبقه حاکم از این طریق می‌توانست وضعیت درونی طبقه‌ی کارگر را بازآرایی کند، و همزمان به استثمار آنان ادامه دهد. این دو بُعد به‌طور متقابل در پیوند با یکدیگرند.

حمایت دولت از طبقات تحت ستم، فرآیندی از تمامیت‌بخشی است، که در کلیت خود به‌معنای زیر است: دولت ضمن در نظر داشت تمامیت نیازهای کلی و مؤثر برای حفظ و گسترش کل نظام استثمار و سلطه، تلاش خواهد کرد که بر دیدگاه تنگ‌نظرانه و کوتاه‌بینانه‌ی بخش‌ها یا افراد منفرد طبقه حاکم فائق آید و فراتر برود. اما تمامیت‌بخشی دولت معنای تلویحی دیگری نیز دارد، به این معنا که با واگذاری بخشی از دستاوردهای کاری به خود کارگران، آنان و مطالبات‌اشان را تا اندازه‌ی درون نظم مسلط مقیدتر نیز می‌کند. با این حال، سایر سازو کارهای بازتولید تضمین می‌کنند که این واگذاری ارزش اضافی توسط طبقه‌ی حاکم، همچون خیریه‌ی خصوصی، مالکیت طبقه‌ی حاکم بر ارزش اضافی را تهدید نکند. در این میان وزرای دارایی و وام‌دهندگان دولت نظارتی مستمر بر هزینه‌ها دارند.

با این حال، تصمیمات مربوط به حمایت دولتی، هر چقدر هم که برای طبقه حاکم «عقلانی» به نظر می‌آیند، به آن سادگی و انسجامی نیستند که جامعه‌شناسان کارکردگرا تصویر می‌کنند. برای مثال، گزارش بوریج به درخواست اتحادیه کارگری بریتانیا (LO) و دولت ائتلافی زمان جنگ تهیه شد. چرچیل و محافظه‌کاران نتوانستند خود را متقاعد کنند که از صمیم قلب از آن حمایت کنند. اجرای این پیشنهاد بر عهده دولت کارگری پس از جنگ افتاد بود، حال آن‌که خود بوریج در انتخابات ۱۹۴۵ کرسی پارلمانی لیبرال خود را به نامزدی محافظه‌کار واگذار کرد¹⁴².

در یک کلام، سیاست اجتماعی دولتی را نه می‌توان صرفاً جلوه‌ای از خیرخواهی طبقه‌ی مرفه دانست، و نه تنها ایزاری مکارانه از سوی طبقه حاکم. بلکه، این سیاست بیانگر ماهیت ذاتاً متناقض و پرکشش اجتناب‌ناپذیر حاکمیت در سلطه طبقاتی است.

¹⁴¹ W (lord) Beveridge, *Power and Influence*, London 1953, s 306.

بوریج در خاطرات خود اضافه می‌کند که منظورش این نبوده که طبقات ثروتمند اصلاً نباید تحت تأثیر قرار بگیرند. اما او همچنین از این واقعیت که دولت کارگری اجرای برنامه او را با مالیات‌های بالاتر و هزینه‌های مستقیم پایین‌تر از آنچه او پیشنهاد کرده بود، تأمین مالی کرد، متأسف است (صفحه ۳۳۲).

¹⁴² Ibid, s 296, 323 ff och 348.

خلاصه کنم

به یک معنا، این مقاله در درجه‌ی اول یک مقاله‌ی روش‌شناختی بوده است که هدف آن ارائه‌ی ابزاری برای تحلیل حکومت طبقاتی و قدرت سیاسی بوده است. ما تلاش کردیم تا مسئله‌پردازی اساساً متفاوتی را که ماتریالیسم تاریخی را از سایر رویکردها به مسئله‌ی قدرت سیاسی متمایز می‌کند، شرح دهیم. در این ارتباط، استدلال کرده‌ایم که برتری علمی ماتریالیسم تاریخی در ویژگی عام‌تر و جامع‌تر آن نهفته است - توانایی آن در پرداختن به مسائلی که با سایر رویکردها قابل حل نیستند و گنجاندن و جذب دستاوردهای غیر ایدئولوژیک سایر رویکردها.

ما ماتریالیسم تاریخی را نه به‌عنوان زبانی خاص برای بازتفسیر رویدادها، بلکه به‌مثابه ابزاری برای شکل دادن تجربی به شرایط و امکانات اجتماعی انسان می‌بینیم. از این منظر، ما یک چارچوب تحلیلی همراه با برخی تعاریف و رویه‌های تحقیقاتی خاص، برای مطالعه‌ی طبقه‌ی حاکم و ماهیت طبقاتی قدرت دولتی ارائه کردیم. سطح دقت این ابزارها البته به‌سختی با معیارهای علوم دقیقه قابل مقایسه است، اما در حوزه‌ی جامعه، دقت علمی نمی‌تواند جایگزین هنر ارزیابی کیفی شود؛ چه این ارزیابی را کادر سیاسی در متن مبارزه انجام دهد، و چه مورخ در بازنگری از بالا به گذشته. ما صرفاً مجموعه‌ای از ابزارها را پیشنهاد کرده‌ایم که با کمک آن‌ها بتوان چنین ارزیابی‌هایی را انجام داد. در سیاست، نباید طرح‌های تحلیلی با تحلیل‌های شماتیک انجام شوند.

تا آن‌جا که این ارائه و توصیف فوق، مثمر ثمر واقع شود، راه را برای گذر از بحث‌های تنگ‌نظرانه ذهن‌گرایانه یا فرد محور که «کثرت‌گرایان» و «نخبه‌گرایان» در مورد قدرت سیاسی به راه انداخته‌اند، هموار می‌کند. همچنین بحث را فراتر از باتلاق بحث مربوط به «منافع طبقاتی» عینی یا ذهنی، کوتاه‌مدت یا بلندمدت ارتقا می‌دهد.

نتیجه آن، یک مبنای تجربی و علمی برای مطالعه‌ی مسئله‌ی استراتژیک و حیاتی قدرت طبقه حاکم و سلطه‌ی طبقاتی در کلیت آن است.

در این مقاله، ما همچنین مجموعه‌ای از گزاره‌های نظری تبیینی در مورد این‌که یک طبقه چگونه قدرت دولتی را تصاحب، حفظ و از دست می‌دهد ارائه کردیم. پس از آن‌که این قدرت را برای اهداف پژوهش تجربی تعریف کردیم، تلاش کردیم معنای آن را توضیح داده و روش‌های اعمال آن را از طریق اشکال مختلف توصیف کنیم. ما قدرت دولت و سلطه‌ی طبقاتی را به‌عنوان اموری تعیین‌شده توسط و درون یک فرآیند مداوم بازتولید و تحول اجتماعی که تعیین و اعمال می‌شود، در نظر گرفتیم. ما ماهیت چندوجهی و مقطعی اعمال قدرت سیاسی را بیشتر بسط دادیم - چیزی که مارکس به آن اشاره کرده بود، توسط انترناسیونال دوم نادیده گرفته شد و سپس توسط لنین توسعه یافت و به کار گرفته شده بود. ما تأکید کرده‌ایم که قدرت دولتی در دل یک فرآیند دیالکتیکی از تضادهای درونی و توسعه‌ی ناموزون عمل می‌کند. هم حفظ قدرت دولتی و هم تصرف آن مستلزم تسلط بر این تضادها و فرآیندهای واگرایی ناشی از توسعه ناموزون است.

طبقه‌ی حاکم وقتی حکومت می‌کند، چه می‌کند؟ در اصل، حصول اطمینان از این‌که جایگاه و موقعیت مسلط آن طبقه در اقتصاد، دستگاه دولتی و روبناهای ایدئولوژیک دولت و در رابطه با دیگر شیوه‌های تولید موجود در صورت‌بندی اجتماعی و نیز در رابطه با نظام بین‌المللی شکل‌بندی‌های اجتماعی تضمین و بازتولید شوند. این مداخلات بازتولیدکننده‌ی دولت در درون پویایی ساختاری شیوه بازتولید نهفته است، اما همچنین باید در خود مبارزه طبقاتی نیز تضمین شوند.

ما استدلال کردیم که اشکال ممکن سلطه‌ی طبقاتی را نمی‌توان به زور در هیچ محدودیت، و یک قاعده‌ی کلی - نه در ترکیب «زور و رضایت»، و چه در پویایی ساختاری اقتصاد (در سرمایه‌داری: انباشت)، همراه با مشروعیت سیاسی گنجانند. مفاهیم رضایت و مشروعیت، کل شیوه پیچیده‌ها عملکرد ایدئولوژی را در بر نمی‌گیرند. این مفاهیم نه تنها به ما می‌گویند چه چیزی درست است، بلکه به ما می‌گویند چه چیزی وجود دارد و چه چیزی ممکن است. ماهیت ایدئولوژیکی، دانش و جهل، آرمان‌ها و اعتماد به نفس را ساختار می‌دهند. علاوه بر این، خشونت مفهومی بسیار گسترده است که نمی‌تواند جایگزین‌های رضایت یا تسلیم (اطاعت) را تحت پوشش قرار دهد.

ما سه سازوکار (مکانیسم) تحریم یا بازتولید را شرح داده‌ایم: اجبار اقتصادی، خشونت یا اجبار فیزیکی، و طرد ایدئولوژیک (تکفیر/اخراج). مسئله طبقه‌ی حاکم، آن‌گونه که در مبارزه طبقاتی تجلی می‌یابد، در درجه نخست نه در نیاز به تضمین مشروعیت سلطه‌اش، بلکه در تلاش برای تضمین نمایندگی خود در دستگاه ویژه‌ی دولت و نیز میانجی‌گری دولت در اعمال سلطه بر سایر طبقات نهفته است. این امر باید از طریق قالب‌های نمایندگی نهادینه‌شده‌ی مختلف و فرآیندهای میانجی‌گر خاصی تحقق یابد که کارکرد آن‌ها مهار کردن جلوه‌های خاص تضاد سیاسی بنیادی، یعنی تضاد بین سلطه‌ی طبقاتی و انجام وظایف اجتماعی دولت است. به این ترتیب، ما کوشیده‌ایم تا سهمی نظری در آن‌چه که به‌نظر می‌رسد مبرم‌ترین وظیفه‌ی تحلیل سیاسی مارکسیستی زمانه‌ی ماست: یعنی افشا و روشن کردن مبانی و سازوکار پیچیده‌ی سلطه‌ی بورژوازی در کشورهای توسعه‌یافته‌ی سرمایه‌داری، داشته باشیم.

هدف این مقاله عمدتاً روش‌شناختی و نظری بوده، و ارجاعات تجربی عموماً و صرفاً برای اهداف توضیحی گنجانده شده‌اند. با این حال، ما همچنین مجموعه‌ای از فرضیه‌ها را درباره ماهیت قدرت دولتی پیش از انقلاب بورژوازی در انگلستان و سایر کشورها، ماهیت بنیادین، حمایت سرسختانه توده‌ای از بورژوازی، علل پیدایش و توسعه رفورمیسم، پیامدهای دموکراسی بورژوازی و غیره را مطرح کرده‌ایم. این فرضیه‌ها حتی اگر موجه باشند، اما اعتبار آن‌ها تنها از طریق پژوهش مستقیم قابل ارزیابی است.

قدرت دولتی طبقه حاکم در دل یک کلیت متناقض و مرکب اعمال می‌شود که همواره در حال حرکت و توسعه است. مبارزه‌ی طبقاتی درون و از طریق این تضادها و تحولات صورت می‌گیرد، و در عین حال این تضادها و تحولات نیز در درون و از طریق مبارزه طبقاتی نیز عمل می‌کنند. یک انقلاب اجتماعی زمانی رخ می‌دهد که تضادها و فرآیندهای فروپاشی ناشی از

توسعه‌ی ناموزون به نقطه‌ای برسند که هر یک از سه سازوکار بازتولید در وجه غالب خود به مکانیسم‌های انقلابی یک طبقه حاکم جدید تبدیل شوند.

در دو مقاله‌ی نخست این کتاب، فرض بنیادین این بوده است که ماتریالیسم تاریخی باید از شیوه سنتی تحلیل سرمایه‌محور فاصله بگیرد که بتواند ویژگی سرمایه‌داری را در مقایسه با سایر شیوه‌های تولید درک کند. این امر دلیل تلاش‌های مکرر ما برای تحلیل دولت‌های فئودالی و سوسیالیستی، به‌همان اندازه‌ی دولت‌های سرمایه‌داری را توضیح می‌دهد. اما در این نکته‌ی پایانی، باید بر اصالت سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی تأکید کنیم.

از هر دو منظر علمی و سیاسی، سوسیالیسم را نباید به‌عنوان یک آرمان‌شهر هزارساله تلقی کرد، بلکه باید به‌عنوان یک شکل تاریخی از جامعه در نظر گرفت که مانند دیگر اشکال، مملو از مشکلات و تضادهای مشخص توسعه واقعی است. سوسیالیسم همچنان یک جامعه‌ی طبقاتی است، زیرا طبقه‌ی کارگر کماکان به‌عنوان یک واحد مستقل از سایر طبقات و اقشار وجود دارد. اما سوسیالیسم از این معنا منحصر به فرد است که، راهی ممکن برای خروج از دیالکتیک صعود و سقوط طبقات حاکم را فراهم می‌سازد. یک انقلاب سوسیالیستی لزوماً احتمال ظهور مجدد یک جامعه طبقاتی استثمارگر، در اشکال جدید یا قدیمی را منتفی نمی‌کند. به عبارت دیگر، قدرت طبقه‌ی کارگر می‌تواند تضعیف و در نهایت از بین برود. اما سوسیالیسم در ذات خود جامعه‌ای استثمارگری نیست. طبقه‌ی کارگر به‌عنوان طبقه حاکم، طبقه دیگری برای استثمار ندارد، و رشد قدرت آن برابر است با فروپاشی تدریجی تمایزات طبقاتی باقی‌مانده. بنابراین، اگر انقلاب سوسیالیستی موفق شود، راه را برای یک جامعه کمونیستی بی‌طبقه خواهد گشود.

برای تسخیر قدرت دولتی از سرمایه‌داری توسعه‌یافته

تأملاتی در باب سوسیالیسم و دموکراسی

۱. شرایط تاریخی معاصر

بحث‌های جاری نیروهای چپ کشورهای سرمایه‌داری توسعه‌یافته عمدتاً و بیش از هر چیز بر مسئله سوسیالیسم و دموکراسی متمرکز است. امیدوارم در آینده‌ای نزدیک فرصتی داشته باشم که بتوانم پژوهش مناسبی را به مسئله تحولات استراتژیک نظری و عمل در جنبش کارگری انقلابی اختصاص دهم. این مقاله صرفاً یک طرح کلی اولیه است که شامل تأملاتی مفید و مهم برای این بحث هستند.

مسئله سوسیالیسم و دموکراسی همواره از زوایای گوناگون؛ نظری و مفهومی، ایدئولوژیک و برنامه‌ای، تاریخی، تجربی و غیره مورد بررسی قرار گرفته و باید قرار گیرد. ما در اینجا سعی خواهیم کرد بحث فعلی استراتژی دموکراتیک - سوسیالیستی برای تصرف قدرت دولتی را در بستر تحول تاریخی جنبش کارگری قرار دهیم، در عین حال پرسش‌های خاصی را نیز مطرح خواهیم کرد، که در آینده باید به آن‌ها پرداخته شود. هدف ما نه ارائه‌ی تاریخچه‌ای از جنبش کارگری و نه نسخه‌ای برای انقلاب سوسیالیستی در جوامع سرمایه‌داری توسعه‌یافته است، بلکه صرفاً تلاش کوچکی است برای درک علمی و سیاسی از وضعیت کنونی و همچنین آگاهی از دشواری‌هایی که در پیش روی ما قرار دارند، است.

در نخستین سازمان‌های سیاسی توده‌ای پروتاریایی که از پیوند نظریه‌ی مارکسیستی با جنبش کارگری پدید آمدند، رابطه‌ی دموکراسی و سوسیالیسم کاملاً بی‌دردسر و طبیعی تلقی می‌شد. انترناسیونال دوم همزمان هم برای حق رأی عمومی و برابر و دولت منتخب، و هم برای تملک جمعی وسایل تولید و ایجاد جامعه‌ای بی‌طبقه مبارزه می‌کرد. بنابراین، دموکراسی و سوسیالیسم در ذهن جنبش کارگری و نیز در نزد نظریه‌پردازان و سیاستمداران بورژوایی که با پیشرفت آن مبارزه می‌کردند، بگونه‌ای در هم تنیده و جدایی‌ناپذیر تلقی می‌شدند. دموکراسی به مثابه ابزاری در نظر گرفته می‌شد که طبقه کارگر را به قدرت می‌رساند و تحقق سوسیالیسم را تضمین می‌کرد.

در نگاه نخست، به نظر می‌رسد که رابطه‌ی بین سوسیالیسم و دموکراسی نیز به شیوه‌ای سراسر ساده است و با هم مرتبط هستند. دموکراسی به معنای حکومت مردم است، و سوسیالیسم این مفهوم را در رابطه با مناسبات تولیدی مشخص می‌کند. نهادهای سیاسی دموکراتیک - دولتی که با حق رأی عمومی و برابر انتخاب می‌شود - از همان آغاز بخشی از دیدگاه مارکسیستی به سوسیالیسم بوده‌اند. و اگر قرار است که مردم زندگی خود را به صورت دموکراتیک اداره کنند، بنابراین این امر مستلزم آن است که آن‌ها مالک ابزار تولید باشند و خود چگونگی استفاده‌ی جمعی از آن‌ها را برنامه‌ریزی کنند.

اما در تاریخ واقعی طبقات و مبارزه‌ی طبقاتی، این رابطه بسیار پیچیده‌تر است. قدرت دولتی توسط طبقه‌ی حاکم در اشکال گوناگون و با روش‌های مختلف اعمال می‌شود، روابط اجتماعی

معین به اشکال قانون اساسی محتوا می‌دهد و سازماندهی دستگاه دولتی را معنا و محتوا می‌بخشند. به‌طور خلاصه، طیف وسیع تغییرات ممکن بین شکل حقوقی و محتوای اجتماعی وجود دارد، سادگی ایده‌آل رابطه‌ی بین دموکراسی و سوسیالیسم را به‌شدت پیچیده و به چالش می‌کشد و نیاز به تحلیل سیاسی ماتریالیستی و دیالکتیکی از سیاست و توسعه استراتژیک را مطرح می‌سازد. چنین تحلیلی باید هم ویژگی‌های خاص سیاست و قانون را در نظر گیرد و هم زمینه‌های اجتماعی - اقتصادی طبقات درگیر و تعامل این دو جنبه را در محاسبات خود لحاظ کند. مارکس و انگلس هرگز یک نظریه‌ی سیاسی کاملی تدوین نکردند، در حالی‌که انترناسیونال دوم چشمان خود را بر روی بسیاری از مشکلات جدی که هم به مفاهیم استراتژیک و هم به عملکرد آینده آن مربوط می‌شد، فروبست.

همان‌طور که در مقدمه اشاره کردیم، کل سنت مارکسیستی در درک پدیده متناقض دموکراسی بورژوایی - شکلی از حکومت که در آن اقلیت استثمارگر از طریق نظام مبتنی بر انتخابات آزاد و مردمی که به صورت قانونی برقرار شده است، حکومت می‌کند - همواره با دشواری‌های عظیمی روبرو بوده است. البته، مارکسیست‌ها باید خود را برای عقب‌ماندگی نظری در این زمینه سرزنش کنند. با این حال، یکی از عوامل مؤثر مهم این عقب‌ماندگی، دوره بسیار متأخری بوده است که طی آن نظریه سیاسی بورژوایی ادعاهای علمی خود را اعلام کرد. در زمان مارکس، تنها شاخه‌ای از علوم اجتماعی که مدعی منزلت علمی بود، اقتصاد سیاسی بود که در نقد آن، ماتریالیسم تاریخی به یک علم سیستماتیک تبدیل شد. اثر کلاسیک مارکسیسم «سرمایه» نام دارد، نه «دولت» یا «طبقات و مبارزه طبقاتی» - و حتی اگر قرار می‌بود مجلدی درباره دولت در این شاهکار گنجانده شود، هرگز حتی به مرحله‌ی پیش‌نویس هم نرسید. این خاستگاه از همان ابتدا به ماتریالیسم تاریخی گرایش شدیدی به سمت تقلیل‌گرایی اقتصادی داد.

مارکس شکل نخستین حکومت بورژوایی مدرن - بنپارتیسم - را به‌گونه‌ای نسبتاً گیج‌کننده تحلیل کرد. این عدم قطعیت تحلیلی بنیادی سپس به پیش‌فرض‌ها و مقدمات اقتصادی و تکاملی به انگلس و بعد انترناسیونال دوم منتقل شد. در حالی که آن‌ها مشتاقانه انتظار پیروزی اکثریت رأی‌دهنده سوسیالیستی از دل حق رأی عمومی برای مردان را داشتند، هرگز نتوانستند شکل‌های سیاسی حکومت بورژوایی را درک کنند و در واقع هرگز با آن‌ها به‌طور جدی روبرو نشدند. هنگامی‌که نتیجه‌ی مورد انتظار هرگز محقق نشد و جنبش کارگری دچار انشعابی عمیق شد، تکیه‌ی سوسیال‌دموکرات‌ها بر دموکراسی به‌عنوان واسطه‌ای برای سازگاری با حکومت بورژوایی و به‌طور فزاینده‌ای به عنوان پوشش ایدئولوژیک برای دست‌کشیدن از مبارزه برای سوسیالیسم تبدیل گردید.

لنین بزرگ‌ترین تحلیل‌گر سیاسی ماتریالیسم تاریخی است. او بود که اندیشه سیاسی پراکنده و پیچیده مارکس را که در دنیای مفهومی انترناسیونال دوم نادیده گرفته و حذف شده بود، بسط و گسترش داد. او بر تعیین‌کنندگی‌های چندگانه قدرت دولتی، ماهیت طبقاتی دستگاه دولتی و ویژگی‌های خاص وابسته به شرایط سیاسی تأکید کرد. از نظر لنین، انقلاب‌ها مانند میوه‌های رسیده خود به خود از درخت رشد اقتصادی نمی‌افتند، بلکه باید آن‌ها را پرورش داد. با این حال، تحلیل او از اشکال دموکراتیک حکومت بورژوایی بیش از حد خام و خلاصه و بیش از حد با حرارت

مجادله‌ای همراه بود که بتواند پایه و اساسی واقعی بنا کند. افزون بر این، او به دلایل بسیار طبیعی، تجربه‌ای اندک از دموکراسی بورژوازی تثبیت شده داشت. لنین هرگز هیچ نظریه‌ی واقع‌بینانه‌ای درباره‌ی دولت سوسیالیستی انقلابی - دیکتاتوری پرولتاریا - تدوین نکرد. بر این بنیاد که با تبدیل شدن مارکسیسم-لنینیسم به نظامی رسمی، بی‌ثبات‌تر هم شد، کمینترن (انترناسیونال کمونیستی) به جایی رسید که محکومیت فوری دموکراسی بورژوازی را با حمایت توجیه‌گرانه از سوسیالیسم به‌طور فزاینده اقتدارگرایی که در اتحاد جماهیر شوروی در حال ساخته شدن بود، پیوند زد. احزاب کمونیست کمینترن هرگز نتوانستند اکثریت طبقه کارگر را به خود جذب کنند، و استراتژی قیام آن‌ها یا در میدان نبرد شکست خورد یا هرگز به مرحله‌ای نرسید که بتوان آن را به‌کار برد.

دو متفکر برجسته کمینترن پس از لنین، آنتونیو گرامشی و مائو تسه‌تونگ، دیدگاه‌های استراتژیک خود را در یک فرآیند بازاندیشی در مورد بنیادهای شکست‌هایی که خطمشی نخستین کمینترن به آن منجر شده بود، توسعه دادند. عناصر تفکر آن دو شباهت‌های چشمگیری را نشان می‌دهد. هر دو، انقلاب سوسیالیستی را به مثابه یک جنگ طولانی می‌دیدند، نه به عنوان یک ضربه واحد و قاطع. هر دو معتقد بودند مسئله‌ی بسیج نه‌فقط در جذب اکثریت طبقه‌ی کارگر، بلکه در پیوند دادن مبارزه‌ی پرولتاریا با مبارزه سایر طبقات و اقشار تحت‌ستم به همان اندازه نیز مهم است. گرامشی با به‌کارگیری تصاویری نظامی از «جنگ فرسایشی» صحبت می‌کرد تا بر ایدئولوژی محوری استراتژی خود تأکید کند، در حالی‌که تصور مائو از «جنگ خلق» به‌شیوه‌ای غیر استعاری اشاره به جنگی فرسایشی از سوی سازمانی نظامی مبتنی بر فناوری سازماندهی پرولتاریایی داشت. هر دو مسئله، پایگاه توده‌ای حکومت بورژوازی را بگونه‌ای شفاف درک می‌کردند که لنین هرگز تشخیص نداد و اشاره او به «اشرافیت کارگری» جایگزین ضعیفی برای آن بود. با این حال، نه گرامشی و نه مائو ناگزیر نشدند به‌طور ملموس با مشکلات دموکراسی بورژوازی دست و پنجه نرم کنند، مشکلاتی که، با موشکافانه‌ترین تفسیر و بسط اندیشه‌ی گرامشی نیز، قابل حل نیستند. در واقع، «گرامشی‌گرایی» می‌تواند به‌راحتی به افیونی برای مارکسیسم غربی تبدیل شود.

تجربیات آسیب‌زای (تراماتیک) فاشیسم و اقعیت مادی دموکراسی بورژوازی را به‌پیش‌زمینه (به روی پیشخوان؟) کشاند. احزاب کمونیست به مصمم‌ترین مدافعان آن، در جبهه‌های مردمی، جنگ داخلی اسپانیا و جنبش مقاومت تبدیل شدند. به‌همین دلیل، آن‌ها اغلب هدف انتقاد سوسیالیست‌های جناح چپ افراطی قرار می‌گرفتند، کسانی که از فرانسه و اسپانیا گرفته تا شیلی، کینه‌ای تحقیرآمیز نسبت به دموکراسی بورژوازی را حفظ کرده بودند.

احزاب کمونیست به‌گونه‌ای متناقض (پارادوکسیکال)، به استثنای چکسلواکی، آلمان پس از وحدت حزب کمونیست آلمان (KPD) و حزب سوسیال دموکرات مستقل (USPD) و شاید بلغارستان، احزاب کمونیست تنها در جریان مبارزه برای آن‌چه که مارکسیست‌ها آن را وظایف انقلاب بورژوازی می‌دانند، توانستند به احزاب توده‌ای (یا اگر از پیش چنین جایگاهی - احزاب اکثریت - داشتند، محقق شد) طبقه کارگر تبدیل شده‌اند: دولت منتخب و آزادی بیان در اروپا، شیلی و ژاپن؛ رهایی ملی و اصلاحات ارضی در اروپای جنوب شرقی و کشورهای وابسته آسیا. البته و در عین حال این نیز درست است، که بلشویک‌ها با سرعتی خارق‌العاده در مبارزه علیه دولت ضعیف بورژوازی انقلاب فوریه رشد کردند، اما در اصل این حزب در مبارزه علیه یک دولت فئودالی

متأخر رشد کرده بود. برنامه‌ی ارضی که بخش اساسی از استراتژی انقلابی لنین در سال ۱۹۱۷ بود، همانطور که او صراحتاً گفته، برنامه‌ای برای انقلاب بورژوازی بود که تقسیم املاک به قطعات کوچک کشاورزی فردی را شامل می‌شد.

در جاهایی که دموکراسی ناپدید شده بود، کمونیست‌ها نه فقط برای بازگرداندن وضعیت پیشین، بلکه برای نوعی دموکراسی «نوین»، «مترقی»، «پیشرفته» یا «مردمی» که می‌توانست ریشه‌های فاشیسم و دیکتاتوری تروریستی را بخشکاند، و راه را برای گام‌های بعدی به سوی سوسیالیسم هموار کند، مبارزه می‌کردند. دیکتاتوری پرولتاریا همچنان هدف استراتژیک باقی ماند، اما دیگر سنگ محک و معیار نهایی برای قضاوت درباره‌ی همه چیز و همه کس نبود. در تقابل با انشعاب و تشکیل کمینترن به‌عنوان جریانی با مرزبندی کاملاً مشخص - سیاستی که با نهایت دقت در رابطه با احزاب سوسیالیست توده‌ای حداکثرگرا (ماکسیمالیستی) مانند حزب ایتالیا و نروژ نیز اعمال شد - کمونیست‌ها اکنون به‌دنبال همکاری نزدیک و وحدت مجدد با سوسیال‌دموکراسی بودند.

با این‌حال، امیدهای بزرگ دوره‌ی بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم بر پایه‌ی بسیار نامطمئن و بی‌ثبات بنا شده بودند. فاشیسم پدیده‌ای بود که ماهیتی بورژوازی و سرمایه‌داری انحصاری داشت، اما ایالات متحده - شریک اصلی در ائتلاف ضد فاشیستی - نیز خود چنین [ماهیت بورژوازی و سرمایه‌داری انحصاری] بود. آغاز جنگ سرد به‌سرعیت به راه‌های «ملی برای سوسیالیسم» در اروپای شرقی، و همچنین به دموکراسی مترقی و همه‌اشکال سوسیالیسم در دیگر بخش‌های قاره پایان داد. جنبش کارگری بار دیگر دچار شکاف شد، این بار چنان عمیق که پرده‌ای آهنینی در همه کشورها بین کمونیسم و سوسیال‌دموکراسی فرو افتاد.

گمانه‌زنی در مورد آنچه که پس از مرگ استالین در اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی می‌توانست اتفاق بیفتد؛ چنانچه جنگ سرد شعله‌ور نمی‌شد، بی‌فایده است. تضاد آشتی‌ناپذیر بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم بخشی از واقعیت معاصر است، که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. البته لازم است که افسانه‌های بورژوازی مبنی بر این‌که جنگ سرد صرفاً نتیجه‌ی وسواس استالینیستی بوده است را به چالش کشید، و نیز همچنین استدلالی را که بر آن است که اقدامات انجام شده پس از جنگ - مداخله در یونان، محدودیت‌های اولیه علیه کارگری در مناطق اشغالی غرب آلمان، و توی مقامات نظامی آمریکا علیه قوانین اجتماعی شدن که در سال ۱۹۴۶ از سوی پارلمان‌های منطقه‌ای آلمان غربی تصویب شده بودند، و عده‌ی کمک اقتصادی به اروپای غربی در زمستان ۱۹۴۷ به شرط اخراج کمونیست‌ها از دولت‌های ملی دوران بازسازی (که خود به‌هیچ‌وجه سوسیالیستی نبودند)، طرح مارشال و ناتو - که همگی صرفاً برای نجات آزادی و رفاه همگان در نظر گرفته شده بودند، نیز مبارزه شود. با این‌حال، بحث درباره‌ی این‌که کدام طرف بیش از دیگری مقصر بود، سود چندانی ندارد. مسئولیت اصلی نه بر دوش یکی از طرفین، بلکه در ارتباط با تضاد آشتی‌ناپذیر (آنتاگونیستی) بین آن‌ها بود، که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. شاید باید به مشارکت فعال دولت کارگری بریتانیا در احیا و بازگرداندن ارتجاع بورژوازی هم در یونان و هم در مقیاسی کمتر در آلمان غربی، اشاره کنیم. این واقعیت که یک دولت کارگری با اهدافی آشکاراً سوسیالیستی چنین موضعی در قبال نیروهای مردمی در کشوری دیگر - در یونان

در اوائل سال ۱۹۴۵، و در آلمان غربی کمی دیرتر و تحت فشار سنگین آمریکا - اتخاذ کند، در واقع، تأییدی قابل توجه بر تز لنین درباره‌ی نقش تعیین‌کننده دستگاه دولتی است.^۱ ارنست بوین، وزیر امور خارجه، و کابینه‌ی حزب کارگر، سیاست‌های سنتی وزارت خارجه و نیروهای مسلح را پذیرفتند، در حالی که امیدهای توده اعضای حزب کارگر مبنی بر این‌که بریتانیا موضع بین‌المللی متفاوتی از ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی اتخاذ خواهد کرد، نقش بر آب شد.

جنگ سرد، هم برای دموکراسی و هم برای سوسیالیسم، یک عقب‌گرد جدی بود. فرصت‌های دموکراتیک در اروپای شرقی محدود شد و در عوض موج تازه‌ای از دادگاه‌های نمایشی آغاز شد. آزادی‌های دموکراتیک در غرب نیز، اگرچه با شدت بسیار کمتری، محدود شدند. کمونیست‌ها به یک محله‌ی یهودی‌نشین رانده شدند، و سوسیال‌دموکراسی کلیت سرمایه‌داری شکوفا را با آغوش باز پذیرفت.

جنگ سرد، جنبش کمونیستی را به موضع تهاجمی سوق داد، عمدتاً به این دلیل که این جنگی نابرابر بود، و هرچه پیش‌تر می‌رفت، نابرابرتر می‌شد، چرا که هر دو طرف با روش‌هایی مشابهی می‌جنگیدند. این جنگی ایدئولوژیک بود که عمدتاً پیرامون مفاهیمی مانند دموکراسی و توسعه اقتصادی می‌چرخید و از هر دو جنبه، طرف کمونیست در موضعی ضعیف‌تر قرار داشت. اتحاد جماهیر شوروی به‌گونه‌ای قابل توجه اقتدارگرتر از دموکراسی‌های سرمایه‌داری بود. این کشور از نقطه‌ی شروعی بسیار ضعیف‌تر وارد جنگ شده بود و بعلاوه از تهاجم آلمان‌ها به‌شدت آسیب دیده بود. در سال ۱۹۴۵، درآمد ملی اتحاد جماهیر شوروی تنها ۸۳ درصد سطح آن در سال ۱۹۴۰ بود، که در مقایسه با ایالات متحده که این رقم ۲۱۲ درصد بود.^۲ از نظر جمعیت،

^۱ یک روزنامه‌نگار بورژوازی بریتانیایی به درستی گفته است که موضع ارنست بوین، وزیر امور خارجه حزب کارگر، در قبال یونان «پالمستون محض» بود، یعنی با وفاداری کار معمار برجسته سیاست امپریالیستی بریتانیا در اواسط قرن نوزدهم را ادامه داد. بوین در کنفرانس حزب کارگر در سال ۱۹۴۷ گفت: «ما نمی‌توانیم موقعیت خود را در خاورمیانه از دست بدهیم؛ آنجا جایی است که نیروی دریایی ما، کشتیرانی ما، بخش بزرگی از نیروی محرکه صنعت ما به شکل نفت نهفته است... سطح زندگی و دستمزد کارگران کشورمان به آن بستگی دارد.» (دی وات، «خروج از یونان»، در ام. سیمونز/پی. فرنچ (ویراستاران)، عصر ریاضت اقتصادی، هارمونزورث ۱۹۶۴، صفحه ۱۱۸). بنابراین منافع امپراتوری بریتانیا، و به ویژه حفاظت از مسیر غنیمت در خاورمیانه، ایجاب می‌کرد که از «کمونیسم شدن» یونان جلوگیری شود. برای مروری بر اقدامات فرمانده و سفیر بریتانیا پس از آسانسوی یونان از دست آلمانی‌ها، به کتاب «تراژدی یونانی» نوشته سی. تسوکالاس، لندن ۱۹۶۹، صفحات ۶۱ به بعد مراجعه کنید.

در مورد آلمان غربی، دولت کارگری، از جمله بوین، در ابتدا از ملی شدن صنایع زغال سنگ و فولاد حمایت کرد، اما مقامات اشغالگر بریتانیا ممنوعیت خود را در طول سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ حفظ کردند. هنگامی که مناطق اشغالی بریتانیا و آمریکا در ۱ ژانویه ۱۹۴۷ ادغام شدند، به دلیل مشکلات بریتانیا در تأمین مالی حضور نظامی خود، دولت بریتانیا از سیاست ضد سوسیالیستی آمریکا در آلمان غربی پیروی کرد. بهترین کتاب اخیر در مورد تثبیت مجدد سرمایه‌داری در آلمان غربی احتمالاً اثر یو اشمیت/تی فیچر، Der erzwungene Kapitalismus، برلین غربی ۱۹۷۵ است. همچنین به ای اچ هاستر و همکاران، Determinanten der westdeutschen Restauration، فرانکفورت ۱۹۷۵ مراجعه کنید. اثر اخیر شامل مجموعه گسترده‌ای از اسناد است.

^۲ K Steinhaus, 'Probleme der Systemauseinandersetzung im nachfaschistischen Deutschland', in H Jung m fl, BRD-DDR. Vergleich der Gesellschaftssysteme, Köln 1971, s 409 n.

شوروی حدود ۲۰ میلیون نفر از جمعیت خود را از دست داده بود، در حالی که تلفات آمریکا تنها ۴۰۰ هزار نفر بود³.

به استثنای آلمان غربی، که حزب کمونیست آلمان (KPD) حتی قبل از ممنوعیت آن تا حد زیادی سرکوب شد، احزاب کمونیست عموماً با موفقیت چشمگیری در برابر یورش گسترده‌ی تبلیغات هراس‌افکنی، انزواطلبی و ایدئولوژی مصرف‌گرایانه، به‌طرز شگفت‌انگیزی مقاومت کردند. با نگاهی به کل منطقه (اروپای غربی، آمریکای شمالی، ژاپن، استرالیا و نیوزیلند)، نفوذ احزاب کمونیست - مثلاً از منظر اندازه پایگاه رأی‌دهندگانشان - در دوره افول دهه‌ی ۱۹۵۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ بیشتر از هر زمان دیگری قبل از جنگ جهانی دوم بود، اگرچه در کشورهایمانند آلمان (به استثنای تأسیس جمهوری دموکراتیک آلمان)، اسپانیا و نروژ (پس از خروج حزب کارگر نروژ از کمیترن) کاهش محسوسی در محبوبیت آن‌ها رخ داد. احزاب فنلاندی، فرانسوی و ایتالیایی پایگاه توده‌ای تازه به دست آمده خود را تثبیت کردند، در حالی که احزاب کوچک‌تر نیز نقشی قابل‌توجه در صنعت ایفا می‌کردند، و احزاب مخفی در یونان و شبه‌جزیره ایبری شروع به بازسازی توان و نیروهای خود کردند. اتحاد جماهیر شوروی دیگر یک کشور منزوی و آسیب‌پذیر نبود که حتی سرزمین‌هایش طعمه‌ی امیال امپریالیست‌های فنلاندی شود، بلکه دومین قدرت بزرگ جهان محصور در میان تعدادی از کشورهای سوسیالیستی - از جمله جمهوری خلق چین قدرتمند- بود. این مقاومت، هرچند با روش‌های اقتدارگرایانه، جزم‌اندیشی (دگماتیسم) و توجیه‌گری در هم‌امیخته و تقویت می‌شد، اما نیروی اصلی‌ای بود که مسئله‌ی «سوسیالیسم و دموکراسی» را در دستور کار قرار داده بود. بدون این مقاومت و بدون احزاب کمونیستی قوی در شیلی⁴، فرانسه و ایتالیا، این موضوع نه در سطح اصول و نه از نظر استراتژی واقعی کل جنبش کارگری، اصلاً مطرح نمی‌شد. اگر احزاب کمونیست تسلیم می‌شدند، مبارزه برای سوسیالیسم باید از ابتدا، با گروه‌های کوچک دهه‌ی شصت از نو آغاز می‌شد. اگر چنین بود، حزب سوسیالیست قدیمی فرانسه (SFIO) به جای این‌که با یک حزب سوسیالیست جدید و بزرگ جایگزین شود، احتمالاً مدت زمان بسیار بیشتری از آن‌چه که شد، دوام می‌آورد. احزاب سوسیالیست در شیلی، ایتالیا و ژاپن - که در برابر جنگ سرد ایستادگی کردند - اساساً دچار اختلاف بودند و هستند، و در دهه‌ی شصت، حزب سوسیالیست ایتالیا با شتاب به سمت سوسیال‌دموکرات شدن پیش رفت. در شیلی، پیروزی شکننده‌ی آینده تنها با پیوستن رادیکال‌ها به ائتلاف «اتحاد مردمی» (Unidad Popular) ممکن شد - اقدامی که از سوی حزب کمونیست پیشنهاد شده بود و سوسیالیست‌ها در آغاز با آن مخالف بودند. اتحاد چپ در فرانسه نیز یک ابتکار کمونیستی بود.

امپریالیسم آمریکا و آلمان غربی پیش از این در موارد متعددی، کم و بیش آشکاراً تهدید به مداخله، بیش از همه به شکل جنگ اقتصادی، در صورت وقوع تحولی سوسیالیستی در فرانسه و ایتالیا

³ J Ellenstein, Histoire de l'URSS, III, Paris 1974, pp. 220 ff.

⁴ قدرت حزب کمونیست شیلی بین سال‌های ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۸ به صورت فعالیت زیرزمینی افزایش یافت.

کرده‌اند. در پرتغال، این باج‌گیری با تأثیرات قابل توجهی در حال انجام است. به‌بیان ملایم‌تر، بعید است که اگر پیشروی‌های کمونیست‌ها پس از جنگ دفع می‌شد، این خطرات کمتر جدی و قریب‌الوقوع می‌بودند.

بنابر این، عمدتاً و در درجه‌ی نخست به‌لطف نقش احزاب کمونیست و نیز تنش‌زدایی بین‌المللی و توازن قوا که قدرت اتحاد جماهیر شوروی آن را تضمین کرد، سوسیالیسم دموکراتیک به یک امکان جدی در کشورهای توسعه‌یافته سرمایه‌داری تبدیل شده است.

این رجعت و اتحاد مجدد میان چشم‌اندازهای سوسیالیسم و دموکراسی، البته از دل یک تحول پیچیده در درون احزاب کمونیست و از یک دیالکتیک اجتماعی حتی پیچیده‌تر، نشأت گرفته است. اگر زنجیره‌ای به‌غایت پیچیده از علل را فشرده کنیم، می‌توانیم بگوئیم که ترکیب دو رویداد تاریخی، که از طریق دگرگونی‌های درونی در احزاب کمونیست ایجاد شده‌اند، از اهمیت تعیین‌کننده برخوردار بوده‌اند.

ما پیش‌تر به نخستین مورد از این دو، یعنی تجربه فاشیسم و تفاوت‌های واقعی بین قالب‌های دموکراتیک؛ و تروریستی - دیکتاتوری حکومت بورژوازی، اشاره کرده‌ایم. باید تأکید کرد که استراتژی کلاسیک لنینیستی درباره‌ی قیام مسلحانه را نمی‌توان به سادگی در تضاد با یک استراتژی «دموکراتیک» قرار داد. قیام مسلحانه، هنگامی که بیانگر اراده اکثریت باشد، می‌تواند حداقل به همان اندازه حکومت اکثریت پارلمانی دموکراتیک باشد. لنین کودتای نبود و دو شرط برای قیام تدوین کرد: انقلابیون باید اکثریت طبقه‌ی کارگر را متقاعد کرده باشند و دولت کهنه نیز باید در بحران عینی - یعنی یک وضعیت انقلابی - باشد. اما از دیدگاه دموکراتیک، درک لنین از دو کاستی جدی رنج می‌برد. از آن‌جا که طبقه‌ی کارگر در هیچ‌جا بخش عمده‌ای از جمعیت را تشکیل نمی‌داد، قیامی مانند قیام روسیه می‌تواند به معنای اقدام یک اقلیت تلقی شود، علیرغم این واقعیت که اکثریت عظیم اقشار غیرپرولتر نیز از سرمایه‌داران و مالکان استثمارگر تشکیل نشده بودند، بلکه از خرده‌بورژوازی و کارمندان بودند. دوم آن‌که، با وجود این‌که استراتژی بلشویکی ۱۹۱۷ اهمیت تعیین‌کننده‌ای برای شعار توزیع زمین قائل بود و بر اتحاد طبقاتی با دهقانان تکیه داشت، علیرغم این، لنین برای دیگر احزاب و سازمان‌ها اهمیت استراتژیکی قائل نبود، مگر در چارچوب تاکتیک‌های کوتاه‌مدت. انقلاب اکتبر یک اقدام کاملاً بلشویکی بود، گرچه پس از نتایج ناامیدکننده‌ی انتخابات مجلس مؤسسان، دولتی با عمر کم با انقلابیون سوسیالیست چپ تشکیل شد، لنین در ابتدا با چنین ائتلافی مخالف بود.⁵ با این‌حال، بدیهی است که اکثریت مردمی همیشه از نظر ماهیت ناهمگن است و از گرایش‌های سیاسی سازمان‌یافته‌ی مختلفی تشکیل شده است، امری که باید هنگام تدوین یک استراتژی دموکراتیک مورد توجه قرار گیرد.

مبارزه علیه فاشیسم و ترور بورژوازی، کمونیست‌ها را ناگزیر کرده است که در دیدگاه سنتی خود در مورد هر دو نکته، اصلاحات اساسی قاطعی به‌عمل آورند. برداشت جدید آن‌ها از دموکراسی مترقی به‌عنوان گامی در مسیر سوسیالیسم، به خودی خود دموکراسی و انقلاب سوسیالیستی را

⁵ E H Carr, Ryska revolutionen, I, Staffanstorp 1970, s 124 ff.

به هم نزدیک نمی‌کند. بلکه به گونه‌ای آن دو را در پیوند با هم می‌بیند. دیکتاتوری پرولتاریا از نظر مارکس و لنین به عنوان یک دموکراسی - تجلی اراده آزاد اکثریت مردم - دیده می‌شد. عامل تعیین‌کننده در طول مبارزه علیه فاشیسم، توسعه ائتلاف‌های گسترده مردمی و اشکال اتحاد با سایر احزاب و سازمان‌های سیاسی مستقل بوده است.

استراتژی‌های سوسیالیسم دموکراتیک در شیلی، فرانسه و ایتالیا، همگی ریشه در وحدت حاصل از مبارزه ضدفاشیستی دارند. باید به یاد داشته باشیم که دموکرات‌های مسیحی، که از سال ۱۹۴۷ تاکنون حزب حاکم بورژوازی ایتالیا بوده‌اند، زمانی بخشی از ائتلاف مقاومت ضدفاشیستی بودند. این همان سنتی است که مفهوم «سازش تاریخی» حزب کمونیست ایتالیا (PCI) در پی احیای همین سنت است.

با این حال، وضعیت کنونی صرفاً حاصل بازگشت آرایش‌های پساجنگی در زیر یخبندان جنگ سرد نیست. دیدگاه‌های استراتژیک امروزی از جهات قابل توجهی با نسخه‌های قبلی متفاوت هستند.

دومین پدیده مهم در توسعه نیروهای سوسیالیسم و دموکراسی، اوج‌گیری مبارزه طبقاتی در اواخر دهه شصت [میلادی] بوده است. این رویدادها پایه‌های ائتلاف ضد فاشیستی، یعنی ایالات متحده و بورژوازی غیرفاشیست داخلی را که پس از جنگ جهانی دوم، احیا و توسعه مجدد سرمایه‌داری را تضمین کرده بودند، لرزاند. چرا که، نیروهای ضد سرمایه‌داری جدید و بزرگی را در خارج از هسته طبقه کارگر به وجود آوردند.

دیالکتیک جنگ ویتنام کاملاً با دیالکتیک جنگ سرد متفاوت بود. در هر دو مورد، جنبشی به رهبری کمونیست‌ها در مقابل یک دولت لیبرال آمریکایی قرار گرفت، اما شباهت‌ها از این‌جا به بعد به پایان می‌رسد. در دهه‌ی شصت، ایالات متحده دیگر نه به‌عنوان حامی ثروتمند انتخابات آزاد و مصرف انبوه اروپایی در برابر سوسیالیسم خشن و مبتنی بر فقر دیده نمی‌شد، بلکه به‌عنوان یک مهاجم امپریالیست و دشمن مبارزه‌ی یک ملت فقیر برای رهایی ملی و خلاصی از شدیدترین اشکال استثمار ظاهر شده بود. ویتنامی‌ها الگوی جایگزینی برای سرمایه‌داری توسعه‌یافته ارائه ندادند، اما مبارزه قهرمانانه‌ی آن‌ها منبع الهام ایدئولوژیکی عظیمی شد. تفاوت عظیم بین ابرقدرت ثروتمند آمریکا و ویتنام، با روش‌های برتر مبارزه موجود برای نیروهای مردمی جبران می‌شد. این جنگ پیامدهای عظیمی در سراسر جهان داشت و نشان داد که جنگ امپریالیستی محصول طبیعی یک رژیم عادی در مرکز سیستم سرمایه‌داری جهانی است. از آن زمان به بعد، اصطلاح «جهان آزاد» به‌عنوان نامی برای بخش تحت رهبری ایالات متحده آمریکا از کره‌ی زمین ناپدید شد، یا از سوی نیروهایی حتی بسیار فراتر از صفوف کمونیست‌ها در گیومه‌های طعنه‌آمیز قرار گرفت، و علامت نقل قول شد. در آمریکای لاتین، محاصره و تلاش برای حمله به کوبا پیش‌تر نیز اثر مشابهی داشت.

فرآیندی موازی از خلع‌تاج شدن رهبری [از مشروعیت افتادن] در برخی دیگر از تشکل‌های ملی نیز رخ داد. در شیلی، جایی که دموکرات‌های مسیحی به‌عنوان حزب اصلاح طلب پیشرو، جایگزین رادیکال‌ها شده بودند، ریاست‌جمهوری ادواردو فری در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۰ ابتدا موفق شد توده‌ها را با طرح برنامه‌ای برای اصلاحات ارضی و دیگر اصلاحات

جذب کند، اما پس از آن، با محدود کردن این اقدامات و پاسخ‌های خشونت‌آمیز دولت به مطالبات جدید، موجب سرخوردگی عمیق آن‌ها شد. در فرانسه، پس از کنارگیری دوگل در سال ۱۹۴۶، مرکز اصلاح‌طلبان یا آنچه که به اصطلاح «نیروی سوم» خوانده می‌شدند، در اتحاد با سوسیال‌دموکرات‌ها، رادیکال‌های بورژوا و حزب کاتولیک (MRP)، بر تجدید حیات سرمایه‌داری پس از جنگ نظارت داشت. اگرچه در پرتو درخشش جنبش دانشجویی به‌سختی مورد توجه قرار گرفت، اما مهم‌ترین پیامد مه ۱۹۶۸ این بود که این مرکز با مرگی ننگین و نه‌چندان شرافتمندانه به پایان نهایی خود رسید، حزب (SFIO) به خاک سپرده شد و آنچه از رادیکال‌ها باقی مانده بود، تکه‌تکه شد و از هم پاشید. (حزب MRP پیش از ۱۹۶۸ از صحنه محو شده بود). فرانسه بین اکثریت گلیست - که به‌زودی به بلوکی محافظه‌کار و ناهمگون بدون دوگل تبدیل شد - و یک اقلیت سوسیالیست که در آستانه اکثریت قوی بود، دوپاره شد. در ایتالیا، یک دگرگونی سیاسی سرنوشته‌ساز دیگر در جریان بود. مبارزات گسترده‌ی مردمی اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰، ضربه‌ی مهلکی را به «چپ میانه» وارد کرد، یعنی تلاش دموکرات‌های مسیحی برای احیای قدرت اصلاح‌طلبی سرمایه‌داری (که بخشی از موفقیت دگاسپری پس از جنگ بود) از طریق ائتلاف دولت با حزب سوسیالیست وارد کرد. فرآیند سوسیال‌دموکراتیزه شدن حزب سوسیالیست ایتالیا (PSI) متوقف و سپس معکوس شد، و حزب کمونیست ایتالیا (PCI) از انزوا خارج شد و به نیروی متحدکننده و پیشرو در یک اپوزیسیون هرچه گسترده‌تر تبدیل شد.⁶

از دل شورش‌های اواخر دهه‌ی شصت، نیروهای ضدسرمایه‌داری نوظهوری و به‌علاوه نسلی نو از سنت‌گرایان سر برآوردند. در بلنمدت، جنبش دانشجویی آن‌گونه که در ابتدا به‌نظر می‌رسید، مهم از آب درنیامد. اما اکنون توده‌ی دانشجویان به کارمندان دولت تابع تبدیل شده‌اند و لایه‌های میانی جامعه دستخوش رادیکالیزه شدن شدیدی بوده‌اند، که برای نمونه، در شکل‌گیری حزب سوسیالیست جدید و شکوفای فرانسه نمود یافته است. در ایتالیا، حزب کمونیست ایتالیا (PCI) که در مقایسه با حزب کمونیست فرانسه (PCF) رویکردی روشنفکرانه‌تر دارد، بخش اعظم این لایه‌ها را به خود جذب کرده است. جنبش‌های بسیار مهم دیگری نیز پدید آمده‌اند، به‌ویژه جنبش‌هایی که علیه ستم بر زنان، تخریب محیط زیست، و در حمایت از همبستگی با جهان سوم جهت‌گیری کرده‌اند. همه‌ی این جنبش‌ها اساساً مبتنی بر لایه‌های متوسط جامعه هستند و علاوه بر پویایی‌های خاص خود، نوعی جهت‌گیری مشترک ضدسرمایه‌داری را بیان می‌کنند.

این بخش از وقایع اواخر دهه شصت که موجب شدند حزب کمونیست به نیروی محوری در ائتلاف استراتژیک تبدیل گردد، مستقیماً به مشکلات استراتژی سوسیالیستی پرداختند. نیروی محوری بودن به معنای نیروی غالب نیست، زیرا ممکن است شریک سوسیالیست از حمایت انتخاباتی بیشتری برخوردار باشد و به‌عنوان نیروی متحدکننده ائتلاف را تشکیل دهد. با این وجود، وضعیت فعلی با دوره‌ی جبهه‌ی مردمی پس از جنگ، زمانی که نیروهای بورژوازی قوی دست بالا را داشتند، تفاوت قابل توجهی دارد. در فرانسه و شیلی، احزاب کمونیست خارج از دولت‌های جبهه مردمی باقی ماندند، دولت‌هایی که به ترتیب بر اساس ائتلاف بورژوازی میان رادیکال‌ها و سوسیالیست‌ها و یک رئیس‌جمهور و دولت رادیکال بنا شده بودند. دولت‌های پس از جنگ که کمونیست‌ها در آن‌ها شرکت داشتند، رهبری بورژوازی قدرتمندی داشتند: گونزالس ویدالا در

⁶ Jfr G Napolitano, La politique du parti communiste italien, Paris 1976, s 48 ff.

شیلی، دوگل در فرانسه - که با سیاستمدارانی از حزب MRP و رادیکال‌هایی که نفوذ زیادی بر سوسیال‌دموکرات‌ها داشتند، دو گاسپری در ایتالیا، تکمیل و بعداً جایگزین شدند. قدرت نظامی ایالات متحده دائماً آماده، و در دسترس بود.

وضعیت جدید نه تنها بدین معناست که امکانات پیشرفت به‌سوی سوسیالیسم افزایش یافته است، بلکه مستلزم روشن‌سازی برخی ابهامات در مفاهیم استراتژیکی است که احزاب کمونیست پس از جنگ پذیرفتند. در آن زمان دو مسئله‌ی اساسی حل‌نشده باقی ماندند. یکی مربوط به شیوه‌ی کارکرد درونی ائتلاف استراتژیک گسترده، رابطه‌ی میان استقلال و وحدت و نحوه اعمال رهبری بود. مسئله‌ی دوم ارتباط با ماهیت دولت سوسیالیستی‌ای که قرار بود در مرحله‌ی دموکراسی نوین پی گرفته شود.

دموکراسی به‌عنوان یک فرآیند مداوم از شکل‌گیری (شکل دادن) افکار عمومی و تصمیم‌گیری، مستلزم امکان تحولات و تغییرات داخلی مختلف را پیش‌فرض می‌گیرد، نه صرفاً اعمال اراده اکثریت در یک زمان معین. از این نظر، فرمول‌بندی‌های دوران پس از جنگ نسبتاً مبهم و دست‌نیافتنی بودند و عمل‌کرد واقعی نیز دوپهلوی بود. در غرب، جایی که کمونیست‌ها ضعیف بودند، مجبور بودند خود را با نیروهای برتر سازگار کنند، اخراج‌های بی‌رحمانه از دولت‌ها را بپذیرند و حتی، همان‌طور که در شیلی رخ داد، ممنوعیت‌هایی را تحمل کنند که آن‌ها را به فعالیت‌های زیرزمینی سوق داد. در شرق، جایی که توازن قدرت معکوس بود، از روش‌های سخت‌گیرانه برای متحد کردن جنبش کارگری، کنترل و پاک‌سازی سایر اعضای ائتلاف و مهندسی کردن نتایج انتخابات از طریق ارائه‌ی تنها یک لیست واحد که در آن کرسی‌ها بین احزاب عضو براساس نسبت‌های از پیش تعیین شده و توزیع می‌گردید، استفاده می‌شد. احزاب کمونیست اکنون چه در عمل (همچون اتحاد مردمی، اتحادیه چپ فرانسه، و نگرش حزب کمونیست ایتالیا نسبت به سوسیالیست‌ها، کاتولیک‌ها و گروه‌های چپ‌گرا) و چه در فرمول‌بندی‌های صریح برنامه‌ای، پاسخ‌های روشنی به پرسش‌های مربوط به شیوه‌ی عملکرد فرآیند دموکراتیک داده‌اند. بدین‌سان، آن‌ها به این نکته اذعان کرده‌اند که وحدت یک ائتلاف استراتژیک باید بر پایه‌ی تنوع، استقلال متقابل و برابری استوار باشد، و اشکال رهبری آن نیز باید با این اصول سازگار گردند. این پاسخ‌های نظری و عملی نه تنها به دولت، پارلمان و روابط حزبی در سطح بالا محدود نبوده، بلکه به همان اندازه بر خودسازماندهی توده‌ها در سطح پایه تأکید کرده‌اند؛ امری که پیتر و اینگرنو با دقت بیشتری آن را «دموکراسی توده‌ای» نامیده، تأکید کرده‌اند - نه به‌عنوان جایگزینی آرمان‌شهری و عوام‌فریبانه برای نهادهای قانون‌اساسی مرکزی مشروطه، بلکه به‌عنوان مکملی ضروری برای آن‌ها^۴.

^۴ توضیحی در مورد جنبش دانشجویی و وقایع دهه شصت

جنبش دانشجویی و جوانان، با مبارزه علیه جنگ و امپریالیسم آغاز شد، و به‌سرعت به نقد گسترده‌تری از روابط تولیدی در مدرسه و دانشگاه و نهادهای گوناگون جامعه بورژوازی تبدیل شد. هم‌زمان، اعتراضاتی از سوی زنان، اقلیت‌ها و دیگر گروه‌های اجتماعی تحت‌فشار، آغاز شد که در جهت‌گیری ضد سرمایه‌داری خود ریشه داشتند. در بسیاری از کشورها، بخش‌هایی از خردبوروکراسی مدرن، کارمندان و روشنفکران نیز به طبقه‌ی کارگر پیوستند و همبستگی نشان دادند. یک ویژگی جدید این ائتلاف ضدسرمایه‌داری آن بود که نیروی محرکه‌اش، دیگر نه طبقه‌ی کارگر صنعتی سازمان‌یافته، بلکه لایه‌های بیرون از آن بود.

برخی از فرمول‌بندی‌های دوره‌ی نخست پس از جنگ در مورد یک مسیر دو مرحله‌ای ملی به‌سوی سوسیالیسم (از جمله فرمول‌های معتبر اروپای شرقی مانند گومولکا در لهستان و دیمیتروف در بلغارستان می‌شد)⁷ که نوعی از دولت سوسیالیستی را تصور می‌کردند که با دیکتاتوری پرولتاریا تفاوت داشت - نوعی دولت کارگری و دهقانی یا دولت مردمی. اما تا آنجا که من می‌دانم، هرگز به‌روشنی توضیح داده نشد که [ساختار] این دولت در عمل واقعاً چه تفاوتی با دیکتاتوری پرولتاریای موجود در اتحاد جماهیر شوروی خواهد داشت. معنای خاصی که مارکس و لنین از این اصطلاح «دیکتاتوری» استفاده کردند، نه تنها با دموکراسی سازگار بود، بلکه در واقع گسترده‌ترین شکل دموکراسی را توصیف می‌کرد - دولتی که در آن اراده‌ی آزاد اکثریت مردم اجرا می‌شود. اما نه مارکس و نه لنین به هیچ وجه واقع‌بینانه‌ای مشخص نکردند که چنین سیستمی چگونه کار خواهد کرد. در دوران جبهه‌ی مردمی، دیکتاتوری پرولتاریا در اتحاد جماهیر شوروی به رژیم‌ی به‌شدت اقتدارگرا تبدیل شده بود. با این حال، کمونیست‌ها این واقعیت را به‌صراحت نپذیرفته و تصدیق نکردند، بعلاوه هیچ‌گونه تجسم مشخص دیگری از دولت سوسیالیستی ارائه و پیشنهاد ندادند. نتیجه آن ابهامی اساسی بود: از یک سو، ارائه‌ی صریح استراتژی سوسیالیستی‌ای که با استراتژی بلشویکی تفاوت داشت، و از سوی دیگر، ظفره‌رفتن از این مسئله که آیا این تفاوت منجر به نوع دیگری از دولت سوسیالیستی خواهد شد یا خیر!

این‌که امروزه مفهوم استراتژیک به‌مراتب کمتر مبهم و نامشخص است، در درجه‌ی اول به دلیل منطق غیرمستقیم تعاریف دقیق‌تر و جزئیات بیشتر از مرحله‌ی دموکراتیک است، و در مواردی مانند فرانسه، ایتالیا و بسیاری موارد دیگر نیز به دلیل تمایز شرایط آن‌ها با شرایط شوروی است. برخی از مسائل مهم اجتماعی نیز اهمیت جدیدی یافته‌اند. به‌عنوان نمونه، مسئله‌ی ستم جنسیتی که - علیرغم تلاش‌ها و کار کولونتا، تا حد زیادی در سنت به‌شدت مردسالارانه‌ی کمونیستی نیز نادیده گرفته شده بود - در سال‌های اخیر توجه زیادی را به خود جلب کرده است. با این حال،

این دگرگونی‌ها بر استراتژی سیاسی احزاب کمونیست، سوسیالیست و دیگر نیروهای انقلابی در کشورهای مختلف تأثیر گذاشت. آنان نه‌تنها ناچار شدند خواسته‌ها و اشکال مبارزه‌ی این جنبش‌های مدرن را جدی بگیرند، بلکه در برابر این پرسش نیز قرار گرفتند که چگونه باید برنامه و نظریه‌ی انقلاب سوسیالیستی را با دگرگونی ترکیب طبقاتی و اوضاع جدید سرمایه‌داری انحصاری تطبیق دهند.

در عین حال، بحران‌های اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری در دهه‌ی ۱۹۷۰ (به‌ویژه پس از ۱۹۷۳) چشم‌اندازهایی را برای استراتژی‌های نوین انقلابی گشود. بسیاری از جنبش‌ها و احزاب انقلابی دریافته‌اند که صرفاً تکیه بر قیام یا شورش ناگهانی کافی نیست، بلکه باید فرآیندهایی طولانی‌مدت و پیچیده از بسیج اجتماعی، ائتلاف‌سازی و دگرگونی تدریجی نهادهای موجود دنبال شود.

در ایتالیا، این دگرگونی به رشد نظریه‌ی «سازش تاریخی» در حزب کمونیست انجامید، نظریه‌ای که می‌کوشید میان کمونیست‌ها و نیروهای بورژوازی دموکراتیک (به‌ویژه دموکرات‌های مسیحی) نوعی همکاری پایدار برقرار سازد، تا از راه‌گذار مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم جلوگیری شود. در فرانسه، اتحاد چپ و شکل‌گیری برنامه‌ی مشترک میان سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها نتیجه‌ی مشابه داشت، اما بر تفاهم میان نیروهای طبقه‌ی کارگر تأکید می‌کرد. در شیلی، «ائتلاف مردمی» با رهبری سالوادور آلنده کوشید با بهره‌گیری از نهادهای دموکراتیک، برنامه‌ی سوسیالیستی را با مشارکت فعال مردم به‌پیش ببرد. این تجربه با کودتای نظامی و مداخله‌ی امپریالیستی سرکوب شد، اما همچنان الهام‌بخش بسیاری از نیروهای مترقی است.

⁷ چشم‌انداز بسیار جالبی از دیدگاه‌های استراتژیک غالب پس از جنگ را می‌توان در مجموعه مقالات رهبران کمونیست اروپای شرقی و غربی که به مناسبت سی‌امین سالگرد حزب کمونیست سوئد منتشر شده است، یافت: Det nya Europa، استکهلم ۱۹۴۶. در مورد دیمیتروف، به مقاله فیلیپ میوچه در مورد زمینه‌های که مورس تورز مصاحبه معروف خود را در ۱۷ نوامبر ۱۹۴۶ در روزنامه تایمز انجام داد، مراجعه کنید: Cahiers d'histoire de l'institut Maurice Thorez، شماره ۱۹، ۱۹۴۶. تورز به سادگی از مسئله دیکتاتوری پرولتاریا طفره رفت. موسسه ایتالیایی جیانجیاکومو فلترینلی کتابی گسترده و بسیار جذاب در مورد نظریه اجتماعی و سیاسی مارکسیستی در طول قرن بیستم منتشر کرده است. این شامل، در میان سایر مشارکت‌های قابل‌توجه، ارائه کاملی از اندیشه سیاسی کائوتسکی است - ام سالوادوری، «مفهوم دو فرآیند انقلابی، کارل کائوتسکی از ۱۸۹۱ تا ۱۹۲۲»، Histoire du marxisme contemporain، جلد ۱، (پاریس ۱۹۷۶).

محتوا و اشکال سیاسی مرحله که پس از برنامه‌ی مشترک و سازش تاریخی می‌آیند، به‌طور کلی کماکان به‌طرز چشمگیری بسیار نامشخص باقی مانده است.

البته و طبیعتاً این شکاف برای سوسیال‌دموکرات‌ها و سیاستمداران بورژوا که کمونیست‌ها را برای اثبات «قابل اعتماد بودنشان بعنوان دموکراتیک بودن» تحت فشار قرار می‌دهند، چندان جالب نیست - گویی چنین نیروهایی می‌توانند به‌عنوان داوران مناسبی در این زمینه عمل کنند! آن‌ها بیشتر به‌خاطر خودشان، به محکوم‌کردن هرچه بیشتر دولت‌های سوسیالیستی موجود علاقمند هستند. با این حال، چنین محکومیتی جایگزین ضعیفی برای روشن شدن سوسیالیسم دموکراتیک است. این رویکرد به‌ویژه از دو ضعف مرتبط رنج می‌برد: نخست، محکوم کردن فقط یک مرزبندی منفی است - چنانچه صرفاً بیان کند که، مثلاً فرانسه‌ی سوسیالیستی بسیار متفاوت از اتحاد شوروی خواهد بود، بدون این‌که هیچ نشانه‌ای از ماهیت و شکل دقیق چگونگی تحول جامعه جدید ارائه دهد. دوم، انتقادی که از دولت‌های غیرسرمایه‌داری که مبتنی بر مفهوم روشنی از سوسیالیسم نیست، به‌راحتی در دام حملات بورژوازی می‌افتد، که در درجه اول مربوط به بدرفتاری با روشنفکران بورژوا یا (مانند مورد سولژنیتسین) پیشابورژوایی است. به نظر من، انتقاد از رفتار اقتدارگرایانه با روشنفکران مخالف موجه است، اما احزاب کمونیست وظیفه مهم‌تری دارند: ارزیابی انتقادی از اشکال سوسیالیستی موجود، از منظر سوسیالیستی و پرولتری، و وظیفه مهم «انترناسیونالیسم پرولتری» است و کمک به توسعه‌ی سوسیالیسم و طبقه‌ی کارگر در این کشورها است.

چنین استراتژی جدید دموکراتیک-سوسیالیستی با درجات متفاوتی از پالایش و سازگاری [پپیچیدگی و انسجام متفاوت]، از سوی تعداد زیادی از احزاب کمونیست؛ نه‌تنها احزاب شیلی، فرانسه و ایتالیا، بلکه به‌عنوان نمونه‌های بارزتر، ژاپن و اسپانیا و همچنین احزاب کوچک‌تری مانند احزاب بریتانیا و سوئد، توسعه یافته است. این استراتژی البته صرفاً زاینده‌ی ذهن چند کمونیست فرزانه نبوده است. اگرچه این دیدگاه‌ها در ابتدا ابتکاری کمونیستی بودند، اما با همکاری با احزاب سوسیالیست و دیگر بخش‌های چپ توسعه یافته‌اند. افزون بر این، ثمره تجربیات سخت و اغلب تلخ نیز بوده‌اند.

رخدادهای اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ پارامترهای بنیادی این فرآیند دانایی‌بخش را شکل دادند. احزاب کمونیست در آن هنگام بود که مجبور شدند مواضع خود را مورد بازنگری قرار دهند، در حالی‌که فروپاشی رفرمیسم سرمایه‌داری، مسیرها و روزه‌های جدیدی برای پیشرفت گشود که باید صحبت و عمل کنند. برخلاف وضعیت پس از جنگ در اروپای شرقی، احزاب اکنون کاملاً مستقل بودند: آن‌ها خود می‌بایست چگونگی برخورد با دستگاه دولتی بورژوایی را کشف می‌کردند، و نیز چگونه باید؛ با دیگر نیروها و جنبش‌ها، که هر یک پایگاه اجتماعی و پیشینه تجربی خاص خود را داشتند، ارتباط برقرار کرده و تعامل کنند. نسل جدید کارگران و افسار متوسط رادیکالیزه شده، که عمدتاً در پشت تغییرات تعیین‌کننده‌ی نیروهای اجتماعی قرار داشتند، در زمینه‌های مبارزاتی مشابهی که کادرهای حزب کمونیست پرورش یافته بودند، رشد نکرده بودند. آن‌ها در انقلاب اکتبر شرکت نداشتند، تضاد بین صنعتی‌سازی برنامه‌ریزی‌شده و بیکاری گسترده‌ی دوران رکود بزرگ را تجربه نکرده، و در مبارزه‌ی ضد فاشیستی و پیروزی در استالینگراد نیز حضور نداشتند. برای پاسخ به پرسش‌ها و مشکلات آنان، پاسخ‌ها و شیوه‌های عملی جدیدی می‌بایست توسعه می‌یافت.

با توجه به تداوم توسعه ایده‌های استراتژیک، چندان جای شگفتی نیست که این فرآیند دانش و آگاهی در چارچوب حزبی اساساً بدون تغییر پیش رفته باشد. اشکال منظم جانشینی امروزی رهبری، تضاد چشمگیری با تغییرات شدید رهبری که در دهه‌های ۱۹۲۰ و اوایل ۱۹۳۰ رایج بود، ایجاد می‌کند. با این وجود، رهبری احزاب در واقع در دوره‌ای که تقریباً با نقطه عطف سیاسی اواخر دهه‌ی شصت مصادف بود، دستخوش تغییر شدند. این تغییر به‌گونه‌ای بود که عموماً تفکر و جهت‌گیری جدید را تسهیل می‌کرد. هرچند این تغییر، بی‌شک در بین احزاب مختلف بسیار ناهموار رخ داده است، اما به‌نظر می‌رسد که پدیده‌ای عمومی باشد. با این حال، مهم‌تر از همه، این تغییر ناشی از تصادف، در ترکیب با قوانین اجتماعی و بیولوژیکی بود.

رهبران پس از جنگ بسیاری از احزاب کمونیست، مانند احزاب شیلی، فرانسه و ایتالیا، در دوره حدود سال ۱۹۳۰ شکل گرفته بودند. آن‌ها معمولاً هم بسیار جوان بودند و هم عمر طولانی داشتند، اما در دهه‌ی شصت، زمان زیستی (بیولوژیکی) شروع به عقب‌نشینی از آن‌ها کرد و تغییر نسلی را ضروری ساخت. رهبرانی که اکنون به صحنه می‌آمدند، در زمانی رشد نکرده بودند که احزاب ملی بخش‌های منضبط کمینترن (بین‌الملل سوم) بودند، شکل نگرفته بودند. آن‌ها در اتاق‌های تنگ و فرسوده‌ی هتل لوکس در مسکو با هم زندگی نکرده بودند، بریگادهای بین‌المللی را در اسپانیا سازماندهی نکرده بودند، در مأموریت‌های مخفی کمینترن در سراسر جهان شرکت نکرده بودند و توسط چنین مأمورانی آموزش ندیده بودند. بلکه آموزش اولیه خود را در چارچوب احزاب ملی خود و بسترهای اجتماعی خاص کشورهای خود دریافت کرده بودند.

حساسیت فزاینده‌ی آن‌ها نسبت به جنبش‌های جدید در ساختار اجتماعی ملی، با کاهش امکانات موجود برای شکل‌گیری و رهبری متحد بین‌المللی، بیشتر تقویت شد. کنفرانس‌های بزرگ بین‌المللی حزب در سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۶۰ تنها در سطح نسبتاً سطحی تأثیرگذار بودند. در پس اسناد رسمی این کنفرانس‌ها؛ اختلافات، بحران و تفرقه فزاینده در درون و بین احزاب کمونیست حاکم نهفته بود. تغییرات ناپایدار و خلاف قانون اساسی در رهبری شوروی، نیز هیچ فضایی از اقتدار بی‌چالش ایجاد نکرد. کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی کُمد را با جسد استالین باز کرده بود، و اخراج یوگسلاوی در سال ۱۹۵۵ لغو شده بود. نزاعی در ابعاد گسترده بین مسکو و پکن در حال شکل‌گیری بود، و هم‌زمان و در همان لحظه‌ای که احزاب در غرب در حال تغییر جهت خود بودند، شرق اروپا دستخوش بحران شد. در واقع این تغییر جهت‌دهندگان متفاوت حزب کمونیست چکسلواکی بود که اتحاد شوروی را به مداخله‌ی نظامی واداشت.

با این حال، جدا از مورد جدایی چین، تاکنون هیچ گسستی در هم‌پیوستگی بین‌المللی رخ نداده است، و در سال ۱۹۷۶ احزاب اروپای شرقی و غربی در برلین گرد هم آمدند. پالمیرو تولیاتی، که به همراه دیمیتروف، که از توانمندترین و پرنفوذترین کادرهای قدیمی کمینترن بود، با نگرش یادداشت معروفش در یالتا، که در واقع وصیت‌نامه نیز بود، نقش و انگیزه مهمی در شکل‌گیری نگرش انتقادی بسیاری از احزاب اروپای غربی اروپا ایفا و ایجاد کرد؛ که در واقع آخرین تلاش برای پل زدن بین چین و شوروی بود. اگرچه هنوز نیروهای مختلفی در این‌جا و آن‌جا (برخی نقاط) احتمالاً هنوز به‌سمت انشعابات و اخراج‌های جدید حرکت می‌کردند، اما گرایش اصلی تا آن لحظه، بحث‌های صریح و بی‌پرده بوده است. آخرین کتاب کاریلو، که حاوی انتقادات تند و تلخ از اتحاد جماهیر شوروی است، واکنش خشمگینانه و رسمی شوروی را به‌دنبال داشت. با این حال،

خیلی زود تأکید شد که هدف، صدور هیچ‌گونه محکومیتی نبوده است. ممکن است امتیازهایی فوری و مّلی در طردشدن یا کنارگیری وجود داشته باشد، اما توسعه‌ی سوسیالیسم در جهان از هیچ‌کدام از این دو سودی نمی‌برد. رهبری شوروی از وضعیتی که در آن فقط با دشمنان بورژوازی خود در غرب رابطه دارد، چیزی عایدش نمی‌شود. اما از سوی دیگر، در مورد احزاب غربی، آن‌ها از اصلاحات دموکراتیک در کشورهای سوسیالیستی سود زیادی خواهند برد، و اگر خود را از احزاب شرق اروپا جدا کنند، عملاً به حفظ وضع موجود کمک خواهند کرد. تنها ایالات متحده از نزاع چین و شوروی سود برده است.

اکنون می‌توانیم با تفکیک چهار مرحله تعیین‌کننده، خط کلی تحول استراتژی دموکراتیک-سوسیالیستی در کشورهای سرمایه‌داری را خلاصه کنیم. در ابتدا باید تأکید کرد که این خلاصه‌سازی تنها مهم‌ترین و نقاط عطف اصلی تغییرات را برجسته و تا حد زیادی، فرآیند پیچیده تاریخی را ساده می‌کند. به‌ویژه و مهم‌تر از همه، بحث‌ها و نوسانات داخلی در بین‌الملل دوم - که در ارتباط با شخصیت‌هایی مانند برنشتاین، کائوتسکی، لوکزامبورگ و پانهکوک بود - را حذف می‌کند. همچنین، بحث‌های روسیه‌ی سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۸، تحولات سوسیال‌دموکراسی اتریش در دوره بین دو جنگ، تغییرات و انشعابات درون کمینترن، اختلافات فعلی بین حزب کمونیست ایتالیا (PCI) و حزب کمونیست فرانسه (PCF)، یا مشارکت‌های مختلف چپ افراطی نیز، در این بررسی گنجانده نشده‌اند. با این حال، علیرغم همه‌ی این ملاحظات، چشم‌اندازی مانند آنچه که در این‌جا پیشنهاد شده است، می‌تواند اصلاحیه‌ی مفیدی در برابر تصویر شیک و سطحی از «بورو کمونیسم» باشد که عموماً تصویری است که توسط رسانه‌های غربی به روشی کاملاً غیر تاریخی القا می‌شود.

تعدادی از عناصر در همه‌ی استراتژی‌ها مشترک هستند: نقش تعیین‌کننده‌ی تضادهای درونی سرمایه‌داری و مبارزه‌ی طبقاتی؛ تعریف بنیادی از سوسیالیسم؛ ضرورت انقلاب به‌معنای تسخیر دولت توسط طبقه کارگر - در مقابل با تسخیر قدرت توسط گروهی از انقلابیون یا سازش با بورژوازی. این استراتژی‌ها عمدتاً در نحوه برداشت‌شان از شش جنبه متفاوت هستند:

الف، ماهیت انقلاب،

ب، سازماندهی طبقه کارگر،

ج، رابطه بین طبقه کارگر با دیگر طبقات غیر از دشمن اصلی،

د، طبقه دشمن،

ه، ماهیت دولت،

و، مسیر اصلی دستیابی به قدرت دولتی،

۱. استراتژی کلاسیک انترناسیونال دوم

الف، انقلاب در اصل می‌تواند اشکال بسیار متفاوتی به خود بگیرد و از شرایط عینی ملموس بسیاری ناشی شود، اما بیش از هر چیز یک فرآیند تاریخی طبیعی تلقی می‌شود که حاصل توسعه سرمایه‌داری و رشد پرولتاریا است. این ایده، جبهه‌گیری جدلی خود را در مقابل آنارشیسم و انقلابیون پیشامارکسیست از نوع بورژوازی یا سوسیالیستی که از جناح رادیکال انقلاب فرانسه سرچشمه می‌گرفتند، داشت. «سوسیال دموکراسی یک حزب انقلابی است، اما نه حزبی که انقلاب‌ها را می‌سازد. ما بخوبی می‌دانیم که اهداف ما فقط از طریق یک انقلاب قابل حصول هستند، اما همچنین می‌دانیم که ایجاد این انقلاب در قدرت ما نیست، همان‌طور که جلوگیری از آن نیز در قدرت مخالفان ما نیست. بنابراین، اصلاً به ذهن ما خطور هم نمی‌کند که بخواهیم محرک یک انقلاب باشیم، یا برای آن برنامه‌ریزی کنیم».⁸ این سطور توسط کائوتسکی در سال ۱۸۹۳ نوشته شده و توسط خود او بعدها در کتاب «راه قدرت» نیز نقل شده است، اثری که همراه با برنامه ارفورت حزب سوسیال دموکرات، متن کلیدی استراتژی کلاسیک بود. بنابراین، انقلاب‌ها ساخته نمی‌شوند، بلکه خودشان می‌آیند.

ب، پرولتاریا باید خود را در اتحادیه‌های کاری و دیگر سازمان‌های تخصصی، اما مهم‌تر از همه در یک حزب سیاسی توده‌ای آگاه به طبقه اجتماعی خود سازماندهی کند. وظیفه‌ی مقدماتی بنیادین، تبدیل این حزب به یک حزب توده‌ای بزرگ و دور نگه‌داشتن آن از نفوذ بورژوازی است.

ج، در رابطه با طبقه کارگر - که بدون هیچ مشکلی چنین تعریف می‌شود که عملاً شامل همه‌ی مزدگیران می‌شود - همه طبقات دیگر تمایل دارند به‌مثابه «توده ارتجاعی» واحدی را تشکیل دهند. پرولتاریا، اکثریت قریب به اتفاق جمعیت را تشکیل می‌دهد، و ائتلاف‌های طبقاتی در فرآیند تحول سوسیالیستی جامعه کنار گذاشته می‌شوند.

د، دشمن، کل طبقه بورژوازی به همراه با متحدان اشرافی آن است.

ه، دولت ابزاری برای حکومت طبقاتی است، اما خصلت طبقاتی آن تنها از دستگاه و نهادهای حکومتی و قانون‌گذاری آن ناشی می‌شود. بنابراین اگر بر آن غلبه شود، کل دستگاه حکومتی بدون هیچ مشکلی به دست طبقه‌ی کارگر خواهد افتاد.

و، راه اصلی رسیدن به قدرت، مبارزه برای حق رأی برابر و همگانی و تشکیل یک دولت منتخب است. به‌محض دستیابی به این هدف یا اندکی پس از آن، پرولتاریا با آرامش حزب کارگران را به قدرت خواهد رساند. حتی اگر بورژوازی به خشونت متوسل شود، وزن عظیم طبقه کارگر تضمین می‌کند که حداکثر یک عقب‌نشینی کوتاه‌مدت را متحمل شود.

نکته‌ی انتقادی: کاستی‌های مهلک این استراتژی، حتی در بهترین شکل فرموله شده آن، عبارتند از انتظار منفعلانه برای انقلاب، برخورد سهل‌انگارانه‌اش نسبت به ماهیت دستگاه دولتی، و ناتوانی آن در تصور امکان تداوم سلطه‌ی طبقاتی بورژوازی در اشکال دموکراتیک آن است.

۲. استراتژی بلشویکی اوائل کمینترن

⁸ K Kautsky, *Vägen till makt*, Stockholm 1914, s 58.

در سال ۱۹۱۷، بلشویک‌ها در عمل استراتژی جدیدی را تدوین کردند که بعداً در کتاب «بیماری کودکی چپ‌روی در کمونیسم» از لنین و در قطعنامه‌های نخستین کنگره‌های کمینترن توضیح داده شد.

الف، انقلاب سوسیالیستی اکنون به‌عنوان یک وظیفه‌ی سیاسی مشخص دیده می‌شود، چیزی که قطعاً باید آماده‌سازی، سازمان‌دهی و اجرا شود. اما این امر تنها تحت شرایط عینی خاص، و فقط با حمایت اکثریت طبقه‌ی کارگر امکان‌پذیر است.

ب، از این مفهوم جدید از انقلاب، تعریف و وظیفه جدیدی از حزب کارگری ارائه می‌شود. هدف حزب همچنان سازمان‌دهی سیاسی کارگران و بسیج اکثریت در پشت سر حزب است. آنچه جدید است، تأکید بر حزب به‌عنوان یک واحد مبارز و توانمند در تحقق انقلاب است. الزامات مربوط به یک حزب انقلابی آماده مبارزه، در ۲۱ تر معروف که شرایط عضویت در کمینترن را مشخص کرده، تدوین شده اند.

پ، استراتژی مبارزه با نوعی انعطاف‌پذیری تاکتیکی همراه است. ائتلاف‌های طبقاتی می‌توانند بخشی از استراتژی انقلابی باشند، همان‌طور که در سال ۱۹۱۷، زمانی که بلشویک‌ها از تصرف اراضی کشاورزی توسط دهقانان برای استفاده‌ی شخصی خانواده حمایت کردند، اتفاق افتاد.

ت، دشمن هنوز هم کل طبقه بورژوا است.

ث، تأکید بر ویژگی طبقاتی خاص دستگاه دولتی و عدم امکان بازگرداندن آن به ساختارهای قانونی حکومت و دستگاه‌های قانونگذاری است. از این امر، هدف «درهم کوبیدن» دستگاه دولتی و ایجاد یک دولت ویژه پرولتاریا، دیکتاتوری پرولتاریا، ناشی می‌شود. این «دیکتاتوری» یک دموکراسی است، زیرا به عنوان حکومت اکثریت قریب به اتفاق مردم تصور می‌شود. سلب حق رأی از طبقه بورژوا و ممنوعیت هرگونه مخالفت، اقداماتی بودند که به‌تدریج در اتحاد جماهیر شوروی اعمال شدند و به شرایط خاص روسیه نسبت داده شدند.

ج، اگرچه ممکن است گزینه‌های دیگری نیز وجود داشته باشند، اما قیام مسلحانه به‌عنوان راه اصلی دستیابی به قدرت دولتی تلقی می‌شود. قیام مستلزم آن است که نظم کهن در بحران سیاسی عمیقی فرو رفته باشد، که یکی از وجوه آن این است که اکثریت طبقه‌ی کارگر به‌نفع انقلاب و حزب انقلابی موضع گرفته باشند.

۳. استراتژی جبهه‌ی مردمی

الف، تجربه‌ی فاشیسم، مسیر تحول این استراتژی را به مرحله‌ی سوم رساند. شیوع غیرمنتظره و بی‌سابقه خشونت بورژوایی در شکل فاشیسم، برای مدت کوتاهی در برخی احزاب از سوسیال‌دموکرات، هدف سوسیالیستی یک جامعه غیربورژوایی را احیا کرد. اما قوی‌ترین و ماندگارترین تأثیر خود را بر احزاب کمونیست برجا گذاشت. اگرچه جبهه‌ی مردمی در ابتدا یک اتحاد دفاعی بود، اما در کشورهایی که فاشیسم پیروز شده بود، به یک استراتژی جدید برای سوسیالیسم تبدیل شد. بلافاصله پس از جنگ، این استراتژی به خطمشی عمومی احزاب کمونیست تبدیل شد. دیدگاه لنینیستی در مورد وظایف مشخص انقلاب دستخوش تغییر کرد، در حالی که از جهات دیگر، درس‌های دو دهه اول کمینترن منجر به مواضع و مشخصات جدیدی شدند.

ب، ادامه وجود احزاب کارگری غیرکمونیست منجر به بازنگری در موضع‌گیری‌های قبلی کمینترن شد، که به مرزکشی مشخص و تمایز حد امکان بین حزب انقلابی و احزاب سوسیال‌دموکرات تأکید داشتند. در عوض، اکنون سیاستی مبتنی بر روحیه‌ی حزبی پدیدار شده. در عین حال، هم‌زمان تأکید می‌شد که این حزب متحد باید اساساً حزبی لنینی باقی بماند، یعنی مبتنی بر یک سازمان لنینیستی منضبط، با درکی لنینی از ماهیت طبقاتی دولت، و با اذعان به اهمیت تاریخی تعیین‌کننده انقلاب اکتبر و اتحاد جماهیر شوروی.

پ، باز تعریف جدید از دشمن عاجل (به‌نکته ت در زیر مراجعه کنید)، منجر به مفهومی وسیع‌تری از ائتلاف‌های طبقاتی شد. اما نکته‌ی مهم‌تر، تعریف دیگری بود که برای رابطه‌ی بین دموکراسی و سوسیالیسم اهمیت بیشتری پیدا کرد: ائتلاف طبقاتی اکنون شامل یک اتحاد سازمانی، یک ائتلاف استراتژیک، بین احزاب طبقات متحد و سایر سازمان‌ها تلقی می‌شد. رهبری این ائتلاف استراتژیک جبهه مردمی که قرار بود کاملاً با حزب متحد کارگران گره خورده باشد (برخلاف جبهه مردمی دفاعی دهه‌ی سی که در آن کمونیست‌ها شریک کوچکتر باقی ماندند، اگرچه معمولاً ابتکار عمل را در تشکیل آن به دست می‌گرفتند).

ت، دشمن فوری، دیگر نه تنها کل طبقه بورژوازی، بلکه سرمایه‌داری انحصاری بود. در استراتژی دو مرحله‌ای که مطرح شده، هدف مرحله‌ی اول تنها معطوف به نابودی قدرت و موقعیت سرمایه‌داری انحصاری و ایجاد یک دموکراسی جدید می‌شد.

ث، دیدگاه لنین در مورد ماهیت طبقاتی دولت حفظ شد. اما اکنون تمایز روشنی بین اشکال دموکراتیک و تروریستی دیکتاتوری بورژوازی یا حکومت طبقاتی قائل می‌شدند. در هم‌شکستن دستگاه دولتی قدیمی و ایجاد دستگاه دولتی نوین، با مفهوم دو مرحله‌ای تحول تطبیق داده شد. در دوره‌ی اول پس از جنگ، دیدگاه‌ها در مورد این‌که آیا دولت سوسیالیستی باید حتماً دیکتاتوری پرولتاریا باشد یا خیر، متفاوت بود، اگرچه هیچ جایگزین روشنی هرگز ارائه نشد. خیلی زود هدف سنتی دیکتاتوری پرولتاریا دوباره احیا شد.

ج، فاشیسم پس از پیروزی، تنها با زور می‌توانست درهم شکسته شود. با این حال تصور می‌شد که پس از آن می‌توان یک دموکراسی نوین را با شیوه‌های مسالمت‌آمیز برقرار کرد و مسیر اصلی به‌سوی سوسیالیسم، بر مبنای تحول مسالمت‌آمیز و مبتنی بر ائتلاف استراتژیک پیش رود.

چ، ساز و کار قدرت جهانی پس از جنگ، تحقق این استراتژی را تنها در اروپای شرقی ممکن ساخت. اگر قرار باشد از هرگونه تلاش خاصی که پس از جنگ برای توسعه یک مسیر ملی به‌سوی سوسیالیسم انجام شد؛ نام برده شود، باید آن تلاشی باشد که در عمل سیاسی و سخنرانی‌ها و مقالات متعدد رهبر حزب کمونیست ایتالیا، پالمیرو تولیاتی اشاره کرد⁹.

۴. استراتژی چهارم

الف، به دلیل فقدان اصطلاحی مناسب‌تر، من از اصطلاح «استراتژی چهارم» استفاده می‌کنم. نامیدن آن تحت عنوان «بیروکمونیست»، اگرچه شیک، اما نادرست خواهد بود؛ چراکه نه کل اروپا را در بر می‌گیرد و نه محدود به آن قاره است. این استراتژی حتی منشأ اروپایی ندارد.

⁹ رجوع کنید به تحلیل نظری همدلانه‌ی جی. واکا، Saggio su Togliatti، باری ۱۹۷۴. یک بررسی جدی و مستند از سیاست‌های حزب کمونیست ایتالیا در طول دوره‌ی اول پس از جنگ، که از منظری غیرمارکسیستی نوشته شده است، در کتاب H. Hamrin، Between Bolshevism and Revisionism، استکهلم ۱۹۷۵، آمده است.

نخستین تدوین و اولین کاربرد عملی آن توسط حزب کمونیست شیلی صورت گرفت - که نیروی اصلی در بنای اتحاد مردمی (Unidad Popular) و پیروزی آن در انتخابات سال ۱۹۷۰ بود¹⁰. این استراتژی نوین از طریق بحثی مستمر در سراسر چپ در حال گسترش و توسعه است. با این وجود، یک واقعیت قابل توجه این است که بار دیگر این احزاب کمونیست بودند که این فرآیند را آغاز کردند.

اصالت خاص این استراتژی در بندهای (ب تا ج) مشهود است.

ب، هدف اتحاد احزاب کارگری اکنون در عمل، به‌عنوان هدفی دست نیافتنی، کنار گذاشته شده است، و حالا هدف همکاری بین احزاب برابر و مستقل جایگزین آن شده است. (با این حال، حزب کمونیست فرانسه همچنان اصرار دارد که تنها نماینده و حزب طبقه‌ی کارگر است که همکاری با حزب سوسیالیست آن را مسموم می‌کند).

پ، ائتلاف طبقاتی سازمانی در قالب یک بلوک تحت رهبری کموبیش نهادینه‌شده یک حزب کارگری متحد تلقی نمی‌شود. بلکه به‌جای آن، این ائتلاف دیگر ترکیبی از احزاب برابر و مستقل است که در آن، احزاب کارگری همکار، هسته‌ی مرکزی آن را تشکیل می‌دهند.

ت، دشمن بلافصل کماکان سرمایه انحصاری است، ضمن این‌که اکثر احزاب همچنان یک استراتژی دو مرحله‌ای را مطرح می‌کنند. (مرحله اول، دموکراسی پارلمانی یا ریاست‌جمهوری محوری است که سلطه‌ی سرمایه‌داری انحصاری را در هم می‌شکند.) البته در این میان، تفاوت‌هایی نیز وجود دارد. حزب کمونیست ایتالیا هدف میانی «سازش تاریخی» با دموکرات‌های مسیحی را تعیین می‌کند، اما هیچ مرحله‌ی اجتماعی خاصی را در مسیر گام به گام تحول سوسیالیستی پیش‌بینی نمی‌کند. به‌گونه‌ای مشابه، هدف استراتژیک بلافصل حزب کمونیست چین نیز شکستن قدرت سرمایه انحصاری یا «سرمایه‌داری کلان مالی» است. اما این حزب نیز هیچ مرحله ضدانحصاری را به‌طور مشخص در نظر نمی‌گیرد.

ث، در مورد ماهیت طبقاتی دولت، توضیحاتی ارائه شده است. گرایش به کم‌اهمیت جلوه دادن، که به نظر من، به‌طور جدی و نادرستی دست‌کم گرفتن اهمیت ماهیت طبقاتی نهادهای غیرسرکوبگر دولت است. اکنون دیگر سخن از «دموکراتیزه کردن» دستگاه دولت بورژوازی به‌میان می‌آید، نه «در هم شکستن» آن. ترتیبات نهادی موردنیاز برای آن‌که دموکراسی به‌عنوان فرآیندی مداوم و مستمر کار کند - از جمله شرایط لازم برای شکل‌گیری افکار عمومی، برگزاری انتخابات و غیره - اکنون با جزئیاتی مشخص و دقیق توضیح داده شده‌اند. به‌جز در مورد حزب کمونیست شیلی، این رویکرد با انتقاد صریح از فقدان یا کارکرد ضعیف چنین نهادهایی در کشور‌های سوسیالیستی موجود همراه بوده است. به‌منظور پایان دادن به همه ابهامات در مورد ماهیت دموکراتیک دولت سوسیالیستی، مفهوم «دیکتاتوری پرولتاریا» کنار گذاشته شده است.

¹⁰ بهترین مقدمه برای آشنایی با تفکر رهبری حزب شیلی، مجموعه‌ای از مصاحبه‌های صریح و خوش‌ساخت است که با عنوان «E Labarca, Corvalán 28 horas, Santiago de Chile 1972» منتشر شده است. (من از ترجمه آلمانی غربی استفاده کرده‌ام: Corvalán/Labarca, Kommunistische Politik in Chile, West Berlin 1973. رجوع کنید به گلچین فرانسوی، L. Corvalán, Chili, les Communistes dans la marche au socialisme, Paris 1972.) برای مروری جامع بر تجربیات و پیشینه اتحادیه مردمی، که با ارزش‌های چپ‌گرایانه چاشنی زده شده است، به I Roxborough et al., Chile: The State and Revolution, London and Basingstoke 1977 مراجعه کنید. رویکرد مشابهی توسط تحلیل اقتصادی جامع استکان دو ویلدر، «شیلی ۱۹۷۰-۱۹۷۳ - اقتصاد سیاسی ظهور و سقوط اتحادیه مردمی»، استکهلم ۱۹۷۵، اتخاذ شده است.

ج، پیشروی به‌سوی مرحله میانی، و نیز سوسیالیسم، اکنون عمدتاً از مسیر انتخابات پارلمانی در نظر گرفته می‌شود، انتخاباتی که احزاب درون ائتلاف استراتژیک باید هرکدام به‌صورت مستقل برای آن تلاش کنند. همچنین تأکید بیشتری بر نقش مبارزهی مسالمت‌آمیز توده‌ای در تمامی سطوح جامعه در نظر گرفته می‌شود.

حزب کمونیست شیلی در طول سال‌های دشوار ۱۹۷۲ و ۱۹۷۳ به استراتژی سوسیالیستی دموکراتیک خود پایبند ماند. با این حال، اشتباه است که بگوییم «استراتژی چهارم» در دوران حکومت آلنده در شیلی به کار گرفته شد و به‌صورتی خونین سرکوب و به شکست انجامید. اتحاد مردمی (Unidad Popular) همچنین عناصر قوی چپ‌گرایی در خود داشت که در حزب سوسیالیست و حزب MAPU دست بالا را داشتند. در نتیجه، اتحاد مردمی در دوره‌های پایانی حیات خود فاقد یک استراتژی و تاکتیک‌های منسجمی بود. این اتحاد بین تلاش برای اجتناب از قطبی شدن کامل - که بیش از نیمی از جمعیت را به (موضع) اپوزیسیون می‌کشاند - و فوران‌های شعارهای تند خشونت‌آمیز و موج‌های جدید و گام‌های تند و نو که با توجه به صف‌بندی نیروهای موجود امکان تثبیت نداشتند، در نوسان بود.

عملاً غیرممکن است که بگوییم آیا حزب کمونیست و استراتژی آلنده در صورت اعمال منسجم آن موفق می‌شد، یا خیر. با نگاهی به گذشته، حزب کمونیست با انتقاد از خود، فقدان یک سیاست نظامی مناسب را پذیرفته است (به بخش پایین مراجعه کنید). در حال حاضر، جامع‌ترین نسخه‌ی ارائه‌شده از مفهوم استراتژی چهارم در برنامه‌ی مشترک اتحادیه چپ فرانسه و اسناد بیست‌ودومین کنگره حزب کمونیست فرانسه (PCF) با عنوان «سوسیالیسم برای فرانسه» (۱۹۷۶، پاریس) است.

در نهایت باید به دامنه‌ی چشم‌انداز سوسیالیسم دموکراتیک فعلی اشاره کنیم. گسترده‌ترین تجربیات تا به امروز، در یک کشور پیرامونی و نسبتاً توسعه‌نیافته، یعنی شیلی، حاصل شده و اکنون به شکل خونینی سرکوب شده است. پس از سقوط دیکتاتوری‌ها در یونان، پرتغال و اسپانیا، احزاب کمونیست زیرزمینی نیرومندی توسط نیروهای بورژوازی و سوسیال‌دموکرات که دست بالا را داشته‌اند، مغلوب شده‌اند. ضعف سیاسی طبقه‌ی بورژوازی پرتغال دستاوردهای بزرگ سوسیالیستی و دموکراتیک را ممکن ساخت، اما پایگاه اجتماعی آن‌ها بسیار محدود بود تا امکان یک پیشرفت انقلابی را فراهم سازد. از زمانی که در سال ۱۹۷۵ رادیکالیسم گسترده پیش‌تازان طبقه‌ی کارگر و ارتش به منصفه ظهور رسید، حزب کمونیست پرتغال (PCP) مجبور بوده است که خود را در دفاع سرسختانه از دستاوردهای گذشته، در برابر تلاش‌های رو به رشد سوسیال‌دموکرات‌ها جهت بازگرداندن کم و بیش کامل سرمایه‌داری، تحت باج‌گیری و فشارهای بین‌المللی، تثبیت کند. این سیاست حزب کمونیست تاکنون موفقیت‌های قابل توجهی داشته است. پس از شکست حمله انقلابی شکننده در سال ۱۹۷۵، حزب کمونیست پرتغال [سیاست خود را] به سمت چیزی که ما این‌جا آن را «استراتژی چهارم» نامیده‌ایم، نیز سوق داده است؛ که تأثیری مشابه با شکست مفتضحانه چپ‌روی در فرانسه و ایتالیا در سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۰ داشت.

با این حال، این فرانسه و ایتالیا هستند که در کوتاهمدت فرصت‌های واقعی را عرضه می‌کنند. این کشورها اگرچه کشورهای سرمایه‌داری مهمی هستند، اما نه مهم‌ترین آن‌ها، و بحران سیاسی فعلی آن‌ها ماهیت نسبتاً خاصی دارند.

قالب نمایندگی سیاسی طبقه‌ی بورژوازی در جمهوری چهارم فرانسه، به ویژه با توجه به وجود یک جنبش کارگری نسبتاً قوی، فرمی اشرافی و بسیار قدیمی از حکومت بود. جمهوری پنجم به‌طرز عجیبی، ترکیبی از رئیس‌جمهور مبتنی بر همه‌پرسی که از طریق نوعی کودتای دولتی به قدرت رسیده بود، یک قالب حزبی جدید، و نظام اشرافیت سیاسی قدیمی را با هم ترکیب کرد. قدرت انفجار اجتماعی جنبش دانشجویی در ماه مه ۱۹۶۸ تا حدی ناشی از این واقعیت بود که بخش‌های میانه‌رو طبقات متوسط، خرده‌بورژوازی و حتی بورژوازی اصیل، بلافاصله رژیم گلیستی [دوگل] را با خود یا با نظم و قانون یکی نمی‌دانستند. در لحظه‌ی حقیقت، آن‌ها پشت‌سر دوگل صف کشیدند، اما او به‌سرعت کنار رفت و درگذشت، و پس از او جانشین‌اش، پمپیدو روی کار آمد. در نتیجه، جمهوری پنجم وارد بحران تفرقه و بی‌نظمی شد که علاوه بر تشنج‌های عمیق‌تر اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، خود حاکمیت بورژوازی را در معرض تهدید قرار داد. البته اشاره تنها به بی‌ثباتی جمهوری پنجم در سطح دولتی، فقط خراشی بر سطح صحنه‌ی سیاسی است. اما دقیقاً در همین‌جا است که اساسی‌ترین نیروهای اجتماعی برای کسب قدرت مبارزه می‌کنند. این یکی از ارزشمندترین درس‌های لنین در باب بحران‌های سیاسی بود.

بحران ایتالیا تا حد زیادی بحرانی از نوع بحران سیاست‌های پیشاسرمایه‌داری است، و از طریق تسلط روزافزون و سست‌کلیسای کاتولیک - نهادی که حتی از پیش از دوران فنودالی وجود داشته، اما عنصر اصلی قالب حزب دموکرات مسیحی است - این بحران در حال گسترش است. این بحران همچنین توسط یک دولت انگلی و به طرز چشمگیری ناکارآمد (sottogoverno) دامن زده می‌شود - که در عمل شکل کالایی‌شده از نظام ارباب - رعیتی فنودالی است - که همچنین با خالی‌شدن منابع انسانی جنوب ایتالیا در سال‌های اخیر، به‌واسطه‌ی مهاجرت و صنعتی‌شدن، تشدید می‌شود.

پیشرفت دموکراتیک و سوسیالیستی در فرانسه و ایتالیا پیامدهای گسترده‌ای در سراسر جهان سرمایه‌داری توسعه‌یافته خواهند داشت، به‌ویژه بر منطقه‌ی مدیترانه تأثیر می‌گذارد و احتمالاً آغازگر توسعه در اروپای شرقی¹¹ نیز خواهد بود. اما وضعیت کنونی در فرانسه و ایتالیا نه نشانه‌ای از یک بحران سیاسی عمومی برای سرمایه‌داری توسعه‌یافته است، و نه احتمال زیادی وجود دارد که پیشرفت در این دو کشور در کوتاهمدت منجر به چنین بحرانی شود¹². علیرغم

¹¹ شکست مذاکرات بر سر برنامه مشترک در سپتامبر ۱۹۷۷، که راه را برای شکست انتخاباتی چپ‌ها در مارس ۱۹۷۸ هموار کرد، پس از تکمیل نسخه خطی چاپ اول این کتاب رخ داد. به نظر می‌رسد دلیل اساسی این شکست این بوده است که نه حزب کمونیست فرانسه و نه حزب سوسیالیست فرانسه، در نهایت، نمی‌خواستند پیامدهای نکته (ب) فوق را ببینند. اولی هنوز خود را «حزب طبقه کارگر» می‌بیند و رفتار می‌کند، در حالی که حزب سوسیالیست فرانسه می‌خواست حزب کمونیست فرانسه را به یک حامی تابع و بی‌قدرت برای یک دولت سوسیالیستی یا تحت سلطه سوسیالیست‌ها تبدیل کند.

¹² بنابراین، بحران‌های سیاسی در فرانسه و ایتالیا ملموس‌تر و مشخص‌تر از «بحران دولت» یا «بحران سرمایه‌داری انحصاری دولتی» در سرمایه‌داری معاصر هستند. نکته قابل توجه این است که هیچ یک از یازده مقاله در کتاب بسیار جالب «بحران دولت» (ویراستار نیکوس پولاتزاس، پاریس ۱۹۷۶) به بحران گلیستی‌ها و جمهوری پنجم نمی‌پردازد. یک نویسنده کمونیست که این اثر را بررسی می‌کند، تمرکز بیان شده در عنوان کتاب را بر بحران سرمایه‌داری انحصاری دولتی قرار می‌دهد، اما تمام چیزی که او در مورد تفاوت‌های بین فرانسه و ایتالیا و بقیه جهان سرمایه‌داری توسعه‌یافته می‌گوید، «توجه به نقش تعیین‌کننده «لحظه ذهنی» به عنوان عنصری در

توانایی قابل توجه لیبرال‌دموکرات‌ها در حفظ پایگاه مشتریان بسیار فاسد خود، بحران سیاسی بزرگ بعدی در کشورهای سرمایه‌داری توسعه‌یافته به احتمال زیاد در ژاپن رُخ خواهد داد. در مقابل، دو ستون اصلی دیگر سرمایه‌داری، ایالات متحده و آلمان غربی، بسیار باثبات به نظر می‌رسند. آلمانی‌ها به‌طور فزاینده‌ای نقش آمریکایی‌ها را به‌عنوان ژاندارم‌های اروپای غربی بر عهده می‌گیرند. آن‌ها هم از طریق دستگاه دولتی و هم با بودجه‌ای که از منابع محرمانه‌ای دریافت می‌شود و از طریق بنیاد «فریریش/یرت» سوسیال‌دموکرات هدایت می‌شود، کار می‌کنند.

همچنین، ما باید بر محدودیت‌های دست‌آوردهای چپ‌ها، چنان‌چه اگر در انتخابات ۱۹۷۸ فرانسه پیروز شوند، و حتی اگر برنامه مشترک آن‌ها بطور کامل اجرا شود، و حتی اگر مصالحه تاریخی حتی دورتر و کم‌دامن‌تر در ایتالیا محقق شود، تأکید کنیم. دگرگونی‌های عمیق اجتماعی و سیاسی رُخ خواهد داد، اما این تغییرات در هیچ‌یک از این دو مورد به جامعه‌ای با سوسیالیسم دموکراتیک و توسعه‌یافته منجر نخواهند شد. چنان‌که از سوی هر دو حزب کمونیست ایتالیا و احزاب چپ فرانسه کموبیش به‌صراحت بیان شده است، سرمایه‌داری باقی خواهد ماند. اگرچه مرحله جدید مهمی فرا رسیده، اما ممکن است قبل از رسیدن به سوسیالیسم، با موانع جدیدی نیز مواجه شویم. افزون بر این، حتی یک جامعه‌ی سوسیالیستی نیز هنوز یک جامعه بی‌طبقه و کمونیستی نیست. در فرانسه و ایتالیا نیز، کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها هنوز در آغاز یک «رژمی طولانی» قرار دارند.

۱. آینده به‌مثابه تاریخ

در اروپای غربی، آمریکای شمالی، ژاپن و استرالیا، سوسیالیسم دموکراتیک چشم‌اندازی برای آینده است و [در شرایط کنونی] به‌سختی می‌توان آن را فوری‌ترین و حتی محتمل‌ترین چشم‌انداز دانست. بنابراین اگر قرار است که این گزینه به واقعیت تبدیل شود، مبارزه برای این هدف و تحقق آن باید بخشی از تاریخ آینده شود. در مرحله‌ی فعلی بحث در مورد سوسیالیسم و دموکراسی؛ متأسفانه، نکته‌ی چندان پیش پا افتاده‌ای، آن‌گونه که به‌نظر می‌رسد نیست. زیرا باید مشخص شود که منظور این گزاره که «مبارزه برای سوسیالیسم باید بخشی از تاریخ آینده شود تا اهمیت واقعی داشته باشد» چیست؟ مهم‌تر از همه، این‌که راه رسیدن به سوسیالیسم را نمی‌توان صرفاً یا عمدتاً بر اساس آرمان‌ها، امیدها و رؤیاهای، به‌عنوان یک آرمان‌شهر (اتوپیا) در حال ظهور در نظر گرفت - اگرچه این نیز ضروری است. این راه باید مبتنی بر واقعیت‌های گذشته و حال باشد و مانند بقیه‌ی تاریخ بشر، آکنده از تناقضات، طنزها، پارادوکس‌ها، شکست‌ها، پیروزی‌ها، سازش‌ها، خطاها و شگفتی‌ها باشد. ما می‌توانیم و باید از گذشته و حال درس بگیریم، اما هیچ‌یک از آن‌ها را نمی‌توان با نیروی اندیشه از نو نوشت یا خنثی کرد.

خودسازماندهی طبقه کارگر» است. (J. Lojkine, "Crise de Pétat" et "crise du capitalisme monopoliste d'état", pensée, شماره 193 (ژوئن 1977)، ص 125). به نظر می‌رسد نه گلیسم و نه دموکراسی مسیحی ایتالیایی موضوع هیچ تحقیق مارکسیستی با قالب بندی مناسبی قرار نگرفته باشند.

بگذارید به‌طور خلاصه به برخی از واقعیت‌ها و مشکلاتی که مبارزه سوسیالیستی به‌عنوان بخشی از تاریخ آینده، باید در نظر گرفته شوند، اشاره کنیم. قصد ما تهیه و ارائه فهرستی جامع از این مشکلات نیست - که البته کاری غیرممکن هم خواهد بود - و حتی به همه‌ی مشکلات مبرم نیز اشاره نخواهیم کرد. بحث ما صرفاً بر برخی از پرسش‌هایی که در مقالات قبلی و با مطالعه‌ی شخصی من در جریان گفتگوهای جاری بین نیروهای چپ مطرح شده‌اند، متمرکز خواهد بود.

یکی از جنبه‌های ملموس و بدیهی آینده به‌مثابه تاریخ، این واقعیت است که این آینده باید بر نیروهای موجود حال حاضر؛ در این مورد مشخص جنبش کارگری، بنا شود. این امر در گذشته توسعه یافته و دچار تحول و دگرگونی شده و بدون تردید در آینده نیز چنین خواهد شد. اما واقعیت‌ها را نمی‌توان نادیده گرفت یا با آرزو از میان برداشت، حتی اگر ناخوشایند به نظر برسند. بنابراین، در اروپای شمال غربی، استرالیا و نیوزیلند، هیچ استراتژی سوسیالیستی واقع‌بینانه نیست مگر این‌که صریحاً به مسئله‌ی سوسیال‌دموکراسی بپردازد و توضیح دهد که چگونه می‌توان آن را متحول کرد، و چگونه می‌توان آن را به اتحادها و ائتلاف‌های همکاری کشاند، و چگونه می‌توان توازن قدرت در جنبش کارگری را تغییر داد، که معنا داشته باشد. حتی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان (SPD) با آن کارنامه‌ی تأسفبارش، با سابقه وحشتناک آن از گوستاو نوسکه تا هلموت اشمیت، را نمی‌توان با آرزو از صحنه‌ی واقعیت محو کرد. گذشته از این، اگر کسی می‌خواهد سوسیال‌دموکراسی را جدی بگیرد، این امر مستلزم آن است که با این جریان به‌عنوان یک سازمان رفتار کند و نه این‌که ناگزیر آن را به فرمول کلی «کارگران سوسیال‌دموکرات» تقلیل دهد.

در کشورهای لاتین، جایی که موازنه‌ی قدرت نسبتاً متعادل است، خیال‌پردازی در مورد احزاب غیرکمونیست جذابیت بسیار کمتری دارد. اما وقتی در بالا که ما در مورد «نیروهای موجود» صحبت کردیم، منظور ما این بود که واژه‌ی «نیروها» باید به معنای واقعی کلمه در نظر گرفته شود. نه تنها طرفداران وضع موجود، بلکه حتی سوسیالیست‌های صادق نیز خواستار آن هستند که احزاب کمونیست «یک بار برای همیشه» از گذشته‌ی خود فاصله بگیرند. چنین خواسته‌ای احتمالاً می‌تواند در میان بسیاری از هواداران جدید احزاب کمونیست نیز؛ که احتمالاً بیشتر در مورد کاستی‌های گذشته کمونیسم شنیده‌اند تا در مورد محاسن آن، بازتابی داشته باشد - کسانی که احتمالاً بیش از آن‌که از دستاوردهای گذشته‌ی کمونیسم بشنوند، از خطاها و شکست‌های آگاه شده‌اند. با این‌حال، اکنون یکی از منابع بزرگ قدرت کمونیسم در تجربه طولانی و گذشته آن در مبارزه، پشتکار و انضباط آن هفته است. درست است که این ویژگی‌ها اغلب در زمان نامناسب یا در حمایت از مسائلی که کاملاً یا اصلاً درست نبوده‌اند، مورد استفاده قرار گرفته‌اند و به‌نظر می‌رسد که برخی از این احزاب واقعاً نیازمند نوعی فرآیند درونی برای دموکراتیزه کردن و توسعه دیالکتیک ذاتی درون‌سازمانی خود نیاز دارند. اما اگر راه به‌سوی سوسیالیسم راهی باشد مبتنی بر مبارزه طبقاتی، نه بستری از گل‌های رُز، در این صورت تجربه و ظرفیت مبارزاتی احزاب کمونیست، سرمایه‌ی عظیمی برای جنبش چپ به‌عنوان یک کل خواهد بود. اگر این احزاب، مانند برخی احزاب سوسیالیست، به مجموعه‌ای از جناح‌ها و فراکسیون‌هایی تحت رهبری روشنفکران تبدیل شوند، آن‌گاه کل جنبش کارگری در این کشورها تضعیف خواهد شد.

انقلابی مبارز با نظریه و عمل لنین - گوسفند سیاه سوسیال‌دموکرات‌ها و سوسیالیست‌های غیرکمونیست - پیوند خورده است. با این حال، این دسته دوّمی‌ها [سوسیالیست‌های غیرکمونیست - م] در اشتباه هستند که چشمان خود را بر اهمیت حال و آینده لنین، اهمیت دیدگاه او از انقلاب سوسیالیستی به مثابه یک وظیفه سیاسی مشخص، مفاهیم او از بحران سیاسی و وضعیت انقلابی، تأکید او بر اهمیت ماهیت طبقاتی دستگاه دولتی، و نیز ترکیب تاکتیک‌های انعطاف‌پذیر و اتحادهای گسترده با تعهد استراتژیک سازش‌ناپذیر، و همچنین تحلیل‌های او از وظایف و امکانات جنبش کارگری در زمینه بین‌المللی امپریالیسم می‌بندند. حتی می‌توان از استدلال مسلماً خام و موجز او مبنی بر این‌که نهادهای دموکراتیک می‌توانند در خدمت بازتولید قدرت و استثمار بورژوازی باشند، چیزهای زیادی می‌توان آموخت. فرانسه با برنامه‌ی مشترک (Programme Commun) بی‌شک باید با این واقعیت روبه‌رو شود. کمونیست‌ها به مراتب بیشتر به تعهدات آینده شرکای خود نسبت به یک استراتژی سوسیالیستی علاقه‌مند هستند تا به محکوم کردن روش‌های گذشته‌ی آن‌ها. با این حال، کمونیست‌ها نیز باید به این نکته اذعان کنند که سایر بخش‌های چپ نیز سهم مثبتی داشته‌اند. سوسیال‌دموکراسی از همان ابتدا از تفاوت فاحش بین اشکال دموکراتیک و دیکتاتوری حکومت طبقاتی بورژوازی آگاه بود، و بسیاری از انتقادات آن از استالینسم نیز درست بود. افزون بر این، پویایی فکری که مشخصه احزاب سوسیالیست معاصر است، در مقایسه با ثبات و استواری که مشخصه احزاب کمونیست است، که خود عاملی پیشگیرانه در برابر تصلب و جمود فکری به‌شمار می‌رود.

تضاد بین عملکرد بین‌الملل دوّم در سال ۱۹۱۴ و کمینترن در سال ۱۹۳۹ توجه ما را به مشکل دیگری در تاریخ سوسیالیستی، چه در گذشته، حال یا آینده، جلب می‌کند، یعنی تضاد بین ملی‌گرایی و انترناسیونالیسم. از یک سو، استقلال احزاب کمونیست ملی، حساسیت آن‌ها را نسبت به مشکلات و سنت‌های مشخص ساختاری که در آن کار می‌کنند، افزایش داده است. چنین حساسیتی بی‌تردید بخش اساسی توانایی رهبری یک انقلاب سوسیالیستی است. (شرایط بسیار ویژه اروپای شرقی در دوران پس از جنگ جهانی دوّم یک استثنای جزئی به‌شمار می‌رود، اما بهای آن نیز بسیار سنگین بود.) از سوی دیگر، این استقلال همچنین گرایش‌هایی به سمت جذب و ادغام در چارچوب اجتماعی بورژوازی موجود، یعنی نوعی «هم‌پیوستگی ملی»، ایجاد می‌کند. مسیر ملی به‌سوی سوسیالیسم طولانی است. این مسیر می‌تواند، در مرحله سرمایه‌داری اصلاح‌شده، توقف‌های ملی داشته باشد.

انترناسیونالیسم نیز به همان اندازه پدیده‌ای متناقض است. برای این‌که انترناسیونالیسم به‌عنوان یک نیرویی مادی عمل کند، باید مبتنی بر مشارکت واقعی در مبارزه مشترک در چارچوب یک جنبش بین‌المللی باشد، نه فقط احساسات و اظهارات همدردی و همبستگی و یا صدور بیانیه‌هایی در حمایت از ستم‌دیدگان و استثمارشدگان همه‌ی کشورها. اما انترناسیونالیسم همچنین باعث نوعی اطاعت و تسلیم در برابر دستورالعمل‌های انتزاعی و الگوهای خارجی - که اغلب موفقیت‌چندانی هم نداشته‌اند - شده است. مسیر انترناسیونالیستی به‌سوی سوسیالیسم می‌تواند و در بسیاری موارد به بن‌بستی تبدیل شده که در آن نه با سوسیالیسم ملی همخوانی دارد و نه با سرمایه‌داری ملی. در هیچ‌جا از بخش‌های عضو کمینترن، و در واقع در هیچ موردی، حتی آن‌هایی که به بین‌الملل دوّم تعلق داشتند - دست به انقلاب نزدند. این تناقضات بخشی از واقعیتی هستند که باید با آن روبرو شویم، در آن زندگی و بر آن غلبه کنیم. نه این‌که آن را به‌عنوان یک گره گوردی [گره گوردی]:

اشاره به یک مشکل پیچیده یا حل نشدنی دارد که با یک اقدام اساسی و غیر منتظره، به اصطلاح بُرش اسکندر، باز کردن گره کور با شمشیر بجای دست، حل شود. - م]، تلقی کرد که می‌توان آن را با شمشیر «راه ملی» یا «انترناسیونالیسم پرولتاری» از هم گسست.

اکنون باید یکی دیگر از درس‌های ناشی از تجربیات بین‌الملل دوّم و سوّم - و همچنین تجربه‌ی بین‌الملل کوتاه‌مدت «دو و نیم» که در آغاز دهه‌ی ۱۹۲۰ به رهبری سوسیالیست‌های چپ اتریشی شکل گرفت - را در نظر بگیریم. در تمام کشورهایی که اکنون امکان توسعه‌ی سوسیالیستی دموکراتیک در حال شکل‌گیری است، یا در اوایل دهه‌ی هفتاد در حال شکل‌گیری بود (یعنی شیلی)، سوسیال‌دموکراسی کلاسیک نیروی ضعیفی بوده است. به عبارت دیگر، رفرمیسم کارگری در این کشورها ریشه‌های تاریخی نیرومندی نداشته است. سنت عمدتاً «حداکثرگرایی» [ماکسیمالیسم - م] سوسیالیسم ایتالیایی بود، که به معنای نوعی انتظار منفعلانه برای فراهم‌شدن شرایط لازمی بود که تحت آن شرایط بتوان یک برنامه‌ی حداکثری (سوسیالیستی) را متحقق و کامل اجرا کرد. حزب سوسیالیست شیلی بر پایه‌ی سنت‌های رادیکالیسم نظامی در جهان سوم (مانند مارمادوک گروو) و نیز کمونیسم چپ بدعت‌گذار با الهام از تروتسکیست‌ها و بعدها فیدلیست‌ها بنا شد. پشت خطابه‌های انسان‌گرایانه‌ی لئون بلوم و فراتر از اقلیت نسبتاً ناچیز چپ‌گرایان، پایه محکمی از حزب سوسیالیست فرانسه (SFIO) وجود داشت، که نوعی پارلمانتاریسم و شهرداری‌گرایی کند و بطئی و بی‌جان که توسط دسیسه‌چینان سیاسی و غول‌های شهرداری‌های محلی مدیریت و کنترل می‌شد. حزب سوسیالیست جدید فرانسه نیز از دل جنبش کارگری برنخاست، بلکه حاصل دگرگونی حزب سوسیالیست فرانسه از طریق تحول مجموعه‌ای از باشگاه‌های تکنوکرات و روشنفکر چپ‌گرا مدیریت شد که فرانسوا میتران از دل آن‌ها به‌عنوان رهبر سر برآورد.

تضاد بین رفرمیسم سوسیال‌دموکراتیک از یک‌سو و کمونیسم و سوسیالیسم از سوی دیگر را نمی‌توان به‌شيوه‌ای که امروزه در میان برخی سوسیال‌دموکرات‌های سوئدی و از جمله دیگران مُد شده است، از بین برد، که بر اساس آن معتقدند نیروهای چپ اکنون در حال تکرار روند کلاسیک تحول رفرمیستی هستند. تفاوت عظیم بین حزب سوئدی برانتینگ و پر آلین هانسون، حزبی که به‌سرعیت به تجدیدنظرطلبی برنشتاینی گروید، و حزب گرامشی، تولیاتی، لونگو و برلینگوئر - تفاوت‌ها در بلوغ نظری و هم در تجربه‌ی مبارزاتی - باید برای هر کسی که دیدگاه‌اش از نظر ایدئولوژیک تحریف نشده باشد، آشکار باشد. البته تضاد بین برنامه‌ی مشترک فرانسه و سیاست‌های فعلی که توسط احزاب سوسیال‌دموکرات در اسکاتلندیای دنبال می‌شود، نیز به‌مراتب آشکارتر است. چشم‌اندازهای اتحاد چپ (left union) مطمئناً کاملاً متفاوت از چشم‌اندازهایی نیست که حزب کارگر بریتانیا در سال ۱۹۴۵ با آن روبرو بود، اما حزب اتلی، بوین و موریسون، باز هم به جهانی دیگر تعلق داشت - جهانی متفاوت از آنچه که حزب کمونیست تندرو فرانسه در آن سکنی داشت.

با این‌حال، باید پذیرفت که احزاب کمونیست فرانسه و ایتالیا، در مقام احزاب کارگری‌ای که استراتژی گام‌به‌گام تحول سوسیالیستی را آغاز می‌کنند، با یک مشکل عمده، یعنی رفرمیسم کارگری روبرو خواهند شد. نه تاریخ خود این احزاب و نه تاریخ شرکا و رقبایشان، هیچ تجربه‌ی مستقیمی از این مانع در اختیارشان نمی‌گذارد (هرچند البته می‌توان از دوره‌ی ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۷

درس‌هایی گرفت). پس چه باید کرد؟ بله، نخستین وظیفه‌ی ما مطالعه و بررسی بسیار دقیق تجارب فراوان عینی رفرمیسم کارگری خواهد بود: تحول و دست‌آورد‌های سوسیال‌دموکراسی سوئد بین سال‌های ۱۹۳۲ تا ۱۹۷۶ (که نگارنده در حال حاضر رهبری یک پروژه‌ی تحقیقاتی سوئدی درباره‌ی آن را بر عهده دارد)، تحول سریع حزب کارگران نروژ در دهه‌ی ۱۹۳۰، از یک حزب حداکثرگرا (ماکسیمالیستی) - که پس از پیوستن کوتاه مدت به کمینترن به‌طور کامل، در طول یک دهه‌ی دیگر یک حزب توده‌ای با یک برنامه‌ی انقلابی مشخص باقی ماند - به یک حزب سوسیال‌دموکرات که وظیفه‌اش اداره‌ی یک جامعه‌ی سرمایه‌داری اصلاح‌شده بود؛ دولت کارگری بریتانیا بین سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۱؛ و معادل آن یعنی سازش تاریخی شمال، یعنی ائتلاف دولتی در فنلاند در سال ۱۹۶۶، که شامل یک حزب کمونیست قدرتمند، یک سوسیال‌دموکراسی حتی نیرومندتر و کشاورزان (آگرارها) بود، اما تنها پس از چند سال به بن‌بست رسید هیچ مرکز رهبری بین‌المللی‌ای برای جنبش کارگری انقلابی وجود ندارد، و اصولاً نباید هم وجود داشته باشد.¹³ با این حال، به نظر می‌رسد توصیف و تحلیل تجربیات ملی گوناگون به شکلی منسجم‌تر و عمیق‌تر از جلسات کوتاه و بیانیه‌های مشترک، از اهمیت حیاتی تعیین‌کننده‌ی برخوردار است.

ما گفتیم که سوسیالیسم می‌تواند بخشی از تاریخ آینده باشد. بنابراین، سوسیالیسم نه یک تصویر ایده‌آل در قالب برنامه، بلکه یک جامعه‌ی واقعی خواهد بود، جامعه‌ای که با تضادها، مشکلات، کاستی‌ها و مبارزات مشخص می‌شود که در اشکال مختلف تجلی می‌یابند. این که آیا سوسیالیسم بخشی از تاریخ معاصر ما هست یا خیر، یک پرسش تجربی است، که به باور من باید به آن پاسخ مثبت داده شود. البته، پاسخ به نحوه‌ی طرح پرسش بستگی دارد. اما اگر سوسیالیسم همان چیزی است که سوسیالیست‌ها در تاریخ برای تحقق آن تلاش می‌کنند، آیا تعریف آن به‌عنوان جمع کل تمام آرمان‌های ما به‌طور خاص معنادار است؟ هیچ جامعه‌ای تاکنون آرمان‌های همه هواداران خود را به‌طور کامل بیان نکرده است. آرمان‌ها البته همواره نقش مهمی، چه به‌عنوان هدفی برای آرزوها، و هم به‌عنوان چراغ‌های راهنما برای انتقاد ایفا کرده‌اند. اما بر اساس یکی از اصول اساسی برداشت ماتریالیستی از تاریخ، نه ایده‌های توجیه‌گر ایانه و نه آرمان‌شهری، بینش زیادی در مورد چگونگی عملکرد و تحول تاریخ به ما ارائه نمی‌دهند. بنابراین، یک برداشت ایده‌آلیستی نمی‌تواند به ما در فهم و درک و تحقق توسعه سوسیالیسم به‌عنوان بخشی از تاریخ آینده کمک کند.

¹³ حداقل برای یک ناظر بیرونی که زبان فنلاندی را نمی‌داند، تضاد بین سکوت استراتژیک و فقدان تخیل سومین حزب کمونیست بزرگ اروپای غربی و از سوی دیگر، ابتکار عمل و موفقیت احزاب فرانسوی و ایتالیایی قابل توجه است. از اواسط دهه ۱۹۶۰، حزب فنلاند از بالا به پایین، تقریباً با نسبت ۶۰ به ۴۰، بین اکثریتی میان‌روتر و عمل‌گراتر و اقلیتی ارتکس‌تر و رادیکال‌تر تقسیم شده است. این شکاف که ابتدا با تصویب برنامه جدید حزب در سال ۱۹۶۵ و تغییر نسلی در رهبری آشکار شد، از آن زمان تحت تأثیر نامیدی‌ها از دولت ائتلافی، که در اصل توسط هر دو گرایش حمایت می‌شد، گسترش یافته است. کل حزب به شدت به اتحاد جماهیر شوروی وابسته است، اگرچه اقلیت، جناح فداکارتر را تشکیل می‌دهد. (حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی آشکارا نقش کلیدی در حفظ انسجام حزب داشته است.) به‌طور کلی، انتقاد اقلیت از اکثریت تا حدودی شبیه انتقاد چینی‌ها از حزب کمونیست چین در آغاز دهه شصت و انتقاد اولین گروه‌های مانونیست از احزاب کمونیست «تجدیدنظرطلب» است. مانند چینی‌ها، در تأیید این نظر به اسناد کنفرانس‌های بین‌المللی احزاب کمونیست در سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۶۰ استناد می‌کند. (به کتاب «یک کمونیست سخن می‌گوید» نوشته تی. سینیسالو، هلسینکی ۱۹۷۶ مراجعه کنید.) این موضع احتمالاً یکی از دلایلی است که روشنفکران چپ‌گرای مارکسیست از اواخر دهه شصت کم و بیش به‌طور یکپارچه به اقلیت پیوسته‌اند. آنها در آنجا مشغول یک پروژه بزرگ مطالعات اقتصادی در مورد سرمایه‌داری انحصاری دولتی فنلاند بوده‌اند - پروژه‌ای که تاکنون بخش کمی از آن محقق شده است. در این زمینه منحصر به فرد، رادیکال شدن به یک موضع ارتدکس توانسته است با عضویت در یک حزب پرولتری توده‌ای ترکیب شود - حتی اگر به قیمت روابط ترلز ل‌ناپذیر بین دو جناح و رکود نقش حزب در جامعه تمام شود.

ما در بالا تعدادی از انواع کاملاً متفاوت حاکمیت بورژوازی را ارائه دادیم. هر نظریه‌ی علمی درباره‌ی سوسیالیسم نیز باید تحلیل مشابهی از اشکال موجود و ممکن سوسیالیسم و نحوه عملکرد آن‌ها ارائه دهد.

تا این‌جا، چیز زیادی در مورد مشکلات دستگاه‌های سرکوبگر و مسئله‌ی خشونت ارتجاعی، که کمونیست‌ها و سوسیالیست‌های چپ که از وجود آن مدت‌هاست آگاه بوده‌اند، گفته نشده است. در این‌جا نیز با یک تضاد واقعی روبرو هستیم، تضادی که نمی‌توان آن را با اظهارات زاهدانه‌ی ایمان به راه مسالمت‌آمیز یا شعارهایی در مورد لزوم مسلح کردن کارگران از بین برد. دستگاه‌های سرکوب بیره‌ای کاغذی نیستند؛ آن‌ها واقعی هستند و در حالت آماده‌باش به‌سر می‌برند. تجربه‌ی شیلی به‌خوبی، بار دیگر نشان داده است که بدترین کاری که می‌توان انجام داد، سر دادن شعارهای رادیکال از پشت بام‌ها است، آن هم بدون هیچ نیروی مادی پشتیبان. این یک تضاد بین حرف و عمل است. با این حال، تضاد دیگری نیز وجود دارد که عمیق‌تر است.

از یک‌سو، بهترین دفاع در برابر خشونت بورژوازی، زمانی که جمعیتی غیرمسلح با یک دستگاه سرکوب هوشیار و آماده روبرو هستند، بدون شک تشکیل یک ائتلاف گسترده و نیرومند مردمی است. هنگامی که استراتژیست‌های رایشسور آلمان در اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ چشم‌انداز تصرف نظامی را بررسی می‌کردند، تجربه اعتصاب سراسری سال ۱۹۲۰ علیه کودتای کاپ - لوتویتز را به یاد آوردند. آن‌ها خیلی زود به این نتیجه رسیدند که اداره کشوری که اکثریت عظیم جمعیت آن مخالف هستند¹⁴، بسیار دشوار خواهد بود. با این حال، به‌نظر می‌رسد ایجاد یک ائتلاف مردمی گسترده مستلزم فاصله‌گرفتن کامل از تاکتیک‌های دوگانه و خشونت پیش‌تاز (اوانگارد) انقلابی است. این موضوع توسط لوییجی لونگو، یکی از رهبران کمونیست با تجربه‌ای طولانی و متنوع از قانون‌گرایی پارلمانی و فعالیت مخفی، جنگ داخلی (اسپانیا) و مقاومت مسلحانه ضد فاشیستی، بیان شده است. انریکو برلینگوئر در تأملات خود در مورد شیلی، دیدگاه او را نیز تأیید می‌کند: «همانطور که رفیق لونگو گفت، احتمال توصل ارتجاع به خشونت نباید منجر به دوگانگی در دیدگاه‌ها و تدارکات عملی ما شود»¹⁵.

از سوی دیگر، تاریخ خشونت وحشیانه بورژوازی یک واقعیت غیرقابل انکار است که آمادگی برای واکنش خشونت‌آمیز را ضروری می‌سازد. اغلب تأکید شده است که ویژگی احزاب کمونیست در توانایی آن‌ها در تغییر سریع و مؤثر سیاست‌ها و تاکتیک‌ها مشخص می‌شوند. این نکته در واقع بخشی از آموزه‌های لنین بود و تاریخ کمینترن تا حدودی نیز می‌تواند آن را تأیید کند. اما در دوران مدرن، در واقع این دولت‌های بورژوازی بوده‌اند که عملاً خود را قادر به سریع‌ترین شکل تغییرات و انعطاف در تغییر مسیر نشان داده‌اند؛ امری که بارها و بارها احزاب کمونیست را غافلگیر کرده است. این واقعیت نه‌تنها در بیرحمی کاملاً غیرمنتظره فاشیسم، کومین‌تانگ، نیروهای نظامی اندونزی و شیلی نشان داده شده است، بلکه در اشکال بی‌رحمانه‌تری نیز تجلی

¹⁴ F Carsten, Reichswehr and Politics 1918-1923, Oxford 1966, s 403.

¹⁵ E Berlinguer, 'Reflections after the Events in Chile', Marxism Today, februari 1974, s 42.

یافته است: اخراج کمونیست‌ها از دولت‌های فرانسه و ایتالیا در بهار ۱۹۴۷ و کمی بعد در شیلی، کودتای دوگل در سال ۱۹۵۸ و بازگشت او به قدرت در ۳۰ ماه مه ۱۹۶۸ (گرچه در مورد اخیر، حزب کمونیست فرانسه - تنها حزب چپ فرانسه - از امکانات پیش روی دوگل آگاه بود)، و تحریکات با دقت صحنه‌سازی شده در پرتغال در ۲۵ نوامبر ۱۹۷۵.

به استناد به همین دلایل، باید با دقت فراوان به سخنان یکی دیگر از رهبران کمونیست باتجربه، ولودیا تیتلیبویم شیلیایی گوش فرا دهیم؛ کسی که حزیش نخستین حزبی بود که یک استراتژی گام به گام دموکراتیک برای سوسیالیسم را تدوین و به‌کار گرفت: «یک گذار مسالمت‌آمیز، البته تنها جایی شایسته نام خود است که از وقوع جنگ داخلی جلوگیری کند». اما در طول فراز و نشیب‌های فراوان و چرخش‌های ناگهانی مسیر خود، نمی‌توان از این قانون که می‌گوید «خشونت مامای تاریخ است» گریخت. ما باید این حقیقت را همواره در برابر چشمانمان زنده و با خود به روز نگه داریم، حتی اگر خود اقدام تغییر مسیر مستلزم این باشد که سوارکار اسب دیگری را برای ادامه‌ی سفر خود در طول تاریخ در دسترس و آماده داشته باشیم. همیشه تعویض اسب در میان جریان تند رودخانه دشوار است، و دشوارتر زمانی است که این تعویض از پیش آماده نشده باشد. امکان و توانایی انجام چنین تغییری باید از پیش وجود داشته باشد، جدا از این‌که ما ضرورت آن را به‌روشنی دریافته‌ایم یا نه. این مسئله فقط در لحظه‌ی تعویض اسب تعیین نمی‌شود، بلکه این امر مستلزم کار قابل توجهی از قبل است.¹⁶

تکرار می‌کنم: که این یک تضاد واقعی است که باید با آن روبرو شویم و بر آن غلبه کنیم. اما این وظیفه را نمی‌توان پشت میز کار [در دانشگاه - م] لوند، و مطمئناً نه از هیچ میز یا سکوی خطابه دیگری، انجام داد. تنها در عرصه‌ی عمل سیاسی می‌توان با آن برخورد کرد.

در مقاله‌های قبلی، توجه بیشتری به سایر دستگاه‌های دولتی معطوف کردیم؛ که تا کنون تا اندازه‌ای در تحلیل‌ها نادیده گرفته شده‌اند. ما مدیریت کادرها در دولت‌های سوسیالیستی موجود را با بوروکراسی و تکنوکراسی دولت‌های بورژوازی مقایسه کردیم. برای این‌که کادرها بتوانند به‌طور مؤثر به‌عنوان ابزاری برای برتری جمعی طبقه‌ی کارگر عمل کنند، باید همزمان به یک جنبش کارگری مستقل از دولت تعلق داشته باشند و در رابطه با بوروکرات‌ها و مدیران شرکت‌ها، اختیاراتی در سطح رهبری غیرآمرانه اعمال کنند. فرمولبندی‌های استراتژیک اخیر در جهان غرب، تنها بر جنبه‌ی اول تأکید کرده‌اند. اما دولت دموکراتیک و سوسیالیستی توسعه‌یافته نیز باید از سلاح‌های سیاسی و ایدئولوژیک علیه بازتولید تبعیت کارگران توسط بوروکرات‌ها و مدیران کسب و کار استفاده کند. شاید برخی از وظایف کادرهای سیاسی را بتوان با اتحادیه‌های صنفی کارمندان دولت - که هم‌اکنون نیز در دولت سرمایه‌داری انحصاری رشد یافته‌اند - و یا از طریق تمرکززدایی و واگذاری اختیارات مرکزی به شوراهای منطقه‌ای و محلی منتخب انجام داد. اما بوروکرات‌های دولتی و مدیران شرکت‌ها با این روش‌ها ناپدید نخواهند شد، و مسئله کنترل مردمی همچنان پابرجا باقی خواهد ماند. در نتیجه فشار سوسیال‌دموکرات‌ها و لیبرال‌ها، مفاهیم معاصر از دموکراسی سوسیالیستی تا حد زیادی از پرداختن به پرسش‌های جدی و پیچیده بوروکراسی و تکنوکراسی اجتناب کرده‌اند. اما وقتی به اصل مطلب می‌رسیم، و در لحظه‌ی بحرانی، تزه‌های کلی درباره‌ی «خودگردانی» و «بنگاه‌های اقتصادی تحت مدیریت کارگران» ممکن است به همان

¹⁶ وی. تیتلیبویم، «تأملاتی درباره "روزگار" اتحاد مردمی شیلی»، مطالب شماره ۳، ۱۹۷۷ (بارسلونا)، صفحه ۲۷. این مقاله در ابتدا در مجله بین‌المللی حزب کمونیست، «مسائل صلح و سوسیالیسم (بررسی مارکسیستی جهانی)»، شماره ۱، ۱۹۷۷ منتشر شد. این مجله اخیراً مجموعه‌ای کامل از تأملات ارزشمند در مورد تجربه شیلی را در بر داشته است که احتمالاً قابل توجه‌ترین آنها تا به امروز توسط خورخه اینسونزاس در شماره ۵، ۱۹۷۷ نوشته شده است.

اندازه تصویری که از دیکتاتوری پرولتاریا در دولت و انقلاب ترسیم شده، آرمان شهری فریبنده باشند، آرمان شهری که در برابر وزن سنگین بوروکراسی و تکنوکراسی بی‌دفاع می‌شود.

یک معضل مربوط با این موضوع، سیاسی شدن یا اجتماعی شدن زندگی خصوصی است. استراتژی سوسیالیستی دموکراتیک؛ چه در درون ائتلاف استراتژیک و هم در جامعه در کلیت خود، به کثرت‌گرایی (پلورالیسم) پایبند و آن را ترویج می‌کند. در حال حاضر کثرت‌گرایی بی‌تردید بخش مهمی از دموکراسی به‌مثابه یک فرایند است. اما در جوامع بورژوازی معاصر، این کثرت‌گرایی به‌طور فزاینده‌ای مترادف با اتمیزه‌شدن جمعیت نیز هست - انزوا، ناامنی، تحقیر، زوال شخصیت، خودکم‌بینی و خودویران‌گری. مفهوم «ازخودبیگانگی» نمی‌تواند به‌درستی این ابعاد تاریک زندگی در جامعه بورژوازی مدرن - به‌ویژه در شهرهای بزرگ و حومه آن‌ها - را بیان کند. گرچه این پدیده‌ها در هر جامعه‌ی سرمایه‌داری‌ای وجود دارند، اما در جوامع بسیار توسعه‌یافته‌ای مانند ایالات متحده و اسکانندیناوی، برجسته‌تر از کشورهایمانند فرانسه و یا ایتالیا هستند. بدیهی است که هیچ نوع سوسیالیسمی نمی‌تواند بر اساس چنین «پلورالیسمی» که در مقیاسی فزاینده انقیاد طبقه کارگر را بازتولید می‌کند، بنا شود. بخشی از این مشکلات احتمالاً در جریان مبارزه‌ی توده‌ای جاری برای دگرگونی اجتماعی حل خواهد شد؛ که در آن افرادی که پیش‌تر اتمیزه‌شده و احساس می‌کنند «به‌برد هیچ کاری نمی‌خورند» به زندگی اجتماعی کشیده شوند و ارزش و کرامت انسانی خود را به‌عنوان انسان اجتماعی باز یابند. اما چاره‌جویی در اینجا همچنین مستلزم آن است که ائتلاف دموکراتیک - سوسیالیستی آگاهانه از مفاهیم و الگوهای رایج بورژوازی درباره‌ی «پلورالیسم» فراتر رود و گروه‌های اجتماعی را در تمام سطوح جامعه و در همه بخش‌های آن در کلکتیوهای اجتماعی سازماندهی کند. (نویسندگان حزب کمونیست ایتالیا به‌درستی تأکید کرده‌اند که سوسیالیسم از این نظر بیش از آن‌که به لیبرالیسم شبیه باشد، به کاتولیسیسم شباهت دارد)¹⁷.

ایده استراتژیک از یک ائتلاف گسترده‌ی ضدانحصاری، در فرمول‌بندی‌های متنوع خود، شامل مجموعه‌ای از تناقضات تحلیلی و مادی است که به‌ندرت به‌روشنی بیان می‌شوند. مبارزه برای چنین ائتلافی، آن‌طور که در عمل سازمانی و برنامه‌ای مشخص بیان شده است، مستلزم شناخت و پذیرش یک واقعیت بسیار مهم، یعنی پایگاه توده‌ای قدرت بورژوازی حاکم و ضرورت استراتژیک جلب این پایگاه از سلطه طبقه حاکم است. اما تلاش برای به‌دست آوردن چیزی از طریق کار سخت به‌معنای این است که هنوز وجود ندارد، یا فقط به‌طور ناقص وجود دارد. تلاش برای نشان دادن، و ترغیب طبقات متوسط و خرده‌بورژوازی مبتنی بر وجود یک زمینه و بستر مادی مبارزه مشترک با طبقه کارگر، با تحلیل‌هایی که توانایی واقعی سرمایه انحصاری را برای بسیج بخش‌های بزرگی از این اقشار در پشت سر خود نادیده می‌گیرند، کمکی نمی‌کند. در واقع، موفقیت چنین استراتژی وابسته به درک چگونگی وقوع این امر مرتبط است.

کارهای ارزشمند زیادی؛ چه در تحلیل اقتصادی «دولت انحصارات»، «دولت به‌مثابه ابر سرمایه‌دار»، و هم در مطالعات فرهنگی درباره‌ی «هژمونی» و «مشروعیت‌بخشی» تاکنون انجام شده است. ما در بالا، مجموعه‌ای نه‌چندان کامل از ابزارها را برای تحلیلی عمیق‌تر از شیوه‌های حکومت بورژوازی ارائه کرده‌ایم: فرآیندها و سازوکارهای بازتولید، شیوه‌های مختلف استیضاح ایدئولوژیک، عوامل تعیین‌کننده متعدد در پس قدرت دولتی، چارچوب‌ها یا قالب‌های نمایندگی و

¹⁷ تولیاتی خود به خویشاوندی بین «تفکر همبستگی» مسیحی و کمونیستی-سوسیالیستی اشاره کرد. (ر.ک. واکا، الف، ص. ۲۸۳). برای موضع فعلی، به عنوان مثال، به نوشته آشیل اوچتو در N Bobbio و همکاران، *Il Marxismo e lo stato*، رم ۱۹۷۶، ص. ۹۴ مراجعه کنید.

کارکرد آن‌ها، و فرآیندهای واسطه‌گری دولت در تأمین سلطه طبقه‌ی حاکم. هنوز کارهای زیادی در این زمینه‌ها باقی مانده است که باید انجام شوند.

در این زمینه، باید به یک معضل تحلیلی دیگر در مورد استراتژی ضدانحصار اشاره کرد. آیا تضادهای بین بخش‌های انحصاری و غیر انحصاری بورژوازی آن قدر جدی و عمیق است که بتوان انتظار داشت گروه‌های قابل توجهی از درون آن به‌طور واقع‌بینانه به طبقه‌ی کارگر بپیوندند؟ تا آنجا که به خرده‌بورژوازی مربوط می‌شود، اهمیت استراتژیک آن از کشوری به کشور دیگر بسته به اندازه و سنت‌های سیاسی آن، بسیار متفاوت است. به‌عنوان نمونه، نقش این قشر در فرانسه و ایتالیا بسیار مهم‌تر از انگلستان و سوئد است. بنابراین، به این پرسش‌ها باید با بهره‌گیری از ابزارهای تحلیل علمی، عاری از تعصبات (پیش‌داوری‌های) کارگرگرایانه و آرزوهای محال پرداخته شود. همچنین نباید آن‌ها را با لفاظی‌های ایدئولوژیک بیش از حد داغ سنگین و به دوش کشید. جنبه‌ی استراتژیک تعیین‌کننده در مفهوم ضدانحصار، تلاش مشخص برای رفع کردن و رهایی از یک وضعیت غیرانقلابی است، وضعیتی که با مدیریت مستمر سرمایه‌داری مشخص می‌شود، از طریق یک ائتلاف گسترده‌ی دموکراتیک برای ایجاد دگرگونی اجتماعی و سیاسی عمیق. چنین وضعیتی به‌خودی‌خود به سوسیالیسم منجر نمی‌شود، اما می‌تواند چرخ‌های تاریخ را در جهت سوسیالیستی به حرکت درآورد.

اگر به دشواری‌های این تلاش‌های استراتژیک به درستی پرداخته نشود، تناقضات تحلیلی ژرفی سر بر می‌آورند. اما در عین حال، کارکرد یک جامعه‌ی ضدانحصاری در واقعیت نیز دلالت بر تناقضاتی دارد که بررسی آن‌ها وظیفه‌ای اصلی جهت تحلیل اقتصادی و سیاسی مارکسیستی به‌شمار می‌رود. ما در این‌جا فقط به برخی از برجسته‌ترین این مشکلات اشاره می‌کنیم: سرمایه‌داری انحصاری مدرن عمدتاً بر اقشار رانت‌خوار انگلی استوار نیست، بلکه متکی بر پویاترین و کارآمدترین جناح بورژوازی است. در اکثریت قریب به اتفاق موارد، شرکت‌های بزرگ دستمزدهای بالاتر، شرایط کاری بهتر و حقوق اتحادیه‌های کارگری بهتری نسبت به شرکت‌های کوچک و متوسط ارائه می‌دهند. اجتماعی شدن این بخش‌های انحصاری، بی‌تردید رهبری و پویایی لازم را به کل اقتصاد خواهد بخشید. اما پرسش این‌جاست که چگونه می‌توان میان طرف‌های مختلف ائتلاف ضدانحصاری توافق ایجاد کرد؟ چگونه می‌توان خواسته‌های کارگران برای دستمزد برابر، شرایط کاری بهتر و حقوق اتحادیه‌های کارگری بیشتر را با آرمان‌های سرمایه‌داری غیرانحصاری که بازدهی کمتری دارد - برای سود بیشتر و قدرت مدیریتی گسترده‌تر آشتی داد؟

قدرت یک دولت دموکراتیک تا حد زیادی به توانایی آن در حفظ استاندارد زندگی و سطح اشتغال بستگی دارد. با این حال، رقابت سرمایه‌داری پیوسته منجر به پیدایش انحصارات جدید، «مراکز فرماندهی» جدید در اقتصاد می‌شود، و بدین‌سان سرمایه‌داری انحصاری بار دیگر بازتولید می‌شود. این فرآیند را می‌توان با اجتماعی‌سازی‌های بیشتر و مالیات‌گیری‌های تبعیض‌آمیز متوقف کرد، اما در حد فاصله زمانی پیش از اجرای چنین اقداماتی، پویایی سرمایه‌داری متوقف خواهد شد و پیامدهایی مانند فرار سرمایه، تعطیلی کارخانه‌ها و افزایش بیکاری در پی خواهد داشت. برای آن‌که دولت بتواند سر پا بماند و مسیر خود به‌سوی اهداف سوسیالیستی را ادامه دهد، باید به‌شدت متکی به رشد ابتکار و مبارزه توده‌ها باشد. اما همین امر نیز تمایل به بیگانه کردن و طرد بخش‌های میانه‌روتر ائتلاف طبقاتی دارد.

جامعه دموکراتیک ضدانحصاری، جامعه‌ای است که در آن قدرت سرمایه‌داری انحصاری ملى کم و بیش به‌طور کامل در هم شکسته شده است. اما بخش بزرگی از قدرت سرمایه‌داری،

ماهیتی بین‌المللی دارد؛ که هم در شرکت‌های رسوا و بدنام چند ملیتی و هم در نهادهای بین‌المللی سرمایه مالی مانند بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و باشگاهی که توسط بانک‌های مرکزی کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری بزرگ تشکیل شده است، قرار دارد. دولت می‌تواند آن بخش از شرکت‌های چندملیتی واقع در قلمرو خود را ملی کند. اما با دارایی‌های خارجی این شرکت‌های بومی چندملیتی چه باید کرد؟ اگر این دارایی‌ها نیز مصادره شوند، آنگاه شرکت‌های چندملیتی اجتماعی‌شده ممکن است عملاً بر اساس الگوهای سرمایه‌داری اداره شوند. اگر هم آن دارایی‌ها به حال خود رها شوند، آنگاه مشکلات تجارت خارجی و تراز پرداخت‌ها باید قبل از این‌که کل اقتصاد بتواند بر پایه‌ی یک برنامه سوسیالیستی بازسازی شود، حل شود. حتی اگر از این معضل خاص صرف‌نظر کنیم، شرکت‌های جدیدی که دیگر تحت سلطه‌ی سرمایه بزرگ نیستند احتمالاً در جستجوی بازارهای صادراتی و اعتبارات خارجی با مشکلات جدی روبرو خواهند شد. ممکن است با روی آوردن به کشورهای سوسیالیستی بتوان از باج‌خواهی بین‌المللی از نوعی که برای شیلی و پرتغال اتفاق افتاد، فرار کرد. برای نمونه، اتحاد شوروی به کوبا و ویتنام حمایت قابل‌توجهی ارائه داد، بی‌آن‌که استقلال ملی آن‌ها را تهدید کند.

این‌ها و بسیاری از تضادها و معضلات دیگر هنوز، باید پشت سر گذاشته شوند و بر آن‌ها غلبه کرد - و این کار به این یا آن شکل دیگر انجام خواهد شد. اما برای آن‌که بتوان به‌شکل درست با آن‌ها روبرو شد، بهتر است از قبل خود را برای روبرو شدن با آن‌ها آماده کنیم.

اما گذشته از همه این‌ها، تاریخ آینده را نمی‌توان نوشت - باید آن را ساخت.

پایان



در باره نویسنده و این کتاب: پروفیسور یورن تربورن

پروفیسور گوران تربورن (متولد ۱۹۴۱) استاد برجسته جامعه‌شناسی سوئدی در دانشگاه کمبریج و یکی از دانشمندان علوم اجتماعی مارکسیست است که آثار و نظرات او بسیار مورد توجه و استناد قرار می‌گیرند. او به اعتبار تحلیل‌های گسترده‌اش از قدرت، نابرابری، سرمایه‌داری و طبقه، از جمله آثاری مانند «نابرابری می‌کشد»، «سرمایه‌داری و رأی» و «سرمایه، دولت و بقیه ما» شناخته شده است. تربورن اکنون بازنشسته است. تحقیقات او بر طبقات اجتماعی، دولت‌های رفاه، دموکراسی و مکانیسم‌های نابرابری متمرکز است. او پروژه «طبقه در سوئد» را رهبری کرده که در آن توجه را به افزایش نابرابری جلب کرده است.

تربورن در کالمار بزرگ شد و فعالیت دانشگاهی خود را در دانشگاه لوند آغاز کرد، جایی که دکترای خود را در سال ۱۹۷۴ دریافت کرد. او در طول دهه ۱۹۶۰ به چهره‌ای برجسته در "چپ نو" سوئد تبدیل شد، از جمله از طریق کتاب "چپ نو" و نقش آن در مجله زنیت. در طول دوران حرفه‌ای خود، فعالیت‌های بین‌المللی گسترده‌ای داشته و به عنوان یک متخصص برجسته در زمینه نابرابری جهانی و ساختارهای طبقاتی شناخته می‌شود. او به عنوان یک جامعه‌شناس مارکسیست، اغلب قدرت طبقه حاکم و چشم انداز آینده جنبش کارگری را تحلیل می‌کند. تحقیقات او موضوعاتی مانند طبقه، قدرت، ساختارهای خانواده و جامعه‌شناسی شهری را در بر می‌گیرد. برخی از برجسته‌ترین آثار او عبارتند از:

- نابرابری می‌کشد (۲۰۱۳) - تحلیلی از پیامدهای مرگبار شکاف‌های اقتصادی و اجتماعی.
- شهرهای قدرت (۲۰۱۷) - در مورد چگونگی بازتاب قدرت سیاسی در برنامه‌ریزی شهری و معماری.

- سرمایه، دولت و همه ما (۲۰۱۸) - مروری جامع بر جامعه طبقاتی معاصر سوئد.
- طبقه در سوئد (۲۰۲۱) - ویراستار (به همراه دنیل سوهونن و بیسپر وایتز) از گلچینی بزرگ درباره قدرت و نابرابری در قرن بیست و یکم.

تربورن هنوز هم صدای فعالی در بحث‌های عمومی است. او مرتباً برای نشریاتی مانند مجله پارابول می‌نویسد و در بحث‌هایی درباره آینده چپ و درگیری‌های جهانی شرکت می‌کند، که اخیراً با انتقاد از اقدامات قدرت‌های بزرگ در حقوق بین‌الملل همراه بوده است. فهرست شایستگی‌ها و انتشارات او از طریق پروفایلش در دانشگاه کمبریج آمده است.

کتاب «حاکمان - قدرتمندان جامعه - هنگام حکومت چه می‌کنند؟» - این ترجمه - یکی از مهم‌ترین آثار او است. رهبران، رهبری مردم را به کجا می‌برند؟ این‌ها سوالاتی هستند که گوران تربورن در این کتاب سعی می‌کند به آن‌ها پاسخ دهد، این کتاب از جمله یک مطالعه تاریخی تطبیقی از سازماندهی قدرت در فئودالیسم، سرمایه‌داری و سوسیالیسم است. کتاب همچنین شامل بحثی در مورد تعاریف مختلف مفاهیمی مانند طبقه، قدرت و دولت و همچنین اشکال نمایندگی سیاسی در قرن‌های ۱۹ و ۲۰ است. حاکمان - قدرتمندان جامعه - هنگام حکومت چه می‌کنند؟ همچنین سهم مهمی در بحث درباره سوسیالیسم و دموکراسی، درباره یوروکمونیسم، استالینیسم و سوسیال دموکراسی - صرفاً درباره سازماندهی جامعه آینده - دارد.

او در مورد کتاب خود می‌نویسد:

«محتوای این کتاب بیشتر یک مجموعه از سه رساله است، تا یک کتاب با فصل‌های به هم پیوسته. با این حال، این سه متن باید با توجه، و در پرتو با یکدیگر خوانده شوند.

کتاب در بردارنده نظراتی است که بی‌شک باعث اختلاف‌نظر علمی و سیاسی خواهد شد. با این حال، کتاب برای خوانندگانی با تجربیات و دیدگاه‌های گوناگون، برای همکاران سیاسی از سازمان‌های مختلف و برای آکادمیسین‌های همکار در رشته‌ها و مکاتب گوناگون نوشته شده است - به عبارتی، برای همه علاقه‌مندان به تحلیل اجتماعی و سیاست. کتاب بر اساس نظریه‌ها، تحقیقات و سیاست‌های موجود، چه مارکسیستی و چه غیرمارکسیستی است. من تا حد ممکن تلاش کرده‌ام که به جای بحث صرفاً منفی، گزینه‌های مثبتی را نیز ارائه دهم.

این کتاب به مضمون دو مسئله به هم تنیده، می‌پردازد؛ یکی در ارتباط با نظریه‌ی تجربی جامعه و دیگری به کنش سیاسی انقلابی در کشورهای سرمایه‌داری توسعه‌یافته.

کتاب شامل سه رساله است.

رساله اول به دستگاه دولت می‌پردازد که منشاء آن به بیست و دومین کنگره حزب کمونیست فرانسه برمی‌گردد، جایی که مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا از اساسنامه [حزب] حذف شد.

رساله دوم دارای منشاء و تکاملی ماهیتاً، و تا حدودی متضاد است. سرچشمه این عدم رضایت در بحث‌های آکادمیکی که در علوم سیاسی و جامعه‌شناسی آنگلو ساکسون در گرفته است؛ بحث‌هایی در این مورد است که، آیا پلورالیسم یا نخبگان قدرت را باید به عنوان عنصر غالب در سیاست امروز غرب دانست، یا خیر.

رساله سوم شامل برخی تأملات و واکنش‌ها درباره چگونگی نحوه شکل‌گیری وضعیت سیاسی جاری، به ویژه درباره مضمون استراتژی سوسیالیستی - دموکراتیک، مشکلات و چشم‌اندازهای آن است.

محمود شوشتری

یادداشت مترجم

(در بازنویس و ویراستاری متن ترجمه این کتاب در مواردی از گوگل و هوش مصنوعی بهره گرفته‌ام).

پروفسور یورن تربورن در زمان نوشتن این کتاب باورها و برداشت‌های متنوع و بعضاً امیدوار کننده‌ای داشته است. اما سیر تحولات تاریخی در سال‌های پایانی قرن بیستم، با بسیاری از برداشت‌های ایشان سرسازگاری نداشت، اگرچه خود او نیز به‌شکلی و تا حدودی منتقد بسیاری از عملکردهای «اردوگاه سوسیالیستی» بود، تا حدی که او را چپ‌نویس نامیدند. علیرغم این و به باور من، نظر ایشان در مورد نقش دولت، قدرت دولتی و منشاء آن و نیز مناسبات تولید، همچنین مشارکت و واسطه‌گری دولت در بازتولید این مناسبات، کماکان صادق است و عمل می‌کند. من از

این مجموعه این سه رساله بهم پیوسته بسیار آموختم، و در مورد صحت و سقم مفاهیم و پیش‌بینی‌های یورن تربورن اندیشیدم و تلاش کردم درستی آن‌ها را در ترازوی تاریخ وزن کنم. فراموش نکنیم که نویسنده این کتاب را، با تمام بینش تاریخی و تحلیلی‌اش، در دل جهانی نوشت که پر از امیدها و تناقض‌ها بود. بسیاری از پیش‌بینی‌هایش درباره استراتژی‌های سوسیالیستی یا ائتلاف‌های دموکراتیک در پرتو تحولاتی چون فروپاشی بلوک شرق، جهانی‌سازی نئولیبرالی و دگرگونی‌های ساختار طبقاتی به چالش کشیده شده‌اند. اما، باید اذعان داشت که تحلیل او از دولت به‌مثابه ابزار بازتولید مناسبات تولید و اعمال اراده‌ی طبقه حاکم بگونه‌ای انکار ناپذیر، کماکان از زوایای مهم - چه در فهم مضمون کارکرد دولت‌های رفاه، چه در بررسی دولت‌های اقتدارگرا و استبدادی و قطعاً فقهاتی، یا حتی دموکراسی‌های پارلمانی امروز - آموزنده و صادق است. به باور نویسنده دولت خصلتی طبقاتی دارد و واسطه جاری کردن اراده طبقه حاکم است. ژست‌های عدالتخواهی و حمایت از فرودستان و یا حمایت از دموکراسی تنها بخش کوچکی از رفتار دولتمردان در راستای مشروعیت دادن به حکمرانی طبقه حاکم و نجات نظم جاری در تلام‌ها و بحران‌ها است. درک این نکته کلیدی برای کنشگران چپ و بویژه ما که زادگاهمان در کشورهای خاورمیانه است اهمیتی حیاتی دارد.

امروز بازنویسی، بازاندیشی و محک‌زدن دیدگاه‌های آن روز نویسنده با تجربه و تحلیل تاریخی تازه، دقیقاً همان کاری است که اندیشه انتقادی مارکسیستی از ما طلب می‌کند. ترجمه این اثر را؛ علیرغم این‌که بیش از سه دهه از تحریر آن گذشته و تاریخ مصرف بسیاری از وقایع کتاب منقضی شده‌اند، با این امید به انجام رساندم که بتوان از تعاریف و مضمون مفاهیم مارکسیستی که تربورن بازتعریف کرده برداشت و درکی خلاق (نه چون گذشته، رونویسی جزمی) استخراج کرد که تنها راهنما و چراغی، اگرچه کم فروغ برای رهیابی آینده باشند. بنظر من این مسیری بسیار عمیق و ارزشمند است که هنوز باید در پیش گرفته شود؛ که شاید کمکی برای این گزاره باشد: «تاریخ آینده را نمی‌توان نوشت - باید آن را ساخت».

در پایان: در این واپسین روزهای گذر از هفتاد و پنج سالگی بر این باور هستم که، اگر گذر عمر اجازه دهد: در جهانی که برای افرادی چون من واژه‌ها گاه جای خالی لمس و حضور در زادگاه را می‌گیرند، انباشتن این خلاء تنها از راه آموختن، آموختن و اندیشیدن و اندیشیدن است که شاید بتواند نغمه‌ای از خرد، تأمل ژرف بر زمان و نیروی فکری نو باشد. باور کردن به منادیان ریاکار و دروغگویان «روزنه‌گشا» ما را به حفره‌ی سیاه تباهی - آن‌گونه که امروز همگی ما شاهدان زنده در سوگ و ماتم نشسته هزاران مادر در کشورمان هستیم - رهنمون خواهند شد.

محمود شوشتری

۸ اسفند ۱۴۰۴، فوریه ۲۰۲۶